کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی ۲۷۰۹

یزدان دادگر مهربان

دیباچه

فرازستان

از نگارش نامه های فرزانه زمان و هوشمند دوران
بهشتی روان خلد آشیان تیمسار میرزا اسمعیل خان
تویسرکانی مهرخوان به هرمزدیار یزدانی زند
و بنام نامی فرخنده اسامی کسانی که از راه خیرخواهی و
نیک اندیشی بنوشتن طبع آن همت و اقدام
نمودند اندر حمد اله تعالی

به خط کمترین هرمزدیار ابن مرحوم بهرام بهمن جمشید
زرتشتی یزدی نوشته خواهد
شد

اداره مخطوطات
فیلمتک
سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

۹۵۵/۰۳
ف ۸۸۷ ت

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: فرازستان — فارسی
مصنف / مؤلف: میرزا اسمعیل خان تویسرکانی
سال ۱۳۱۸ خورشیدی
خطی / چاپی: سنگی نستعلیق طبع بمبئی
سال طبع یا تحریر: ۱۳۱۲ هـ — عدد اوراق: ۴۱۲ ص
جزء کتب: تاریخ — شماره: عمومی ۱۲۱۴
شماره عمومی: ۲۷۰۹ — شماره قبض:
واقف: میرزا رضا خان نائینی — تاریخ وقف: مرداد ۱۳۱۱
طول: ۲۶ — عرض: ۱۷ — قفسه:

اسید زدائی شد
تاریخ ۶۹/۷/۱

بنام ایزد بخشاینده

پس از ستایش و سپاس و نیایش پاک یزدان بی مانندی را سزاست که خرد دریافت بن بودش نیارد کردن
چنانکه اوست چرا که دریابد مگر در پی هون سرگردانی سر وحدت در نیابد هیچ کس حاصل آمد حیرت و نیا و بس
گرچه توحید تو نمی‌خواهیم ما هم تو دانایی که نادانیم ما پس از درود گرامی پیمبران و وخشوران از آغاز تا
پایان جهان و بعد در این اوان خجسته بنیان که ایران چون بهشت برین و مردمانش با شادی و آرامش
در سایهٔ مهرپیرایه دانش پروری سایه یزدان شاهنشاه سلیمان نگین جمشید بزم فریدون عزم نوشیروان نشان
داد دارا دربان خسرو خسروان شهریار فرشته پاسبان خدیو گیتی ستان شاهنشاه جوان بخت کیانی
تخت السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان شت صاحبقران ناصرالدین شاه
قاجار خلد الله ملکه و دولته که همواره جهانش بکام و فیروز و زندگانیش مدام باد درخش رخشنده و آفتاب دانش
گستر تابان گرد آن کشور ایران مینو نشان گسترده دبستانها باز و درهای دانش پژوهی فراز گردید که هرکس در هر گوشه
و کنار بدریافت دانش آموزی و فرا گرفتن فرهیخت و دانش رهیان رفته باستان ایران همت و کوشش دارند
سمنبر کوئی سترگ خورشید سپهر شهریاری و بزرگی روشنی بخش دیده تاجداری یگانه برازنده دیهیم و
افسر خسروانی فروزنده جای گزین شاهنشاهی کشور ایران مهین خدیوزاده خدایگان آسمان پایگاه مهین شت
شاهنشاه زاده جهان پناه مظفرالدین میرزا ولیعهد گردون مهد که کشور آذربایگان از فر بود مهرنمود آن شهریار
زاده چون خلد برین و مردمانش در بستر آرامی غنوده اند و بزرگ شاهنشاه زاده آزاده و سترگ جهانگیر
فرخ نژاد برومند درخت بوستان تاجداری و فرهمند گل گلستان شهریاری فروزنده اختر سپهر کامرانی و
درخشنده خورشید آسمان جهانبانی شت شاهنشاه زاده والا سایه سایه یزدان سلطان مسعود میرزا
ظل السلطان که سایه بلندش پاینده و فرازنده باد که در دمان کیانی مرزبانی و دادگستری آن شهریارزاده

را ممالک اصفهان عراق و عربستان و یزد و مضافات از پرتو دادش چون بهشت خوش و
مردمانش در سایه مهرپیرایه اش تنهای آسایش و آرامش را دارند و نیز در این دمان که سترگ شهریار
زاده آزاده دادگستر و مهین ملکزاده شیردل و خدایگان فرهنگ و فرهیخت و خجسته ستاره آسمان شهریاری
و همایون سبز درخت بوستان خسروانی و بزرگ دستور جنگ مهین امیر کبیر سپهسالار دادگستر والا
سلطان کامران میرزا نایب السلطنه که امور لشکر و سپه داری از پرتو همتش بغایت آراسته و پیراسته
است و در خجسته دمانی که مهین دستور بزرگ مهر نامور و مهین دوراندیش پیشگاه دادگستر تیمار
فرهنگ یار زبردست پرور یگانه خجسته نژاد آصف جائی و فرزانه فرخ نهاد بنیادگذار بناهای نخستین بامداد دولت علیه
ایران میرزا علی اصغرخان صدراعظم که مسند بزرگ دستوری کشور ایران بفر وجودش آراسته
و پیراسته است از مان اینکه کشور مداریش پاینده و جاوید باد و در دمانی که رشته داد نوشیروانی بفر بود
مهرنمود یگانه فرزانه دستور خردمند بی نظیر و خجسته منش به گفتار سرکار تیمار بخت یار بزرگوار سر خردمند بوزرجمهر
کنش مهین فرد بار بار فرهنگ یار خداوند دانش و هوش دکان جود و بخشش سرکار علی قلی خان مخبرالدوله
بزرگ دستور دانش و تلگرام و بازرگان دکانها که تمام بفر بود مهرنمود آن سترگ دستور خردمند آراسته و پیراسته
است و فرزانه آزاده فرشته خوی نیک کردار خجسته گفتار یگانه دستورزاده بزرگ دانشور خردپرور فرو بار
بار و همایون درخت فرجادی سرکار تیمار فرهنگ آثار حاجی میرزا حسینقلی صدرالسلطنه که سایه بلند پایه
اش بر زبردستان گسترده و پاینده باد که از پرتو بود مهرنمودشان کشور ایران چون بهشت رشک دیگر کشور
ها گردیده که گروه گروه مردم این مرز و بوم در بستر آسایش و آرامش غنوده اند خدایا تو آن جمله پاینده دار
از این رو بیم خواهش یگانه فرزانه گان دانش پژوه خردمندان آزاده خو آقا پرویز و آقا خسرو و آقا گودرز و آقا بهرام
پسران نوشین روان شاه جهان یار رو تیرا فار رستم انجم جوم فریدون سیاوخش که از بازرگانان گرده
مازدیسنان و ویژه زرتشتیان دانشمند خیراندیشان ارجمند اند همه اوان شهریار پرستی پیشه و اندیشه

دیباچه

خود نموده از ترویج کیش و آیین و دانش از میان رفته باستان کوشش داشته در چاپ و نشر نامههای آسمانی
بخوبی پرداختن و پیراستن کهن داستانهای خسروانی باستان و کیش ستائی خودداری نمینمایند
لا دبرین بدوستی و استمداد گرامی دانای یگانه جمشید پور انوشه روان بهمن که نوخواسته خردمند و بازرگانی
ارجمند و شور دانش در سر و خواستار فرهنگ و دانایی است کمین بنده یزدان سفندیار پور رستم بهمرد برجود آ
روشناس بکشمیر یزدی که مدت اوانی در زیر دست انوشه روان بهشت آشیان شت برگزیده یزدان مانکجی
صاحب این لیمجی هوشنگ هاتریای هندوستانی روشناس آیین درویش فانی پرورش و دانش پارسی و تازی زبان
یافته و دبیران آنوشه روان بود و پس بدانش آموزی کودکان دبستان زرتشتیان طهران سرافراز گردیده و در این
کنش دمان نامه فرازستان که مشتمل است بر سه دفتر در مراتب جهانداری و دانش و فرزانگی و فرهنگ یزدانی ایرانی باستان
است و از بسیاری نگارش تافتههای یگانه فرزانه دانشور خرد پرور نوشین روان خلد آشیان نام آور میرزا اسمعیل خان ابن
حاجی محمد علی خان زند روشناس شهر مرزدانی یزد توسرکانی که سراسر سرگذشت و تاریخ پادشاهان پیش و داستان دانایان
پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان است و چون در شاهوار مکنون کوشش هوش خردمندان و فرزانگان این
دمان بوده است مسوده آنرا انوشه روان اسمعیل خان نویم نوشین روان کریمان هکان مانکجی صاحب و دویم اسمعیل خان
پی در پی گیتی را بدرود گفته و از اندرز و گفتار ارجو دان انوشه روانان که کمین بنده داشت بمفاد نام نیک
رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت برقرار سواد آن در نامه سرای انوشه روان مانکجی صاحب بود از روی آن
نگارش نموده نزد برادران دانشمند خرد پرور بیمساران خیر اندیش و نیکخواه دولت آقا پرویز و آقا خسرو آقا گودرز و آقا بهرام
پسران انوشه روان شاه جهان و آقا رستم ابن انوشه روان فریدون سیاوخش نام برده فرستاد که چاپ و پراکنده نمایند تا دانایان
راستی نژاد و فرزانگان فرجادی آساس از دیدن و خواندن این گرامی نامه کوشش هوش بار چی جهانداری و توانائی
و کشورگیری و دادگستری خسروان و شاهنشاهان باستان برند و از نیک نژادی آنان آگاه شوند و کسانی که همت گماشته
در این نموده اند به نیکی یاد نمایند مرد محسن مرد احسانش نمرد نزد یزدان و پیش جهان خوب نگارنده نامه مرزدان انوشه روان جمشید ابن بهمن

بنام یزدان

کتاب مستطاب فرازستان

از تصنیفات خلد آشیان مرحوم
میرزا اسمعیل خان توسرکانی
رحمه الله تعالی

در بندر معموره بمبئی
بزینت طبع رسید

بنام ایزد بخشنده مهربان

بایسته بوده و همیشه هست بی اندیشه دادار را در آغاز هر کار یاد کردن سزاست که فر فروزان بینش
از روند پاک گوهر است و بود یافتگان پرتو خورشید والا هستیش پدیدار و آغازنده کاموس خرد
پاک است و برازنده سیامک روانان تابناک فرازستان فراز برابر است پرستش سزایش
بجان ستایشگر نماینده روشنان کاوس است و گرداننده سپهران کاروس تخته نشین هما
دهی انجمن راشونده است و برآمیغ بارهای پدید آمدگان نو کهن دانش نیرومند هستی بخش تابنده
اخشیجان است و پیوند سار ستوده مایه ایشان بزرگ فروغی که شیدستان از و شید گیرد و تا بد
آبادش آباد از و فروغ هستی پذیرد بلند خدائی که خدیو آبادش بنداند و خسرو ستایش پرستنده
توانائی که از رسائی یک پرتوش دو گیتی آشکار گردید و از رخش خامهٔ نیرویش نهان سویان
پدیدار آمد جاویدیانی که بفروزنده گوهر خود زنده است و هر چه جز اوست بدو پایدار و پاینده
بی انجامی که آفرینش او را کران نیست و پایه آفریدگانش را شمار و پایان نه از بینش راندگان بلند
ایوان را بسوی فرگاه خود باز خواند و دور افتادگان از جهان شیدان را بکشور سامان خود
رساند فرومایگان را توان سپهر دهد و فرودیان را فر و خوی فرازیان بخشد پیوستگان را از بند
آلایش رهاند بستگان را بپایه وارستگان رساند این مایه پایه یافتگان از گوهر هستی اویند
و انجام بدو پیوندند چه بند اگر روشن تر سرایم و پرده از روی راز بگشایم خود او امیغ همه کان است
سراسر درود و آفرین شایان بوره زندش از شمار افزون گرامی پیره ایزد بیچگون را سزد
که خداوند کیانیست و دارای فرهی و هنایش شید و تاب است و هوش پیشتاب بزرگ منه
است پرستش سوی همه آتش نخست پیشرو اوست و شوند پدید آمدگان کهن و نو پس از
ستایش یزدان پاک و نیایش فروزنده فرمان تابناک مایه آرایش همه و پیرایه پیرایش هر چکامه

سرایش همایون نام خدیو جهانجوی بزرگ کام دادخوی است که سایه آفریدگار است
و پرورده کار آفریدگان روزگار نخسته توان یزدان است و شوند نیک و بد گیهان چنانچه
میگوئیم باید پس از ستایش دادار دادگر گستر آفرین فراوان و بی شمار
بر پاکی فرشته و بر گونه پروران گر بزرگ خشش ستاره و چرخ بزرگوار به بر دانش
گیایش شاه سروش هوش گیتی خدای ناصر الدین شاه تاجدار الصعوه را لکبر
لطفش خداوندگار شد شغار را زروی جلالت کند شکار حرجی است رای او که
بگردد بهیچ وجه گر مختلف بگردد و گردان هزار بار از دست لال کند گریه در محیط
ور تیغ او پلنگ بنالد بکوهسار گر چه ز اقران نجوم است چاه و جاه ور چه ز انقلاب
سپهر است تخت و دار آن را که بفکند بکند چرخ سر بلند وان را که بر کشد نماید ستاره خوار
از روی راستی از آغاز روز چرخه فرگاه ماه شید تا این خجسته هنگام که ما در واندریم شهریاری
به بلند منشی و بزرگی دانش این شهنشاه جوان بخت فروزنده تاج و تخت کیان نگردیده و
هر چه را پسند خرد بود با فرّه ایزدی در آشکارای جهان پدیدار ساخت و روشهای پسندیده
و کارهای نیکو آیین مردم روزگار خود فرمود و دیرباری بود که جهانیان را از فروغ
دانش و فروزه هنر در ایران بهره مند نبودند بسا کارهای شگرف که در نامه باستانی
میدیدند یا از جهانگردان بداستان می شنیدند افسانه و دروغ می پنداشتند این
شهریار فرهمند اختر بلند برسائی خرد و درستی دانش با اندک زمان در آشکار نهان گران
رنجها بر خود آسان نمود فرهنگیان را هنرهای شگفت آموختن فرمود و هر گونه کار
لشکر و کشور را بر آیین خرد بربست و نهاد بر انگیختهای سودمند بزرگان کیانی و
کنارنگان باستانی را که از میان رفته بود به بهترین روی بنیاد نمود و سپهر برین

راخورشید شده اورنگ سروری را فریدون و جمشید گردید از پس این برگشیده یزدان را
خوی بزرگی و سرشت سترگی بر این نهاد است که پرده کیان هرگونه رازهای نهان روی
بهامان پیدائی گذرد و هر که را هرگونه هنر و دانش است در پر بارهٔ داد سپهر نهادش آردان
کمین بنده پاک یزدان و پرستنده آئین شاهنشاهان برای آنکه مردم کیهان دل را به مهر
شهریاران در آشکار و پنهان گردگان دارند و پرستش پادشاهان را پیوسته بر خود از روی
دل و جان مایه رستگاری دو جهان شمارند پس از رنج فراوان که در پایان نامه چگونگی دیره ا
خواهم نگاشت نهادم بفروغ پاک خرد سالاربدان گرایید نامه در گذارش شهریاران
و رنج بردن بزرگ خدیوان ایران از روی آسمانی نامه ها و سپهری نوادها گرد آوردم و بسی
رازهای شگفت و کارهای شگرف که از روی نا آگاهی مردم جهان را فراموش شده بود فراهم
نموده آشکار سازم چون پرتو رخشهای گونه گون چمهای این سخنان مرا از فرازستان در دل
درخشش نمود بیشتر گذارشها از روی فرازین سخنان وخشوران در جهان نگارش پدیدار آمد
سراسر نامه بهفت تابش آرایش یافت و هر تابش نیز رشته ارش پیرایش پذیرفت سپهر این فر
برتر نامه را فرازستان نام نهاد تابش نخست در هستی بایسته بود و فروزه آن گوهر
بیمانند و چگونگی پایه آفرینش تابش دوم در چگونگی پاس و زاب بودن گیتی و باز نمود
جهانبانی ستارگان و شهریاری مه آبادیان و گذارش آئین پادشاهی ایشان تابش سیم
در گذارش فرمانفرمائی پیشدادیان و آئین راه و کیش ایشان تابش چهارم در پیدائی
جهانبانی و چگونگی فرهنگ کیان تابش پنجم در گذارش فرمان دهی کاوسیان و اسکندر
و اشکانیان تابش ششم در گذارش چگونگی نژاد ساسانیان و پادشاهی ایشان تابش
هفتم در گذارش دانایان چرخه و اپسین و چگونگی فرگونه آذرکیوان و پیدا داشتن فروزه فر

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر

ارش نخست از تابش نخست در هستی بایسته و یکتائی آزاد هر آئینه بود و باز نمودن فر فروزه گوهر والای بی همتای او

بدانکه وخشوران ایزد پژوه و فرزانگان پارسی انبوه سراسر هستی کاموس هر آئینه بود بی آغاز
و انجام گوهر والا بیمانند بی نمون بی چون بیچگون خدای بزرگ برتر و شمساس گوامتر و سوارگا
خشنود و همداستان اند و فرهنگیان و اپسین و کسبیان باستان ایشان از پیمبران راست
کیش و دانشوران درست اندیش رهبرهای بخردی و فرنمودهای پرتوی بر هستی و یکتائی
و رسائی و کیایش و دانش آن سترگ گوهر بزرگ تابش آغازیده و فرنامه های خود را از
چگونگی فروزنده گوهر و فر فروزه گان والا یزدان ترازیده اند با آن همه رنجهای گران که در راه
ایزد پرستی نموده اند و سراسر جهان را در آشکار و پنهان پیموده اند در شناخت بن بود
هر آئینه بود پیرو این یزدانی فرود آمده بر سر وخشوران و خشور پیمبار مه آباد و آموزگار همه
پیمبران آزاد نهادند و آن رخشش سپهری آن است بیزالجام مرذام له دوام سالست
چمزاکه ادجم هوکه یارد ارش این فرخنده تابش پهلوی سخن است بن بود ایزد نتوان
دانست چنانکه هست چرا که یار و پیروان و پیروستان آباد گروه دانش پژوهان
سپاسی انبوه بران سرند که بن بود آزاد و بایسته بود از دریافت خرد و شناسائی دا
بیرون است و آنچه پیمبران والا و ویژه گان ایزد توانا بمیانجی فرشته نامدار و فرهنگاخ بیرو
پیام بسیار فرموده اند فروزش فرخنده تابش هستی کاموس است که بسیمه فرهنگاخ
تا وران آشکار و پنهان دارد و ند پاک گوهر یزدان است و هرچه دانایان را پیرایه سخن
است خواست آن همان آشکار هستی است و گرنه گوهر والای خدائی برتر است

ازین گفته‌ها و آمیغ این سخنان من می‌گویم بزرگان فرزانه باستان باین داستان
همداستان نه‌اند اگر هوش پاک نخست بن و بود ایزد نشاید جست دانای طوسی سراید
بهستیش باید که خستو شوی ز گفتار بیکار یکسو شوی ستودن نداند کس او را چه هست
میان بندگی را ببایست بست فرجشوران فرشتاج کیش و والا خدیوان سپهی اند
رهبرهای بسیار از روی دانش و بینش بر هستی ایزد آورده تا پژوهندگان را در آغاز
کار سخنی بار نماید برخی از فرنودهای دیرین کیشان را در این نامه یاد آوردن سزد از بیابان
دیدم تا مایه آرایش این خجسته ارش گردد سپرا خ ارنجبایش پردازم که چندان فروغ دهیم
از فروغ آباد فراز آید چنانکه باید این گرامی ارش را بپایان آرم شاید شوند فرهمندم در
دو گیتی گردد و برایه سرافرازیم در آغاز گاه شود اکنون فرتود مایه‌ای که آذر سیمسار ساسان
پنجم از نیاکان پاک خود در نامه خویشتاب یاد آورده است باز نمایم سروشوران آزاد فرته
مه آباد فرماید هر هستی‌دار که هست یا بایسته هستی است یا شایسته هستی یا نابایسته هستی اگر بدو نیستی
راه نیابد گرورفرتاش بود و اگر پذیرای هستی نبود ناورفرتاش است و اگر او را شایستگی
سزاواری هر دو باشد ناورفرتاش است و اگر بهستی و نیستی فرتاش برابر باشد بآسانی هوش و
اندیشه گویم هستی او را فزاینده باید که بدو هست بود و اگر نه ناور نباشد و تواند بود که هستی او
گزیده باشد بر نیستی بی آنکه بپایه گروری و این گزیدگی در هستی ناور درست نباشد چه اگر این
ناور با گزیدگی که گوهر اوست پذیرای نیستی نباشد گرور بود نه ناور و اگر پذیرای نیستی بود گرور آید
که هستی و نیستی یا آنکه جز بر گزیده باشد بگروار آید و بود بر تر بگردار نیاید و این نیز بی اندیشه ناشود است
پس روشن گردید که ناور از هر روی نیازمند است بسازنده و آشکار است تا او هست نباشد
دیگری را هست نتواند کرد پس هر ناوری که هست او را کننده باید که باو هست گردد اگر

که

کننده گرورفرتاش است خواست همین است و اگر ناورفرتاش است او را سازنده باید و
اگر کننده او جز گرورفرتاش است او را نیز کننده باید با آنست رده رده زنجیر سازندگی
بشوندان شوند که بایسته بود است رسد یا آنکه بگروه آید و گروه آنست که دو ناور سازندگی یکدیگر
باشند و این را فرزانگان ناشوا دانند یا بزنجیر کشد و آن نیز نادرست است ناروایی گروه و زنجیر
را فرزانگان هر گروه در نامه‌های خود بر هنرهای بخردی آشکار نموده اند لابر درستی گروه و
زنجیر باید بفرمان خرد و فروغ هستی زنجیر ناوران بفروزنده گوهر آتش خویشتا گرورفرتاش
بپایان رسد این روش فرنود را فرزانگان ایران بگران مویند گویند فرزاباد دیگر بزرگ
وخشور سروش نهاد هیم آباد فرماید اگر ناوری هست گرورفرتاش نیز باید که بهستی خود زنده و
هرچه هستی پذیر است بدو پایدار و پاینده باشد آن بخشش یا ناور است یا گرور اگر گرور باشد
خواست ناور است و اگر ناور است گفته‌ایم هرچه شایسته بوده است تنهایی بخودی خود نبود
نتواند داشت ناچار او را شوند و شوه باید که باو هستی یابد بزرگ آباد گروه و زنجیر را از
درستی دانش ناشود انست پس باید شوند سراسر هستی پایان بگرورفرتاش پایان یابد فرستاده
آفریدکار بزرگ آباد نهم فرماید اگر گوییم که در پایه هستی پذیران هستی بزرگ بودی نباشد
که او بخودی خود نباشد باید گفت که همه ناور باشند آفریده بی آفریده کار نشاید شوندی
باید که هستی پذیران بدان بودیاب باشد و گر نه گرور گردد که گرده آفرینش را سازنده و کننده
نباشد و اگر گوییم ناور را شوید نباید آن شوه اگر هر آینه بود است خواست همین است اگر شایسته
هستی است او را کننده باید اگر در آن سازنده همین سخن آید پس یا بگرورفرتاش رسد یا بزنجیر
کشد هوش درست نمیداند پس بگرورفرتاش کشد خداوند فرجود و فرزبودجی الاد فرماید
برخردمند روشن است خاک تیره‌تر از همه پایه‌ها دیان است و آب پاکیزه‌تر از او

هوا روشن‌تر از آب و آتش درخشان‌تر از هوا و سپهر تابناک‌تر از آتش و تیمسار روان
پاینده و تابنده‌تر از تن سپهر و فرگاه خرد فروزنده‌تر از پاینده روان است بالاتر از شهریار خرد
اگر بودی باشد که والاتر از خرد باشد آن بایسته هستی است و بود آن از همه بود یافتگان که
بر شمردیم گرور است و بالاتر از او بودی نشاید چه پایه هستی پذیران رسائی چنانچه باید بدو انجام
یابد از این بیشتر ناشوا است من میگویم دو گیتی بر دانش هوشیار نشان است بر هستی کردگار
از این میان رهبرهای بخردی به گونه گون در نامه‌های سترگان ایزدشناس پارسی بیاد
است خدیو بزرگ دانش آباد آئین و خشور ایزدپژوه راستین بنای کلیو فرماید پیکر بر
اخشیجانی گذاشته از بند فرودین تنانی گذشته سراپای جهان هستی را گشتم کشور هولناک اخشیجانی
را در پهلوی چرخهای روشنان تابناک چون دانه خشخاش بدیدم و فرهنگاخ های
کیهان سپهرستان را در نزد فراخنای جهان آزاد روان و کام و هوشان چون
انگشترین یافتم و روشنی بیکران و بزرگ مرز گیتی آزادگان را در پیشگاه تیمسار بایسته بود
چون توجه بدیدم در پهلوی دریای بزرگ و در چنین فر برافراز شدن ببالائی و ولها و پرا
و دیدار بزرگی دادار بی تندیسه و از بتاب آفتاب دانش جهان تاب دانی دانستم که والاتر
از هستی خویش تا بایسته بود جاوید پای هستی نباشد سترگ دانای یگانه بهین مهین و بزرگ سپرای
ایزدشناس راستین وخشور خورشید جم در فرازین نواد فرماید هر فرشار بیشاری مرز
دام بمشاراد این فرخنده نامش پهلوانی زبان تابش ارش این است که از پرستگاری
یزدان نهان است از آن شهریار سرافراز دانش تراز فرماید کل دارد چشمک آن کس که یزدان
در این آشکاری نبیند همچنین فرماید فرهمندان را آئین چنین باشد که آفریدگار را از هر شناخته
آفریده دانیم نه هستی پذیر را مایه شناسائی هستی بخش دانیم من میگویم ایزد پاک را در

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

آفرینش همی بینیم و آفریده را در آفریدگار همی نگرم بسیاری از ایزدپژوهان فرهنگی را
ریاب خود را انمغ خدابینی را نموده چگونگی خداشناسی را فرموده اند ساسان پنجم فرماید
در هنگام پادشاهی خسرو پرویز گروهی از دانشوران انجمن گردیده این گونه سخنان یکتاشناسی
جهاندار جم در میان آمد رنجی از خردبینان با درست شمردند من ایشان را رنج بردن بر توهم
همه از تنها گسیخته و پرده‌ها را دریده یزدان و نزدیکان را آشکار دیده با اخشیجانی تن باز آمدند
گوینده پارسی سعدی سراید چنان فراخ نشسته است یار در دل تنگ که هیچ رخنه غبار
در نمی‌گنجد جمعان و پیغان والاگروه ایزدپژوه سپاسی انبوه برانند که هرچه در روی نشان
هستی آشکار باشد یا یزدان است یا پرتوی از فروزه فروزنده خورشید گوهر یزدان چنانچه گوینده سرای
بازگوید ره عقل جز پیچ در پیچ نیست بر عارفان جز خدا هیچ نیست توان گفتن این با حقایق
شناس ولی خرده گیرند اهل قیاس از بس سخنهای گوناگون پرخیده و پراخیده فرتودیان و فر
نودیان در شناخت گوهری رنگ و نمون شنیده ام و بر کار گردیده ام چنانچه دانای گروه و آئین
پورسینا فرماید دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست و بسی موی شکافت
اندر دل صد هزار خورشید بتافت آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت بهر روی اگرچه در فرو
زش گوهر یزدان هرچه بگویند شایسته ایزد است و خدای بزرگ برتر از چون و چند به فرمان آن
بزرگ فرموده وخشور والسین که بزبان تازی سروده است ما لا یدرک کله لا یترک کله همان
بهتر با زپیچ رهبرهای سترگان ایران را در فروزش یزدان بنمایم چون هستی بود هر آینه درست
گردید گویند گرور فرباش یکیست بی بیار گشتیان و رهبریان را رهبرهای بسیار در یکتائی
خدای بزرگ است خدیو آزاد دادبهاد مهفرماید مرا فرگاه کیوان فرمود بایسته بود یکی است
بی انباز و جفت برای آنکه اگر گوئیم دو گرور فرباش باشد از یکی آنچه سر زند از دیگری جز آنچه

سرزند پس در یکدم ناورهستی پذیر گردد در جاویدان خرد خداوند ناموس بزرگ شهنشاه
هوشنگ فرماید که تیمسار آفتاب جهان تاب مرا فرمود نه رویم کرور فرتاش را همین
نابجوان این درخشند سروده آنست که دو بایسته بود نباشد برای آنکه دو کرور فرتاش هست باید
د باید هر دو توانا باشند در آفرینش ناوران و نیاز خدائی را نباشد پس هرگاه یکی آهنگ آفرینش
کند دیگر بهره آن کند اگر خواست هر دو یکی گردد گرد آمدن دو دیمرست و اگر خواست هیچیک نشود
دو دشمیر برخواسته گردد اگر خواست یکی فرز آید دیگری ناشوان باشد و ناشوائی بود هرآینه
بود را نشاید پس کرور فرتاش یکی است شهنشاه داد جوی فرهمند وخشور جهمورس دیو بند در
برین فرهنگ فرماید هنگامی که از پیکر اخشیجانی برآمده بر فرازستان شدم شت ماه سپهر
خرگاه مرا فرمود کرور فرتاش آیداوشیم دیرز فرماید کرور فرتاش یکی است بی بسیاری چه که
ناوران هستی پذیر را یک کرور بس است اگر هرآینه بودی دیگر هستی داشته باشد هرآینه
بیکار باشد و بیکاری هستی را نشاید جهاندار بارادهر شهنشاه جمشید خورشید چهر در فرازین نامه
فرماید هنگامی برافرازگاه شدم تیمسار بهرام بر سرود هرآینه هستی نشاید پس اینکی بود از
هرآینه بود گذارش از آن کند که باید جز یکتائی انباز جفت نباشد و تاب کروری و تنهائی هر
آینه بودی باشد با نفرنودهای بخردی و فرنود کشتی بر بسیاری از دانش آموزان
فرهنگ اندوز خود آشکار فرموده اند که کرور فرتاش یکی است و او را مانند و همتا نیست و
شهریار نامدار مهر آئین گذار فرماید از یک کرور فرتاش این گیتی که جهان ناوراست
سرزده اگر گروهی دیگر انگاشته میشد هرآینه از و نیز جهانی پدید آمدی اگر بود امکان دوم
جهان هستی پذیرآیند باید یک چیز را دو جای هستی بود و اگر چیز هستی پذیر امکان این جهان باشد
ناور نباشد و آنچه ناور نباشد زاور است چه کرور نباشد از آنکه او را شوند بیاید و اگر از بایسته

هستی دوم هیچ هستی نباید بیکار بود در نامه های خود بچندین رهبرهای آشکار نموده ایم که بیکار
هستی را نشاید دارای جهان سر تیمسار سیاوش سرورش هوش فرماید توانگر آزاد آن بود
که هیچ چه رسائی از و واگذار نگردد پس کرور فرتاش اگر دو میبودی باید هر دو توانگر
راستین باشند و اگر از یکدیگر بی نیاز باشند ما گفته ایم که هر توانگر که از او دیگری بی نیاز بود توا
نگر آزاد نباشد پس کرور شود که هیچیک از آن دو توانگر والا نباشد سرو خشوران آباد فرماید بار
نخستین که از بدن اخشیجانی بیگر گذاشته از جهان تنان گذشته بروان پاینده سپهران سپهر سوم
آن شهریار بزرگ مرا فرمود بایسته بود شایسته آفرین یکتای آفرین بیهمتا و بی تندیسه و دارنیست
که مانند و انباز و دشمیر و جفت و را نیست این پایه شناخته گردید که ایزد یکتای بی مانند
است باید دانست که اشکبود پیوسته نیز نباشد مهین وخشور باهوش فرهنگ شهنشاه
هوشنگ در جاویدان خرد فرماید هنگامی مهین فرنود فرگاه هورخش مرا فرمود ادا
دای اهونشرم ناپیوسته است یزدان ارش این خورشید تابش را پرستند و خدیو را آئین
شت کی پشین پور جهان دار کیقباد فرماید و گذارش نماید که کرور فرتاش پیوسته و اشکبود
نباشد چه هستی پاپیوسته است و یا ناپیوسته اگر بهره بخش توان کرد باندام اشکبودش دانیم و اگر
بهره بخش نتوان کرد بپاره کاموش خوانیم بایسته بود بچندین فرنود کاموس است نخستین آنکه
آنکه هر اشکبود نیازمند است بپارها چون تن مردم و دیگرشان هستی نگفته فرهنگیان باز
باز پس است چنانچه خود فرمانده است یا آنکه هرگاه پاره بود یافت پس هستی یافت کرده هرچه این
گونه باشد ناور فرتاش نه کرده فرتاش پس هرآینه بود اشکبود نباشد زهبر دوم است
اگر او را پارها باشد پارهای او با کرور فرتاش است یا ناور فرتاش اگر کرور فرتاش باشد مایه
چندین هرآینه بود باشد و این ناشوست چنانچه گفته شده است و برگفته دوم آن پاره

راکننده باید آن نشاید هرآینه بود باشد از انکه کننده نخست خود هست می شود
پس آن چیز راهستی میدهد اگر هرآینه بود کننده پاره خود بوده باشد باید بود پریاره
بشیده باشد یا انکه پاره اشکبود بر اشکبود بشیده است و نشاید کرورفرتاش باشد از انکه
هرچه نا ورفرتاش است بود از هرآینه بود یافته اگر آن کننده جز از هرآینه باش باشد
باید که کرورفرتاش بیننده باشد بر پاره خود بدو پایه و این نا شوست چون درست کردید
که اشکبود نیست آشکار شد که این هم نمی باشد چنانچه فرزانه بزرگ زراتشت فرماید اگر کرورفرتاش
تن هیبو و پذیرای بخش و بهره باید شد در درازا و پهنا و ژرفا پس اگر او بخش کرده می شد پاره‌ها
مانند نیمه و سه و چهار و مانند آن هرچه پذیرای بهره بودی بپار ها بخش همیکی و برابه و کیوی همه
بودی و همه کرده شده آدمی باشد پس اگر بودن پاره ها انگاشت کردندی هستی کرورا
نیس نا ورفرتاش بود نه کرورفرتاش چون نباشد او را جای سوی نیز نباشد از برای انکه انچه در
سوی و جای بود با تن بود یا پاره تن یا فروزه تن باشد چه تن و پاره تن در خرد جدایی است و
وجای نیز داده است در بود و نیازمند بدو و هرچه نیازمند است بدیگری ناور است نه کرور پس هرآینه
بود را سوی و جای نباشد بزرگ فرزانگان دانای فرهمند دستان زند فرماید چون هرآینه
هستی را جای و سوی نباشد باید پذیرای هیچیک نباشد که او را نفرورهای تن توان نمود
جز از روی خرد پهلوان آشکار و نهان رستم دستان گوید لا در این فرنودها که گفته امد هرآینه
آینه بود دیده نشود بچشم سر دیده گردد در سوی بود از انکه دیده شده برابر بیننده است
یا در فرمان برابر است و هرچه اینچنین بود در سوی بود آشکار گردیده که کرورفرتاش در سوی
نیست پس دیده نشود بچشم روان و خرد و فروزنده آیین سهی آذر ساسان پنجم در پا
بخوان و ساتر فرماید نوبتی از تن خشیجانی گسستم جهان تنان را ورهشتم پیاری روان

کاموس خردان کاروس نجرو سالار هوستم برافراز دوله ناوران انجمن شد اکنند شیدان
شیدرا دیدم که سپیوی همی فروزنده است و شیدان افزون از شمار بسوی پس دیدم که فرگاه
او فروغ میگرفتند چندانم خرمی و فرهی روی داد که بگفتار در نیاید و چون رسید کان پابندروانان
پرده هندن را از پیکر گسستن آیین آموختم و بر آیین نیاکان خویش بدین خجسته پایه رسانیدم
شهنشاه نماینده و خشور هوشنگ در فرختین نامه خود جاویدان خرد وانموده که فروزان فرجهان
درخشان هور جهانیان مرا فرمود اهر نیرلوای سای هدیمم و این فروزنده فرانا و سپهری
نواد به پهلوانی چم آنست یزدان نباشد در جای نوه بزرگ دانای پیش بین فرزانه جاماسب
در سفرنک سروده هوشنگ را بدین سان نماید از ان هرآینه بود در جای شوه نباشد
که فرگاه بلند پاکش در بود خود استوار و پایدار است و هرچه در جای نوه باشد هستی خود پایدار نباشد
اگر پایدار باشد باید همیشه هست باشد و باد ما نها و هنگامها برابر بود نوه از فروزه د مانست و تیمار
بایسته بود بیرون از دمان است و شوند بود هستی پذیران آشکار و نهان و در بود خود پایدار و جاوید با
از ان ناشوست و نه در جای نوه شت ساسان دوم فرماید هر نوه ناور است و نیازمند بکننده
آشکار گردیده که کرورفرتاش نیازمند بسازنده نیست پس نوه نباشد شهنشاه خردمند بیاردان
اردشیر بابکان فرماید اگر بایسته بود را فروزه نوه باشد آن فروزه کننده باید تواند بود که جز
گوهر پاک کرورفرتاش دیگری برایه پدید آوردن فروزه کرده و گرنه باید که بایسته هستی در فروزه
نیازمند دیگری باشد و از جز خود رسایی یابد چه فروزهای ایزد سراسر تاب رسایی است پس
کرورفرتاس در جای نوه نباشد آموزکار وخشوران شهریار هوشنگ در جاویدان خرد فرماید
مهین پر خدیو راستین را فرنودهای انوی بشین ای اهومشیر یا نخوان وی است
هستی ارجمند گوهر است دادار اچم این آن است که تاب هستی است کرورفرتاش آراینده این

سپهریان و آنچه بدانها بسته باشد چون نوشد و گذشته و آینده که نهان است مانندهای
آنها و روان سپهری چه آنها اگر پیدا باشند بدو و یزدان آنها و آشکارند بسته بستگان
دسته کان او نهاد و دریافت همیشه کنند مر روان و روانان یابنده سپهر را و آنچه در آنهاست
مانندهای نوشدگان من می گویم ای آنکه بذات واحد و یکتایی از آنچه در آنهاست خرد فرض
کند والایی گوهر چون خویش را بخود تنهایی بر هستی و نیستی همی دانایی و هستی و زندگی و دانش و
خواست و توان و کیایش و دیگر فروزگان یزدان پاک چون ناور آنچه باندیشه و دیده ما آمد نیست
او بخویشتن زنده است و دیگر هستیداران فرازین و فرودین بدو پایدار و پاینده اند دانش
یزدان دانشی است که زان پیش نادان نبوده از شمار ریگهای بیابانها و شمار تن جانوران
و هرچه در آشکار و نهان است بیدمان آگاه است و توان و کیایش او نیز چنان است که هرچه
خواهد کند تواند کرد جز چون خودی و خواست و فرمان و گزارش بدان سان است که
یکسر مو از جهان کاهد یا فزاید بی خواست و فرمان او نخواهد و نیارد شد نامهای ایزد امشا
سپندان بیرون از شمار است و در نامه مه آباد جایی ده و جایی نه و جایی دیگر هزار یک
یاد آور گردیده و این فروزنده یا چهار یا سه پایه می باشد یکی نام پشین است مانند پاک و
دیگر فروزه است چون زنده سیمین نام گروز است بسان آفریننده و هر یک ازین پایه را نیز پایه
های بی شمار است و هر پایه را نیز نامی است از پایه های درازایی و پهنایی از پایه ها و آن
که تنگترین جهان خدایی است میتوان دریافت نمود تا چه اندازه جهانهای هستی را پایه
میباشد اینکه فرزانگان باستان و دانش پژوهان و آیین هستیداران را گویند پایسته
هستی یا شایسته هستی و یا ناپایسته هستی بدانکه گذارش کرده اند و باز نموده اند من بگفته ایشان
نگاشتم در اینجا مر آرش چران گفته ها و در دل پابیده است و هر چند آشکار داشتن پایه

گواره نخرد انست چون سخن بدینجا رسید ناگزیر گردیدم از باز گفتن آن خواست پایسته
هستی هستی گوهر است که دریافت آن ناشدنی است و از پایسته بودی هستی گروری است شناخت
آن پایه از شایسته هستی دریافت هستی ناور است که پژوهندگان را باندک رنج بردن
ناور خواهد بود و آمیغ گوهر هر یک از پایه های سه گانه در نزد هر کس دشوار است چنانچه
بزبان تازیان همسار وخشور و آیین فرماید ما عرفناک حق معرفتک فرزانه سترگ خواجه
نصیرالدین طوسی فرماید • اندر ره معرفت بسی تاخته ام • و ندر صف عارفان سرافراخته ام
چون پرده ز روی کار برداشته ام • بشناخته ام که هیچ نشناخته ام • این و پیکر
سفرنگ فرموده دانای نخست ارسطو میباشد • اسرار وجود خام و ناپخته بماند • این
گوهر بس شریف ناسفته بماند • هر کس ز سر قیاس چیزی گفتند • این نکته که اصل بود ناگفته
بماند • بهر روی چنانچه فرزانگان آبادی گفته اند سخن یزدان نیز بگلو و کام و زبان
سبب آن تابشی است که در دل دانا بفرهنگاخ فرشته پیام سپار در دل هوشیار فرو ریزد
نامه یزدان در نزد یزدانیان بر دو گونه است نخستین نامه دو گیتی است آنرا چنین نامه خوانند
و بزبان فراز آباد فرزد سپاهیرش گویند و نامه دیگر ارش آن است که بر دل وخشوران فرودین جهان
تابد بسرورهای ایشان آن سخنان را کالبد میباشد چون نام وخشوران در میان آمد باید
دانست که در نزد و اگروه سپاسی انبوه سهی کیشان همرو همیده پرتوهای آشکار و نهان بر
دو گونه است یکی انجمن شیدان کننده و بزرگتر از همه آنها نخست آفریده است که آن همیتا
را سروش بد و خرد سالار دانش و پیش پرتو گویند اوست که فرهنگاخ میانه آفریده و آفرید
کار است بی میانجی از فرگاه بلند خدای بزرگ هستی یاب و رساننده هستی و هر گونه بخشش است
بهستی پذیران آزاد و آشکبود این خجسته سروش کیش مندان فرسداج فرافرجیسور خواستند

دوم پیمبر در جهان مردمی آن کسی است چنانچه باید و شاید پیرو بربست و دهناد فروزنده گوهر آن
همادی فرازآباد بوده باشد و در پاک داشتن فروزگان خود را و پاکیزگان خود را پاکیزه فرمانوان
والا گوهران بدارد و آنگاه که فرو توان برافراز شدن و پیوستن یکی ازان بزرگ گوهران یزدان
انجمن را دریافت اگر دهناد جهانیان بردارد وخشورش را خوانند وگرنه از دیرکانش دانند چنانکه
بسیاری از استرکان و فرزانه پارسیان و گروه دیگر جدائی میان خردهای پاک و روانهای تابناک
همادی ندانند میان وخشوران مردمی و دیرکان نیز جدائی نشناسند در سخن روشن برخی از همراهان
نیزارش خواست فرزانگان پیدا می گردد چنانچه وخشور ایزد فرماید من و علی از یک فروغ و نشستیم از
دست سخنان بسیار است همی ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان داد درویش دوست که بخوا
و خواهشگر و نیاز و نیازمند و آرزو و دهنده هستی بخشیده و آفرینش او را کرانه پذیر نیست و در چگونگی
خواست یزدان در آفرینش گردان چرخ را سخن‌ها بسیار است و گفتن او برای دراز است
ما چنانکه وخشوران باستان و پسین وانموده‌اند گفتیم که کردار ایزد بسته به والا خواست
او است و کارش خوبی ناب و نیکوئی تنهاست و پایه عالمی فروزه کردارش را پایان نیست
برخی از آنها را وخشور جی افرام با سمانی نامه خود به میان جی خرد کارگر یاد آورده فرسندا
را نورسیم مهین ستایش در پایان این فرزنده ارش برآئین بندگی یاد کردن درخور و سزاوار است
باشد. بنیاد هر مهر مهیاری مه جامتار و ما مرسنده فرکنون مار. کرور فرتاش.
جمساشان جمساش. جمساشان جمساش. جمساشان خمساس. واسالاس.
پاساپاس. راساراس. تاساتاس. کریاس نابود. کریاس نود. الیاس هود. الماس
رود. سناساب. ستاشاب. جاماب جاب. توراتوش. سارانوش. اموال فانوس
اهوال کاروس. کستهم توش. سمرنوش. جودبروش. اورنکان پوش. عودسودان ارجین

شتابان تمکین. فرشتکان فرشکین. فرهنکان فرهنکین. سمرنده فرسنک.
فرحنکان فرسنک. فرچنکان فرچنک. هوسنکان هرسنک. شرهنکان شرهنک. رودن
نیرنکان والا. آیینه نیرنک والا. دیرینه الکالا. این بهین ستایش را ساسان پنجم دریاسی
خوان دساتیر سفرنک نموده است و نیز برخی از آرشهای او را باین چکامه یاد آورده‌ام

آن گهر در هر آیینه بود هست — آن برزار کمال خردمند و هوشیار
آن خود فروز آتش خود سوز خویش تاب — آن گوهر هر آنکه هست و هست و پایدار
آن شید و تاب پاک توانای راز و آن — آن داد و رو دهش شور بی ضد و ندیار
در یک فروزه فروزنده گوهرش — یک مرشدی پدید بدین سان بزرگوار
کو راست هوشها و روانها و جسمها — پس عضوهای محکم و زیبا و استوار
پس رنگهای دلکش و پس چیزهای نغز — او را نموده زین همه بر نقش برنگار
شد جان هوش و هوش روان و روان تن — شد مایهٔ عناصر و این گونه اعتبار
شد مبدء درخشش اجرام در سپهر — شد منشاء تموج امواج در بحار
شد موجد وجود جمادات بی حساب — شد علت نمو نباتات بی شمار
شد منبع حیات دو صد گونه جانور — حاشا دو صد چه باشد بیش از دو صد هزار
جایی فرشته باشد و جایی بود سروش — آنجا که نیست جای بود جای سپهر یار
رخشنده آشکار و نهان بر بزرگ و خورد — تابید از درون و برون بر عزیز و خوار
از هر چه آفرید بپاکی و ویژگی — خود را نمود از دل این مرد آشکار

با این همه نکرد فراموش اصل خویش
نی در میانه باشد و نی هست در کنار

ارتش دوم از تابش نخست در بازنمودن چگونگی پیدائی آفریده نخست و گذارش هویدائی زنجیر دوله ناوران آزاد و دشته و پیوستگان اشکیود کاموس

باید دانست که فرخ فرجیشوران سپاسی و والا فرهنگان پارسی سراسر را همه نخستین پرتوی که از گوهر خود سوز خویش تاب خورشید شیدان شید رخشنده جامه هستی پوشید فروزنده گوهریست که کاموس و بی نیاز از پیوند و مایه و پیکر و هنگام و آرزو و خشم و کام است از هر روی جهان ناوران و آنچه در وی می باشد بی نیاز و از بخشش و فروغ هستی تاب داد از سر آغاز است و این خجسته سروش را یزدان والا در نامه آسمانی بزرگ و خشوران مه آباد را دهنده بهنام و بهمن روشناس فرموده است و فروزنده گوهر پاکش را شیدتاب است فرخ میانه خود و سراسر آفریدگان فرازین و فرودگان نموده فرنودیان ایزدشناس روشن دل پرتوی بزرگ فرگاهش را سترگ بهره یزدان دانش پیش پرتوش دانند و پرتودیان یزدان شناس و لونده رهبری هوش پیشتاب و خردتابش خوانند فرهنگیان خرد آموده خوربین و دانش اندوزان خرد آئین را رهبرهای بسیار در استواری نخست آشکاری هوشید از روی بینش و دانش آورده اند که باید کرور فرتاش درست کار از آغاز بی آغاز پدیدار خرد باشد چنانچه شهریار فرهمند و خشور دیوبند در نامه بهدین فرهنگ میفرماید هنگامی پیکر اخشیجانی گذاشته بر افراز جای شدم شت ماه سپهر دستگاه بلند خرگاه مرا فرمود و او را چنین پرزلاشیا. ارش این آسمانی تابش آن است نخست خرد پیدا شد برای آنکه آشکار گردید که یکتایی آیغی و یگانه هایغی خدای برتر است و از یکتای بلند باید جز یک سر بر نزند و ناچار باید آن چیز بیمار خرد باشد از آنکه اگر گوئیم آفریده نخست تن است ناشو و ناروا است چه او اشکیود است و پیدا شدن پیوسته و اشکیود از یکپا بود به پیشید ناور است و روان

نشاید بود برای آنکه روان استواری در رسایی از تن پذیرد لا دبرین باید خود باشد که در هستی و هنایش و پیدایی و کیایش هیچگونه نیازمند به تن نمی باشد بزرگ فرزانگان یادان پور شهنشاه دانش برای جمشید گوید آغازگاه بی انجام و آغاز آغاز یکتای راستین نیابند و از او جز یک چیز جامه هستی نپوشد و آن پیر گرامی خرد بود و تن شایستگی این بلند پایه را ندارد چه تن اشکیود است و او را بی جفت یار هر پاره از بارهای او باشد و اگر نه ناگزیر آمد که کننده بود پس اگر آفریده نخست اشکیود با کننده هر پاره او را سازنده باشد باید گفت که از یکتای راستین بسیار چیز بیرون آمده باشد و گرده نخست یکی از پاره های تن که پذیرا و پیکر و تن بیک گونه نیازد که باشد چه هیچیک از اینها دیگری نشاید و اینان از یکدیگر بی نیاز نشوند و چنین آفریده کننده آغازنده زنجیر ناوران نشاید بود که بتواند که گرده ناوران را بیابسته بود در رساند و گرنه زنجیر ناگزیر گردد و گرده نخست آن چنان باید که پیش از او هیچ جز هستی نیافته باشد پس نخست آفریده روان هم نباشد این سرافرازی او را فراز نیاید از آنکه پیوند آستن و کیایش او را روشناس است و به بدن و دهنایش و نشون نیاز دارد درست شد که آفریده نخست ناوری است هستی یاب از شید هستی تاب که تن و پاره تن و نیازمند بهر چه هست در هستی و کیایش نباشد و بیمار خرد این بزرگ سروش نامدار است شهنشاه بزرگ هوش و خشور جمشید فرماید اینکه از یکتای راستین جز یک چیز نیاید آشکار است و این فرمان در نزد دانش اندوزان راز یاب پیش انداز خرد پدیدار است فرزانه یزدانی یادان خجسته پور شهریار نامدار جمشید گوید چون در جایش درست گردیده که کرور فرتاش از هر روی یکتاست پس ناگزیر است که از آن جز یک چیز پیدا نگردد برای آنکه اگر بیش از یک چیز هستی پذیرد

ناچار باید گفت که در گوهر پاک کردفرتاش بسیار نیست این ناشواست پس باید آخر
هم که برگرده نخست است خرد ناب هوش تنها باشد که از هر روی جدا از مایه وآنچه
بمایه بسته است باشد باز رهبری دیگر باد ان دانش ترازفرماید نشاید آنچه نخستین بار از نا
گریرش سرزند نا در باشد از آنکه هستی او بیش از گوهر نیازد بود پس بیش از هستی گوهر نیکو و هر نا
ناشواست همچنین نشاید آن گوهر جز خرد بوده باشد در جایش فرهنگان آشکار نموده اند گوهر
هیچ بهره و بخش نیست که مایه و پیکر و تن و روان خرد باشد که نشاید مایه با پیکر باشد چه پیداست
که هر یک از مایه و پیکر بی دیگری نشاید و نباید که تن باشد چه اشکیو و پیوسته است پیدا شدن
اشکیو از یکتا ناشواست و روان نیز نباشد که او نیز بی تن رسایی نگیرد پس باید آفریده نخست
خرد باشد دانایان ایزدپرست را ازین دست سخنان در پیدایی تیمسار خرد بسیار است
از هوشمندان یونانی و فرهمندان تازی نیز گفته های درست نخستین بسیار در نامه فرهنگیان
والسین گروه در ستایش خرد بسیار است کسی کو خرد را ندارد ز پیش
دلش گردد از کرده خویش ریش بهر روی چون آشکار گردید که آفریده نخست بزرگ
آفریدگار تیمسار خرد بزرگوار است باید دانست که آن شهریار بنابازی نو ور
و نو شدگی آلوده نمی باشد برای آنکه اگر نو باشد چنین آشکار میگردد که شوند نخستین که هر آینه
بود است نو شده است و نو کار نیست مائی از فروزکان سپهر و دمان است و کارگر در
فرتاش بیرون از زمان است لاد برین تیمسار خرد که خود نیز از راهی شوند دمان است باید
باس و کهن باشد و آفرینش وی از روی عیاد است نه نگارش سراسر خوبی گران نا
گران بهست از آن پرویزدان والا چنانچه در نامه مه آباد آمده است گوهر پاک
دوم خرد روان برین سپهر و تن یا سپهر فرازین پدید آمد و این تیمساران را در تنها

نامه بزرگ

نامه بزرگ آباد نامیده . باشام و مانیستار و یانیستار ند . فرزانگان یزدانی پیشان را
جمشید و سیامک روان بدو بهمن خوانند و دانایان فرنودی هوش دوم و روان
نخست و سپهر برزگش نامند از گوهر والای سروش آنشام در فیتی نابید هستی بخش فرشته نامدار
. فاشام و فرارجام و اوسام ازهام . که نام نامی خرد و روان و سپهر زیر چرخ برین
است گردید بدین گونه از هر خردی هوشی و روانی و تنی درخشید تا این که خردستان و روانستان
و سپهرستان انجام یافت مانند هوش پاک تیمسار کیوان و روانش و تن او که او
فرخ سروشان را دادار امشاسپندان در دساتیر سرشناش . بفرنساد لاتینساد آ
تیسا . فرمود و همچنین فروزنده خرد دشت هرمزد و روانش و تن او را که نامیده بانجم داد و جم
آزاد و شیدا زاد است و نام خرد تیمسار بهرام و روان یابنده و شید تابنده اش
بهمن زاد و فرشاد در زیاد است و شاد آرام و شاد ایام و شاد ارسام فروزنده نام
همیون فرکاه خرد خورشید یابنده روان و فرخنده سپهرش میباشد و نروان و زروان
نام خرد و روان و چرخ شت ناهید است وارلاس و فرلاس و ورلاس و نام و خرد و روان
و سپهر تیر است و فرلوش و درلوش و فردوش نام خرد و روان سپهر ماه است در چگونگی
پیدایی زنجیر آفرینش دانایان باستان بدین بیان بخردی سخنان آورده چون درست شد
که از آغاز نده هوش نخست آشکار گردید در آن فرشته نامدار سه سوی پدیدار گردید سوی
هستی روانی سوی هر آینه بود جز خودی و سوی ستایش باش گوهری از هستی روانی که جز
خوبی و پاکیزگی در او نیست خرد دوم هستی یافت که بگوهر و فروزه پاک است از آلایش و
نارسایی و نیاز بمایه و بکروری جز خودی که ستوده و فرخنده است از رهگذر هر آینه بود
اگرچه فروکاست است از جز خود و در پذیرایی رسائی نیاز مند است بمایه روان سپهر برین

برابر داخت که والاست چه که بگوهر نیازمند نمی‌باشد و از سوی بس ستایش باش گوهری
که آغازگاه فروزه‌های فرومایگی می‌باشد تن سپهر بزرگ راستی بخشید که او را خاوند منشی تخم و
سپهران سپهر خوانند بدین نشان از هر خردی روانی و تن آسمانی از سویه‌های سه‌گانه پیکران
گردید سروخشوران مه‌آباد درین در فرماید که نخستین فروغ را از سوی گروری خود نغزگاه شید
شید و دیدار بزرگی یکتای راستین فراز آمد پرتوی که خرد دوم باشد و از سوی ناوری روان
خود اندیشه نیازمندی کند تاریک پیکری می‌بیند که سپهر باشد و فرهنگاخ برترش نیز گویند و از
او بمیانجی برگترمی باشد و گرد جهان تنان را فرا گرفته و کیایش بر همه دارد باداش پور
شهنشاه خورشید پایگاه جمشید گوید در هر خودی سه سوی می‌باشد که هستی روانی و هر آینه بود جز
خودی و ستایش باش گوهری باشد از سوی هستی خرد و بودیافت و از سوی هر آینه بود
روانی درخشید و از سوی ستایش باش سپهری تابید بدین بیان خردستان و روان ستان
و سپهرستان و خشیجان آشکار گردید باداش پور شهریار جهاندار جمشید گوید تیمسار خرد فروزگان
پنجگانه را در بر دارد که اوئی و اویسکان هستی و ستایش باش بخودی و بایش بدیگری و هوشید
در خود و هوشیدن در آغازگاه نخست باشد درست بود اویسکان هستی فرگاه خرد آشکار
است و ستایش باش بودی وی نیز پدیدار و در گروری جز خود که آغازنده برترست سخنی
چون خرد بست و آزاد از مایه و ناپاز بست ناگزیر است از اندیشه نمودن در گوهر خود و آغاز
گاه بی آغاز ازین روشوند پیدایی بسیاری جهان آفرینش و زنجیره ناوران می‌گردد چنانچه
در رهبرهای خردی گفته شده یاد نمودیم بدان سان که در اوئی و گروری و ستایش باشی
فرزانگان فرموده اند که از سوی دالی والا پدیدار آمد که خرد باشد و از سوی زبون بودن
که سپهر باشد تا آنگاه که در پرتو هستی آزاد فروغ بود بخشی نماید و این خردهای پاک هیمادی

سراسر بزرگی و پاکیزگی و رسایی و کیایش و هنایش فروزنده اند بزرگ یزدانی گروه و شترگ
سپاس انبور ستم پور دستان پور سام فرماید هر رسائی ایشان که خردهای کاموس
را با دربود و پوشیده و ایشان را فرازاست برای آنکه از رسائی ایشان چیزی پیرو باشد
فراز آمدن آن رسایی بسته بمیانجی جنبش سپهر باشد لا درین برخی از رسایی و درستی
ایشان بتن سپهری بوده فرزانگان گفته اند آنچه را رسایی بفرهنگاخ سپهر فراز آید روا
است نه خرد پس باید رسایی خردها را بسته فراز باشد خدیو داد جوی آزاد جوی سرو
خرد پژوه فرماید خردان کاموس بگوهر خود شناسند و روند گوهرند از آنکه آزادند از تیرگیها
و آلایش و پژوهای ناوری سرگروه واپسین گروه آذریان آذر کیوان فرماید خواست از
شید چیزیست که بگوهر خود آشکار باشد و شوند پیدایی چیزهای دیگر نیز باشد بزرگ آفریدگار
بی انباز و یار را شیدان شید نامند که بگوهر پاک خود سوز و همگان افروز است و همه هستی پدیدار
کاموس و بودیافتگان کاروس از خردان و دریابنده روانان راهبر آسمان نابدار شیدا
و جهان تنان را شیدستان خوانند از آنکه ایشان بگوهر خود دانا و بدانش شید آشکار
هستند و چیزهای دیگر را شوه و شوند آشکارایی و پیدایی گردند بهر روی از شیدان شید
نزدیک جامه هستی پوشید و از آن شهریار بر همه در مایه دوم فروغ دیگر بودیافت بدین سان
بسیار از بسیار برابر مه آباد شیدان بی شمار آشکار گردیده بدان سان که تیمسار مه آباد
فرماید از روان یابنده سپهر هشتم شنید درخشش این تیمساران مانند روشن شدن چراغی است
از چراغی و این والا شیدان کشنده همیشه بوده و نیستی را بدیشان راه نیست و تن و هنایی
نیستند و نیازمند بمایه و پیوستگی ندارند سعدی گوید . ایشان مگر ز رحمت محض آفریده اند
کارام جان و راحت دل و نور دیده اند . دست کسی بسیب زنخدان این گروه

مشکل رسد که میوه اول رسیده اند . در باغ سخن خوشتر از ایشان درخت نیست
مرغان دل بدین هوس از پر بریده اند . این والا گوهران را ایزد پرستان بلند بینش و
فرخنده کیش شیدان کشیده و وخشوران ویژه و پیمبران راستین دانند و بزرگ آفریدکار
این بزرگ دارا را بدینسان در آسمانی نامه پیمبر واپسین بزبان تازیان ستوده است .
السابقون السابقون اولئك المقربون . و هوشمندان آبادی بزبان بخردی در برگزیدگی
و بزرگ داشتن ایشان گویند نابورد و گونه بهر است بخشی والا و بهری زبون اگر چنانچه گوییم بهر
فروکاس درست دریافت می گردد باید بفرمان خرد والا تر از آن باشد برای آنکه اگر آن
کاسته شود که نخستین باز زبون تا وراز در بار کننده کاره بزرگ پروردگار جای نه هستی بود
شد از دو گونه بیرون نیست یا میان جی یا بی میانجی بود اگر میانجی بود بود آن فرهنگاخ
آفریده آفریده کار شوند نخست باشد بیکان آن میان جی شوند نیست از برای نادر فروکاس
لا دبرین آشکار می گردد که کننده والاتر از کرده باشد پس ناگزیر آمد که والا پیشی از زبون
هستی یابد و اگر بی میانجی آشکار کرد ازین چنان دریافت شود که زبون و والا یکباره از
ناگزیر باش بی فرهنگاخ پیدا گردیده آنگاه گویند در هر آئینه بود که سوی دشمیر باشد این
وراست و ناشواست و اگر یکی ازین دو میانجی گردد و آن والا باشد خواست همین است
و اگر زبون و فرهنگاخ گردد پس گرور آید که آفریدکار والاتر از آفریدکار است این سخن در نزد
هوشمندان راز و یافه و نا باز است ازین آئین چنانچه زین پیش گفتم ناچار از شیدان سپید
خرد پیدا شده است و خرد و گروه هوشان از همه ناوران هستی پذیر که روانان و تنان و
تاروان باشد والاتر و گزیده باشند آذر پژوه در سفرنگ ذوره زراتشت و بنماید که
کیستی به بنیاد یکی است و بنهاد دو و یکی جهانی است که در و تیرگی است و دیگر با

پاکی و تابناکیست

پاکی و تابناکیست جهان روشن جای فرشتگان است که کی شیدان باشد دیگر که با
او تیرگی نیست آن از ایوان کیوان تا گود خاک است این جهان که مایه شان تیرگیها
و پرده ماست آفریده و سایه جهان شیدان کشیده اند در دساتیر آسمانی آمده است
فرو هنگاپن جهاخ دم آگین فرازین تهاخ گیدارش . این سپهری تابش آنست فرود
جهان در کف فرازین جهان است هر روی در شمار هوشان و روانان و سپهران فرا
نکان بزرگ پیرداین ایزدی نواد میباشند . هواد رامنوشان و آرام کارامان و ستارام
فردام شالد . چم این درشیم سپهری آنست شماره خردها و روانها و ستارگان و سپهرها
یزدان داند گویند هر ستاره از تندرو و کندرو در سپهری است جداگانه بدرازایی و هر اختر را
سپهری و روانی و خردیست ویژه و کشیده جدا از سپهران و روانان و خردان که در پهنای
هر یک از اشکوی درازایی هستند فرزانه بزرگ سیمرغ پروردگار داموز کاردستان زند فر
پور سام جهان پهلوان فرماید مرا از راه پیدا باش بینش روانی آشکار گردید که میان خرد نخست
که آغازنده همه آفریدگان بزرگ آفریدگار است تا خردی که از او سپهران سپهر بهم رسیده
خردها بسیار است همچنین از سپهران بزرگ تا آسمان فراز سپهر کیوان آسمانها بیشمار و
هر ستاره از اختران گران رو را در چرخی جداگانه بدرازایی بدیدم که جنبش آنها با آسمان
بالای ایوان کیوان برابر و یکی میباشد آذر پژوه در سفرنگ ذوره زراتشت چرخی که
بالای سر کیوان است نشاید که یک سپهر باشد برای آنکه ستارگان بیشمارند در این سپهر و
تن را بهمه اندام نشاید داد پویه آذری از پادشاه لهراسب وا میگوید چون دانسته
شد چنانچه فرزانگان پیش فرموده اند از هر خردی خردی و روانی و سپهری بهم رسد تا اینکه
چون بسیاری گران رو ستاره افزون از شمار است باید بسیاری ایشان از شماری خرد و

سپهری باشد تا پیدائی اینهمه ستارکان کران پوناورکردد وکرنه چنانچه با دانیان کفته که
سوی فروغ نخست و باندیشه فرزانکان یزدانی سوی سه کانه یا پنجکانه آفرید نخست رانشاید که
شوند پیدائی اینهمه اختر و سپهر هشتم کردد تا رازنده فروزنده آئین سهی و نماینده همایون رافرسند
بافرهی آفریدون شهریار فرماید چون شمار سپهران کران روکاریست بس دشوار و دانش مرد
از دریافت فرمان دهنایش ایشان نیازمنداست و جنبش این همه سپهر هریک کونه پیداشد
لا دبرین ما فرمودیم که هودل هندان چرخهای ستارکان کرور را یک سپهر پنداشت نمایند
وکرنه نزد دانش ما ستارکان بجای جان سپهر است یک آسمان را جانهای کونه کون هریک از
ایشان را در جهان اخشیجانی دهنایش جداکانه است از کردار داد ار راستین پس درنماید
ما و نیاکان بلند منش بزرک دانش همراه همبرائیم که هراختری در سپهریست جداکانه بدر ایزا
والایزدان در نامه سپهری مه آباد فرماید. سام ارجام بارستار پوتفرا و سام کیام رام
شتوسهی ارام راحی اوفاسریری . چم این فرنود سپهری آنست که کران رو بستا
بسیار هست هرکدام را خردی وروانی و سپهری است در شمار سپهران هوشمندان را
بسیاراست خداوند ناموس بزرک و جهان تاجدار فرهمند سترک شهریار جمشید در فرازین از
فرماید هنکامی از جهان تن کسسته و به کیتی جان پیوسته فراخنای جهان پرنک را تماشا
نموده بازکشت ازفرازآباد تابنده روان یابنده فرکاه بهرام سرافراز فرمود خردان و روانا
و سپهران بیشمارند که از فروغ کیایش و شیدائیت و بزرکی و نزدیکی کوهر والای خدائی خدا
وندان بینش روانی را پژوهای کران میباشند رازیابان و اپسین کروه از بیمسار و
وامیکویند که روزی از بهمن امشاسفند پرسیدم ایا تاجداری بزرک را دیده بزبان مازیا
پاسخ ویرا آراست . پلیه وبین سیعون الف حجاب من النور والظلمه بود و نت

واحدلا

واحد حترقت . و خواست ازین پرده های که امشاسپندان فرمود است سپهران
و روان و خردان میباشند من میکویم خدارا جهانهاست با فرهی که بنود جسمند را
آکهی خردهای بسیار همبود که از هوش ده کانه برتربود بردانش مردم
تیز ویر نمیباد آفرینش کرانه ندیر بهروی ایزدپرستان سپاسی کروه برانند خردا
آزادبرد و کونه اندیکی کیاسندکه کی شیدان نیز ایشان را کویند که از هیچ روی از
سخت بزرکی و بزرک بسیائی و نزدیک بودن با آغازکاه و کوهر همانند هر آیینه هستی رو
بسوی جهان پیوند و آمیزش و کسی تیره پرالایش ندارند نه از روی کیایش و ازروی
رامشی در اشکوی درازائی فروزنده از کوهرشیدان شید دانش خویشتاب میباشند
فرازنمیآید از ایشان چیزی از شان برای بسیاری شیدائیت و دیدار ایزدی
نیازی از جز داد از همانند و انباز مکر آنکه از ایشان کروهی از شیدوران درخشند
در اشکوی پهنائی که بزبان فرزانکان هیکل کیش و هوش هندان درست
اندیش روشناسند بکونه پرورو فروزنده فراهوشتان و پیکریان فرازین و فرودین چون
روانان یابنده آزاد که نه به تنان پیوسته و ناپیوسته اندسایهای این شیدانند دا
نایان واپسین این کوهرهای خردی را مانندهای افلاطون و افلاطونی کویند از آن که
یونانیان از ایشان آکاهی نداشتند انکاه که فرزانه یزدانی افلاطون را اشتجری
بخواهش اسکندر از ایران بوم بمرز روم رفت دانش وران آن سامان را از راه بینش
و دانش بکروه شیدوران رسانید ازین رو در نامه یونانیان بمانندهای افلاطونی نامند
شدند و این مانندهای سپانک خردی جز نکارهائی هستند که کشبیان و یره
درونان کویند و آنها را مانندهای بسته به پیوستکان کویند و آنها و جهان ایشان را

کشور هشتم و گیتی مانند گویند روشن روانان افروخته دل ازان آمیغ سمراد و پندار جدا
شده را خواهند و آن در هنگام بازگشت پیدا گردد که کمان افراز و آن شید وران پاک
را از وخشوران و فرزانگان باستان و پسین جز آن است ایمان را از گونه خرد دانند
ایشان در گونه ها مانند روان پابند از روی بنا شد و جدائی میان ایشان و تیمسار روان آنست
که روان بفرهنگاخ تن فروسایی دریابد و هرچه او را آمد بمیانجی تن باشد و گونه پرور که او را آمیغ
گونه و فروهر هم گویند بگوهر خود هر گونه رسایی را دارد دیگر آنکه هر روانی را پیوستگی با تن
است جداگانه پروراکیایش و نیایش با همه کالبدهای گونه است ازین رو پهلوی کیشان پرورد
کاران هرگونه را چهار پایان را فرازش نام نهادند و همچنین پروردگار هریک از اخشیجان
را نامی است چون اردی بهشت که نام پروردگار آتش است و خورداد که نام دارنده آب
میباشد و ماههای دوازده گانه و روزهای سی گانه تابهای خورشید همه بنام دارندگان و
کارپردازان ماهها و روزها روشناسند یزدانیان چون نام روز با نام ماه یکی شود جشنی
میدارند و بر سروشان سپاس گذارند و هر روز را ویژه کاری داشته اند که بسته بدان
سروشان است چهار سال پیش از نگارش این روزی در خراسان مرا خواب در ربود در آن
دم گفتندم که در چرخ ناهید بنگر چون نگاه کردم سروهای خرم آرا دبس بدیدم که در آن
سپهر سرسبزند چندانم خوشی فرخ روانم را فرا آمد که بگفتار راست نیاید پس از چندی نه
گذشت بدیدن نامه مه آباد سرافراز شدم در انجا دیدم که زره آن نام پروردگار گونه
سرو و سپهر ناهید است در چگونگی گونه پروران فرهنگیان ایران سخنی نیست و رهبرهای
بخردی از ایشان در نامهای هوشیه بسیار نگاشته گردیده است وخشور گیتی تراز آهرمن
برانداز شهنشاه تهمورس در برین فرهنگ فرماید هنگامی از گیتی پیوستگان گذشته

بجهان وارستگان

بجهان وارستگان در شدم ماه سپهر خرگاه مرا فرمود فرو
در شته زکهون هتو داد • چم سروده آسمانی این است هر گونه را پروردگاری است
راد هوشیس که یکی از شاگردان شهنشاه دیوبند است او نیز گوید جهان چیزی
پیدا نیاید مگر آنکه او را مانندی خودی در جهان شیدان باشد فرزانه بزرگ
افلاطون یزدانی فرماید ما گوشه گرفتیم و از هرچه باید گذشتیم و تنگنای
گیتی گذاشته بفرخنای جهان شیدان کشنده شتافته در انجمن پرورد
کاران گونه بسی چیزهای شگفت پرسیدم و پاسخ شنیدم از سر فرزانگان هرمس
وابیگوید مانند فروزنده مرا پایه شناخت گیتی هستی پدیران همی آموخت
از وی پرسیدم تو کیستی فرمود همادی گونه مردی هستم زراتشت در مه زند که
لخت دساتیر است فرماید هرگونه را در جهان شیدان کشیده شید ور است که گونه پرور
او را نیز گویند هرگاه شید ور را گونه نیکوست گونه را نیز چگونگی خوب است آذرکیوان و
دیگر کیشیان یزدانی گویند هرگونه را از گونه های سپهری و اخشیجانی کامه و شکیود
را پروردگاری هست از فرازستان و جهان شیدان که پیشیده است بر ایشان
و فروغهاییکه از شیدان شید تابد و آن فروغها گونه گون باشند و مانندهای خردی ایشان
باشند و از ایشان آشکار میگردد پیکرهای هرگونه در جهان تنان و گروه تنان و
پیکریان از سیامکان و دشته کان سایههای انگامویس گوهر آنند در آن هنگام
که در اندیشه شیدوران بودم از ارش این سخنان از تیمسار ماه در دل من فرو ریخت
شید وران خردی را در پهنای هریک از جهان روانان پاک سپهری و آسمانان تابناک
بدرازائی سایهها بیشمار است چرخهای خورده بسیار که در پهنای هر سپهری که پنداشت

شده است سایهای روانی میباشند که در پیهنای روانان همادی میباشند همچنین
روانان نیز سایهای فروغهای آرا و خردی هستند بدینسان از همادی خرد روان سپهر
همادی آشکار از هوشان پاره روانان پاره چرخهای خورده وشان و پیکرهای خشیجان
و پیوستگان آشکار نمونه این شیدوران و روانان و سپهران خورده که در پیهنای خردها
و روانها و سپهرهای همادی نیروهای انداجهای بزرگ سه گانه میباشند که هریک از نیروها در پایه
های خود همادی و آزادند گذارش شیدوران گونه بروررا زبرار آنست که بتوان بدین
کوتاهی نگارش نمود ازین سخنان آشکار گردید که خرد بر دو بخش است بهری کیان و بخشی
شیدوران اند چنانچه یاد کردم باید دانست که روان نیز بر دو گونه است بهری آنکه چهیارش از
برتن همیشگی میباشد و همواره پاینده است آن روان والا روانان پابنده یابنده سپهریست
که بفرهنگاخ هرجنبش در خورد شایان پرتوی است پاک آغازگاه فروغها فراز آمده بر سپهران
پروردکاریست چنین شیدان شید و پروردکاران پروردکار کشد و بهری دیگر روان یابنده
مردمی است که بمن و تو روشناس میباشد که زین پس چگونگی او را خواهم نمود چنانچه
زین پیش گفتیم گروه هوشان را بادیان سروشان گویند روانان پابنده را
نیز فرشتگان خوانند فرزانگان برانند که هریک از ستارگان درخشنده در هر
سپهری بجای دل هستند و چرخهای خورده مانند دیگر اندام و روان یابنده هر سپهر در فروزه
اختر پدیدارش دارد برخی دیگر از دانایان پارس بران سرند که سپهران و اختر را هریک
جداگانه روانی است بهر روی روند جنبش نهادینه سپهر روانان پاک اینانند سابیان
نخست فرماید سراسر سپهران را روان یابنده آرا دکه در یابنده همادیانند میباشد چه ایشان
یکجنبش خود کامی و خود گردیده اند اگر جز این باشد باید سپهر را جنبش شمپوریست با بینش هیچ

کدام این

کدام ازین دو درست نباشد از آنکه سپهر را گرد گردی این است چگونه توان
گفت پژوهش نهادی نماید و باز آنرا بگذارد و اگر جنبش بود ناچار باید گفت یک
چیز هم خسته بمنش و هم بازپرانده بمنش است درست نبودن این آشکار است
و جنبش شمپوری نیز نیارد بود زیرا نکه جنبش شمپوری جدای درخواست منش نیاز است
بود چون آشکار شد اسمانها را جنبش شمپوری و هم گرایش منشی نباشد و
بسیاری سپهر را هودل نهدان از گونه گونه جنبش میدانند بر خردمندان آشکار است
لادرین تن سپهری شوند جنبش سپهری نخواهد بود ازین رهبر ما چنین دریافت گردد
که سپهر گردنده نیز روان یابنده است اذر پژوه در سفرنگ ذوره زرا تشت ار وخشور
باداد و فرهنگ شهنشاه هوشنگ و شت زرد هشت و امیگوید هریک از سپهران را
فرشته دارنده است که جنبانده آن آسمان است برخی از کیسبیان برانند
که جنبش سپهر برتر از پرتوهای پاک است و آغاز پرتو که سپهر پروردکار گونه اوست و سپهر
از هر پرتو آماده جنبشی است و بفرهنگاخ هرجنبش در برخورد پرتوی است فروزنده او رنگ و
تاج و نماینده روشن آیین فرسنداج شهنشاه جمشید در فرازین اروند فرماید هنگامی از تیره
خاکدان برآمده بفروغ آباد رهم بازگشت بیمسار بهرام مرا فرمود. همور را سکاکا و روا
این بهیرا تابش را به پهلوانی ارش این است که روان یابنده سپهران را برای
آنکه مانند خرد گردد بفرهنگاخ سپهر یابنده و گردنده است شهنشاه با آیین وخشور
فریدون آبتین فرماید ستاره هر سپهر جان آن سپهرند و در نزد دانش گرداننده و جنبا
خورشید است که به نیروی کوهر خود جنباننده آسمان خود و دیگر سپهرهاست زرتشت
و شهنشاه هوشنگ برانند که جنبش شبان روز از فرشته نامداریست که وابسته

بچرخ چهارم است بتوان درست که دارد جنبانندهٔ چرخ خورشید و دیگر سپهرهاست
همین گونه است باگران زوستارگان بزرگ شاهنشاه با مهرو داد شهریار کیومرس
بتیداد فرماید جنبا همه سپهرها خداست رازیابان باستان را در بزرگواری و کارفرمایی همسایار
خورشید سخنها بسیار است که بی پرده داشتن بارسایان را بکار نمیاید دانایان
رسیده را نیز نیاز بباز گفتن رازها نمی باشد لختی از چگونگی جهان تیان باز گویم بدانکه فرزانگان
براندن بر دو گونه است بهری کاموس و بخشی اشکبود کاموس آن باشد که از تیان
گونه پدید نیاید واشکبود آن است که از تیان گونه گون بود باید کانی و رویدنی و جانور
و تن آزاد کاموس با فرزیست مانند سپهران و اختران یا نشیبی چون آخشیجان و هر تنی را
جانی است و پیکرمنشی آزاد تیان کردست از انجاییکه شهنشاه فریدون فرماید که شمار سپهران
و اختران از دریافت خرد بیشتر دانان بیرون است . هو دلندان لا دیرنه جنبش جدای از
یکدیگر به سپهر انگاشت نموده یکی را سپهران سپهر که تهمتن نیز گویند میباشد دیگر سپهر گران
ستاره فرود او کیوان سپهر زیر آن برجیس پایه فرو را سمان بهرام است سپس چرخ خورشید
سپس چرخ ناهید سپهر پس از و تیر سپهر فروتر آن اسمان ماه سپس آخشیجان که نخست آتش دیگر باد
دیگر آب چهارم خاک با این پایه های جهان بهادی تیان است و همه بهم پیچیده آذر پژوه
گوید شهنشاه فریدون دانایان سپهری را فرمود که شمار هفت سپهر را نمایند چه نشون این
هفت کرد در فرودین جهان آشکار است و جنبانندهٔ سپهران را نیز خورشید میدانند سپهری
که فراز اسمان گران ستاره است لادبراین بشمار در نیاید و گران روستارگان نیز از
شمار افزونند و جنبش ایشان بسی هزار سال یکچرخه اوست پاس شمار او نیز بکار نمیاید چگونه
گون سپهر را جنبشی می باشد دانشور اسپهری هر گونه چگونگی ایشان را انگاشته اند

اگرمن با

اگر من بازنمایم گونه دیگر گردمن برخی از فروزه تیان پاک سپهران تابناک یاد آورد
کردم تا درجای خودش پژوهندگان دانش آغاز و انجام بکار آید در همیمار و سیار
سرد خشوران بزرگ آباد فرماید . ورا ورفرمانچی دشر نخند و زنجاب که می هوند . از
این یزدانی تابش آنست سراسیر سپهران ویژه و پاکند و مرده نمیشوند باز در فرازین
نواد بزرگ آباد آمده است . و فارتوس و کارتوس و یارتوس و بارتوس و هارتوس
دارتوس لاسیند . سبک گران و سرد و گرم و تر و خشک نیستند شمرنده اگیدن
شمال و تراویدن شتتال و نو چاره بدن چرازیدن نهند پذیرنده و پیکر گذاشتن بکار
و پاره شدن و فراهم آمدن نیند شهنشاه آزاد دادخوی شهریار فریدون در سپهرستان
فرماید از آخشیجان تن گذشته در سپهرستان شدم از همیمار پاینده روان تشت تیر
چند چیز پرسیدم پاسخ زرنشم راسرا سر فرمود از آنها یکی این است . هرکارمند که هروم
و هیروم مشتیک . این سپهری سروده راچم است که سپهران گشاده و شکافته و
پیوند دوده ورمیست فرزانگان هر گروه را بویژه پارسی انبوه رهبرهای خردی و کشتبی در
دانش سپهری بسیار است که درین والا پایه ها نشان ویرانی روی ندهد سامیان
هم فرماید هرچه خداوند بالش است ورا بخوردن نیاز است و هرچه بخورد در خورد ویرانی و
پیوند و شکاف است و درست گردیده که سپهر نیازمند بخوردن و نوشیدن نیست
و درست سامی آزاد از خوردن و بالش است نه پیکر یا مدار سپهران را فزونی روی دهد
و نه دروی کاهش فراز آید و نه زیان پذیر گردد سپهران سپهر خدای برتر نه از چیزی آفریده
که دروی زیانی روی دهد آن همایون گوهر را نیز نوشید اسپهبدی هستی بخشیده
منش بخشش در پایه آفریدگان نموده است تا جاوید بهیچگونه تباهی دروی راه نیابد و ا

بنده پرمان بردار پرستنده بزرگ امشاسپنداست درود ایزد بران بزرگوار
که هیچگاه روی تاب از خداوند خود ننموده نخواهد کرد دید در نامه آسمانی جی افرام وخشوامد
است ۰ وایمام واسیارام تا ستارا همند که نزاد ایرلامی له کیده اندوله کمند ۰
میفرماید سپهران روان با همه تنومندی و بزرگی و نزدیکی بیزدان از کفتا و بیرون
نیستند از آغاز روز تا انجام گاه از ایشان سرکشی نیامده و نیاید ساسان پنجم فرماید هنگام
مرا در فرارستان بخواندند آسمانها و اختران با من سرودند ای ساسان ما ازان
پرستش یزدان میان بسته ایم و پا از بندگی هیچگاه پس نمیکشیم که ایزد پاک سزاوار
پرستیدن است و از جهانیان فرودین در شگفتیم که چرا این همه از فرمان یزدان بیرون
هستند گویند در فرازآباد چندان خوشی است که جز رسیدگان کسی گذارش آنرا نتوانند
نمود سرو خشوران مه آباد فرماید ۰ میناسیان راسریری هر فردوش مردام آنست
که له هردوله راسدوله ورداس ویردوله ارساس دم سوهراز ماید ۰ فرماید سپهریان را
تهی است از بخشش یزدان برتر که نه ریزد و نه کهنه شود و نه دردیگرد و نه آلایش درو فراز آید
وچنین تن را پهلوی زبانان گودر گویند ایشان از یزدان والا بفروغ هستی پاک دانا و
توانا و خود آهنگ فرموده آنچه در جهان نوشده کان و گیتی آخشیجان پدید آید و ناپدید گردد
سراسر از گردش و جنبش و تابش و کیایش آن والا نهاد انست در ستایش روشناس
سپهران فرزانه یگانه ناصر خسرو را چکامه‌ها بسیار است اینچند بیکر را از چکامه برای پیدا
داشتن نام آن والای یزدانی نگاشتن شایان دیدم

ای هفت مدبّر که برین پرده سرائید
تا چند چه رفتید دگر باره برآئید
خوشحال بدیدار شما عالم ازیرا
حوران نکو طلعت و پیروزه قبائید

کوی

سوی حکما قدر شما سخت عزیز است
زیرا که بحکمت سبب بودش مائید
از ما بشما شادتر از خلق که باشد
چون بودنیش مارا سبب مایه شمائید
پرنور و صور شد ز شما خاک ازیرا
مایه صور از آتشی و کان ضیائید
برصورت هر حکمت ما را که پدیداست
برچرخ و قلیبهای حکیم الحکمائید
آیند بدل ما که شما هیچ همانا
زان می نفزائید چه ما هیچ نسائید
زان را که نزادند مرو را و نزاید
زی مرد خردمند شما راست گوائید
زیرا که نزادست شما کس هموار
برخاک همی زاده و زائیده برائید

ارش سیم

ازتابش نخست در چگونگی بپارش پاینده روان در تن آخشیجان دانستن گونه و کردار وی در سپنجی جهان و بازنمودن پاداش پادافره نیک و بد در آن جهان

زین پیش گفتیم که پاک یزدان بمیانجی توانش بزرگ تا پاک خود همادیان را چون
خردهای کاموس و روانان کاروس و سپهران کاروس آشکار فرمود بدان سان که از
هر خردی و روانی و تن سپهری پدیدار گردید فرنوش که نام خرد ماه سپهر است که پارسیان
شهری کارگر او را گویند بمیانجی گردشهای سپهرها و پیوندهای ستارگان و نهاد
اختران و توانشهای که از فرازآباد او را فراز آمده است در فرود پایه چرخ بنه خود
آخشیجان و پیوستگان از مایه ایشان بفرمان یزدان هویدا ساخت و بر آخشیجان که آتش
باد و آب و خاک باشد چهار فرشته تا مدار گماشت که در یمسار دساتیر زبان آسمانی بدین
نام روشناس هستند ۰ ایراب ۰ هیراب ۰ سمیراب ۰ زهیراب بپهلوی

زبان این نامدار فرشتگان را · آذر · باد · آبان · زمیاد · نام نهادند
و در برخی از نامه های خردی پارسیان دیده شده است آخشیجان بر سه گونه اند که باد
و آب و خاک باشند در نزد دانش من نیز چنین باشد این خجسته گوهر همان پرتوست
که از فراخنای جهان بی جای و سوی یکبستی نادران تافته در هر پایه نامی یافته و مایه
پیوند و پیرایه ارجمندی بود یافکان در آشکار و پنهان آن تیمسار است و گرمی که فراز
هویدا شده و دیده میشود آن سوی هوا که بسته به سپهر است از جنبش سپهر گرم گردیده و سوزنده
گشته و گرنه آتشی که بدان سان گفته اند نبود و ندارد آمیغان آذری و همیان گشتسپی اگر
ژرف بنگرند دانند سخن درست همین است و خرد کارگران والا گوهر است چون بیشتر دانایان
بران شدند که چهار آخشیج باشد و هر یک از ایشان افروره ایست لادرین نیز بازنمائیم یکی
گران موکده و دیگر گران خدیه و دیگر سبک خدیه و دیگر سبک موکده است که گرم و خشک
و گرم و تر و سرد و تر و سرد و خشک باشد و آنچه از مایه آخشیجان پدید آمده ناگرانی است
و گرانی اگر پیوندش بجنبد باید گرانیست و اگرنه ناگرانی ناگران چون بادها و گران دود و
تف و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و مانند آن هر کدام را فرشته دارند
که در دساتیر روشناس · میلرام · سیلرام · نیکرام · جهیابس · بهتام ·
نیستا · میذ آب و هوا چون بهم آمیزند جنبش زمین و آب چشمه سارها و ابر و باران
و برف و تگرگ آشکار شود و آسمان غریو و ستاره های پرنده و ایستاده از آنچنین
زمین آتش است چگونگی آن بگفته دانایان است هرگاه هوا با آب آمیخته گردد از این
هر دو پیکری پدید آید و هرگاه بر زمین فرو رفت و نتواند بالا آید و بسیار نیز باشد زمین
را بجنباند و بشکافد و بیرون آید شهنشاه یزدانی کیومرس بر آنست که جنبش زمین

از نیروی

از نیروی یزدان است و خواست اوست که گاهی مردم بکارهای نکوهیده گرایند
و سزا از داد میابند یزدان زمین را بجنباند تا مردم بدانند که این زمین را خداوندی است
که او را آرام داده هرگاه خواهد جنبش کردن او نزد او آسان است و اگر آن هنگام که بر زمین
بسیار نیست و هنگام بهنگام میاید و میرود و یا گاهی می آید و گاهی نه در دو گونه آن تف
ابها شود و از چشمه ها بیرون آید اگر آن تف بر هوا شود آنگاه که هوا گرم است سوخته
گردد و گرنه بجایی رسد که ابر گردد و سرما شود و باران و برف شود و گاهی دود که آتش و
و خاک آمیخته باشد در میان ابر بسته میشود و او را شکافد و آوازی بر آید او را آسمان غرش
خوانند و بسا میشود که از تندی جنبش افروخته گردد او را درخش خوانند چون دود با آتش
رسد اگر روغنی داشته باشد در گیرد باندازه مایه روشن شود و ستاره پرنده و ایستاده
مایه چیزیست که در دود است و از جنبش های دود و تف هوا بر هم خورد و آن باد است و
بسیاری از خردمندان پیشین و دانایان برانند که ستارگان پرنده و ایستاده که زیر
سپهر ماه است و بمانند اژدها و دیگر چیزها مینمایند بود و ندارند انگاشته اند بوره زرتشت
که در نگهان رنگین و هاله و ستاره پرنده و ستاره دست نزده است گوید از خواست ایزد پرورش
فرشته در این کیهان بسیار چیزها پدید آید که چیز یزدان آمیغ آنها را کسی نمیداند شود جنبش دود و تف
گرمی آفتاب است گونه دیگر از پیوستگان گرانیست و این بر سه گونه است نخست کانی
دوم رویدنی سیم جانوری و در اینان چون مدهای و آمیزه دادند پدید آید در خور
آن گروند که از آغاز سازند آنها روان یابنده فرا آید و هر چه بدان نزدیکتر باشد سزاوار روی
روان بیشتر پهارش کند و در تراز همه کانیست پس رونده پس جانور در اینها بخش و گونه
بسیار است چون سرخ ارج و بهرامن و زرین سان اینان را نیز پرورده میباشد چون بهرام

کتابخانه آستان قدس

تهزام و رستیها را نیز بخش بسیار است مانند راست بالا و چنار و پروردگاران ایشان را
بنامه مه آباد روشناسند از روان و نور روان و در جانور هم بخش و گونه بشمارند چون
اسپ و مردم و دارندگان ایشان را بآسمانی نواد و فرارش و فرزین رام خوانند پرتو دیا
آبادی چنانکه درین سروده سپهری یزدان والا یاد آورده است دم ارچه از سکام ارام
رام سیامک آمد • در هر سه پور که کانی و رستنی و جانوری باشد روان آزاد و رشته بی
پیوند دانند که دریافت همادیان کنند و هم این بر من از راه پیدایش آشکار گردیده که کانی و
رستنی را نیز روان یابنده که یابند همادیست می باشد برخی دیگر از دانایان رهبری پارسی جز
در مردم روان یابنده ندانند آذر پژوه در سفرنگ دوره زرانشت گوید کانی چیزیست که پیکری
دارد و او را جانی نیست تا بخشش از دهش یزدان که او را میباید دارنده است ازان چیزهای
شگفت چون کنش و شادی بخشیدن از کانی سر برزند و روینده نیز کالبدی باشد و او را روان
یابنده نیست چه جان همه چیزها دانش است و روینده را دانش نیست و او را از سوی ایزد
بخششیست که میخورد و نمایش میکند و مانند خود پدید میآورد و هوش پرتو شاگرد شهنشاه
جمشید گوید سه پور را روان یابنده است آنکه فراز آشکار نمودن دانش نیست در نیروست
بزرگ فرزانگان یزدانی آذرساسان پنجم در باسایتر دساتیر بار گوید در سه پور روان
همادیانست من می گویم همان والا پرتو که نخستین باتشش خوانند از پس چرخ مره در چها
ناروان و دور افتادن از آغازگاه خویشی چون آهنگ بازگشت کند نخست در پایه
کانیان پای گذارد و به پیکرهای گوهرهای شاهوار آشکار گردد و سپس ازین بخشش
گلهای رنگارنگ و خرمی بخش دلهای افسرده تنگ گردد پس ازان به پیکر جانوری
درآید و آغاز هرگونه هنر فرماید و نیروی پرستش یزدان و یاوری امشاسپندان

و دریافت دانش از فرازستان رفته رفته بسروشان و بسروشستان و فرشته گرد
پردازد • غلام همت آنم که زیر چرخ کبود • زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است • در
شناخت تیمسار روان یابنده مردمی فرزانگان فرتودی و لونده دانشوران فرتودی زردشتی
سخنان بسیار است سروخشوران بزرگ آباد پرماید آنچه جنبنده بمردم است من تو
و او را خوانند گوهریست سیامک و آزاد و این والا فرشته را پیوندش بتن پیوند هازش
و هنایش باشد بی آنکه درآمده باشد در تن یا آنکه آمیخته بدو گردد و آشکار از همه چیزها بر هوشمند
بینا گوهر اوست و آمیغ آدمی باشد که خفته در خواب وست در هستی و بیدار در بیداری از
خودی خود بیخود و بیهوش نیارد بود و رهبریان و رهبرآوردن بر آنکه تو هستی نکوهیده خرد است
چه فرتود برای آنست که فرهنگاخ دو چیز گرد دیک را بدو رساند که جویاست و اینکه پرماید
روان گوهر است بفرمان آنکه هر هستی جز خدای برتر بلند پاک یا گوهر باشد یا تا در پس هر
هستی که بودنش بجز از هستی خود پایدار باشد او را پهلوان سخن دان تاورپه دینگوهر خوانند
اگر چنین که بازنمودم نبود بی نیاز و استوار بخودی خود باشد او را فرهنگیان از روی آسمانی
زبان گوهر و فروهر گویند بر خردمند بینش هویداست روان مردم پذیرنده از تنها و در
یافته هاست چون چنین باشد گوهر است نه تاور آن همین وخشور فرماید روان تن نیست و
در باسایتر دساتیر فرزانه بزرگ ساسان پنجم بدین بیان رهبر خردی آرد که تن هرچند ریزه
باشد باندازه که بکار داشته و مانند آن بریده بشود باز خرد فرماید هنوزش پاره توان چون
سه تن ریزه را بر پهلوی یکدیگر بنهند آن تن که در میانه بود اگر باز کنند چنانکه آن دو
تن که بر دو سوی اند بالا و بسایند تن میانین را دو سوی پدید می آید یک سوی پیوندش
تنی دارد که بر سوی راست است و سوی دیگر پیوندش تنی دارد که بچپ است و

هر یک از ان دو تن کنارین نزد دو سوی پدید آید سویی پیوند بتن میانین و سوی پیوند بسوی
دیگر و هر چیز که دو سویه باشد و پیوند نند بر دو پاره توان کردن میانین باز دارند یکی نکنند و هر
دو تن کنارین بهم رسانند پس در میانه نبوده و بهم رسیدن اینها پژولیدن باشد و در اند ور
هم و در یکدیگر رفتن دو تن ناشواست زیرا که در یکجای که یک چیز بستر درا و نگنجد دو چیز را
دو چیز را بودن ناروا است چنانکه کسی در جایی همی نشسته است کسی دیگر آید در همانجا نشیند
چنانکه او را رنجه ندارد با یشان که آنجا یکی را بوده هر دو را پس باشد در درازا و پهنا و ژرفا این ناشوا
است پس هر پیوسته بهره پذیر است و نشانی که بر داشته و پذیرفته اوست هم بخش کرده بهره پذیرا
چه بخش جای بخش کننده جا ور و جای گیر است زین پس همی گوییم چم یکتا را بخش نیست و بهره
و لخت و پاره ندارد اگر آنرا پاره پاره شماری شمارادی و پنداری بود نه خردی و بخش ناپذیرد و در بخش
پذیرد فرود نیاید و در نخواهد آمد زیرا که هر چه در بخش پذیر در آید و آنچه در بهره کردن شامی فرود آید ماننده
گاه و جای بخش و پاره هر آینه شمرش او توان کرد و پیکر خردی را پاره و بهره نیست پس بدین
فرنود درست که روان کاموس است و تن نیست چه روان چم یکتایی جاست و آن چم
یکتا را در او جای گیر است و اگر جای کاموس تن و تنانی بود هر گاه تن و تنانی را بخش
کنند هر آینه کاموس هم بخش کرده شود زیرا که جای گیر در پاره بخش کرده در آمیغ جایگیر
دران لخت باشد نه در همه هر گاه جایگیر در همه باشد جایگیر در هر پاره دیگر باشد بدین ناگزیر آید
بخش کردن گاه گیر پس دانسته شد روان کاموس است و خشور باستانی یزدانی شبای
کلیو فرماید که همیشه تن در کاهش و گیراس است اگر چنین باشد باید خوردنیها که مایه فرا بیش
است روز بروز جانور بزرگ شود چندانکه از کوه بگذرد پس اگر گوییم روان تن است یا
آمیخته با تن است باید با تن او را کاهش فراید و خرد چنین انگاشت نفرماید چه

آشکار است

آشکار است اگر روان مرد هفتاد ساله نه همان روان هفت ساله است تبایست
چیزیکه زین پیش دریافته بوده است فراموش نماید پس روان نه تن است و نه آمیخته با
تن از آنکه چگونگی روان است تن را نباشد چرا که آنچه تنان است می شود دانست که در
کجاست و جا ز را در تن جای پیدا نیست در این در فرهنگیان راستان بسیار است
شهنشاه هوشنگ در نامه و فریدون نیز در یکی از نامه های خود و امیمانند روان
مردمی گوهر یست تابناک که در سر جای دارد و تن را بفرمان خود میدارد جای دیگر می
فرمایند روان مرغکی است از مرغهای جهان جان در سر جانور جای دارد از انجا همه کالبد
را میپاید و در فرمان گذارد در جنبش و نشست مانند آن جای فرمایند روان از درستی و
توانایی و رسایی که دارد و از هامون جان تن را میپاید و دارنده می باشد چنانچه آهن ربا
آهن را و کاه ربا کاه را و خشور بزرگ کیومرس فرماید روان پرتوی است از گوهر پاک یزدا
که بفرهنگ شوندان و افرازها فروزنده تنهاست و دارنده آنها این گونه گون سخنها از بزرگان
پیشینها آورده اند گویا اندازه پایه مردم که پیرو ایشان بوده سروده آمد بدان سان که در بایست
ایشان درخور تو باشد دیگر مرحی از بزرگان پارس بر انند که روان پاینده باستانیست
و پیش از تن بوده است برای آنکه اگر روان پاینده پاس نباشد باید که بهاک دماغی باشد چه تو نشده
پیشیده بمایه است و دراز ادبودن پاینده رهبرها در نامه خردمندان بسیار است یکی از انها
است که جهان بر دو گونه است یکی گیتی و دیگر نشسته که آفرینش باشد شان تا وران و
پیکر و را وست در جای و سو هستند دیگر جهان فرمان و ارش و نهان که سیامکیان
و کاموسان و امشاسپندان و فرشتگان و سروشان و روان سپهری و مردمی در
این جهان را فرا نگان بیرون از زمان دانند و هر چه از زمان که بسته بجنبش سپهران

سپهر است بیرون باشد نوه نباشد چه نوشده کان در سپهرها پنهانند و از گردش
آشکار می گردند چون جانوری را گفتیم که از جهان بی جای و سوی است بایسته
باستانی باشد دیگر آنکه زین پیش یاد آوردیم هر رسایی که خرد مار است نه شیدست نه آنکه
در بیجایی و پرورش او را رسایی فراز آید اکنون روانان یا فرشته ایست مانند تیمسار خرد یا
آنکه فروزه ایست از فروزهای گزیده آن والا سروش در هر روی باید ارومند گوهر خرد باشد و
چون چنین باشد باسپاس است بوده است و بسی از زیان تن نیز خواهد بود از آنکه آنچه تباه شود
پیش از تباهی شاهی بود و این شایستگی را باید جای باشد پس اگر روان نیست گردد و زیان
پذیرد باید که جای شایش تباهی پذیرد و تیمسار یاسان نخست چنین وانموده که شهنشاه جهان
پیرا جمشید در نامه که نامیده بفرازین ارومند پرمایه هنگام از تن گسسته روانان کاموس
سپهری پیوسته مر افرگاه بهرام فرموده فرودین روان آزاده و ناپاره و بی آغاز و انجام
است روان آشکار است نیاز مند بر بیرنیست نیاد آن یزدان پاک آن همایون فر
راشوندان چند بدهای و ارومند مایه آخشیجانی بدین کالبد پیوسته پیوند یارش بخشید فرزانگان
را در چگونگی پیوند روان بتن سخن بسیار است برخی از آنها سرایند که کالبد را دلی است و
درون خونی است و او را دو راه است یکی بسوی چپ و دیگری بسوی راست
که از آن برخیزد آنکه بسوی چپ رود باندازه خود اینه پیکرستان گردد تن شایسته
او را روان جانوری گویند جای نخست روان یابنده اوست مانند چراغی است که آتش
روان یابنده فتیله آن نفسی است که از وی برخیزد و از سوی راست روغن آنچه بسته
از جگر و فروغ آن بینش شسته و جنبش و زندگانی و گرمی او کام و دود او خشم است برخی
از پیشینیان فرزانه یونان و ایران بر آن سرند که روان جانوری در مغز سر است گروه

برانند که

برانند که مغز سر دوم است روان جانوری در دل است فروهی نیز گویند همه
افزارهایی که نیروهای آشکار و پنهان باشد روانیست و چنانچه اندام پیدا میشود
از آمیزش چیزهای ناپاره و آن نیز آشکار می گردد از چیزهای پاکیزه اوست دارند
که از خون دل برخواسته می شود او را روان جانوری گویند و این روان بر دو گونه
گردد یکی سوی جگر میرسد آنرا روان منشی خوانند دیگر بسوی مغز بلند میشود آنرا روان
مردمی دانند همه کارهای مردم و جانور بدوست از بسیاری پاکیزگی در همه جای تن میدود
و دانشوران فرهنگ سپهری گویند روان همادی تیمسار خورشید است چون آبی که
از پشت مرد هر گونه جانور در شکم ماده آن ریخته گردد پس از چهار ماه تیمسار خورشید
که شوند زندگی است او را روان بخشد و پرورش و هر روز بروز او را توانا کند و بر بودنها دانا
نماید برخی از این گروه که خداوند فرهنگ می گفتند وانمایند از دو سوی شوند جان
و تن و دمای و ارومند تیمسار آفتاب بلند است هر فروزه آن بزرگ شید پدیدارند و فرو
زنده چیز نیست از مایه آفرینش از این جاست برخی گویند روان در تن است و گروهی سرا
در تن نیست ستر کان آبادی برانند از پیوند مایه آخشیج در دل دمای و ارومندی فراز
آید که آن در خورد باریافتن در فراز آباد گردد و از بسیاری نیاز و بندهای تنبانی توان
برافراز شدن ندارد که با نزدیکان فرگاه یزدان دمساز گردد لا درین از بخشایش تیمسار
روان از جهان بی جای و سوی بدو هنایش کنند و از راه کیایش به پرورش او گراید
و در همه تن چون سنگ آهن ربا در آهن بیارش کرده بسوی خود کشد چندانکه آن دو با
بدانزد دیگر باشد بیشتر هنایش کنند تا آنکه او را مانند خود کنند از اینجاست دانایان
گفته اند روان از تن نیرو گیرد و رسایی پذیرد آذرپژوه در سفرنگ ذوره ارشت

زراتشت وا ننماید روان درین سرای آخشیجانی مهمانی است ارجمند و دل که شهریار تن
است آن گرامی مهمان را میزبان مهربان باشد اگر خود رائی رو میزبان ساخته و
بسود و زیان گیتی نپرداخته سرانجام جایش فرشته گردد و نفر هنگاه و نیروی روان
و باندازه توان خود و شناخته آغازگاه بروان گرد بار یابد و اگر فرخنده مهمان را پیرو
خود نمود بخورد و نوشش و رامش و آسایش این جهانی او را بداشت یکباره فر گوهر خود را
فراموش کند و بیچاره روان را درین گیتی سرگردان سازد و باندازه پایه درین خاکدان
بماند گاهی تن کانی و هنگامی روئیدنی و گاهی بخوی خود جانوری جوید و بگفته تا جاوید اهرمن
یا منش ایشان باشد تیمسار ساسیان پنجم در باساتیر دساتیر از وخشور مه آباد آورده چون
روان در آخشیجانی کالبد نیک دانش و پاکیزه کنش باشد و هر تا سب است یزدان پرستی
کنند و برفرازیان ایزد ژرف نگر د بجای خورد و خواب همواره میان بستن فرمان و ستایش
یزدان و نیایش فروزان فران بندد جانوری بی آزار نیازارد چون تن گذارد باندازه پایه
ایزد پژوهی در سروشستان و روان گردان گرد و سپهرستان جایگاه یابد و در آن خرم آباد
جاوید پاینده و از پایه های بهشت باندازه کارکرد دانش پایگاه یابند باید دانست که
بهشت را بر آئین آبادیان پایه بسیار است هوش آباد و روان گرد و سپهرستان و
هرچه نیکوست از جهان آخشیج و پیوستگان همه از پایه های بهشت است خوشتر و والا
تر از همه پایه ها خورشید پایه است که مینوان مینو او را خوانند چنانچه خدیو آزاد و وخشور
پاک نهاد شهنشاه سیامک روان شاد فرماید آخشیجانی تن گذاشتم و با فرازستانیان
شدم سراپای جهان خرد و روان را نگریستم پس پایه های بهشت را گردیدم و گونه
بهشتیان و خوشیهای آنها را دریافتم از همه بهشتها مینوان مینو را خوبتر دیدم که

خورشید پایه

که خورشید پایه باشد خسروان دادجوی ایزد پژوه آبادی و جیبان و شاییان و یاسان
سراسر در آنجا در پرستش دادار بودند از یکی پرسیدم رسیدن بدین والا پایه را از چه راه
است پاسخ پرسشم را گفت سر آمد مهر زند بار و آزار نکردن جاندار است . مباش در پی
آزار و هرچه خواهی کن که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست چون دانسته شد یابنده
روان در کالبد آخشیجان چون پرستش دادار و نیایش فروزان فران نامدار را بنهاد
پاک و خشوران بزرگوار نماید و دست از آزار زند بار باز کشد و بویژه درونی و پاک داشتن فروزه
پردازد باندازه کنش و دانش و دریافت خود در شهرستان و روان گرد و هوش آباد پایگاه
یابد و اگر پارسایی و ر دانش نماید و اندکی ستوده گفتار و پسندیده کردار باشد چند اگر به پایه پهریان
نرسیده باشد بی آخشیجانی تن با کالبد مانند در فرودین جهان باشد و از فروزهای پسندیده
خویشتن در جامه زنان نیکو رو و پسران مشکین مو کاخهای بلند و گلشنهای بهشت مانند
بینند و زمینی سروش گردند و گرنه با نجسته کار و ناخوب کردار باشد از فروزکان خود در پایه
جانوری و رستنی و کانی پایه یابد چندان از تنی به تنی در شود تا به تومندی خوبی و پاکیزگی از
جهان تن برآید و فرازین پایه دریابد و در خور نزدیکان شیدان شید گردد و با آغازگاه انجام
پیوند جوید اگر دایی بدکیش تیره اندیش باشد چون آخشیجی کالبدش نماند در فراز آباد راه
نیابد و به آخشیجی تن در نیاید در دوزخ آرزو و هوا و آز تا جاوید ماند و هرچه خواهد در مایه آمیزگان
چهار گوهر گراید او را نیابد بر ند و چنین جان انجام دیو و اهریمن گردد پوشیده نماند که بیشتر فرزانگان
رهبری پیشین و پسین بر بود و هستی دیو و همداستان نیستند برخی برانند که خواست ایزد و
راهرمن نیروی پندار و سمراد است که بر او گشته گان جستو می باشد در جهان خرد را
دریافت نمی کند و مردم را همواره بخوشیهای جهان ستان رهبری باشد و با نیروی

خردی همیشه در جالیش و جنگ است هرگاه روان پاینده تیمسار پروردگار گراید آن
اهرمن راه زن شود و آنچه آشکار بینستان هر آئین یاد آورده اند که فرشتگان پدر مردم
را انماز بردند اهرمن نبرد خواستستان به نیروهای مردمی است که فرشتگان زمین
میباشد و نیروی پندار شید اسپهبد را گردن نمیدهد و فرمان خرد را نپذیرد وگاه باشد که بر خرد
نیروی پیرچیره گردد چنانچه اگر کسی با مرده در خانه تنها نشیند خرد فرماید این مرده است از شمار
کاینان است نباید ترسید پندار سراید این سخن راست است اما از مرده باید ترسید بسا می
شود از هراس تباه شود آنکه گفته اند از آتش است چون آذر هنایش از سه گوهر دیگر
بیشتر است او را باتش بسته اند جز این دیو را بود نیست پاسخ این گروه من می گویم چونکه
کهین جهان که مردم است نیروی پندار باشد همادی و پندارهای نکوهیده مردم پاره ها
و سپاهیان او باشند و اهرمن و دیو در آتش همادی باشند چه نیکو سراید - ذات تو
قادر است برایجاد هر محال - الا با فریدن چون خودی یگانه - گروهی دیگر سرایند روان بنده
که از مردمی تن جدا شود اگر نیکو باشد در کارهای نیک یاور شوند اگر بد ند در بدی یار گردند
اینان را اهریمنان گویند و بیشتری از فرزانگان واجی گویند روانان رسیده مردمی
پس از گذاشتن خشیجانی تن را به آزادگان پیوندند و فرشته شوند و روانهای ناپاریه
جهان بالا نتوانند شد همواره خواهان تن باشند هر جا روانی ناتوان بینند در او پیوندند
و این را آسیب اهرمن و دیوانه خوانند انبوهی از ویژه درونان آبادی برانند دیو روانان
چندی باشد به پیکرهای گونه گون مایه آتش و هوا بر ایشان بیشتر است چنانکه مردم آب
و خاک و ایشان میان جی پاکی تن و نیروی روان توانا بر آن هستند که بهر پیکری درآیند
و خورد ایشان هوا و بوهای خوردنیهاست و اینان نیز بر چند گروهند برخی برجاهای

تیره سرمیک

تیره سر میکنند و کارهای زشت از ایشان آشکار شود و اینها را دیو و اهرمن خوانند
و بسیار در جاهای پاکیزه چون باغها و گلشنها و کوههای پر از گل و لاله اینان را پریان
گویند آذر پژوه در سفرنگ دوره زرتشت از وخشور بزرگ ایزدی چون شهنشاه فریدون و شت
زردهشت وامیگوید دیو بر چندگونه اند یکی جانوران تند بار نکوهیده هنجار دیگر مردمان دد ان
جانور آزار دیگر فروزگان زشت چون اندیشه بد و آز و کام دیگر گروهی از آفریدگان که در آنها
مایه آتش و هوا بیشتر از آب و خاک میباشد آن گروه را چنانچه یکی از سرگان راست اندیش تازی
فرماید دیده نمیشوند مگر بد و گونه یکیش ناخوش باشد یا آنکه پاکیزگی درون و فرایش روان در یافت
دیدار ایشان نمایند روانان مردمی که فرورنده بخوی اهرمنی میباشند پس از گذاشتن خشیجانی
تن بر آسمانها بار نیابند و مایه آب و خاک ایشان را برانگیزند چون اهرمن یا اهرمن گردیدند چنانچه
هرگاه روان مردمی به نیروی درست سپهری شوند مانند امشاسپند شوند من برانم فروزهای
که مردمی روان را از مایه اخشیجانی فرار آید از تابش روان و همسایگی پرورش جان اندک نیروی
یابند پس از گذاشتن فرخ روان این سرای اخشیجانی را از پرداختن سپهرستان فروزهای
گفته شده را چندان توان نباشد که بر فرازستان شوند درین فراخنای جهان اخشیجان
پراکنده گردند چون از پروردگاری روان خوی جان دارند باندازه منش خود در زیر سپهر ماه
هر یک مایه از آمیختگان در یابند زیست زندگانی کنند با سالیان دیر از هنایش سپهر
کاموس و بیارش اختران کاروس توان بر افراز شدن دریابند برخی به پیکر اهریمنان در
آیند و بسیاری بکالبد مردمی و تن جانوری و روئیدنی و کانی آشکار شوند از اینجاست
که هوش پرتو شاگرد نامدار بزرگ وخشور ایزد دادار شهنشاه جمشید خورشید کردار گوید هر
مایه از اخشیجان را شایان و شایستگی آن نباشد که دوان سپهری بدو فرار آید

سفرنگ این سخن فرهنگیان این گونه است که بود یافتگان فرودین جهان را هنجار پیدایی در این
کیهان بدان گونه است که وانمودم خداوندان را از آمیغ این را باز دانند که من چه میگویم بهره
بر بود اهریمن و دیو و پری همه فرهنگیان دانش پژوهان ویژه درونان همداستان هستند نامه
های آسمانی وخشوران پاک سراسر رهبر بود داشتن اهریمن است خواست ما از گذارش اهریمن و
چگونگی شید اسپهبد است پس از مردن هنجار آیین ورزکان اوست در این کیهان که خود را از فریب
و جادوی اهریمنان راه زن آشکار و نهان با فسون خواندن نامه های یزدان بر رایش
یاد داشت امشاسپندان و دیدن وخشوران سپهری و رفتن در نیایش جاهای پاک و دیدار
فروغمندان تابناک آسوده دارد و در خواب و بیداری و مستی و هشیاری بی یاد دادار نباشد
چنانکه وخشوران نامدار گفته اند در نیایش یزدان و ستایش فروزان بهنان بندد که خود و فروزه
کانش درین گیتی فرفرشته گیرد تا آنکه هنگام کالبد گذاشتن یکباره بر آغازگاه پرواز نماید و
پیشگاه روان مدو خرد سالار سرافراز گردد

ارش نخست

ازتابش دوم در باشن بودن گیتی و چگونگی جهان داری اختران سپهر بر آیین فرزانگان

ایران از گروه باستان و انبوه باز پسین ایستان

بدانکه در نزد خداوندان دانش سپاسی گروه یزدان پژوهان پارسی انبوه جهان و هرچه
در او هست از فراز آبادیان و نشیب سار آخشیجان و پیوستگان از آغاز بی آغاز
بوده تا جاوید بی انجام پاید جهان و جهانیان با گوهر آزاد خدائی چون فروغ تیمسار جور
با گوهر پاک او که هیچگاه ازوی جدا نباشد چنانچه در فرنامه سپهری خداوند ناموس کهن
مه وخشور یزدانی انجمن تیمسار مه آباد روان شاد آمده • پور تار یام فراسیس و

داستاییام

استارام فروسین هر فاد داتیسر ندهز پنبوله هوند هوده اند داوند و آسند • جم این همه
گفتار است بست شدگان فرازین و بود یافتگان فرودین بخشش بخشنده اند از او جدا
نشوند بوده اند و هستند و باشند جائی دیگر در آن فرازین نشین چنین آمده • جهاج نوشتا
هشا هر نوش فرمز دار پنوئی اهیده وله دیرد • ارش این سپهری تابش این است جهان
پرتو آسا از خورشید گوهر ایزد جدائی نگرفته و نگیرد چون زنجیر بود یافتگان هستی پذیر همه از
بخشش بخشنده بزرگ گران یافت و با فریدگان جهان آخشیجان که جای هرگونه نو شده
گیران است رسید بآئینی که راه فرزانگان و خرد پژوهان آبادیست فراز و نشیب و آشکار
و نهان جهان جانوران را از همادی و پاره به نیروی گیایش بیاراست و دانش توانای دانای
بزرگ و فروی والای یگانه سترگ برست و دهناد جهان جهان را اگذار بتابان اختران
گوهر پاس فروزه گیراس سپهری پرتو و بخشش گروید چیزهای شگفت از جهان نیرو بگیتی گرد اپدید از
آید بهر گروهی چرخیه نوشنده های دیده شده آشکار گردد هر هنگامی از آغازگاه نوشگان
که زبان خردمندان خرد گارش خوانند در زنجیر هستی پذیران پیکر پاره در آیینه مایه آخشیجان روی
نماید و هر روزی کاری سامان جهانیان بدینگونه باشد چون دانسته شد که این روشنان
پاک و اختران تابناک فرمانده جهان آب و خاک هستند بمیانجی جنبشهای ایشان در کانون چهار
مادر و سه پور پرورش نمایند باز خداوندان فرتاب و فرتاب رسیده و در نامه آیین پژوهان
آبادی دیده که هر ستاره از گران رو و سبک رو در سپهری است جداگانه و هریک بفرمان
ایزدی بسالهای افزون از شمار در کیهان فرمان رانند و جهانیان در کردار و گفتار و درازا
و کوتاهی دبان زندگانی و هر گونه سامان و آیین و هنجار و کار از نمایش و گیایش و دانش در
گفت باشد نخستین اختر از روشنان بی انباری دیگری هزار سال تنها فرمان دهی کیهان کند

پس هزار سال ستاره زیرین او را دستور شود با دستوری وی نخستین شاه کار گیتی
گذارد و کار جهان را منش خود و دستور پرداز ستاره فروتر از دستور نخست در پادشاهی
نخستین شاه انباز گردد و دستور بزرگ شود او را چون هزاره روزگار دستوری سر آید ستاره
دیگر که پایین‌تر از اوست دستور شود و بدین گونه هر یک از گران رو ستاره دستوری کنند
پس کیوان بدستوری نخستین شاه گراید و او نیز سال کام راند چنین تا چرخه دستوری ماه را فراز
نخستین شاه را هزار سال بآیین گذاری و گیهان داری انباز شود و پس از سپری شدن روز
کار دستوری ماه نخستین شاه از فرمان دهی افتد دستور نخست پادشاهی جوید هزار سال تنها
فرمان راند پس ستاره زیرین او که دستور دویم نخستین شاه بود انباز گردد شاه دوم را
دستور نخست گردد چنین از ستارگان تندرو و کندرو هزار سال دستور دوم شاه کنند تا
باز تیمسار شاه انباز شود پس از وی آن والا ستاره که روشناس نخستین شاه بود دستور دوم
شاه شود پس از آنکه چرخه انبازی بکران رسید دویم ستاره از پادشاهی بیفتد ستاره
فرود او فرمان دهی جوید چنین پی هم شهریاری کنند تا آنکه کیوان جهانبان شود او
نیز بدینگونه کار گذارد تا آنکه ماه جهان پناه شود او را هر یک از گران رو و سبک رو اختران
هزار سال دستوری کنند تا چرخه او نیز بکنار شود دیگران آید پس از انجام پادشاهی او
یک همین چرخ رفته باشد پس از گذشتن چرخ همین باز جهانبانی به نخستین شاه رسد و کار جهان
از سر گرفته شود و جهان و جهانیان بدان سان که بود گردد کانی و رویدنی و جانور و مردم که
در هر چرخه بوده از گفتار و کردار و خوی و بوی و پیکر باز بدانگونه گردند و بدان نام و نشان
باشند بدین سان همیشه گذران بود کران و کنار آفریدگان را نباشد برخی از باریک بینان
و پیشین دانش پژوهان این بزرگ گروه مانند آذر ساسان نخستین و آذر کیوان و شاگردان

هوشمندان

هوشمندان ایشان بر آنند باید دانست خواست دانایان پیشینه آنست که همان روان
گذشته کالبدهای گذشته خود را دریابند گویند پیکرهای مانند پیکر رفته باز آیند بهمان گفتار و کردار
و آیین و سازش بود و هر گونه که پیش آمده باز آید و در هر گونه بر آیین گذشته باشد و گرنه روان
رسیدگان که بپروشان پیوسته اند چگونه باز برگردند آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان
و کلشائیان باز آیند چنانکه گذشتند بهر رو بدین سان روزگار همیشه در گذران باشد از آغاز بوده تا
انجام باید هیچگاه آفریدگار بی آفریده نبوده روزی از درویش یزدانی حاجی نیاز آغاز آفرینش
را باز جستم گفت تاریخ گیتی خداست دیگر سخنها هوا . زین نقش درین تجربه ام که یافت .
ماهیت این جنبش و آرام که یافت . اندیشه در این طلسم سرگشته خطاست و آغاز جهان که دید
و انجام که یافت . در نزد برهمنان هندوستان استوار است که گردش روزگار بر چهار چرخه
است و هر چرخه را هزار سال زمان خواهد بود چرخه نخست را ست راک گویند که از آغاز تا
انجام آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال اکنون است در این روزگار کار جهانیان
بر درست کاری و راست کرداری و فرمان برداری داد است جز راستی کیشی و
درست اندیشی چیزی پیشه جهانیان نباشد زمان زندگی این چرخه یک لک سال است دویم
چرخه را تریتا یوک خوانند و بر دوازده لک و نود و شش هزار سال ایدون پایدار است سه بخش
از چهار بهر این روزگار مردم بفرمان یزدان باشند و زندگانی ایشان ده هزار سال است سیم
چرخه را که ابرپوک نامند هشت لک و شصت و چهار هزار سال این زمان گران یابد دو
بهر از این هنگام مردم گیتی را روش بر درستی و راستی و یزدان شناسی است و دور
بودن از کژی و کاستی زمان زندگانی ایشان بر هزار سال است چرخه چهارم را کلجوک
و کلجک گویند و برسی و دو هزار سال این روزگار انجام پذیرد یک بهره از چهار بهره این

روزگار بر درستی و فرمان برداری است و سه بخش دیگر بناپاکی و تیره درونی آمیخته
دمان زندگی ایشان بر صد و بیست سال است گویند ایزد پاک نخست پنج اخشیج بیافرید
چهار چنیده و پنجم اکاس پس آزاد نهادی دانش نژاد که نامیده به برهما است از ما
مون نیستی بگیتی هستی در آورد هستی او را فرهنگاح آفرینش ساخت و خواست از آکاس
بگفتهٔ فرزانگان پارس منش پنجم است که سپهران سپهر است و میباشد دانشمندان گویند آنچه
پیداست هواست آسمان هستی ندارد و ستارگان درخشنده گوهر پاک بزرگان گذشته اند که
به نیروی رنج بردن و خود شناسی و یزدان سپاسی یزدانی پیکر شدند و بفرود رهای ایزد
فرورند و گشته اند بر فراز هوا از روی دانش و بینش جنبش فرمایند انهائیکه پایه بالا یافتند
ستارگان بزرگند که هرگز بجهان فرودین نمی گرایند برخی که فرو پایه ایشان دارند باندازهٔ خود
برتری جستند و باز بگیتی اخشیجان آیند از برهما همین مردم را خواهند که جهان بزرگ باشد
و بگفتهٔ مه آباد را گویند آنمه مرد چون پدید آمد مردم را چهار گروه ساخت گروه را برای رنج بردن
یزدان و نگهداری فرزمان و دهها دائین گماشت پیشوائی جهانیان ایشان را واگذار
فرمود گروه دوم را از برای نگاهداشت کشور و جهان آرائی برگزید و گروه سیم را برای
کشت کاری و بازار آرائی گزین نمود گروه چهارم را راه ورزش پرستاری و هر گونه
کارها آموخته از برای هریک از گروه چهارگانه آئینی نهاد سپس نامهٔ آورد او را بید نام
نهاد تا آنکه مردم گیتی را از هرگونه نکوهش پاک سازد و یکانه پرست نماید و آن نامه
نیز بزبان مردم این جهان نمی ماند بزبان و بگفتهٔ هندوان است و آسمانی باشد همه دانایان
هندوستان همراهی و همداستان هستند که روزگار زندگانی این شگفت هزده صد سال
است بدین سان سالی سیصد و شصت روز و هر روزی چهار هزار سال از چرخه که وانمودیم میباشد

بباشند هرشی

هر شی نیز چهار هزار سال میباشد و گویند چند برهما در جهان آمده است و شمار او را جز یزدان
کسی نمیداند و همیشه بدین سان گذران است گویند یکی از بزرگان از برگزیدهٔ یزدان داباد
و السین همیران باز پرسید که پیش ازین آدم که پدر مردم است چه بوده پرمود آدم باز
پرسنده گفت پیش از آن آدم که بود پاسخ راند آدم تا چند بار پرسنده باز جست و
چنین پاسخ یافت انجام سر زیر افکند شاه جهان پناه بر زبان آورد که اگر بار سحر می پرسید
میگفتیم آدم بوده است گویند شی پور سینا در فراز بامی خوابیده بود و بر آسمان می نگریست
گفت ای سپهر چهار صد ره سر آورده ام بر نو بودن تو بار چون می نگرم بچشم کهنه می نمائی
سر رشتهٔ عالم کهن پیدا نیست • زین کهنه صحیفه یکسخن پیدا نیست • هر چند بگرد این
جهان مینگردم • زین چنبر گردان سر و بن پیدا نیست • بهدینان نیز گویند گردش
جهان بر چهار بخش چرخه است • نخست ۱ مهر بخش دوم ۲ فر بخش سیم ۳ بهره وخش و چهارم ۴
سیاوخش و هر چرخه را دوازده هزار سال و صد و پنجاه سال چون سیاوخش بگذرد باز
باز مهر بخش باشد برخی دیگر از پارسیان واهیگویند که هر ستاره از تند رو ستارگان
هفت هزار سال روزگار پادشاهی اوست چون کیهان خدیوی ماه سر آید باز فرمان دهی
کیوان را رسد همیشه بدین سان گذران باشد چنانچه بود شود پدید آیدگان گذشته هر کدام
بهنگامیکه آشکار شدند پیدا گردند فرزانه یگانه پور سینا سراید • هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون
در مخزن روزگار گردد مخزون • تا باز همین وضع شود وضع فلک • از پردهٔ غیبش آورد حق
بیرون • دانایان ختائی گردش گیتی را سه بهره نموده اند نخست شانگون نامند
دوم را گون سیم را جادن و درازی هر بهری ده هزار سال است چون سرآید شانگون
شود در نامهٔ تازیان نیز دیده ام گذارشاتی که بر کهنگی جهان و کشتبان رهبر است چنانچه

چنانچه گویند روزی سلیمان پور داود در شگفت ماند پیش آمده از بوم برایه پرواز را
باز پرسید پاسخ داد ای سلیمان مرا فرمان از یزدان چنین است که در هر هنگامی که سلیمان
پور داود بر من بگذرد جنبش نمایم و پری اندازم اگر خواهی که آگاه گردی چند سلیمان بر من
گذشته است به پرهای ریخته باز نگر چون سلیمان نگریست افزون از شمار پرها دید همچنین
سلمان پارسی گوید روزی با تیمسار علی مرتضی تماشاکنان با دیده روانی به بیابان شدم و
هامون فراخی دیدم چندانکه می نگریستم کوههای بهر آمین بچشم می آید از آن تیمسار پرسیدم مرا
آگاه کن از آمیغ این کوهها فرمود ای سلمان بدان و آگاه باش که بشمار این کوهها محمد پور عبدالله
در آغاز چرخه ماه آمده و اپسین وخشوران بوده و من داماد و پسر را در پدرش بوده ام .
در هر نوک خامه حرفی دیگر است وان در یقین بحر ژرفی دیگر است از حرف و نگار این
گره بگشاید داننده این راز شگرفی دیگر است . و همچنین باز نموده اند آنگاه که آدم را از
بهشت بیرون ساختند فرمان رسید سنگی بر بالای در مینو بنه از چون فرموده را کار بست
سنگهای بسیار دید پرسید مگر جز من آدم زین پیش کسی بوده پاسخ یافت بشمار این سنگها
آدم آمده و رفته است ازین گونه سخنها و سخنها در نامه تازیان بسیار است که در پرده هم رو ده
اند خواست ما از نگارش این آیین بزرگ گروه پارسیان آبادی و کیومرثیست در شناخت
چرخه سپهران پاک و جنبش تابنده اختران تابناک و آشکار نمودن سال و ماه بگفته ایشان
سخن درست در گردش و مان بود که نخست باریاد آورده ام که فرزفرجیسوران نامه آباد را
در نامه آسمانی است باید دانست که این دیرین کیشان گردش اختران را بشمار
آرند که در چندگاه گاههای سپهر را می سپرند و بچه گونه شمار سال و ماه را نگاه میدارند
سال در نزد ایشان بر دو گونه است یکی فرسال و دیگری گرسال چگونگی فرسال بدین

فرسال است

بدینسان است چون کیوان در سی سال یکبار چرخه را گردش میدهد یکروز گیرند و چنین
سی روز را یک ماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و چنین یکسال را فرسال
خوانند همچنین هر یک از ستارگان هفتگانه هرچند گاه دوازده کاشانه را تماشا میکند او
را برای اختر روز گیرند و سی روز چنین را یکماه و دوازده ماه چنان را یکسال خوانند همچنین
سالها را فرسال آن روشن اختر خوانند چنانچه گویند فرسال کیوانی و فرسال برجیسی فرسال
بهرامی و فرسال خورشیدی فرسال ناهیدی و فرسال تیری فرسال مونکی که ماه باشد دیگر
گرسال است و آن بدینگونه سی سال کیوان که چرخه سپهر را سپرده است یکسال گیرند و
گرماهش دو سال و نیم در هر کاشانه ایست میباشد و همچنین دوازده خانه را گردش مینماید
گرسال اوست گرماه او ماندن اوست در یکسال بیک کاشانه و همچنین اختران دیگر بدین
سان گرسال و فرسال میباشد سالهای اکنون آفتابی و ماهی را تیمور تیز نامند بگفته هرجاکه
در گذارش آبادیان نام سال آورند فرسال کیوانی است و در جیان برجیس و بهرامی است
و در شاییان خورشیدی و ناهیدی است و در یاساییان تیری و مونکیست که اکنون مردم
گیتی دارند زین پیش یاد آوردیم که فرزانگان آبادی گویند که هر یک از گران رو ستارگان در
سپهر بیست بدرارایی و هر یک از اختران را هزار سال پادشاهی کیهان است تنهایی پس
ستاره فرود او هزار سال دستوری نماید چنانچه باز نمودم باید دانست که ستاره های گران رو
بگفته دستان سام سی هزار سال یکبار گرداگرد سپهر را گردش کنند و نزد شیدابیان و جمشیدیان
پارسی بیست چهار هزار و دویست سال سپهر رویی این تابنده اختران را فرسال و گرسال بدین
گونه گفتیم و نزد آبادیان سالها و ماههای این گران رو رفتاران آشکار است و سخت در دراز
سپهر توانا بودند سراپای گونه ستارگان و سپهران را درست می نگریستند و جنبش هیچیک

از روشنان را فرو کذار نمیکردند نیک و بدهای آشکار و پنهان را باز میجستند فرمان آینده
و کذشته را چنانچه بوده و خواهد شد باز می کفتند مهتر خسروان بزرگ و دستوران سترک
و سپهبدان از راه زنشیب آکاه بودند کم مردم کیتی از نارسائی دانش و پستی منش شمار
کردش اینان را واکذار نموده تا اکنون کار بجای رسیده که زین دانش را نکوهیده انکارند و از
ناچاری بشمار هفت اختر نکرند و بکفت ایشان برخی کار کنند و خواست والا منشان پارسی
کروه از شمارکران رفتار ستاره و بندرد اختران پاس داشتند کنونه های نیک و بد ایشان
بود که هرکاه بهری از سپهر را تماشا کنند تا انکه نکاخی که جایگاه بلند آنهاست بسازند
برای خوشنودی کنونه خود این فرخ خدیوان جشن دارند و ساز مایه سور را از هر چیز بینند
چون خواست ما از نکارش این ارش وانمودن چرخها و پاس بودن جهان و همیشکی و
پایندکی آفریدکان است که همواره آفریدکان بوده اند و از آفریدکار بهر یابند چون چرخه سر آید
باز آنچه در نخست بوده چنان شود و ایشان اختر شماران آبادی در پیوند هرکان مایه
اخشیجان چنین وامیکویند کردش روزکار بر چهار طور است و هر طوری بچهار کور و هر کور بچهار
دور است و هر دوری چهار هزار سال است این را بچهار بهر کنند بشمار چهار هنکام پس هر
دوری را بدوازده بخش نمایند بشمار ماههای آفتابی و هر بهری را طور نام کذارند و هر
طوری را سی بهر نمایند بشمار روزهای ماه برخی دیکر خداوندان دانش سپهری کویند این
بهرها نخانهای دوازده کانه بسته اند تا چهار منش بر او نکذرد جانور پدید نیاید آغاز از
بره نموده کویند دوازده هزار سال آفتابی بخش بهره است از او هیچ فراز نیاید چرا
که بره آتشی است و بیک آخش جانور پدید نیاید ده هزار سال بهر کاو است که خاکی
است بدو آخش در او هیچ پدید نیاید زیرا یکی کرم و خشک دیکری سرد و خشک هشت هزار

سال بهر

سال بهر کور بود چون دروی سه پایه است که کرم و خشک و سرد و خشک و کرم و تر رستنیها
پدید آیند چون خرچنک را رسد که آن سرد و تر است و چهار منش بانجام یابد جانور پدید آید پس
بهر خرچنک هفت هزار سال بود و هفت اختران در این روزکار در هر کار با او انباز نخست
کیوان سپس برجیس و همچنین تا ماه انباز کردد چون بکران رسد کیتی ویران کردد و چرخه بشیر و خوشه
و ترازو رسد هیچ جانور نباشد چون بکژدم رسد باز جانور هویدا کردد و بدانسان که کفتیم
هفت هزار سال کیتی آباد ماند باز ویران شود تا جاوید کاهی ویران و هنکامی آباد باشد کروهی
دیکر از دانشوران اختری سرایند که چرخه بسته بکردش کند روشن ستارکان است هرکاه خانهای که
جای بلندی و برتری همسار خورشید است از جنبش ویژه خود بکفته بیست و چهار هزار سال و
سپرده سی و شش هزار سال انجام یابد هر جای از کیتی که آباد است آب کرفته ویران شود
آنجاهایکه در آب است خشک کشته آباد کردد بدین سان همیشه کیتی در کذر است و هیچکاه جهان
بی جانور نبوده و نخواهد بود از روی راستی سخن درست همان است که آبادیان راست که
کیتی تابش است هستی پذیر مکان فراز و بود یا مکان پرودین نشان بخشش خدای نزد
بار ماندن بخشش ایزد از پاک کوهر او ناشواست و ناروا چنانچه جدا بودن پرتو خورشید از
خورشید در نزد خردمندان نادرست باشد این همایون کویند جهان و جهانیان آغاز هنکامی
نیست همیشه بوده و خواهد بود انجام هر چرخه را با آغاز چرخه دیکر را پیوسته دارند میانه انکارند
و کویند در آغاز هر چرخه وخشوران وخشور همسار آباد است پس از هزار سال که روزکار ایشان
سر آید چنان آیند آیین ایشان پدیدار کردد پس شائیان پس از وی یاسائیان از آنها کذشته
کلشائیان و پسین ایشان آشکار شوند همان کردار و کفتار و آیین و سامان و ارکان و هنجار
تا آنکه چرخه مهین پایان آید باز کار جهان از سر کرفته مردم کذشته باز آیند و همیشه بدین سان

گیتی درگذران است و هرچه از وخشوران و فرهمندان بر پا خواستن رستخیز و دیگر چیزها از ایشان
رسیده همه در این میانه جهانیان را فراز خواهد آمد بزراسب پارسی شاگرد وخشور فرهمند
تهمورس دیوبند فرماید که هر چرخه سیصد شصت هزار سال خورشیدی است چون هر چرخه
که بکران آید باز همان گونه که در نخست گذشته خواهد گذشت و در هر باره داماناتِ پیشین پیدا
بوده آشکار خواهد شد بدین نشان همیشه گیتی درگذران است . چون دور فلک بسیصد شصت
هزار . هر لحظه که بمرکز خویش قرار ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود . بی هیچ تفاوت از زمین
و ز سیاره چرخه همین در نزد بزراسب و شاگردان او همین است از روی راستی همین چرخ همان
است که بزرگ آباد در نمسار دساتیر یاد آورده است بهر روی آشکار گردید که گیتی پرتو اسار
خورشید گوهر والای گروزفرتاش از آغاز بوده تا انجام تابد

ارش دوم

از تابش دوم در گذارش شهریاری و آئین گذاری مه آبادیان وجیان وشاییان و یاسائیان

گذارش شهریاری و جهان داری و آئین گذاران آبادیان که ایشان را ایزدیان
و آذرهوشنگیان و مازدیسنان و سپاسیان خوانند از آنروا ایشان را یزدان
پرستان و یزدانیان و ایزدیان ایشان را شمارند که آیفان این والا گروه در آشکار
و نهان گیتی هرچه یابند و هستند یا یزدان یا پرتو فروزان گوهر یزدان دانند و
جز از یزدان در جهان هستی دیگری را هست ندانند یگانه بینان هر گروه این بینش
بلند را از فرهمندان آبادی بنیاد کار دارند و آذرهوشنگیان شان از آنجا خوانند

که کیهان

که کیهان دانش پژوه پرتو نخست را هوشنگ گویند بر آنند نخستین فروغی که از تیمسار
هستی تابد در جهان ناوران درخشید آذرهوشنگ است و آن تیمسار فرهنگ بخشش
یزدان است میانه آفریدگان و آفریدگار بود یافتن فرازین هستی پذیرفتگان فرودین را از آن
آتش تابناک نخست روشنی بخشند فرزفرجشوران پیره بزرگ یزدان اوست آذرساسان
پنجم فرماید نخستین بار که در فراز آباد بار یافتم هر هستیداری را از جهان خرد و روان تن همه
را در دست توانایی در بست گیایش هوش نخست دیدم بر آیه بزرگی آن والا وخشور را
باز جستم پاسخ یافتم ای ساسان سزاوار پایه بلند خدیور استین نباشد که بخودی خود در کار
های همادی دیاره رسید کی فرماید یکی از بندگان پرستنده در کار ما گزیند و کار جهانداری را
باو واگذارد او نیز کار گیهان بگمارد تا کار کشور را نخواست شهریار بزرگ انجام دهد میان جی فراز
مان بخشش یزدان و آفریدگان گردد شبی در خراسان با حاجی نیاز یزدانی از بزرگواری
هوش نخست در میان آوردیم گفت خدای بزرگ را از اینگونه آفریده بیرون از دانش جهانیان
بسیار است و گویای همایون سخن بزرگ یزدان گردید و پاسخ بخویش شد و مازدیسنان از آن
آن بهان خوانند که این پاکیزه آئین از هر نکوهش پاک و بیازی فرورگان که پسند یزدان است
تابناک بود سپاسیان نشان از آن دادند که بود یافتگان پیدا و پنهان را چون بنیاد
آغاز سپاس گذاری کنند و دارندگان هر گونه را در جهان خرد آباد فرسند سپاسم
ز یزدان و یزدان سپاس . یزدان پرستیم و یزدان شناس و آبادیان شان بدین رو
روشناس سازند که ویران آباد جهان و جهانیان را بخشش و داد تیمسار بزرگ آباد پاس
زده وخشور آباد نام که آباد خردمندان بر روان آزادگان شان باد آبادان ساختند شهرروی
آنچه از گران مایه نامهای نامی راستان باستان دریافت شده این است که در آغاز

همین چرخ بفرازمان یزدان تیمسار وخشور مه آباد فرخنده نهاد پدر خدیوی وکیهان خردی
را برگزید تو ده خاک راهستی تابناک خود چون سپهر رخشنده خورشید از هر نکوهش پاک ساخت
درهای هر گونه آسایش بدرستی دانش بروی جهانیان باز فرمود آباد ویران فراخنای کیهانرا
بنیروی آبادان نمود گوهران و تاوران و فروزهای سه پور را از کانی و رستنی و جانوری راستا ساخت
و از یکدیگر جدا ساخت آشکار فرمود فروزه ایشان را از منابش فروزان فران کاموس روانان
کاروس دانست و هر چیز از جهان فرودین را بفرازیان پیوند داد رنگها و مزها و بویها و خوردنیها
و پوشیدنیها را با شوندهای خردی پیوسته داشت روزها و جاها را هویدا نمود هستی پذیرفتگان فرو
دین جهان از هر چیز که باریک بینان دریابند همه را از جنبش سپهران و رخشش اختران و روانان
پاینده و خردهای تابنده دانست که بمیانجی امیزگان مایه آخشیجان به پیکرهای گونه گون پدید
آمده اند وانمود که هر یک از ایشان گذارش از کدام نیروی سپهری کنند که هنگام دیدار هوشیار
باشند و پرستنده دارنده ایشان از روی بینش و دانش باشند رادهوش که یکی از خداوندان
هوش است گوید در زمین چیزی پیدا نیامد مگر در آسمان دارنده نداشته باشد صورتی در زیر
دارد آنچه در بالاستی روزی در خراسان چمن ویژه در و نان آزاد از هر الایش خوابیده بودم
مرا گفتند بر سپهر ناهید نگر چون نگریستم سروهای آزاد و شاداب بسیار دیدم چندان مرا از
خوشی دیدار سروها فرا آمد تا چندگاه شادمان و سرمست بودم چندی پس از این تماشا نامه آسمانی
بزرگ آباد را دیدم که دان سپهری نواد نگاشته بود از روان نام روان پاینده ناهید پیرو دکار
گونه سرو است آشکار گردید که آنچه من دیدم از خوابهای راست است و تماشای روانی بوده
آموخت مردم گروه را کیشهای جداگانه که هر کس باندازه دانش خود و هنایش شید و رش
بپرستش یزدان پردازند ازین جاست داشت دساتیر به پیمبر واکهر جمشید شاه هنرور آمده

است . شما سا شهافه گوی شما شاش ایسارام هزانشارام افشارام آد چیم این
هر دو سپهری به پهلوانی آنست راههای بسوی خدایش از دهای آفریدگان است
برگزیده جاهای پاک را از برای پرستش خدای برتر و نیایش فروزنده اختر چندین از فرزانگان
فرهمند بزرگوار آزاد دش که در مغاکها و غارهای کوه دور از هر گروه که پرستاری و دادار نیستی
و دارسته بودند و از فراز آباد دریافت دانش برتر هر گونه هنر نموده بفرموده بزرگ آباد در بهشت
کشور بکار جهانداری پرداختند مردم هر کشور را بستایش یزدان و فروزان در انجا راهنمائی نمودند
هر کس را بر آن داشتند باندازه پایه خود از راه درست بخود شناسی . خداشناسی پردازد چنانچه
در نامه آسمانی بزرگ وخشور یزدانی شهنشاه جمشید آمده . ماهیکه آب کالبه جمسار دسماساسا
کاجها شمارد . آنکس که خود را نشناسد خدا را کجا شناسد کار آیین گذاری و جهانداری را
خدیو فرهنگجوی آزاد بزرگ آباد به ستوده فر فرجیشوران تیمسار خرد بزرگوار بدینگونه آراسته داشت
از انجائیکه جهان بزرگ همادی را آشکار است و نهان و هر چه در دو لبه ناوران یافت شود
دارویی توان شناخت از شمار گیتی آشکار است و نهان جهان چراست که گیتی
دیگر نهان است هنگامی مرا دیده روانی باز کردند و تماشای جهان شیدان و فروغستان را
دادند و فروغان بیشمار دیدم که خود در تر و نزدیکتر از همه تیمسار خورشید بود در شیدستان مرا نمودند
که هر چه را هر که در آشکار و نهان بیند و دریابد ازین جهان است گیتی دیگر بیرون از اندیشه با هر
کسی است و خدای بزرگ برتر از هر دو جهان است تا جمال او پس پرده نهان خواهد بود جنگ هفتاد و
دو ملت بمیان خواهد بود باری هر یک از دو گیتی را سه پایه است و آشکار جهان را بهد
فرزانگان هر گروه سه پایه که خرد و روان و تن باشد و هم این خرد و روان و تن در آن جهان
هر پایه از پایه های سه گانه نیز بر سه باشد چنین از همادی و پاره بیرون از پایه نباشند و بر هر یک

از پایه های سه گانه گروهیست که در پایه خود شوند شوندان و پرستش برای پرستش سزایان
سزا بشناسند و پرستش نمایند ازین رو تیمسار آباد جهان را دیده بجهانیان رسیده بود از راه
پروردگاری مردم را بدو گونه نموده گروهی دارنده رازهای نهانی و پنهان و گروهی پراینده آشکار
جهان باشند و هریک ازین دو را بر سه بخش و هر بخش را در خورد دانش سه گونه راه یزدان پژوهی
آموخت گروهی که پایه خرد بودند راه فرزبودیان آموخت و بخشی را که بجای روان بود آیین
فرنودیان یاد داد بهری را که چون تن بودند و خرد شسته کان چیز دیگر را در نمی یافتند راهی در
خورد توان آنشان داده که نوشادش خوانند هر کدام ازین سه پایه را پایه ها بود و از برای هر
پایه راه پرستش جداگانه فرمود اکنون این سه پایه بگفته تازیان نامید شریعت و طریقت و معرفت
است پاره دیگر را که بیرون از زنجیر ناوران است که یزدانیان آنغان گویند و تازیان اهل حقیقت
خوانند و آن پایه گروهیست که پایه چهارم است روندگان راه یزدان در آنجا آرام یابند بیرانجام
بدانجا که آغازگاه است پردازند کار آیین بدین سان بسامان داد سپس گروهی را برگزید و رسنا
نام نهاد ایشان سپهبدان و بزرگان سپاهیان بودند که در فرگاه شاهنشاهی پایگاه بلند
داشتند و بخشی نیز سورستار رستا خته شدند آنها که کشاورزان باشند و بهری دیگر را ورستار
خوانند که بازاریان باشند آشکار کشور را نیز بدین گونه فرگونه بخشید خود و فرزندان بزرگ
خود را که فرماننده هر کشور بودند برآفریدگان فرودین آفریدگار دانست چه که در هر روی سیا
آفریدگار و فرورنده بر تو پروردگار بوده اند بدینگونه شاهنشاهی که بنیادش بر خرد تابش فرمان
هوش پیشتاب بود تیمسار آباد و نبیرگانش در هفت کشور فرمان دهی کردند از واپسین پیران
دخشور تازی رسیده آنگاه که بر آسمان شدم از مهر ایزد که روشناس میکاییل است باز
پرسیدم که آیا بزرگ خدا بپارسی سخن آفریده است پاسخ داد آری فرمود چه سازم با این امت

خاک

خاک خرانگه او را بیامرزم آشکار است باید سوی هر گونه برابر گفته ایزد کسی باشد که بران سخن
گویا باشد خردمندان گویند چم این گونه سخنان بر دل روشن مه آباد که خداوند ناموس بزرگ
بود فرو ریخته و آن وخشور یزدان نبیرگان خود را بدین روش آموزگار گردید تا جهان را برآیین
مهر و داد آباد داشتند آن تیمسار را نامه آسمانی بفرهنگ فرشته پیام سپار فراز آمد که اکنون
بدساتیر یا دساتیر روشناس است و دروی هرگونه دانش بهر گونه زبان هست که بهیچ یک به زبان
مردم نمی ماند پیداست که آسمانی باید باشد نامه ایست آراسته بدانش برترین فرهنگ و شناخت
آمیغ هستی بود یافتگان و چگونگی هستی ارونده و یزدان و یگانگی او و دریافت دانش آغاز و انجام
و بازیافت و بازگشت نخستین گاه و گذارش دانشهای شگرف و کردارهای ژرف و پاداش یا
داش کارهای نیک و بد در دو جهان بر آمیغ چیمهای درخشنده اش و برازش و ریشه های درفشنده
اش جز خداوندان فرجود کسی آگاهی نیابد و هرکسی باندازه دانش خود دش از وی دریافت چیزی
مینماید در جزیره خراسان چند لخت او را که آذر ساسان پنجم پیدا نموده بود و بروی سفرنگی
نگاشته دیدم پانصد سال پیش از نگارش این نامه نگاشته بودند سپس در نامه خانه فرزانه
هوشیار با نکی لیچی یزدانی انقر نامه را دیدم که موبد نوبهار به پرمان خرد موبد روان ایزد دزیر مرد
روز هفدهم بهمن ماه تازی بسال سه صد و پنجاه هشت تازیانی نگاشته بود تا از روی راه
و داد از فرآیین نوادیش بودی بگردی آید و فره ایزدی تابد هرکس داند که فرآباد فرهمند بیش
فرازین ارونداست و تیمسار مه آباد بهر گروهی زبانی آموخت و هر خداوند زبانی را بجایی از روی
زمین فرستاد تا پارسی و رومی و هندی و چینی و هرگونه سخن را بگونه نشو نگر و شید دران کشور
آشکار سازند چیزی را که جهانیان بکار دارند آشکار ساخت مردم به هر سوی گیتی فرستاد
تا هر چه از هامون و کوه و دریا از رویدنی بدست آید بیارند و هر کدام را در هنگامی

ویژه بنشانند تا بیاوری جنبشهای سپهری و مایه اخشیجی نیروهای رستنی پرورش یابند چون
این کارها را بخشایش پیوندبخش یگانه و هنرور پروردگار بزرگ انجام داد ستاره خسرو بگاه ره خرامید
منشهای اختران پاک به پیکر گلها و شکوفه در باغ و راغ پدیدار گشتند از وزیر پیروز را جشن نام نهاد و
سپاس کردار آفرید کار گردید و همین جشن در روزگار گلشاهیان و جمشید او را تازه نمود و اکنون
روشناس بنوروز است نشون هر یک را از دانش درست دانسته آشامیدنی و خوردنی را
از میوه ها و دانه ها برای هرگونه جانور انجام داد پس فرمود تا از کانها سنگها گونه گون فراز
آورده در کوره بگداختند آهن و زر و سیم و مس و گوهرهای شاهوار و بهر انبهای ابدار در درون
سنگها هویدا نمود و پیرایه پیکر پادشاهان و جوانان و زنان درست اندام و سپهبدان و
و سپاهیان ساخت و فرمان داد تا تک دریاها مروارید و مرجان و جزان برآورند و موی از
پشت جانوران ستردن و رشتن و بافتن و بریدن و دوختن و پوشیدن فرمود و از ابریشم
جامه ساخت شهر و دهها و کویها و سرایها بر پا نمود و شارستانهای بلند و کاخهای فروهمند
و باره و کوشکها در هر جای گیتی برافراشت آنچه مایه جشن و سور بود از نزدیک و دور
فراهم کرد گویند در روزگار در از شهریاری بزرگ آباد چند گنجهای آگنده از گوهر و زر و انوا
پیکرنگار و خردمندان نامدار و خداپرستان پرهیزکار و خداوندان گفتار و کردار و سپاهیان
شیرشکار و شایسته پیکار پرستار و پیلان کوه پیکر و بارهای البرز مانند و اسبان ره سپار
و چهارپایان رهوار و مردان سواره کار پیادگان تندرفتار پیران جهان دیده روزگار و بس
خواسته بسیار و تختهای و تاجهای گران ارزش گوهرنگار و هرگونه چیز که پادشاهان و جهانیان
را بکار است سامان داد که در هیچ روزگار کسی بیاد ندارند آنچه اخشیجان جهان را توان بود
از خود و خوشی و پیدائی هنر یزدانی فر و آسمانی گوهر رهنمونی فرشته رهبر با چشم بینا و هوش

توانا

توانا سرپای گیتی را نگریست و در آفرینش کیهان نگاه کرد و بر بست و دهناد و هر آفریده را
داد و برای هر گروهی از جانوران آئینی و راکانی نهاد دیو و دد و نیک و بد بود یا فکان هیچ
همان دوستی و پرمان برداری اباد و پیره گان با مهر و دادش را استوار ساختند
و بران شدند که از راه روشن بزرگ اباد بروند و سته بور چهار ماه در بفرمان اباد شدند هفت پدر
نیز بران شدند که بکام ابادیان در جهان اخشیجان هنایش کنند و جنبش فرمایند چندان به مهر
بدین تیره خاکدان بتابند که خاکیان سرا منش و خوی فرشتگان گیرند و منش فرازبان یافته
جز از راستی و داد فرورده پیش نهاد مردم گیتی نبود یکباره از اهرمنی در جهان نشان نماند پس از
دیری که بزرگ آباد بزیست و هنگام آن شد که برافراز گاه شود و روان پاکش با سروشان
ایوان یزدان هم انجمن شود آباد نامی را که از نژاد خود بزرگ آباد بود جانشین فرمود و شاد
فرسنداج او را سپرد از رازهای سپهراستان سپهرستانش آگاهی داد و کار کشورداری و آیین
داری را بدو واگذار کرد و بر پیکر گران شده هوش و الاش و بالای چرخ کیهان پران گردید گویند
خانه مکه و بیشتر از پرستش گاههای پاک در هر روزگار برآورده آن تیمسار است و از ان بیادگار
مانده پس از ان شهریار آشکار و پنهان آن بزرگ وخشور بزرگوار و الاگرد کار سیزده وخشور بنام آباد
که با مه آباد چهارده تن باشند در همه جای گیتی بر آیین بزرگ آباد آباد و بران جهان پیرو
دانش و داد آباد ساختند آرامش داد و بر بست و دهناد کیهان را میان جی فرازمان فرازین
سپهری نشین آراسته داشتند و مردم روزگار ایشان خداپرست تاب و ایزد پژوه تنها بودند
و میانه هر آبادی هزار سال بود که ایشان فرزندان آنها بودند که پایه پیرگی داشتند و راه
روش مه آباد را می سپردند تراز کیش فرسنداج و فروزنده اورنگ و تاج بودند روز بروز
فزایش بر کیا پیش ایشان فرا زمی آمد و بر روی جهانیان در بخشش و مهر باز میکردند چنانچه باید

شاید بشایسته دانش آن والاگروه بود لختی ناگاه از کارهای پیدا و پنهان کشور می گشتند و
آتشکدها ساختند و پیکرکدهها پرداختند شارستانها و پرستش خانها افراختند و کاکیش و کشور را
پیراستند بدین سان صد زاد سال در همه جای کشور در روی زمین فرمانهی کردند باید دانست که
سال و ماه این والاگروه دانش پژوه بر این گونه است سی سال که دمان یک چرخه کیوان
است در نزد این بلند منشان بجای یکروز است و سی روز چنین را یکماه خوانند و چنین دوازده
ماه را یکسال دانند و چنین هزار بار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک ورد و هزار ورد را یک مرد
هزار مرد یک جاد و سه هزار جاد را یک داد و هزار داد را یک زاد شمارند این همه سالیان را که بیرون
از اندازه شمار است آشکار است که آن والا وخشور تا چه پایه دانش برتر هر گونه هنر داشتند چون
پیره یزدان در جهان تمان تیمسار خورشید درخشان در سپهر چهارم است خود آبادیان که در پایه
مردمی سایه پرورد کار بودند کشور چهارم را که ایران باشد از برای نشست شاهنشاهی جایگاه فرمان
دهی ویژه خود داشتند تا آنکه در میانه هر کشور مانند خسرو و چتر باشند بازپسین ایشان که روشنا بس
بابا دازاد است سرانجام از پادشاهی دست کشید در گوشه یزدان پرستی یکتا نشینی گزید از سیان
گروه برگران شد و در مغاکهای کوه بایزدپژوهی پرداخت و خود را فروزنده نغز و خوی کاموس روا
فرازین گاه ساخت تا آنکه با آغاز جای شد و با نزدکان یزدان انباز گردید پس ازوی کارهای
ایزدپرستی و فرهنگجویی و پادشاهی روی بتباهی نهاد آیینهایی ستوده فروغمند و کارها
خجسته سودمند خردپسند برافتاد و مردم در هم افتادند خوی تندباری گرفتند و پیمان
مه آباد را شکستند هرکرا نیرو بود ناتوان را میکشت و با آزار یکدیگر دست انداختند چون
ددان سرانجام در کنار دریاها و فراز کوهها شدند یکباره همیون کاخها ویران شد و خواسته ها
بتاراج رفت و برآورده ها پست گردید بدین سان دیری جهانیان ناآگاه بودند از مردمی بیرون

شدند

شدند خودشناسی و خدایابی را فراموش نمودند تا آنکه باز خدای توانا بر جهانیان
باز بخشود و بسیاری از دانندگان که ستوده گفتار و خجسته کردار بودند بر آن شدند که از نژاد
آبادآزاد روان شاد کسی را دریابند بدستوری بکار کشورآرایی و آیین برایی پردازند پس از
پژوهش بسیار بر برزکوهی جی افرام پور آزاد آباد را دریافتند پس از آنکه آیین نماز و پرستش بجای آورد
با انبوه یکباره آغاز دادخواهی نمودند و گفتند بر ما مردم بخشش آور و جهان را از نکوهش و آلایش
پاک ساز کارهای بزرگ بزرگان آبادیرا از راه بخردی بنیاد کن جهانیان را بیاری گهر دانش و برتر
راهنما شو آن تیمسار خواهش ایشان نپذیرفت تا آنکه فرمان یزدان در رسید بجهانبانی و کشورستانی
در آشکار و پنهان فرمان یافت

گذارش شاهنشاهی وخشور فرجیسور هوش جی افرام پور آباد آزاد

جی پهلوانی سخن پاک را گویند و افرام خداوند راحم این فرخنده نام خداوند است چون پس از
سپری شدن روزگاران شهرباران آبادی دیری بویرانی نهاد سرانجام بفرمان خدای بزرگ
در هسمودنی فرشته رهبر که فرزانگان خرد کارگر گویند و بهمنش نیز خوانند فروزنده تاج و گاه برازنده
و نماینده آیین و راه گردید طرازنده اورنگ آشکار ساز دانش و فرهنگ شد بخردان و زیرکان
جهانش فرازمان فرازین ارونددش راکردن نهادند کار جهانبانی ساز بزرگی گرفت آیین آبادیان
روی بتازگی نهاد خوی اهرمنی برافتاد و راه ایزدپرستی آشکار شد پیره کان و شاگردان و
فرزندان خود را که دانش اندوزند و روش آموز از بزرگ هوش آن تیمسار وخشور بودند بهر
سوی گیتی فرستاد تا فریودیان و فربودیان و فرزبودیان را گمراهی رهایی بخشید و
کشورداری و آیین گذاری را پیشداختر فرهمند انجامی و دهناد و هند وخشور جی افرام

وخشور بس بزرگ بود وخداوندنامه آسمانی درهمه چیز جمهای سخنانش مانندمه آباد وزرتشی ازان
فرایین نواد لخت دساتیر است ودروی هرگونه دانش یادآورده بویژه بسیاری ازنامه های
بزرگ وفر فروزه والاگهر یزدان درآن فرنامه سروده است ستایش نامه وانجاست که پاکی گوهر
یزدان ویاری هریک از والاگوهران یاانیجان پیوستگان است هیچیک ازوخشوران همبران
رابدان بیان فرنامه دربنایش پرستش سزایان نیست بهر روی فرخنده چرخه روزگار شهریاری
آن تیمسار وفرزندان بزرگوارش مانندمان آبادیان راستی ومهرداد وداد ودانش وخرد وهیروازاد
جهانیان بود یک اسپار سال فرمان دهی هفت کشور در دودمان جیان پایدار ماند وشمار سال بر
آیین این باستانی گروه براینسان است صدهزار سال رایک سلام گویند وصد سلام رایکشمار وصد
شمار رایک اسپار وصد اسپار راآزاده وصد آزاده رایک راز وصد رازرایک آرار خوانند پسین
فرخ خدیوان جیان جی الاد بود آن والافرگاه ازمیان مردم برکران شد مشکوی زرین و
شبستان شاهنشاهی وآفرین خانه رابهشت وخودرا ازچشم جهانیان پنهان نمود از دوری ان
بزرگ وخشور بازآفریدگان راسامان درستی نماند کارپریشان شد دست بتاراج خواسته یکدیگر گشادند
چندی نادان پرستیدند وچون درندگان درهم افتادند تاآنکه پرهیزکاران ازبرای خوشنودی دادار
ودل سوزی آفریدگان روزکاری پژوهنده وخشوری شدند که کارجهانداری رابفرمان کردگار بردند
پس ازرنج بسیار بفرجامی وخشور داد ارشائی کلیو رسیدند وازوی درخواست مردم داری نمودند
آن تیمسار بفرمان فرشته پیام سپار برتخت برتری نشست وبرمردم زیردست درهای بخشش فرازمود

گذارش درشهریاری وجهان تاج داری وخشور ایزد شائی کلیو

شای کلیو پور جی الاد چون آن وخشور آزاد فرشته نهاد جز پرستش یزدان بهیچ کاری نمی

پرداخت

پرداخت واورا شای کلیو میگفتند که هم این باستانی سخن پهلوانی زبان پرستنده خدا
وخداپرست است چه پرستنده دکلیو خدا وخداوندگار راگویند لادبرین فرزندان اوراکه در
پرستش ایزدکوشش بسیار داشتند شائیان گفتند آن وخشور پاک سرشت خداوند فرنامه
سپهرسیت ودران بلندی پایه همادیان بزرگ جهان رابیشتر آشکار نموده پاره ازوی لخت
دساتیر است پس ازجی الاد برآباد وویران گیتی آسمانی نیرودست یافت دادستمدیدگان را
ازستمکار گرفت وبرزند باران بخشش آورد تندباران رانیزداد جهان راازمهر وداد آباد
ساخت شاگردان خردپژوه خودرا درمیان هرگروه روان ساخت تاهرکسی باندازه خودرا
ایزدپرستی رابرآیین آباد بیاموزند ویاسای فرمان دهی رابرآیین گذارد چندی نگذشت
که تنومندی دانش ونیروی کیایش شای کلیو وشاگردان فرهمندش بازگفته های خردی
وتماشاهای روانی آیین مردم دانش پژوه گردید وبدرستی خرد وچاره سازه ان برگزیده
ایزد هرگونه سازوبرگ جهانبانی فراهم شده وکار کشور ولشکر سرانجام یافت گنجهای پرا
گنده ازسیم وزر وهرگونه گوهر آگنده گردید روشن روش آباد درآشکار ونهان جهانیان راآهنگ
شد هرگونه جانورپیمان دوستی نمودند گرگ ومیش وتیهو وباز دریکجای دمسازشدند فروغمندان
سپهری به مهرگراییدند وپیوند یافتگان مایه آب وخاک به بخشش پاییدند جهان کهن رابارآرایش
آن یزدان پرست انجمن تازه گی فراز آمد باغستان وشارستانهای نیکو وخرم درهرجابنیاد
نهادند آفرین خانهای پاک وپیکرکده های تابناک ازهرکران برپای نمودند بدین گونه یک شمار
سال درخجسته خاندان شائیان آیین شهریاری پایدار بماند وپسین شاهان شای مهبول ازروی
آزادی دیهیم وتخت راگذاشت وگوشه ازجهان ویژه خودنمود وازگذشت آن فرهمند باز
کارجهان برهم خورد روزکار بزرگی سرآمد بجز آرایش وداد گسیخته مردم چون تندباران

درهم افتادند زیرکان جهان بی سامان شدند و در کارها ترمان و پریشان گشتند در آشکار
و پنهان پژوهیده و فرهمندی گشتند که بنهاد آباد سرانجام وخشور یاسان را شایان بزرگی
یافتند همه همداستان بپادشاهی وی گشتند آن آزاد وخشور بفرمودهٔ یزدان همراه ایشان پذیرفت از
از کوه درمیان گروه مد

گذارش آیین گذاری و جهان تاجداری وخشور ایزد یاسان پور شای مهبول

یاسان به باستانی سخن سزاوار را گویند چون سزا و شایسته بزرگی و فرماندهی بود او را
یاسان میگفتند بفرگفت بزرگ سروش و خواهش پژوهان دانش آبادی بفرگاه بزرگی جرامید
برآورده تخت فرخ نیاکان خود را برخشان هیکل خسروانی فروغ بخشید خورشید وار گیتی فروز شد و
تیره رایان اهرمن خوی را خرمن هستی بسوخت خجسته آتش تابناک شناسایی والا گوهر یزدان را
در آفرین خانها برافروخت گیتی را از کم و کاست بیاراست و مردم را بر هنجار راستی و داد پدید آ
آن تیمسار را نیز فرنامه ایست سپهری که بر مه آباد او را خجسته سروش آورده بوده لخت دساتیر است
بیشتر ورشهای او در پیدایی نوشاد و چگونگی هنجار آشکار این بست فرآباد فراتین نوادش فرنود
کردارهای مردمی و برآیه رساندن دور افتادگان را نخستین جای آغازگاه است و از گیتی و
گیتی پاک اندیشان ویژه درون استوار میکردد رهروان خداجوی را دریافت چمهای آسمانی
وی بکار و امید از بهر روی وخشور یاسان بدرستی دانش هرگونه کار پراکندهٔ مردم را سامان داد
و در هرجای جهان شاگردان و فرزندان خود را بکار جهانداری و آیین گذاری فرستاد
باز از توانایی آن فرهمندان فرزانه رازهای گیتی آشکار شد و هنرهای پنهان پدیدار گردید
خردمندان فرنودی در هرجای جهان بسیار گردید ستوده آیین بزرگ آباد تازگی از سر گرفت

جهان فرودین مانند سپهر برترین پدرام و خرم شد بدین سان نود و نه سلام سال یاسانیان
جهان را از نکوهش پاک داشتند و سنجق فرمان دهی برافراشتند هرگونه جانور در زیر سایه ایشان
آسوده زیستند تا آنکه در انجام یاسان آجام از بدمهری ناسپاس مردم رنجید کناری گزید خود
را از چشم مردم ناپدید ساخت گیتی پرآشوب شد آبادشهرها پای کوب و ویران گردید برادر ما
سودمند بر افتاد جهانیان از بیم یکدیگر بیابانی شدند باید دانست این همایون وخشوران و والا
خدیوان و جانشینان ایشان چون بدی در نهاد مردم گیتی پیدا می شد از ایشان دوری
میجستند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن بد نبود بر آن بودند که هرچه پیدا بشود باخواست
ایزد است و بکوشش هیچکار از پیش نرود چون تیمسار یاسان اجام ردی از مردم بتافت و در
کوهها بپرستش یزدان پرداخت باز مردم خوی تندباری گرفتند دست بیداد بر یکدیگر دراز
کرده و ستمکاری آغاز نهادند چندی نشد کارهای شگرف و هنرهای ژرف که سترگان و بزرگان
و زیرکان و یزدان پژوهان از تاب نیکخواهی بسالیان دراز به نیروی رنج بردن و ایزد دیدن
از فرازآباد دریافت نمودند یکباره از میان رفت فرنامههای فرزانگان گیتی و آسمانی فرازمان
وخشوران آبادی را از روی نادانی بسوزانیدند و خود را بدست خود بی افزار دانش و هنجار کنش کردند
و منش پایه آمیزگان آب و خاک که پست ترین پایه آفرینش است بماندند و دیوان چاره ساز
خشم و کام و آز بر ایشان دست یافتند و فرشتگان روانی را در شهرستان خشنودی از خرد
انگاشت و سروشی دریافت باز داشتند و در ویرانه نهارستان سرای استخانی خار و بد و پشتیبان
گذاشتند یکباره جهان را تیرگی فرا گرفت و بگفت دیوان کار کردند نامه نویسان تازی گذار
کنند که پیش از آدم که پارسیان او را گیومرس خوانند بیشمار سالها گاهی بگفت دیو بود و گاهی
فرشتگان چیره بر ایشان بودند و در زمین فرمان دهی داشتند آن روز کارهای پیش از آدم دما

پادشاهی همین فرخ خدیوان بوده که در میان پهلوانان روشناسند هوشیان و ایزدیان
و آذریان و آذرهوشنگیان همه نامه‌های در سخن پارسیان کهن فرنام فرشته است و خواست
بارگیران تازی از فرشته کوهند و از دیوان آن مردم زشت کار بدکرداری که در انجام پادشاهی
ایشان دست یافته میخوانند آمیغیان برازهای نهان و کردار گذشته و آینده اختران آگاهند

ارش سیم

از تابش دویم در بازنمودن بربست دهناد جهان داری آبادیان و باز و بازنمودن راز فرهنگ

بدانکه مه آباد پاک نهاد و روان آزاد درانامه ایست در شناخت یزدان پاک و دریافت پایه والاگوهر
تابناک و بربست دهناد و آئین گذاری و آرایش داد جهان داری آن فرنامه را ایزدانیان که
ایشان را بزبان باستان و سخن پهلوان سپاسی و سهی کیش خوانند هیربدسار و همان فرهنگ
نامند وخشور ایزد بیچون شاهنشاه فریدون سفر یکی بر او نوشته و بزرگ مهر شاگرد همین آذرساسان
پنجم بفرموده نوشیروان پور قباد و بزبان شهری همرازی برنگاشته شهریار فریدون نگاشته تا آنکه
پادشاهان فرهنگجوی را در کار جهان داری بکار آید ما نیز برخی از آن بیاد آوردیم بزرگترین پادشاهان
شاهان فرخ پذیر خدیوان مردمان که در آغاز همین چرخ پیدا ساز ایزد بی نیاز و بی انباز است ورد شاهین
آذرهوشنگ و مه آباد است در پیمان فرهنگ فرماید بنود ایزد بیچون از خردی انگاشته و
در روانی دریافت بیرون است و زبان خردمندان ویژه درون و دانش پژوهان پاک اندرون
از گذارش فر فروزهای آن گوهر برنگ و نمون بسته و کنگ است همه بود یافتگان فرودین و فروزین
و فرازین از رسایی یک پرتوش هستی پذیر و هیچ چیز در نزد دانش او پوشیده و پنهان نیست تا جنبش
موی در تن جانور کارش بر رو فراز از دمان است دانای برهمادیان از شماری که در نشیب بیاران

تیره خاکدان پی برند بر هستی بخش والاگوهر فرشته سروش است که او را بهنام و بهمن خوانند و
بمیان جی او سراسر خردان و روان و سپهران و روش اختران را بر جای خود هست نمود
در آئین پرستش خود فرگفت فرمود و برای هر آسمانی و چهار گوهر آخشیجانی که فرود چرخ ناهید است
و چنین پیوستگان چهارگانه را جداگانه نیکی دهش یگانه گونه پروری و پروردگاری گماشت
و اینان را بدان ستود و پایدار بداشت از آغازگاه اگر فرود آئیم در آشکار این جهان برانیم این
روش آمیغان را برآیه آشکارایی اینان در جهان دسته شان فرمود سراسر جهان را یکمرد همین است
در اسه پایه است در افروزه و نیروها بسیار و اینان را بزبانی فرشته سروش خوانند فرشتگان رده
نخست از هر آلایش پاک و آزاد و از هر بزرگی و کیایش هیچگونه تن و تنانی سری ندارند و دویم رده
به پیکری سپهری و آخشیجانی بسته باشند و سیم رده سروشان پیکرهای فرازین و فرود بینند برای
چرخ و ستاره باشند تشبیین چهارگوهر مینو را پایه‌ها بسیار است از کانی چون بهرامن گونه گوهرهای
گران ارزش از رستنی مانند سرو و چنار و درختهای نیکونمایش از جانور بسان اسب و زند باران
و از مردم برگزیدگان چون خسروان و دستوران و شند دستان و آسودگان مانند ایشان از
اینها برتر و نیکوتر فراز آباد است که سپهرستان ما شد و مینوان مینو در پایه سپهری خورشید پایه است
که پیره یزدان است و خسرو ستارگان و فروزان فر کیهان اوست از اینها والافراز همین سپهر
است در رده همین سروشان بدانجا شدن کار سرکان است هیچ چیز خوشتر و نیکوتر از آن
نباشد در انجا نیز پایه‌ها بسیار است و دوزخ را نیز پایه بسیار است از کانی سنگهای زشت
و چهره‌های بی ارزش از رستنی خار و خاشاک و زهر گیاه و از جانور مور و مار و کژدم و در مردم
نادار و بیمار و نادان و خار بدتر از همه رنجش روانیست آن ویژه دانشمندان بدکیش باشد
چگونگی پایه‌های مینوان مینو و دوزخان دوزخ را پیش یاد آورده بزرگ آباد فرماید چو

ستارگان و روشن اختران ویژگان یزدان و نزدیکان فرگاه ایزد یگانه اند و آنچه در جهان
آخشیجان است از نمایش جنبش و گردش ایشان است پس از نیایش و ستایش برتر خدای بزرگ
داشتن والا روشنان برگزیده مردم گزیر است از این انبوه فشون هفت اختر آشکار است بویژه
تیمسار خورشید که والایی چون همایون پیکرش آشکار است تا آفتاب توانی که آفتاب بشناخت
پس بر آشکار پیداست که پیکرگاه برافرازند و مانند ستارگان را که ویژه روانان در مانستان دیده
اند در آنجایگاه بگذارند و هر چیز از پیوستگان که بسته بایشان است از خوردنی و نوشیدنی و سوزدنی
در ستاره مردم در آنجا فراهم کنند پیکرکده شهنشاه اختر را از همه بلندتر و گشاده‌تر و آراسته‌تر
بدارند آیین پرستش روشن اختران زین پس بجای خودش بخواست ایزد چنانچه هنجار آبادیان
بازخواهم نمود از پیوستگان گزیده‌تر مردم است و از این انبوه پادشاه است چنانچه بر فرهنگیان
آشکار است که یزدان را در هر پایه از زیست یافتگان مانندی است که در آن پایه بفر فروزه یزدان
فروزنده باشد در پایه مردی پادشاهان است که گیایش و نمایش فرمان و آرامش گیتی چنانچه باید از
ایشان آشکار است گزیده‌تر از همه پادشاهان فرمانده کشور ایران است که بسته به پیره یزدان
در جهان تنها است پس پادشاهان ناگزیرند از آنکه در پایه تاوری و جان مردمی از هر روی فروزنده
بپاک فروزهای یزدان باشند چه سایه خدا را جز فروزه یزدان نمی زیبد و از خواهشهای منشی و بدیهای
خوی اهرمنی دور باشد فرمان یزدان را از همه کس بهتر گزاردن گذارد و پرستنده دادار گردد و
از هیچ رو از پیمان فرهنگ آبادیان روی نتابد جز خداوندان فره ایزدی هر کس را نرسد بکار جهان
داری پردازد و فر بود فرهمندی آن است هرگاه خواهد بر دانستان روان شود تن را گذاشته
بآزادگان پیوندد و فرخ جانش از فرازستان دریافت هرگونه دانش پرمایه از تابش روشنان
جهان چهار ارش در روشن دلش هر دم فرو ریخته شود که هیچگاه ناآگاه از هیچ کاری نباشد

گشاده

گشاده زبان بزرگ دل باشد از نوشندگان نلرزد و در کارهای شگفت استوار باشد و درست
آمیغی هن که هم نامش پهلوانی سخن یزدان دوست است در فرگفت ستاره گوید دل را در
درون مانند لخت کوه استوار و سخت دارد چندانکه تو از آزار گراهش ستوه آورد و در هیچ گاه
از هیچ جنبش نلرزد آن که آن نهان خانه را فره ایزدی جایگاه است لرزش در وی نشان
ویرانی است فرهمندان بجای باش چنین در نیابند دل باخته را گزند جان باختن است و باید پادشاه
را پدر بر پدر بزرگتر باشد همواره پیشینیان خود را نیکی بیاد آورده و بزرگتر از خود شمرد مردم آزاده
آزاد پاک گوهر خسرو زاده برست و دهناد جهان را بسر آشاید و چنین پادشاه از هر روی بر آیین
آباد باشد و بر مردم گیتی است این چنین شهریاری که بر آیین داده است در آشکار و نهان آ
او شاد باشند و او را سخت بزرگ دارند و فرهنگ فرازمان بر دانش شمارند بر پادشاهان است آ
فرمان دهان هر شهر و کشور را دیری آزمایش فرهنگنامه در کارها نمایند و برنجهای سخت و کارهای
شگفت گمارند و در بیداری و دلخوری پرورش دهند پس فرمان مرزبانی ایشان را دهند تا آنکه
چنانکه خواست ایزد است از زدن فرمان و باز داشتن مردمان را از کارهای نکوهیده
رفتار نماید و بداد کشور بپارآید شاهزادگان باید از آغاز کودکی بمردی دانش پژوه پرهیزگار پرستنده
دادار بسپارد که آیین رنج بردن و ایزد پرستیدن و دریافت برین فرهنگ نمایند هر کدام
که درست آشکار و پنهان خود را به پیرایه خرد و دانش آراسته داشتند پس از پادشاه جانشین
پدر شود نه آنکه بخواهش منش کام هر کس را دوست داشته باشد کار بزرگ جهان داری او را
سپارد پادشاه باید خود را در گیتی مانند روان داند چون روان همه اندام پارهای تن را باندازه
مییابد و نیرو میرساند مرد پادشاهی نیز باید بهر کس بخشش او رسد و گرفت گیر در کار دهش بداشته
باشد بر پادشاه است که بیشتر در آفرین خانه میان پرستاری یزدان بند و سیمراخ نماید

که بر مردم کشور او خوش گذرد نه آنکه تن پروری آگاه از پرستش دادگر و نیایش فرزنده اختر باشد
روزگار زندگانی را بخوش گذرانی و کامرانی بگذراند بر پادشاهانست فرمان دهان هر شهر که گیتی
را بدرود کنند جای او را به پسر او بخشند و دیگری را که خویش و درخور مرزبانی باشد جایگاه فرمان راندن
مرده آنکس را بخشند بر پادشاهانست و فرمان دهان که بهر زندباران را ورزند و تندبار را از آزار رسانیدن
و هر گناهی را پاداشی و گروه را با دادافراهی است کشندگان زندباران را باید کشت چنانچه در باستان
نامه ها گذارش نموده اند در روزگار شاهی فریدون پور آبتین پور فرشاد که از نژاد شاهی گلیو از شاهان
است جهلاد نامی مرزبان خراسان بود یکی از کشاورزان خشم کرده او را با سر ابکشت روزنامه
نگاران آشکار و نهانی چگونگی را بشاه رسانیدند شاهی فرمان به جهلاد نگاشت که کشتن دهقان
برآیین مه آباد نبوده چون مرزبان آگاه شد دهقان زاده را بخواست و او را بکشتن خود فرمان
داد و زاده کشاورز نپذیرفت و گفت من از خون پدر گذشتم جهلاد چندان از وی نیاز درخواست
خود نمود که زاده دهقان او را کشت جهلاد دو گیتی خود را سرافراز ساخت شاهی فریدون بر جایش
درود فرستاد و برآیین آباد جای پدر را بپسرش داد و همچنین جی الاد را پوری بود که روزی
دهقان زاده را بکشت که بنهاد آباد بود دهیر پسر از تن برداشت بر پادشاه است که هر سال
چند بار بر فراز نشیند و بزرگ و خورد کشور را بار دهد و از همه پورش خواهد و کردار خود را واگویه کند و باز
پرسد اگر از من و کارکنان من کاری ناسزا سر زده باشد که برآیین مه آباد نباشد بگویند تا ما داد
بادافراه او شویم و هر گاه از ما کسی بهتر و شایسته جهانبانی است برگزینید تا ایزد بزرگ جهان
پادشاه سترگ در روز بازگشت بازخواست از ما نیز باید گویند پادشاهان باستان پیشوایان
پیشدادیان و کیان هر سال چند بار چنین نمودندی و مردم کشور از بس خوشنود بودندی گاه
در بزرگ داشتن پادشاهان سرها برهنه نمودندی و برآیین سپاس گذاری کردندی

و آفرین

آفرین و درود فراوان میفرستادندی از نو پیمان دوستی و یکدلی استوار ساختندی بر پاد
شاهان است از هر گروهی بزرگی و دستوری بهد استانی خود آن گروه برانگرد که کارهای شده و
آینده آن مردم را در روزی از روز هفگانه که ویژه پروردگاران کرده است بشاه رسانند و خواهشهای
آنها را باز نمایند بر پادشاه است که در میان هر گروه روزنامه نویسان در آشکار و پنهان فرستد
که شدنیها را بشاه رسانند شاه را اندازه گران و از شایان و شمار این نهان کار دیده باید تا آنچه شمار
گنجها و خواسته در هر شهر و کشور نیست بدارند انبار ابر گماشتگان باید که در دیهها باشند با دستوران هموار
و استوار باشند چنین دو شده بند و چنین کارگذاران دیگر چون سامان سالار و او دیه کان و با همه
دو استوار و دو شده بند باشند تا آنچه در کشور روی دهد از پاره دهمادی بر پادشا گفته شود و بر راهها
نوندان باشند که میانه هر چهار فرسنگ جایگاهی ساخته اسبها بسته برای آنکه پیکهای آشکار و پنهان
پادشاه را آگاهی دهند سران لشکر را هر یک دو دستور و دو شده بند و دو استوار باید چه سرداران
صد هزار سوار و سرگردگان هزاره و چه سرهنگان صدها و دهها بدین گونه و سپاهیان پیاده دستوران
باید هر کس را که پاسبان بگیرد بپاسای آباد گرفته باشند نه از روی هوا پرستی پاسبانان روز و شب
جدا باید بود که چهار تن یک پاس پاس بدارند و فرهنگان باید بفرهنگ رفتار نمایند تا کسی از
مردم بازاری و شهری از یکدیگر ستم نکشند پادشاه را فیله و ده ها از خود بسیار باید سپاهیان
را اسب از خود دهد و روزی چهارپایان و هر گونه جانور پرمان بردار را از دیوان رسانند هر گاه
سپهبدی و سپاهی از راه داد بتافتی بپاسار رساندی چنانچه گویند در روزگار اردشیر بابکان چنانی
یکی از سپهبدان در شکارگاه باده انگوری بسیار خوردی و زندباری ندانسته بکشت در دم پور
فرهاد نام داشت بفرمان آباد بشمشیر پاداش پدر داد سپاهیان او را نکوهش کردند و گفتند
بایستی نزد پادشاه روان کنی پاسخ داد او را دو گناه بود یکی آنکه می بسیار خوردی دیگری زندبار

آزار نمودی ایزد آباد برمود هوش زدا را چندان باید خورد که بهوش مند و زندبار آزار رنده
بخشم یزدان والا گرفتار آید کارفرما و کوش زد شهریار شد پایگاه پدرش را بدو واگذار گردد هرگاه سپا
هیان بر کشوری دست یابند هرچه خواسته بدست آید سپاهیان را باشد جز کشور و برخی از گوهرهای گران
بها که پادشاهان را بکار آید بندیان را ارجمند باید داشت و درماندگان را زینهار باید داد و بسیار بر دشمن
کار تنگ نگیرند چنانچه یکی از سپهبدان بزرگ بر دشمنی چیره شد سپاهیان از چهار سوی راه گریز ایشان
بستند سالار لشکر فرمود یکسوی را بگشایند سپاهیان پرسیدند خوبی این کار چیست پاسخ داد هرگاه یکباره
بر ایشان بسته داریم به یزدان روی آورند آنگاه کار بر ما دراز گردد چون سپاهی کشته گشتی پسر او را پایه پدر
بایستی بخشید هرکه از جنگ روی بتابد او را پلید باید شمرد از روی پرهیز باید کرد جز سپهبدان بزرگ و سالاران
سترگ و فرمان دهان شهر کسی را افسر و اورنگ و کفش زرین و جامه خسروانی را نمیرسد و تاج شاهنشهی
ویژه خداوندان و خداوندگار کشور است و شاهنشاهان بزرگ را شاید پادشاهی که بدانش و کنش فروزنده
باشد فرخندگی نژادش با فروزش سرشت نهادش آراسته باشد هرکس از چنین پادشاهی سر بتابد جان
و خواسته او بی پرسش جهانیان است چنین کس را از پای در آورند چنانکه در روزگار بهمن پور اسفندیار
پور اردشیر ساسانی بهرام نامی در خراسان مرزبان بود آغاز سرکشی نهاد لشکریان پس آگاهی او را
کشته گوشت او را بخش کردند و خوردند که تندبار است با اینکه گوشت خوردن در آیین این گهن
کیشان ناروا بود و همچنین در روزگار همین بهمن گشتاسب نامی پهلوان خواب دید سزاوار فرمان
شاه پیچیده خواب خود را بر لشکریان گفت پاسخ شمشیر کشیده خون او ریختند و دگر خدیوان را
سخت بزرگ شمارند و پاس ایشان بدارند که پایه یزدان شناسی فرمان بردن پادشاه است و
کار کردن بگفت ایشان روز و شب را بر سه بخش نمایند بهر پایه پرستش یزدان و بخشی را
بدریافت روزی و بهر سیم را آسایش تن پردازند از سپاهی و پیشه ور و کشاورز برایین

بر باشند

باشند هرگاه از کسی از هر گروه کار روزی تنگ باشد و بی مایه گردد بر پادشاه است که کارکنان
ویژه این کار گمارد که از دیوان ایشان را مایه و نوا دهند تا آنکه پیشه ور و سپاهی بکار دیگر نپردازند و
چهارپایان پیر و لر و لاغر را از هر کسی بخرند و در چراگاه و مرغزارهای دیوانی سر دهند که آسوده روزگار
بگذرانند و از برای ایشان نگاهبان دیوانی گمارند که درندگان آنها را آزاری نرسانند پادشاه
و مرزبانان کشور در سالی چند خود و ویژه گان ایشان با لشکریان شکاری بداد شکار شوند و چنان بوده
که شهریاران سترگان و پرمایه گان لشکر انبوهی در کنام پلنگان و شیران شدندی نخست پادشاه و فرزندانش
نخجیر نمودندی پس سپهبدان بزرگ چنین پایه بپایه شکار کردندی و بسیاری از تندباران برافکندندی پس شاه
برافرازی شدی لاشه کشتگان تندباران را گرد نمودی بروی هم گذاشتندی پس موبدی
بر روی تخت رفتی فریاد برآوردی که ای گروه زندباران بر پادشاه خود نزد گونه پرور ما درود برسید که
سزای تندباران بدین سان هر سالی چند بار میدهد و چنین شکار را داد شکار گویند نخجیر جز بر آوردن
پلنگ و شیر نمیکردند اگر کسی در شکارگاه آزاری بزندبار رساندی آزارکننده را بسزا رسانیدندی چنانچه
گویند در روزگار ساسان شاه پور جهول پهلوان سترگی در شکارگاه دانسته گوری را از پای درآورد
پسر سترگ بر آشفت بشمشیر پدر را از اسب بزیر آورد و بفرهنگ آباد کار نمود پادشاهان را نشاید باده
انگوری را بی آنکه رنجی داشته باشند نوشند چرا که پادشه پاسبان درویش است و پاسبان و نگهبان
باید هوشیار زید اگر پزشکی دانا بر ماید چندان خورد که بیهوش نشود و بر هنگامها را از هر چیز آراسته
دارد و برنگهای خوب و مرغهای نیکو و آوازهای خوش و نواهای دلکش پیراسته دارند در آیین
می گساری و شاد و خواری فرزانگان را سخن بسیار است عمر خیام میگوید : گر باده خوری
تو با خردمندان خور . یا با صنمی لاله رخ خندان خور . بسیار مخور ورد مکن فاش مساز . کم
خور و گه گاه خور و پنهان خور . شهنشاه جمشید را در فرزوی کرداری نامه ایست نگیش نامه زرد شناس

درودی چنانچه باید آیین خوردن باده انگوری رانگاشته آمد هرگاه بزرگزاده از راه آباد
نهاد فرومایه را فرمان ندهند که او را بیاسار سانند جز از زند بار آزار کسی را نکشند گناهکاران
را بیشتر در زندان نمایند خویشان او را گویند که زندانی را سرزنش کنند هرگاه دیر روزگاری در
زندان بوده باشد چون سپاهی از پیاده و سواره ناتوان شود و پیر گردد هرچند کاری شایسته
نکرده باشد پسرش را بجای او چاکر سازند اگر او را پسر نباشد روزی دهند که آسوده زندگانی کند و
هرکه در جنگها زخمی یابد باید نیکویی از پادشاه بیند هرگاه از کشاورز و بازاری بیمایه شود بر پادشاه و کار
کنان اوست او را مایه دار سازند که نادار در کشور نباید باشد تا هر کس خوش گذرد بیمارستان و مهمان
خانه در هر شهر بنا کنند تا دور افتادگان از دیار خود در آسایش بینند خانقاه در هر جای بسازند برای در
ویشان ایزدپژوه هر کسی باین کار بزرگ شایان نباشد پس آزمایش بدین کار پردازد پادشاه را باگذران
روزگاران گذشته باید که داستان راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند دیگر ستاره شماران و
و پزشکان تا از ایشان مردم نیک و بد هنگام پرسند و تندرستی یابند بیمارستان زنان و
دانشگاه ایشان از مرد جدا باید بود کشور را فرهنگ دان دانا باید و دستور بزرگ باید بر همه دانش
توانا باشد هر دانشوری در پایه خود باید دانا باشد هر کسی بکار دیگری نپردازد سپاهی پیشه آموزد
با پیشه وران کار سپاهیان اندیشد گروهی باید دانش و رامش یاد گیرد اگر کسی پادشاه را بنه بسیار
زر و گرد آوردن کوهر ستمکاری آموزکار گردد او را بیاسار سانند در روزهای ویژه فروردان
فرافروراست بار دهد در دادستان بداد وی رسد پادشاه را دو بارگاه باید یکی تابستان که روز
ستایش نیز گویند دیگر شبستان که نیز فراز داشته در آنجا نشستی مردم نامدار بیرون ایستادندی
و بر در مردم پادشاهی بودند هر کس را نرسیدی که بر نزدیک تخت نشیند یا بر پا ایستد چون برخی
از گذارش بر دبستان و دبیرستان یاد آوردیم لختی نیز از دبستان و شبستان نهانی

و مشکوی زرین نگارم در فرنامه آذرهوشنگ ومه آباد آمده پادشاه را هرچند تن زن
که باشد باید یکی را بر همه برتر دارد و بانوی بانوان سازد اگر مادر خسرو زنده باشد بزرگی بانوان او را
سزد نه جفت را باید در اندرون نیز سالار بار و جادار و کاه نماینده بند دستاره شمر مانند آنهمه در دبستان و
باشد از زنان و در هر سال چند بار بانوی بانوان زنان بزرگان را بار دهد و هر زنی از شوهر خود ستم دیده
دیده باشد شنوده بندان زنانه بر بانوان رسانند و بانوی بزرگ بشاه گوید و فرمان جوید زنان را نرسد که در
کار مردان پردازند خواهشهایی که در خورد ایشان نباشد از پادشاهان نمایند چون در سالار نمودن
کسی و اندرون داشتن پهلوانی یا آنکه بتوانند از بندگان خسرو کسی را از پایه و برتری اندازند نرینه را در مشکو و
زرین راه نباشد اگرچه کودک یا خواجه سرا باشد نام زنان را در روزستان نیاورند زنان را بشهر و
کوی و تماشا خوگر نمانند زنان لشکریان بیکار نباید بودن برشتن و دوختن و اسب زین کردن و سواری
و کمانداری و رنج کشیدن باید پردازند و در هر کار بفرمان شوهر باشند دیگر کارها اینکه آذرهوشنگ از
برای مردم زیردست و هر گونه دهناد داده است بدین سان است که در هر شهر و ده کده بیمارستان
ساخته از برای بیمارهای دور افتاده از شهر و دیار خود و پرستاران درست آیین گماشته که از هر
گونه چیز برای ایشان دوا و خوردنی از سرکار پادشاه فراهم کنند و پزشکان و پرستندگان ستوده کردار
گمارند که در هر روی آگاه از گونه بیماران باشند و همچنین جاهای پاکیزه از برای جهان گردان پرداخته
و هر گونه ساز رامش ایشان را ساخته که دریوزگی نکنند و بنیازمندی روزکار نگذرانند خانگاه و
پرستشگاهها ویژه پژوهندگان ایزد بساختند و در هر جای درویش رسیده بنشانند که هر کس را
آزمایش کنند بکار پرستش دادار رهنمائی کنند نه آنکه از راه تنبلی و پرخوری و بیکاری در انجایگاه آیند
و خوردن راهنجار خود سازد از برای هر گروهی دانایی گماشته که هر کس را باندازه پایه از گناه نمودن
بازدارند و در هر هفته یکبار فرهنگ آذرهوشنگ را بر ایشان خوانند و بزرگان هر گروه انبوه خود را

باید سخت پاس بدارد که از پای درنیاید و بکار دیگری نپردازد مانند آنکه کشاورز بازآهی شود یا آنکه بازاری
بکار دهقانی پردازد اگر بزرگ زادکان و فرزندان سپهبدان را شایسته کی سروری نماند فرود تر از آیین
ایشان کشاورزی و شبانی است و اگر موبدزادکان فروغ فرهنگ نیابند باید بازارنشین کردند و
همچنین اگر کشاورززاده منش بزرگی یابد او را سپاهی سازند یا بازاری بازارزادکان را نیروی دانش
فراز آید باید فرهنگی شود پادشاه زادکان را اگر درد ایزدپژوهی دامن گیر شود باید کوه نشین کرد و بر آیین
هرتاسبان رنج برد دریافت هر هنر به نیروی رنج بردن دریابد برای هر کار جهان در آشکار و پنهان از کار
باید و سامانی آیین سازد بدخواه خود هر کس هر کار را شاید این است هرگاه کسی از تخمه پادشاهان نباشد
و فرمان دهی جوید کار بهنجار خرد نکرد و آیین ستمکاری آشکار گردد بر خانواده بزرگان ویرانی دهد و کار
هر گروه در پایه خود در وی تباهی آورد و باید دانست که سرکان آبادی که بفرشته و سروش سپاس ورزند
زنا و سهی کیشی روشناس هستند بهوای دل خود کار نکردند که از روی نادانی هر گروهی را بکاری
گماشته ان والا گروه همه کارهای جهان را پس از رنجهای فراوان که خداوند نمیده حمیده کشند و از آنجا
جهان از رسایی توان بیند سستان باز یافتند و از گونه گونه پروران را در جهان دریافتند
آفریدگان جهان از مایه آب و خاک را که سایه شیدان و فروزان فرایند بدان کار که گونه پرور
ایشان بیارش و همایش دارد بداشتند و نگذاشتند که جز از کار رسته بگونه پرور خود بجای دیگر
پردازند ازین درستی کار ایشان هر جهان بسامان بود و هر کس سرخوش و دل گرم بکارهای خود
بودند سرو خشوران بزرگ آباد در پیمان فرهنگ پرمایه بر مردم کشور است هرگاه پادشاهی که بر آیین
داد و پهنادسه آباد بر ایشان ایزد برانگیزد و آن شهریار فرورمند براستی و مهر و بخشش و بی آزاری
باشد باید پس از ستایش یزدان و نیایش فروزان فران او را سپاس گذارند و هیچ گونه از
دل کین او را بار ندهند و گرنه ایزد بران گروهی که پادشاه فرهمند را آشکار و پنهان ستایش

نکنند

نکنند خشم گیرد و کسی را از فرنودهای خشم خود برانگیزد و جهانیان را سزای بد دهد آبادکیشان
سراسر پادشاهان را سخت می ستودند و بفرمان پادشاهان در آشکار و نهان بودند و شهریاران را
بسیار بزرگ بداشتند و آنکه سوگند خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز بداشتندی
چنانچه گویند یکی از موبدان که آیین شکیب نام داشت در خواب بدید که بر اردشیر جیانی دشنام
میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید فرماید پادشاه باید روزی سه بار در نتواند دو بار و گرنه ناچار
روزی یکبار هنگام آشکار شدن بزرگ پیر پروردگار برافراز تا بسار شود مردم دیگر که بسته تخداوندکار
آن روز است از هر گروه بروزهای ویژه بهر سوی تا بسار آماده نماز باشند شهکران و خنیاگران سازهای
گزیده اختران را بهنگام نوازند چون تیمسار خورشید روی به پیدایی گذارد شاهنشاه او را فرهنگاخ د
پرستش سوی ایزدپرستی نماید و جهانیان شهریار را میانجی نیایش و داد کنند پس ازین گونه نماز اگر از ان
گروه آغاز دادخواهی کنند شهریار از نیایش خانه فرمان دهد داد ستمدیده از ستمکار بگیرند و گرنه برد
رود با خردمندان سگالش در کار کشورداری و آیین گذاری نماید و شبها در نهانخانه به ایزدپژوهی
و ویژه درونی پردازد آیین هر چیز را دران فرنامه تیمسار مه آباد یاد آورده است و دهناد برهبت
کشورداری و آیین گذاری را مو بمو چنانچه باید و شاید نگاشته است و آن نامه را سترکان پیش
از گلشاه همواره در پیش داشتند از پاره و همادی بدان کار کردندی و هیچگونه از فرمان وی
نتابیدند چون روزگار کشورداری گلشاییان را فراز پیمان فرهنگ اندکی زیان و لختی از میان رفت
آنها را برخی از پادشاهان گلشاییان بزرگی دانش فروزیده بودند از فراز آباد دریافت نموده
بدان افزودند هر یک از ایشان بفرکفت و کارنمود روز بروز بر گیایش و فزایش روی
داده اگر چیزی فرو گذار نمودندی مردم زیان بدیه ندی پهلوانان و گنارنگان و بزرگان
هر چه که بفرخندگی برنشیند در فرمان بردن فرکفت پیمان فرهنگ بود از ان روی چنانچه

بایدراه فرمان برداری وجان سپاری شهریاران راسپردند وآنچه شاید درآئین بندگی کوتاهی
نکردند گویند رستم زال درهنگام جامه گذاشتن آهی کشید کابل شاه ازو پرسید ای پهلوان در
آشکار و نهان از مردن چه هراسی فرمود آشکاراست چون اهرمن نباشد خورشید روان فروزان
تراست اندوه من ازان است چون کاوس بطوس فرمود مرا بردار کشند من سرکشی کردم با
آنکه کاوس برآئین فرهنگ مه آباد رفتار نکرد و فرمان کشتن چون منی که فروزنده
تاج وگاه کیان وفرازنده همایون درفش کاویان بودم بداد ازان اندیشه مبادا بفرهنگ آباد
کارنکرده باشم و در روز رستخیز جانم در نزد شهریاران دادنهاد شرمسار گردد وهمچنین از کشتن اسفندیار
ونپذیرفتن اندوه گین میباشم وهمچنین دستان زند را گویند پس از جانشین نمودن کیخسرو لهراسب
راهمیشه پشیمان میزیست که چرا من در انجمن بفرمان کیخسرو خورده گرفتم ازان روی آنگاه که بهمن پور
اسفندیار آهنگ سیستان نمود دستان را هرچند گفتند که جنگ نماید نپذیرفت بیهوده پیش بهمن رفت
اورا پادشاه ایران بگرفت چندی در بند نمود سرانجام بر وی بخشود ازین سان آئین فرمان بردن پهلوانان
بزرگ داشتن پادشاهان خود را گذارش ایشان بسیار است اگر خواهم همه سراسر را نگارش کنم نامه

دیگر باید که آئین شاه پرستی سرکان سپاهی کیش را است اندیش را یاد آور سوم

تابش سیم

از فرازستان در چگونگی آئین گذاری وکشورپردازی شاهنشاه پیشدادیان

ارش نخست

از تابش سیم در گذارش گلشاهیان ودرهنجار و چگونگی ایشان

بدانکه کارا کیهان پارسی گروه و دانش وران سپاهی انبوه برانند پس ازانکه سرجشوران
تیمسار یاسام اجام از فرمان دهی کیهان آزرده گردید گوشه از جهان بگزید پرستش ایزد

دادار

دادار میان استوار کرد ونیایش فروزان فران نامدار راکار نمود آنگه از رنج تن برست
کیستی پنج را بدرود گفت با سروشان مهین وامشاسپندان گزین در فراز آباد هم انجمن گردید
پس از روی مردم کیهان بنادانی رسید رفته رفته جانوران پیمان بزرگ آباد را شکستند
و یزدانی خوی نهان واهرمنی منش آشکار گردید جهانیان از روی تندباری در یکدیگر افتادند
وآئین ستمکاری پیشه خود ساختند چندانکه یکباره راه روشن آباد از میان برفت برخی از
ویژه دروغان وپاکیزه فروهران ودر ابه بزرهای کوه کشیده ویکبار ایزد پرستی پرداخته خویش خود
را از برگ رستنی بمودند و بیشتر آفریدن چون دیو و دد درهم افتادند ودست بکشتن یکدیگر
آخشید دیری ناآگاه پائیدند تا آنکه پس از سالیان دراز دادار بی تندیسه وانباز بر جهانیان به
بخشود وتیمسار کیومرز را از نژاد یاسان اجام برانگیخت تا از راه بخشش راه مردمی آشکار سازد و
آئین ایزد پرستی پدیدار آرد فرزانه بهرام آذری از اورند نامه شهنشاه هوشنگ وانموده که
کیومرث پهلوانی سخن زنده گویا وشوند نخست وزاده خرد پادشاه جهان وروان بزرگ را
گویند راستی درخور این فرنامها بوده است گویند آن شهریار برآئین نیاکان بزرگوارش درکوه
ساران از آغاز کودکی تا سیصد سال همه آنها پرستش ایزد دادار بدینگونه روزگار گذرانید
صد سال در اغار کاربرپا بایستاد تا آنکه گوشت از استخوان پایش جدا گردید پس نشسته صد سال دیگر
بایزد پژوهی پرداخت تا ناتوان گردید صد سال دیگر روی برخاک نهاد ودران گونه برامیع بزرگ
برلیغ خدای بزرگه دو جهان باشد چنانچه باید گردید پس بفرمان یزدان جاهای تنگ وتاریک
ومغاکهای هولناک پرستش برگزید دیری بدینگونه از دیدار شیدان شید ونزدیکان دادار بهره
مند بود تا آنکه فرشته پیام سپار تیمسار بهمن بزرگوار آن شهریار را از سوی کیهان دادار سرافراز
بدین یزدانی نواد فرمودهی فرزیمسار فربود یاسان تمورا بفر جیشوری وجیشوری بچاریدم مارا

فرجیشور فرجیشورام فرازآباد راجیمور دار ارش این ایزدی تابش آن آسپ وی فرزمیسار پور یاسان اجام برانگیرم به پیمبری و پادشاهی آیین وخشوران وخشور بزرگ آباد را تازه دار لادرین این بر همه ازکوه درمیان مردم گروه آمد براستی آیین ایزدی گفتارهی فرزمیسار تیم نام جیشور وخشور که تیم فربود دیسا دارچم جی بمید چار ماخ دم کیمان ارجم اندای کلشای تو آن پیمبری که سه پور فرمان توجی برند و چهار مادر فرگفت تواند هرکس از پروردگان چهار اخشیج آن وخشور بزرگ را بدیدند آیین پرستش بجای آوردند و آغاز فرمان برداری نمودند چه هرگونه جانور فروغ و پر ایزدی از چهره فرشته کردارش آشکار می نگریستند کارآگهان کیهان که در آشکار و نهان همواره خواهان و جویان دیدار وخشور یزدان بودند آگاهی یافته بفر کاهش شتافتند پس از تابش بسیار که خردمندان را بکار است آن همساران را خداوند فرخود و فربود و فرنود دیده یکبار به وخشور کیهان فرمان دهی جهان را و را برگزیدند و گفت اورا آمیغ فرازمان یزدان دانسته بفرمان برداری وی گردن نهادند چنانچه دانای طوس فردوسی گوید

پژوهندهٔ نامهٔ باستان	که از پهلوانی زند داستان
چنین گفت کآئین تخت و کلاه	کیومرس آورد که بود شاه
چه آمد بگاه بره آفتاب	جهان گشت با فر و آئین و تاب
بتابید آنسان ز کاخ بره	که گیتی جوان گشت زو یکسره
کیومرث شد در جهان کدخدای	نخستین بکوه اندرون ساخت جای
سر تخت و بختش برآمد ز کوه	پلنگینه پوشید خود با گروه
همی تافت از تخت شاهنشهی	چو ماه دو هفته ز سرو سهی
دد و دام و هر جانورکش بدید	زگیتی بنزدیک او آرمید
دوتا می شدندی بر تخت او	ازان بر شده فره و بخت او

برسم نماز آمدندیش پیش	ازان جایگه برگرفتند کیش

شت زرتشت در که زند آورده است پس ازانکه آوازه بزرگی شاهنشاه کیومرث گوش زد جهان پایان گردید از هر سوی گیتی آفریدگان از مردم و جانور به همسارهی روی آوردند فرستادگان و همیران بدرگاه گلشاه گرائیدند و آغاز دادخواهی نمودند بدینگونه گفتگوها در میان مردم پدیدار آمد که نخستین بار فرزانه شتر فرستاده اسب خش نام که از سوی آباد و ردان شاد پادشاه چرندگان داشت در پیشگاه فریاد برآورد که ای پاکار جهان و آموزکار کارآگهان فربود و فرونی مردم بر جانور چیست فرزانه تخبیته نام که بر آیین فربود یان آبادی بود پاسخ داد که شوند فرخندگی مردم بر جانور گویایی است شتر پاسخ داد که جانوران را نیز گویایی و زبان دانی است چنانچه جانوری زبان یا جنس خود را نمیدانند همچنان نیز سخن جانوران را در نمی یابند تخبیته گفت شمارا بپارکشی و فرمان برداری ما کرده اند شتر و سر و هر دم را به پرستاری ما فرمان داده اند که آب و دانه مارا دهند تخبیته را پاسخ نیامد پس فرزانه مور فرستادهٔ رهمو از باریافتگان گلشاه گردید گفت ای همپرجا جهان دار داد گرره هبرا فرونی مردم بر ما چیست یکی از دانش وران که شناسام نام داشت گفت فرونی مردم بر جانور خوبی پیکر و درستی اندام فرزانه مور پاسخ داد جهان آرا پیکر سخن برانند با اینکه از الخیجهای تن همه یکسانیم چون شما کسی را ستایش کنید لخت لخت او را بجانوران مانند چنانچه گویند آهو چشم کبک رفتار مورمیان ازین رو که مردم خود را بجانوران مانند کنند باید جانوران به از مردمان باشند ازینگونه سخنان مور شناسا فرو ماند پس شیم روباه از سوی شیر شممنده نام که فرمانده درندگان است بدرگاه گلشاه شتافت بانگ برآورد که ای برگزیده ایزد پاک فربود و فرونی مردم بر ما چیست دانشمندی جوان شیر نام پاسخ داد مایه برتری مردم آن پوشش های خوب و خورد گوارا است که داشته اینگونه جوان شیر گفت پوششهای و خورد خوب

۱۱/ . ارسم مار

داشتند خواستش این بود که هنگام فرمانبدهی یاسان اجام وزان پیش چنانچه در تابش دوم
آشکار داشتیم سامان جهان از هیچ روی بروز کار کلشاه وزان پس نداشت بهر روی
شیم روباه پاسخ داد پوشش و جامه های گذشتگان مردم از پشم و موی جانوران بوده و خورد
شان نیز از جانوران چون شیر و انگبین و مانند آن جوان شیر گفت شما جانوران از بی مهری دید آئینی
یکدیگر را میدرید شیم روباه لختی سر خود را بجنبانید و از ردی کواره با وی پاسخ داد که شما مردم گروه راهی نبرد
که جانوران را ازین روی نکوهش نمایید با آنکه جانوران ناچار در خوردن گوشت و شکریدن هستند
این خوی نکوهیده را از شما آموختند که از فرونی جاه خویش یکدیگر را میکشند از بدیهای پرستش یزدان
کوه نشین شود و با ما در ماهون آمیزد و ما او را پرستاری مینماییم جوان شیر را پاسخ فرو ماند پس جان
فرستاده اژدهای پرزور نام بیافت گفت خوبی مردم چیست نیانوش فرزانه پاسخ داد مار انیروی
ساختن کاخها از برای نشیمن خود در جهان بار گفت اینگونه دانش جانور را بسیار است نمی بینی گروه
خشنده و گروشنده خانه های بی چوب سه گوشه و چهار گوشه در خورد میسازند نیانوش سر از شرم
ساری در پیش افکند پس سنگ پشت فرستاده نهنگ توانا نام رهبر فرونی مردم را باز جست
فرزانه دانش ستاینده گفت پادشاهان و دستوران و سپهبدان و اختر شناسان و
پزشکان مردم را رهبری و برتری و فرونی است سنگ پشت سرود در جانوران هم این گروه
که گفتی هستند پادشاهی زنبور و مور در گروه خود دستوری روباه و سپهبدی پیل و پزشکی سگ
و هنگام شناسی خروس آشکارتر از آنست که من باز نمایم دانش ستاینده خاموش
گردید پس فرزانه فیسا فرستاده سیمرغ خرامید فریاد برآورد مردم از چه روی بر جانوران
برتری جویند فرزانه روان ماه نام گفت مردمان را نیرویست که بد و نیک از هم جدا
سازند فرزانه فیسا پاسخ داد این نیرو در جانوران را نیز میباشد اگر در تیره شب هزار گوسفند

زاید روز همه زاده خود را بشناسند و همچنین دیگر جانوران را و مردم را این شناسایی نمی باشد روان
ماه سراید مردمان دلیر و جنگجو هستند پاسخ داد از شیر پرخاشجو نمی باشند چه جنگجویان خود را گاه
بشیر و پلنگ مانند کنند روان ماه سر بر افکند پس فرزانه همای برتر نام همبر بود دریافت دانایی که از فزونی
مردم آگاهی بخشد خردمندی روان ستاینده پاسخ داد مردم را خرد و دانش است از نشیب کاخ با فرزانگاه
برآیند همای گفت جانوران را این مایه توانایی میباشد یزدان ستاینده گفت درخت دانش را پنج است
وخشوران و همبران مردم هیچ آن درخت ندارند جانوران شاخ وی می باشند همای گفت چنانچه شما را وخشوران
هست ما را نیز همبران میباشد که در نهان و آشکار ما را آموزکار راه روشن هستند گروه را آیینی است
جداگانه یزدان ستاینده پاسخ داد نهان مردم را نیز چگونگی است که با روان یابنده سپهری پیوند میبرد
بمیانجی خرد پاک بفرو خوی فرزیان فروزیده تابناک می گردد فرزانه همای پاسخ داد جانوران را نیز
روان هست ایزد چگونگی بخشیده است که با جان پاک آمیزند یزدان ستاینده سرو داری چنین است آن سرا
رسایی شما آن چنان باشد که از پرستش دادار بفروزه از فرودگان مردم رسید و پایگاه مردمی دریابند
و مردم را چندان توانست که با هوشان کاموس در روانهای کاروس دمساز و انبار گردند این
مایه رسایی در جان جانوران نیست همای پاسخ داد از آن روی مردم این فرهی دریابند که از
کشتن زندبار دست باز دارند چه جانور آزار فرفرشته در نیابد و با سروشان و هوشان هم انجمن
نگردد یزدان ستاینده گفت تندباران را کشتن نیکوست چنانچه از بیمار خون گرفتن سودمند است
از آن رو همه جهان یکتن است بر انداختن تندباران برای آن است که از آن تن خون با باز گرفته شده
باشد پس جهین وخشور شهنشاه اکیومرز فرمود ازین پیشتر گفتگو روا نیست خواست من از انجمن جانوران
و مردم آنست که چههای فرمان یزدان را بجهانیان باز رسانم زین پس خواست بر آنست که بار
مردم و جانوران همان دوستی و یکدلی چون روزگار آبادیان تازه بدارند تا آنکه ویرانهار روی بادی

نهد و انکیخته سرکان آبادی کم کم آشکار کرد و فرزانکان فرنودی و فرزبودی در جهان بسیار
شوند کم و کاست کیتی آئین راستی کیرد و جهانیان هنجار آزادکی پذیرند و از شنیدن فرزامان فرازین
ارونده خدیو آزاد خوی فرهمند یکباره کروه جانوران و انبوه مردمان آغاز بندکی نموده کفتند هرچه
دارای جهان آرای کیتی پیرای دخشور ایزد از روی کیایش و هنایش کیذیرنده میباشیم شهنشاه کیومرث
چون جهانیان را در بردن فرمان خود فرزامان خدای بزرک یکدل و یکزبان میدید نخستین بار فرمود
جانوران و مردمان بر آئین بزرک آباد پیمان دوستی سخت استوار نمودند و بر پایداری دوستی و مهربانی
یکدیکر فرزدان فران سپهر و کونه پروران باداد و مهر را کواه خواستند هریک از کروه پرندکان و چرندکان
را ایشی جداکانه و زاکانی بیاموخت و از درکاه آسمان فرکاه ایشان را کسیلی کرد و بر ایشان درهای مهر
و داد فراز نمود که هرکاه از کسی ستمی بینند آغاز دادخواهی نمایند سراسر جانوران زبان بستایش شاه جهانیان
پناه کشودند از دربار جهان داری هریک پی کار خود شدند و آسوده روزکار کذرانیدند و چندتن از شاکردان
خردمند و فرزندان فرهمند خود را بهر کشوری فرستاد تا آنکه آفریدکان را فرمان دهی کنند و کویند آن
شهریار آزاد خوی فرهنک جوی چندان با توانائی درست در کار پرورد کاری آموزکاری جهانیان کوشش
فرمود که او را آفریدکان پدر خود خواندند ازین روی بیشتر داستان کذاران او را پدر مردمان دانند
در تابش بار نمودم که فرزانکان پارس از برای پایهٔ آفریدکان آغاز هنکامی نه و نباشند کویند
جهان و هرچه در او هست پرتو آسا از ارونده خورشید خدای برتر جدا نبوده و نخواهد بود هرچندی از کردش
سپهران کاموس و جنبش اختران کاروس در دمای کیتی آشوبی بهم رسد که مردم را آئین و کیش
تباه میکردد و سامان های درست از میان برخیزد کران شود تا آنکه خداوند یکانه فرهمندی فرزانه
برانکیزد که مردم را براه راست آرد و جهان را از کم و کاست پیراسته دارد چنین کس را
مردم پدر خوانند چه آغاز رسم و راه بازپسین مردم از او پیدا شد چنانچه دهسپین و خشوران همه بر

پاکی پارسی

تازی که در پاکی و پارسی شوند هستی بر پرورشان واپسین چرخه است میفرماید من و علی پدران
این بر پرورشانیم بر خداوند آمیغ این ارش آشکار است بهر روی شهنشاه کیومرز هرکاه از کار بزرک
جهان داری آسوده میکشت در روزها فرنود و درهبرهای روشن از برای فرهنکیان در دانش برتر
و فرهنک اختر باز نمودن و در اندرز و پند در میان فرزندان خود سخن آغاز فرمودی برای او نیره
کوش خداوندان هوش لختی بیاد آوردیم فرماید هرچه افزون شود ارزان تر شود جز خرد که هرچه بیش
کردد کران تر کردد فرماید شادی بسیار دل را بمیراند و کامرانی بیشمار مرد را خودپسند نماید دانا کسی
است که از دشمنی پرهیز نماید اکرچه چیره باشد فرماید دشمن با فسانه و پند دوست نکردد کوید خداوند
دانش و منش بلند کسی است که اکر از برای برآوردن دست خود روی زمین بسپرد که خواست او را
کذارد بازیابد خود را اشتر مسار داند فرماید راست بکوید اکرچه بیم جان باشد و دروغ نکوید اکر
چه امید مان باشد هرکه در راستی پای پیش کذارد کارش بهتر از پیش رود و آنکه بر داد و دهش
بیفزاید روزکارش پیروزتر کردد بخشش خداوندکار شاخی است که از سپاس کذاری برومند و تازه
میکردد آندوه دردی است که از نبودن کرمی دل پدید آید فرماید بزیردستان بخشش آرید تا در دو کیتی
نیکی بینید کویند دماوند و اصطخر پارس و بلخ را او بنیاد نهاد و جشن سده که پارسیان اکنون پاس
میدارند در شب دهم بهمن ماه فروزند از وی کردید چکونکی این همایون جشن را چنین وانموده اند
برخی کویند درین شب شهنشاه کیومرث صد پسر و دختر داشت از فرزندان خود یکدیکر دا دسوری بزرک
برپای نمود کروهی سرایند چون چند ماه در جهان از رویدنی و کانی و جیوانی کرفتار یخ زمستان میباشند
برای آسودکی آفریدکان درین شب آتشی می افروختند و بر پای مرغان دسته کیاه بسته بنهانها
رها می نمودند تا آنکه بر زندکانی و آمدن روزکار خوشی امیدوار کردند چنانچه در ستایش این ستوده جشن
چکامهٔ سروده ام و این چند پیکر از وست

جشن سده بود شب قدری که گفته است — آن رادمرد تازی آزاد و استوار
این جشن نامور بر آزادگان همی — باشد ز خسروان کهن داستان گذار
بفروز آتشی که بیابند از آن توان — از سعی آفتاب در ایام نوبهار
گویند کاز بوران و برف و باد — ماند ز ره سپردن هامون اشتر زکار
اندیشد آن چنان که از آن آتش بزرگ — هستی نمانده است به پنهان و آشکار
در لحظه ساربان بفروزد ز خاربن — رخشنده آتشی به بیابان و رهگذار
چشم چماره چون بفروزنده اوفتد — گردد دوباره راه نورد جهان سپار

گروهی برانند شهنشاه گیومرث در نوشتاد خود که بر راه مه اباد بود آیین فرمود ده روز و ده شب از ماه بهمن مانند فرشتگان نخستین رده خود را فروزیده دارند و دهمن از خور دل بسته و در گوشه ایزد پرستی پردازند چون هوشان و سروشان روان را بشیدانیت ناههای بزرگ یزدان فروغمند سازد شب جشن سده پایان این ده روز بود که همه کیشان سور نمایند و ستایش ایزد و نیایش امشاسپندان کنند اکنون بهدینان پارسی بجز روز از بهمن ماه را پرهیز مینمایند چنانچه من میگویم

زیبد چو آن آتش بلند برافروز — عود بسوز ارغنون بساز بقانون
آتشی افروز آن چنانکه بسوزد — خرمن پروین ز پشت گاو بگردون
آتشی افروز آن چنانکه بگردد — شعله سوزان آتش فسرده ز جیحون
خون ز رامشب بده بکینه ایرج — بر سیه تور غم ها ز شبیخون
در ده از آن باده کهن که بکیشی — بوده بسی سال خم نشین چو فلاطون
آن شب قدر بزرگوار که گوید — دین ور تازی ز گفت ایزد بیچون
آن شب فرخنده سده است که قدرش — باشد مخفی و پنهان بنزد هرکس اکنون

حرمت آن شب چنانکه گفت پیمبر — باشد نزد من از هزار مه افزون

بهر روی گویندگان چرخه واپسین را نیز در ستایش این فروزنده جشن چکامه ها بسیار است شهنشهریار را فرزندان بسیار بود که از دانش وی خداوند فرجود و فرزبود و فرنود بودند و گذاشتن تن و بستن دم در زور کاران شهریار آشکار شد از همه فرزندان و شاگردان وی تیمسار سیامک که فراوکس نیز خوانند والاتر بود نام آن شهنشاه زاده آزاده براستی گفتار گزارش نویسان درست است چه چم سیامک به پهلوانی آزاد را گویند دریافتگان گران پایه نامه های کهن همگی همداستان اند که تیمسار سیامک فرشته بود به پیکر آدم سنجرستان به بندگی یزدان همپایه سروش بد و روان سالار بود بفرموده پدر بزرگوار خود بدینگونه نیایش را در پرستش دادار استوار بست همواره در جاهای هولناک بنگاهای کوه با پرهیزی و پژوهی می پرداخت ریسمان بیافت که کمند یکانگی ویژه درومان او می باشند و آن با بید ریسمان را بر شاخ درختی به بست و دو سر او را بپا و یخچی هر دو بازوی همایان خود را بدان بستی خود را واژگون ساختی بدین سان شبها را بروز آوردی و در روز چند بار پیکر آخشیجانی را گذاشته بآزادگان سپهر کیوان پیوستی گویند هیچیک از نژاد گیومرث را آن پایه نبودن و گذاشتن آخشیجانی تن و دم بستن در زور کاردرآ فراز نیامد بدینگونه چهل سال رنج بردن بگذرانید تا آنکه روزی شهنشاه گیومرث بفرموده سروش با چند تن از فرهنگیان ویژه درون بسیار هوش بدیدن همایون فرزند ارجمند خود برفت تیمسار سیامک را از درخت آویخته بدیدند که بدانگونه از هفت تن آن نیاکانی گذشته با سروشان دمساز است خدیو آزاد پرستار ز شادی رخساره برافروخت بسیار آفرین فرستاد پس از دیری که سیامک از جهان جان یکیتی باز آمد بدیدار پدر سرفراز گردید خود را بپای گیومرث انداخت شهریار بزرگوار بسیار بنواختش از روی دانش روانی و نیروی آسمانی در انجمن ویژه درومان فرزند دلبند خود را آزمایش نمود بر سراپای جهان نادران و چگونگی آمیغ تابشهای سروشان او را آگاه یافت و بر خداوندان

بینش و دانش او را خداوند دید از کوهستان بشارستانش آورده بجای تنگ و تاریک فرمان
نشستن داد دیرگاهی نیز بفرازمان کیومرث در جاهای تیره پرستش نمود و پس شهریار جهاندار
بفرموده تیمسار بهمن که خدایش فرمود بر گیهان پادشاهش نمود با اینگونه روزها بکار جهانداری می پرداخت
و شبها بر آنچه خو کرده بود در غارهای دور از گروه با یزدپژوهی میان می بست بسامی شد که چندگاه در کوهسار
بماندی تا آنکه چندتن از اهریمنان ناگاه در آن غار شدند و چند لخت سنگ بر سر آن خداوند هوش فرهنگ
زدند که روان پاکش با مشاسپندان پرداخت و هوش تابناکش با خردان آزاد انباز گردید کیومرث بسروسی
هوش دریافت از این هنگامه سخت دلتنگ و اندوهناک گردید سوگواری بیشمود بوجی نیز از این
کار شگفت شهنشاه را آگاهی داد از این روست هنوز مردم گیتی آواز بوم را زشت میدارند
تیمسار کیومرث در دم با گروهی از نیکان و ویژه‌گان خود مویه کنان و موی کنان بدان غار
شتافتند فرزند نامدار را کشته دیدند پیکر فرشته کردار او را با مشک و گلاب شسته همان غار
را که نیایش خانه او بود دخمه گاه ساختند چندی بسوگ سیامک روزگار بگذرانیدند پس لشکر
گران بخون خواهی فرزند فرهمند خود ساز دید گوهری فروزان تر از بامداد اختر از پشت سیامک
بیادگار بود او را نیای بزرگوار هوشنگ نام نهاده بود و سپهسالار لشکر ساخت آهنگ جنگ
دیوان نمود در هیچ جای درنگ نفرموده بفرهنگاخ رهنمونی بهمن امشاسپند اهریمنان بستوه
هر که کشندگان سیامک بودند در بلخ بیافتند سراسر بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند گروهی زنهار
خواستند جهاندار کیامرث پس از کشتن اهریمنان سپاس یزدان بداشت بو نهار که نیایش
خانه آبادیان بود برافروخت و شهر بلخ را بساخت و با صطخر پارس باز آمد هوشنگ را در انجمن
بزرگان گیهان باندرز خدیوانه بنواخت و او را از رازهای نهان آگاه ساخت تاج و کاخ شاهنشاهی
او را سپرد و خود در گوشه پنهان گردید شب و روز بستایش بگذرانید تا آنکه روشن روانش بر

بر افراز سپهر پرواز نمود گویند ایزدپژوهی کیومرث شت کیوان سپهر بود و میانجی دانش
اندوزی تیمسار سیامک روان پاینده رادش هرمزد سپهر بود و فرزانه بهرام در شارستان آورده
است روزی شهنشاه کیومرث بر زمین فرمان داد فرو رود و پس کاخی آراسته از زمین پدیدار گردید
که از دیدارش چشم مردم روزگار خیره بماند و همچنین از فرجودهای سیامک یاد نموده هنگامیکه چندتن از
فرهنگیان در فرگاه آن شهریار دانش برتری آموختند از سنگی درخواست فرمود که بهترین گفته‌ها چیست
سنگ پاسخ داد آنچه تو فرمایی سیامک باز گفت من چه بگویم پاسخ داد پرستش ایزد بزرگ از سخنان
خردپسندان فرهمند است خود بمیر تا زنده در گیتی بمانی همراهی اگر پیش از مرگ گرمی زندگی خواهی
که او در پس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما فرماید چهار گروه ارج چهار چیز دانند ارج جوانی پیران
و ارج تندرستی بیماران و ارج فراخی درماندگان ارج زندگانی مردگان فرماید مرده دو گیتی کسی است که بنادانی
زندگانی کند

گذارش شهنشاهی جهان پیرایی سروخشوران وخشور شهریار هوشنگ پور سیامک

خدیو بلند اختر فرهمند شهریار کیومرث دیوبند در آیین داد آورده ارس هوشنگ به پهلوانی سخن
فرمان و پرتو نخست میباشد بهداستان همه فرهنگیان فرتودی و فرنودی بزرگ کرده پارسیان
آن شهریار جهاندار از سترگان پیمبران برگزیده است خداوند ناموس داد و فروزنده روشن
آیین مه آباد است داور اداد و پارسی و زرتشت پیشین نیز گویند یونانیانش هرمس الهرامسه
تازیانش ادریس پیمبر دانند خجسته جان تابنده اش همواره از روانان پاینده شهریان دانش آموز و
همروش هوشش پیوسته از خردان هوشان گسیده فراز آباد فرهنگ اندوز بود چنانچه ساسان
نخست در فرازین نامه خود وانموده که آن شهریار در دانش برتر فرماید که پیره یزدان هور بخشنده سور
مرا چنین جهان فرموده ساسان پنجم در تا بجوان نامه خود تیمسار هوشنگ با زینهاید روان

یابنده کیفر هیوان که بهرام سپهر باشد فرهنگاخ میان وی و یزدان بوده در جاودان خرمی فرماید
من سی سال بر سپهر کیوان برشدم و با آن تیمسار گردش نموده تا چگونگی کردار ستارگان گران رو د اختران
سبک و را دانستم و رازهای فرزدی یزدان از کیوان همروشان نهان سوی جهان شیدان آموختم
و جهانیان از چگونگی آغاز و انجام آگاه ساختم به بیرروی گذارش بزرگی و فرهمندی آن وخشور بلند تر
از آنست که من آشکار سازم سرگشبیان و پیشین و بزرگ دیثردونان پارسی آیین آذرکیوان برآن
و امیگوید چون هوشنگ از چهارسالگی بفرمودهٔ نیای بزرگ شاهنشاه کیومرث بپرستش یزدان
پاک گرائید بکم خوری و شب بیداری و یاد یزدانی چنانچه آیین دیثره درونان پارس میباشد پرداخت تا بچهارده
سالگی رسید سپس از جهانیان دوری گزید در بیشه از گروه مردم دور خزید در دبستان ورزیدا بسیار زمانها بایستادی
چندانکه حیرودافی پیکرش از سردی یخ و آب خسته گردیدی و هیچگونه از کار خود ناآگاه نمی گردید
چنانچه فرهمندان را شایان بست از دیدار دیثره کان خود را فراموش و بر خود نلرزیدی چون هوا گرم می شدی
در بیابان ایستادی و پرستش یزدان پرداختی و در دل وی اندیشهٔ تابش خورشید روی نمینمودی در سرما
و گرما روزگار خود را بپرستش دادار گذرانیدی سپس بفرمانده پنهان و آشکار کیومرث شهریار
غاری را جایگاه پرستش ایزد نمودی دیری به بستن دم پرداخت پس از چند گاه که دم برآوردی آیدی یکی
برگ درخت خوردی تا آنکه چنانچه باید در دانش آغاز و انجام از روی بینش آگاهی یافت و سرافراز
بدینگونه سخنان یزدانی گردید . ای هورشار فرپور سیامر نیرا د فرجیشوراهی دارم تیمسار مارم
و نمود مار فرجیشوراهی که هایند مارا د فرا را اد را هر جو د مار . ارش این آسمانی تابش به
پهلوانی زبان این است ای هوشنگ پور سیامک گزیده پیمبرمنی ترا دانش و فرزانگی دادم و توانائی
کارپیمبرانی که میاید آیین بزرگ آباد را نو داد از بعد از زمان ایزد گفته شهنشاه کیومرث آراینده تاجگاه
و پیراینده کشور و دستگاه شد و به نیروی فروغ دانش و تنومندی تابش کیایش خردمندان

هفت کشور

هفت کشور را از دانش خود بهره مند فرمود آباد و ویران جهان جهنده به تابش آفتاب مهر و داد بیاراست
هر گونه جانور فرمان برداری گزیدند گویند آن شهریار نخستین کسی است از فرزندان فرهمند کیومرث شاه
آتشکده‌ها در هر جای گیتی بنیاد نهاد و فرمود بر بخرد دانست که هنگام نیایش یزدان روی به آتش نمایند
و ایزد پاک را بفروغ آتش تابناک پرستش کنند هیربدان را که فروزندگان درخشنده آذرند باید گرامی
داشت پوشیده نماناد آیین بزرگ داشتن آذر را پس از روشن اختران در روزگار جهانداری آبادیان
جهانیان و یزدان پرستان سخت استوار میداشتند پس از سپری شدن دمان یاسان انجام رفته
رفته از میان شد خدیو بافر و فرهنگ جهاندار هوشنگ و زرتشت کهین نیز در آشکاری راز نماز بردن
بسوی آتش کوشش نمود آذریان را در بزرگ داشتن آتش نامه‌ها پرداختند یکی از گویندگان چه
خوب میگوید   من بدل دارم و شاهد برخ و شمع بسر   آنچه پروانه پرسوخته را در پر ازدوست   من نیز درین نامه
نخبی یاد آورده ام بجای خود دستش نگاشته شده است در پیراستن کارزرها و آراستن باغ و کشت
و کاریز کشاورزان را دانشها بیاموخت از موی و جانور و ابریشم و پشم گوسفندان فرمان رشتن و
و دوختن داد چهارصد سال جهان را فرماندهی داشت تا آنکه بفرموده تیمسار بهمن پور ارجمند خود طهمورث
را در انجمن دانشوران جانشین خود نمود با اندرزهای خدیوانه کامکارش فرمود و جهان و جهانیان او
را سپرد و خود در کنج غاری در شد و به پرستش ایزد پاک پرداخت تا آنکه پاک روانش با سروشان نخستین
رده هم انجمن گردید و برفرازستان رفت نامه‌های چند در دانش برترشمار اخترشناخت
و مای پیوستگان نگاشت و بیادگار نزد خردمندان گذاشت سخنان خرد پسند نیز از آن
شهریار بزرگ بارگیران تازی و پارسی بیاد دارند که این نامه را گنجایش نیست مگر آنکه برای
آرایش این نامه چند سخن را از آن دادجوی کهن نگارش کنم تا خواننده پیرایه گوش
هوش شود شهنشاه طهمورث در سراسر هوش بیاد آورده که آن تیمسار فرماید به دوستی پادشاه

آسودگی نشاید دل بر چیزی نه نهند که از نبودنش اندوه‌مند گردی فرماید دانایی و راستی و هنر
کاری بهترین چیزهاست فرماید پادشاه را نا رامشی نشاید چه او نگهبان کشور است نشاید فرمان ده کشور را
دیگری نگاه دارد فرماید سه چیز است درخورد درستی نباشد یکی دشمنی خویشاوندان دوم رشک
همسران سیم ابلهی پادشاهان فرماید توانگری در بی نیازی است و آسایش در گوشه‌نشینی آزادی در
گذشتن از خواهشهای منشی و بزرگواری در بیخواهشی است فرماید ستمکار پرمان است اگرچه سپاس
کنند ستمکش آسوده است اگرچه سرزنش نمایند فرماید پرستندهٔ یزدان باید چهار چیز فروزه‌مند باشد
نخست دانش دوم بردباری سیم پاکدامنی چهارم دادجویی فرماید دانش به بدکاری برای آگاهی
برنیکی است و پرهیز از زشتکاری دانش و کردار مانند روان و کالبد است دانش بیجست
و کردار بر دانش پدر است دانش بی کردار پسندیده نباشد و کردار بی دانش بپایان نرسد

گذارش شهریاری شهنشاه طهمورث

شهنشاه جمشید در یکی از نامه‌های خود نامیده بشیدستان است فرماید طهمورث روان یابنده سپهری را
گویند و آن شهریار با فرهنگ پور شهنشاه هوشنگ بود در روزگار زندگانی پدر بزرگوار بکار رنج بردن
در بندگی دادار پرداخت و بر آئین شهنشاه هوشنگ بپاکیزگی درون و دریافت دانش از فرشته
سالار و هوش آباد مینمود گویند در زمستانها در زیر آبشارها ایستاده بود و در تابستان در جاهای بس
گرم بدین سان صد سال یزدان پرستیدی و از پس چندگاه چند دانه برگ درخت خوردی چندان
کوشش فرمود و رنج برد تا آنکه پایه سه‌گانهٔ آن شهریار که خرد و روان و تن باشد به نیروی رسایی از فراز
آباد فراز آمد و خداوند بینش همادی گردید بدیدهٔ روانی مانندهای آزادگان و سی روان سپهریان و انجمن
شیدان را آشکار نگریست و خود را از روی دانش بدست داناب چگونگی رازهای یزدان آمیخ جها

ناوران دیده بتوان منشی تنانی توانایی هرگونه گیایش در گیتی آفرینش پیدا و نهان گردید پیرا فراز
بدینگونه سرودهای آسمانی گردید. هی فرجیشور هیم فربود هورشاد مازاد فرزآباد کاجها وارد کم. چم این
یزدانی نامش پهلوانی سخن این است ای طهمورث فرپور هوشنگ آئین بزرگ آباد استوار دار. جمشاد ماهو
تمورآد هوکا شلودم یوارجم رافرداری مهد فرشیدای سوکاهیم انجم. آفتاب سپهریاور تست او را فرمودم
که ترا یاوری کند بسی ستایی او را بدینگونه بزرگواران و خشوران سترگان پارس همگی داستان گذارند و
اورنگ شهریاری و فرگاه جهانداری آن فرهمند نامدار پس از والا پدر با هوش و فرهنگ شهنشاه
هوشنگ فروغ بخشید و در بست و دهناد تاجداری و روش آئین گذاری مانند نیاکان پاک خود بروش
راه مه آباد گرائید کهین و مهین را باندازه پایه دانای بر چگونگی دانش آغاز و انجام فرمود و هر کس را
از راه کیش و کنش خودش بر منش درست آگاه ساخت آشکار است شهریار که روان یابنده آش
با تیمسار هورخش تابنده بستگی و پیوستگی داشته باشد روزگارش بر چه آئین و هنجار میگذرد دیر [illegible] دستور
بود شیداسب که همرآمد هر تاسبان بود شهنشاه طهمورث همواره با او در کار بزرگ پادشاهی سگالش
نمودی و داستان زدی و بآبادی کشور و رامش و لشکر پرداختی چندی بدین سان فرمان راندی سپاهی
از مردمی بدستور بزرگ رشک برده سر از فرمان وخشور ایزد بتافتند شهریار جهانبان از اندیشه
ایشان آگاهی یافت پلنگ آسا میان را بجنگ آن گروه بی نام و ننگ استوار بست با لشکری
فزون از شمار آماده کارزار گردید بسیاری را اگر ز البرز کوب در خاک و خون آغشتند و بیشماری را
بفرموده فرایین آئین افسون و بند نمودند و گروهی از آسیب شمشیر دلیران نامدار روی بر گریز نهادند
و انبوهی آغاز پشیمانی از کردار ناستوده نمودند زینهار خواستند از آنجا که سرشت نهاد آن خدیو
دادجوی آزادخوی بمهر و بخشش گرایش داشت آنان را به بخشش طهموری سرافراز ساخت پس از
این کاران شهریار اختر بلند را دانش وران دیو بند خواندند آئین نوشتن و خواندن را کار

کارکنان و پیشکاران درگاه جهان پناه از دیوان آموختند فرزانگان پارس گویند کشتن و بستن دیوان
را و دریافت گشتاک و آیین نوشتن و خواندن رام نمودن نیروهای منش است از آنکه آن شهریار
بلند فر ورزکار نکوهیده به نیروی رنج بردن از خود در ساخت روان پاکش را چندان فراز آمد
که برز بابهای گونه گون و گشایشها آگاهی یافت هیربدی گویند در روزگار شهریاری او دیری خشک
سالی بزرگ پدید آمد بزرگان جهان را فرمود بخورد شبانگاه بسازند و خورش روز خود را بدرویشان دار
زانیان دهند بنیاد روزه و نماز شب از آن روز شد از دست کاری آن شهریار دادگر روزی
خوران آسوده گذران نمودند تا آنکه بخشش ایزدی فراز درهای روزی بر ایشان باز گردید چهارپایان
ورمندگان بارکش را آرام فرمود باز و شاهین و مرغان شکاری را با شیران و پلنگان و دیگر
تند باران را بستن فرمود پانصد سال جهانبانی کرد هنگام بدرود گفتن این جهان پور جهانجوی
خود جمشید را از نیایش گاه بشهر آورد با ندرز شاهانه او را بنواخت در انجمن مهتران جانشین خود کرد
و بآفرین خانه در شد و بپرستیدن دادار پرداخت تا آنکه فروزنده جانش بر روان سیامکان
سپهری دمساز گردید و برافرازگاه ایوان کیوان پرواز فرمود از فرمودهای خرد پسند آن شهریار
است فرماید سود اندک بهتر از بسیار بزیان است فرماید پادشاه هنگام خشم آن کند که هرگاه
خواهد تواند پس هیچ آن کند فرزانه بهرام از افریدون نامه یاد آورده روزی گناهکاری را در فرگاه آن
شاهنشاه آوردند طهمورث فرمان کشتن وی بداد وی زبان بدشنام گشاد شهریار فرمان رهائیش
بداد یکی از نزدیکان سوندهایی وی را پرسید فرمود چون مرا ناسزا گفت خشم بر من آغاز چیره
گردید نخواستم بگفته اهرمن خشم او را بپادافراه رسانم گویند گروهی از فرنودیان در وخشوری
گواه خواستند آن شهریار بآتش روی نمود مردی در آتش آشکار دیدند و گواهی داد که پور
هوشنگ پیشداد فرهمند است و وخشور برگزیده ایزد بلند فرنودیان با خود اندیشیدند که شهریار افسون

و بند نموده از راز ایشان آگاه گردید در آتش در شد و آن گروه را نیز با خود در درون آتش برد بر هیچیک
رنجی از تابش آتش نرسید از اینگونه فرجودها از آن شهریار اهرمن بند در نامه های کهن بسیار یاد آورده اند یکی
از شگفت کاریهای شهنشاه طهمورث دیو بند چند گوهر را در هنگام خوشنودی اختران پیشت خوانده و افسون
نموده بود هر کس بر بازوی خود بستی هیچ چیز او کارگر نمی شد و جادوان و اهرمنان بر آیه گریزان بودی خنیکها را بهبودی گردیدی

گذارش شهریاری شهنشاه آیین گذار مهین وخشور ایزدی چون جمشید پور طهمورث

شهنشاه جمشید فر پور طهمورث بود جم بپهلوانی زبان پادشاه بزرگ و خرد دوم که از نخستین هوش بود
یافته پاک و پاکیزه را نیز گویند و آفتاب را خوانند و آیین ایزدپرستی آن شهریار چنانچه داستان گذاران بزرگ گروه
پارسی نموده اند بدینگونه بود بفرموده شهریار دیو بند صد سال در زمستان تا بگردن در آب فرو رفته بر پا ایستادی
در تابستان گرداگرد خود آتش بلند افروخته در میان فروزنده نشستی پس از هفت شبانه روز کفی آب خوردی
از پس روزگار در غاری تاریک رفت بدم بستن پرداختی و خدای بزرگ برتر را بدین سان پرستیدی
و دیرگاهی نیز پرهیزش شناخت آمیغ همادیان و رازهای نهان فرمودی چندان کوشش نموده
رنج برد تا آنکه سزاوار آن گردید که بروی فرشته نامدار بهمن امشاسپند که فرزانگان خرد کارگرش
گویند بر او آشکار گردید و آن فرهمند را از سوی ایزد نوید وخشوری و جهانداری داد چنانچه باید بر
سراپای ارشش دوله ناوران آگاهی نمود و بر فرشته سار و هوش آبادش تماشا داد و آ
دیدار ویژه گان فرگاه دادار فروغ هرگونه دانشی بر روشن دل پاکش تابش نمود و خداوند گشایش گردید
وخشور ایزد پاک از این شادمانی و سرافرازی روی بخاک نیاز گذاشت و پنجاه سال بر نداشت تا آنکه آفرین
یزدانی سروده بفر هنگام نخستین هوش او را فراز آمد · هی جرمشار فرپود جمورار جم را بجاریدم مارا د فرزآباد را
مهادار و کم · پاکخوان این ایزدی سخن پهلوانی این است ای جمشید پور طهمورث ترا گزیدم به پیغمبری

هنرها ترا آموختم و بدین جهانرا آراستم خدیو نیک بخت سرافرازی سر از خاک نیاز برداشت و بخود
باز آمد رازها کاوسی روانان دکاموسی هوشتان سرک سپهر را در دل خود یکباره آشکارا گرسیت تا هند
سیامکان و خردان در هر کار توانا گردید از افسو خدیو فرهمند شهنشاه طهمورث دیوبند بسروش هوش از
بزرگی فرزند ارجمند آگاهی یافت بفرموده بهمن مشاسپنتند با گروهی از بخردان دسرکان ویژه درون از شهر
بهامون شدند جمشید خورشید هوش را در نیایش گاه دیدند فریزدان را آشکارا رچهره چهرمانندش نگریستند
و بهر دانش او را آزمایش نمودند و بر خرد و هوش آفرینها نموده بهداستان راستان طهمورث شهریار
گرانمایه پور را جانشین خود نمود چون آوازهٔ بزرگی اشهریار سترگ که بهر کشور رسید شهریاران و آئین گذاران
هر شهر و کشور که از سوی شاهنشاه ایران فرمان دهی داشتند بدرگاه گیتی پناه روی گذاشتند جها
بان نورا که از روی راستی در جهان جستجان و پایهٔ مردمی فرنود بزرگ دادار بود از روی فرزانگی در رازها
و در کارهای شگفت آزمودند در هر دانشی و فرهنگ شهریار را چنانچه باید توانا دیدند آشکار و نهان دل
بمهرش گروگان نمودند گوش بفرمانش دادند و فرازمانش را گردن گذاشتند خدیو جهان جو بهی
از راه بخشش و داد چمراسپهای بهان سوی سنجرستان سپهران کاموس و هوشتان کاروس را که
هومندی دانش و توانایی کیاش در سیامی بینش چون سترگان آبادی از فراز آباد دریافت فرموده
بود هر یک باندازهٔ بزرگی و پایه بر هنرهای خردی و بینشهای روانی تماشا داد و چهای ورسیمهای
جهین نامه یزدان را که دو جهان باشد و فرزد ستایش گوهید بروی ژه درونان و روشن دلان
و بخردان آشکار ساخت از ارزشهائی که پس از سپری شدن فرخنده روزگاران آبادیان در برد
دانش وران فرتودی و فرنودی و فرزبودی از شمار داد وران بود به نیروی منشی بلند بدیدا
فرموده آنچه را دانش مردمی گنجایش داشت سراسر باز نمود نخستین کاری که بدانش درست آغاز
نهاد جهانیان را چهار بخش نمود گروهی را راه ورزش رنج بردن در راه پرستش داد ار

۱۳ فرمود

فرمود و آموخت که در برزهای کوه و جاهای هولناک دور از گروه نشینند خدای برتر فروزان
فران آزاد گوهر را بفروغ گرامی پیره ایزد چون بیرنگ نمون تیمسار خورشید پرستند در یافت هر
گونه دانش از فراز آباد نمایند و بر چگونگی هنرهای ژرف و فرهنگ آغاز و انجام از فرازستان آگاه
گردند این بهره و بخش را بپهلوانی کاتوزیان نامند گروه دیگر فرمان دهان و بزرگان باشند که بر آئین مه
آباد در آغاز کار در پرستش دادار سپس بکار بست لشکر و کشور بپردازند و پاداش هر کار را از نیک و بد چنانچه
در پیمان فرهنگ آذر هوشنگ نخست که بزرگ آباد داست یاد آورده بدهند این پایه مردم را نیسیان
خوانند • کجا شیرمردان جنگ آورند • فروزندهٔ لشکر کشورند • کز ایشان بود تخت شاهی بپای • وز
ایشان بود نام مردی بجای • و بخش سیم کشاورزان و کدیورانند و مایه آبادی و خرمی مرز و بوم‌اند اینان
را نیز فرزانه نخماشت که شند وران دگونه پروران شناسند تا چنانچه خواست دارندگان رستنیها
و چهارپایان بکار خود هوشیار باشند و نامیده به سودی گردیدند چهارم بازاریان و پیشه وران که
برای آرایش شهر و کویند و این گروه را نیز فرموده موبدان و هیربدان از چگونگی داد و ستد چنانکه
باید آگاه بدارند و ستم و ناراستی بکار نبرند اینها با هوخوشی روشناس گشتند و از برای هر گروهی
از آنان جداگانه نهاد و هر گونه گنوشهٔ ایشان را بدیشان نمود تا از هنجار و آئین دور نباشند و هر یک
از گروه چهارگانه را باندازه باید در پیش گاه شاهنشاه جهان پایگاه بخشید فرمود که ایشان از
پایه همادیان بربست و هنادپای بیرون نگذارند و بهر شهر و کشور چند تن از دانشوران خرد پرور
که از فر شهریار دادنها دار فراز آباد دریافت هر گونه فرهنگ و هنر نموده بودند گسیل روانه نمود
تا آنکه جهانیان را بر آئین درست سهی شهریار با فرهی رهنمون کردند و چگونگی نغماره کیش و
و کنش بیاموزند هر گونه جانور بیجان و دل فرازمان و خشنور یزدان را گرهانند و به پیمان جمشید خورشید
هوش با یکدیگر دوست و مهربان گردید هر یک گنام و دانشجو آسوده روزگار گذرانید بهر روی

از دانش بزرگ آن خداوند کارستگ در جهان رازهای نهان روی به پیدایی نهاد و آیین
فرهنگیان فریودی و فرنودی آشکار گردید و راه ایزدپرستی و دانش پژوهی پدیدار شد و هرگونه کار
هائیکه جهان آیینجان درخور است به نیروی زیرکی شهریار جهان در گیتی سامان گرفت بفرگفت
فرازین . هی جرمشار تمور فرخاد کارم فرخاز و فرخار کارم فرخاز خاربیری هی جمشید خدارا در بنده و بنده را در
خداهی بینی آن خداوند بسمرود و سمرود هرچه از پارما دهمادیان که در فرودین جهانند بشوند آن خردی که در
فرازین جهان هست و منش درست هرچیز از هرگونه که مانندهای هوشیه اند با وشتگان از روشناخت
فرهمندی پیوسته است و کار بزرگ جهانداری گونه که بنیادش بر خردی نهاده است فروغ بخشید و در هر
شهر و دهکده دانش گاهها و دبستانهای بزرگ برآورده فرزانگان فرتود یراکه فرزبود و دانش
بزرد و فرهنگ شمار اختر و تن شناس از تابش فروزنده آفتاب دانش جهان جوی تاجدار دریافته
بودند فرمود فرهنگیان نوآموز را آموزگار شوند بنیاد نشیمنخانه ها و پرستش گاهها و پیکرکدهای بزرگ شاهانه
برافراخت و بگوهرهای شاهوار در و دیوارهای شارستانها را بیاراست و پیره درونان و دبیر
ماسبان و موبدان و هیربدان رسیده و کار دیده و رنج کشیده فراز و نشیب بریده در آفرین خانها بنشاند
با پژوهندگان داد را پرورد کار گردید چندی از روزگار شهریاری و فرمان گذاری و دستور ایزد بگذشت
که روی زمین از هر روی آراسته مانند چرخ برین گردید و هر گروهی در کار خود دانا و توانا شدند دانشور
یونانی فرزانه فیساغورث یزدانی که دستور مهین بود و از فروغ دانش جهاندار جمشید بر فرهنگ سپهر
و شمار ماه و مهر و هنجار روشنان با آیین و مهر توانا بود بفرموده شهریار تاجدار گروهی را که در
خور دانش موسیقار و رامش بودند آواز و سازهای خوش که از جنبش سپهران دریافته بیاموزند
تن شناس و پزشک نیز که از پیشکاران و شاگردان شاه جهانیان بود بنمایند کی شهریار دمای
شناس خوردنیها و نوشیدنیها را از هرچیز از هرگران فراز آورد و سامان ساختن خوردنیها

را به نیروی دانش پرداخته داشت و هرچه از میوه ها و گیاهها و چیزهائیکه درخورد پوشیدن بود
درست نمود و باده انگور را بفرگفت شهنشاه بزرگ چنانچه باید و شاید بساخت و گونه گونه بویهای
خوش از هر گلها و دیگر چیزها آشکار کرد آنگاه که هنوز بخشنده سور از نخستین خانه بهار در روز اورمزد
فروردینماه فروغ افشان گردید کیهان را شوری و جهانیان را سوری بی اندازه از فراز آباد
فراز آمد چنانچه منوچهری گوید . نوروز بیامد ای منوچهری   با لاله سوری و گل حمری   مرغان
زبان گرفته یکسر باز   بنموده زبان برومی و عبری . یکمرغ سرود پارسی گوید . یکمرغ نوای
ماوراءالنهری . شاهنشاه پیروزبخت دیهیمی آراسته بگوهرهای آفتابی بر سر گذاشت و جامه
پیراسته بسنگهای بهراجی در بر نمود و برافراز تختی شد به تومندی دانش درست دیو بروی هوا

برپا و روان بود چنانچه دانای طوسی گوید	بفر کیانی یکی تخت ساخت .
چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت	که چون خواستی دیو برداشتی
ز هامون بگردون برافراشتی .	چو خورشید تابان میان هوا
نشسته بر او شاه فرمانروا	برافراز تخت سپهبد رده
سراسر زمرغان همه صف زده	سران و بزرگان و پهلوانان و فرمان دهان در

پیش آن گاه بلند فرگاه که تختی دیگر بود که بر زمین پایدار بود بنشاند و هنوز پس از ویرانیهای سالیان
دیر جهان گردان هر کشور از و داستان گذارند و بزرگواری شهریار جمشید گواه بزرگیست که دانشوران
روی زمین آیین فرهنگ و دانش از ماندهای آن تخت بلند پذیرند بهر روی هیربدان را فرمود
آتشی بلند افروزند و بویهای خوش بسوزند و رامشگران سازها و آوازهای درخورد آغاز نهند
و باریافتگان شاه دارویی چمی گسارند از افروختن آذر و سوختن مشک و نوشیدن و خوردن
بادهای گلرنگ و ساختن رباب و چنگ کتوهای سه گانه باریافتگان خرد و روان و تن

باشد چندان یافت که ماندهای کاوسی و پیکرهای سیامکی را در فرازستان و ماستان آشکارا
نگرسیند لختی بخویش و هنگامی بیهوش گشته چون بخود باز آمد زبان آفرین بستایش باز کرده بر فرو
هوش سروشی کردار جمشید شهریار ستایش آغاز نموده آن شهریار را یکدل و یکزبان سراسر خدایگان گیتی خواندند
و آن روز را نوروز بزرگ خواندند پس شهنشاه جمشید گوهرها بخشید و جامهای شاهانه ارزانی داشت
و از درگاه گسیل کرد هر ساله آن روز را فرمود جشن بگیرند و تا نوزده روز آماده جشن بهاری باشند
روز نوزدهم را که نام فروردین است با دلی شاد و جائی از آستیکهاتن آزاد و شارستان
گذاشته بکوهساران و جویباران گرایند با ساز بزرگ رامش ستایش یزدان والا و فروزان فرا
توانا را بدارند این همین جشن را سرگان روزگار از آن شهریار بیادگار دارند و هنوز پاس میدارند
و خداوندان دانش در این روز نگینها از سیم و زر و گونه گوهر از نام ایزد گرد لبریبا رایند گویند
کان چرخه و اپسین در این همین جشن چکامه ها گفته اند و درهای ارش چیزها سفته اند جشنها یکه
سر دخشوران بزرگ آباد که آباد خردمندان برجان داد نهاد شان یاد بنیاد نهاده بود و از میان
رفته بود سراسر آشکار ساخت یکی دیگر از روزگاران همین جشن ها مدار است گهنبار یباشد
چگونگی آن چنانچه زردهشت در زند آورده است بدین است که یزدان جهان و جهانیان را بهد
گویند که یزدان پاک بمیان جی شش گوهر که شش امشاسفند باشد آفرید و برای بزرگ داشتن
در هر سال خورشیدی درگاههای شش گانه شش گهنبار باید کرد و فرزانگان آبادی مانند یمسار آذر
ساسان پنجم و دانش وران ساسانی و آذرکیوان و دانایان آذری برانند کار یزدان هنگامی
نیست و کرده و داد از پیش بردمان و هنگام دارد در هیچگاه جهانیان فرودین و فرازین از جهاندار
برتر جدا نبوده نخواهد بود و خواست ازین گذارش آنست که شهنشاه جمشید که آن شهریار زخدا و خدا
یکان گویند در شش گاه کشور را به نیروی دانش بیاراست بدینسان که درخور روز را دو بهشتاه

ماندها

ماندهای اختران و سپهران را برافراز و تخت و گاه نگارید و چهل پنجروز اینکار را انجام بداد هر
گاه دانایان ماندها مینگریستند از کار روشنان آگاه میگشتند پس در خور روز تیر ماه بفرمان
بهمن امشاسپند آبهارا و شهرباغها و شارستانها و کشت رازها آوردن فرمود تا شصت روز
بپایان یافت سپس در هشتاد روز از شهریور ماه بفرمان ایزد میدانها و پیش بارگاه را بیاراست
و شهر و کوی نیکو بنیاد نهاد و بهفتاد و پنجروز پرداخته شد پس در هشتاد روز مهر ماه دمای رستنیها را
بسروشی هوش دریافت و باغها را بدرختهای گونه گون بیاراست در سی روز این خجسته کار را
بپایان آورد و پس در راه هنوخوشی مردم را بخواند هر یک را بکار شایسته که درخور بود بداشت
سپس سپاس یزدان بداشت و در سر هر هنگامی چند روز جشن بداشت و فرمود همه ساله این
جشن را برای خوشنودی فرشتگان گونه روز پاس بدارند ۰ درجهان بود ازین پیش نشاط
کنون ما مکافات کش عشرتان رندانیم بهدینان پارس از درستکاری شهریار جهان
دار هنوز سپاس گذار جشن گاهنبار میباشند و در سر هر گاهنبار پنجروز جشن میگیرند

جهان بد بارام روشاد کام زیزدان بدو نو بهو بد پیام
چنین تا بر آمد برین سالیان همی تافت از شاه فرکیان
زمانه بر آسود از داوری بفرمان او مرغ و دیو و پری

گویند آن شهریار بزرگوار هنگام برشدن بافرازگاه فروزان فران هر کشور را در ماستان از
فرازستان از روی پیش روانی بهر گونه که دیده بود پادشاهان آن مرز و بوم را که در جهان
آخشیجان سایه ماندهای خردی میباشند فرمود از هر روی پیروشیدوران هر کشور بشوند
آشکار و نهان خود را چنانچه خواست فروزان فران است بیارایند و مردم کشور خود را نیز بدان
بدارند که کارهایشان مایه خوشنودی دارندگان گردد بسی چیزهای ژرف و هنرهای شگرف

ازان شهریار بزرگ آشکار گردید آئین مردم روزکاروی شد که اکنون پایه خیرگی و شگفت دانایان
جهان است افسانه جام جهان نمای شهنشاه جمشید هنوز کارآگهان و دانش پژوهان را از پیش
زبان است درآمیغ و چگونگی جام جهان نمای شهریار والای پاکیزه رای جهان آرای جم بخردان را
سخنان بسیار است برخی برآنند نامهٔ آن تیمسار از نیروی دانش سپهری و فرهنگهای شگفت و
سپهربندی و شمار همه اختران گران رو و ستارکان سبک پو نگاشت که آمیغ رازهای نهان و
کارهای جهان و شدنیهای گردار آسمان از گذشته و آینده و جاور و نو شد از وی آشکار می کردند
گروهی دیگر بر آن هستند که خواست از جام جم اسطرلاب است که ترازوی فراز و نشیب آفتاب از وی
گرفته میشود و بر چگونگی شدنیهای روزکار آگاهی فرا می آید انبوهی بدین راهند آن شهریار نامدار چون
در هر دانش توانا بود جامی از زر سرخ هنگام خوشنودی فرنود بزرگ بایسته بود بساخت
بر هفت پایه راز گردش اختران هفتگانه را آشکار نموده هر دانشی که بسته بستارهٔ بود در روی نمود
در روزکار نوروز بدان جام می نگریست و گونه و هنجار روزکار و شدنیهای جهانیان را آشکار مینمود و گویند
کان دربار جهانداری را آگاهی می بخشید و هرگاه از روزهای بزرگ چون فروزنده جشن سده و نوروز
و همین فراز میامد بزرگان و دانشوران و پهلوانان انجمن می شدند با آن جام نغز موده شاه جهان
باده جمی می نمودند هر کس را باندازه کشتی می پیکسار یدند تماشای روانی از خداوندان آن پایه
می نمودند و بر دانشهای بسته باختران آگاهی بهم میرسانیدند گوینده پارسی گوید

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی	گفت برخیز که دیرینه این درگاهی
همچو جم جرعه کشی تا که ز سر ملکوت	پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

دهندی دیگر از ویژه دروغان خرد آباد گوید خواست از جام نما دل پاک روشن جمشید شاه است
که چندان از نیروی پرستش دادار پاکیزه بود که در هود سا و فرزنشاد پرتو هر چه در آشکار و

پنهان کیهان

و نهان کیهان است در روی هویدا می گردید مردم را شدنیهای روزکار آگاه مینمود چنانچه گویند

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد	آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

چه خوب میگوید قلندر پارسی

بر سفالین کاسهٔ رندان بخواری منگرید	کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند

سرکان روشن روان یزدانی و بزرگان بلند منش ایرانی گویند جام جم و جهان نما بزرگ دل مهین خرد
است که تیمسار خورشید باشد و شهریار جمشید خدای بزرگ را بفروغ آفتاب میپرستید و در این کار چنانچه
آیین فرهمندان است رنج بسیار برد که هرگاه خواستی از تن بر آمدی و با آفتاب پیوستی هنگام بر
افراز شدن مانند ماهای روانی آن فروزنده فر کیهان را در مانستان دیده هر گونه نشستگان او را
در جهان اخشیجان پاس داشتی هر گونه مردم را بگونه گونه راهها از پایه پیوستگان بفرگاه پیره یزدان
رسانید و هر کس باندازه دانش خود دریافت چگونگی مهین جهان را دریافتی یکی از آنچه وانمودم پیکر کرد
به آن تیمسار را هنگامی سایسته از زر سرخ بساخت و بسنگهای گران بها و ارزش آفتابی بیاراست
و در وی هر گونه دانش نگاشت در جائیکه نیایش خانه ویژه خود بود بداشت آنگاه که خواستی از رازهای
نهان آگاهی یابد در روزکاری شهریاری و جهان داری خود بدان نیایشخانه در شدی با بویهای
خوش و جامه های شایان و خواندن ویژه نامهای یزدان گونه های فرخنده که برایه گذاشتن
تن از جهان اخشیجان و رسیدن بسپهرستان بودی تیمسار هورخش پیره داد اپیوستی و از چگونگی
آغاز و انجام هر چه آگاهی یافتی بمردم رسانیدی این خجسته کار در هنگام بهار فرمودی

ز ملک تا ملکوتش حجاب برگیرند	هر آنکه خدمت جام جهان نما بکنند

و نامهٔ نیز در چگونگی ره سپاری فرهنگیان فرنودی نگاشت که بدین دانش توانا و بینا گردند
و جامی نیز بتوان درست بساخت که از نگاه بدان و می گساری در آن باندازه در خورد برآیند
شدنی بود آگاه می گشتند روزی فرزانه هوشیار مانکجی خداوند لیم جی از روی آزمایش از

من پژوهیدم که از آنچه دربارهٔ جام جم گفته اند کدام را راست میدانی نخست این پیکر خودم را خواندم

می ده ببانگ چنگ که آن سر جام جم | آگه کسی است کش نبود آگه از جهان

پس گفتم ارش جام جهان نما درخشنده است بر دل من این است که آن شهریار بزرگ از رسایی دانش
و توانایی بینش در هر چیز از پایه و شستگان و مایه آخشیجان آمیغ پیوستگان را شناخته و باشوندان
هوشیه یکی نموده که هر کس را بر چیزهای نهان کار آسان باشد لا درین آنچه از جام جم و جهان نما
سخردان بگونه گون گفته همگی با هم درست میباشد و راست داشتن چیزها جام جم چنانچه خواجه روان شاد گوید

بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد | که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

نیازمند است یا زخود گذشتن و بسر روشان نهان سوی نخستین رده پیوستن است از شنیدن این
سخنان بشادمانی فرزانه یزدانی مانند آتش زردهشتی برافروخت و مرا بسیار بستود فرمود که سخن درست
همین است که نمودی بهر روی خردمندان خردمندی آن شهریار فرهمند آشکارتر از آنست که من باز
گویم روزی در خراسان درویش یزدانی حاجی نیاز در انجمن سخردان میفرمود آنچه در آشکار و نهان
جهان بدارائی و پیدایی تماشا نمودم مانند جمشید پیشدادی فرهمندی بزرگ و خردمندی سترگ
که یکباره از گیتی هستی رسته و بنزدیکان ایوان یزدانی پیوسته باشد ندیده ام و هیچیک از
وخشوران پروردگار و فرزانه نامدار بدرستکاری آن شهریار نبوده اند مایه پایداری آیین گذاری
هر پیمبر و شهریاری فرماندهان هر کشور از نیروی فرمودهای خردمندی آن شهریار است که پیش نهاد
خود نموده اند گواه بر درستی بینش مرد یزدانی سرودهای آسمانی فرود آمده بر خود جمشید است و جهان
فرناهاییکه از فرهای اوست که روشناس بفرازین ارونده پرتوستان است که از خواندن
آن فرنامه روان دانشوران خورسند و شاد همی گردد و جان رادمردان از دیدارش آزاد میشود
چنانچه ساسان پنجم بپاسخ آن سپهری سرودهای آن شهریار یاد آورده که ایزد پاک بدان می فرماید

ای جمشید فروغ تابناک من از روی تو آشکار است که هر که آنرا بپذیرد داند که شید یکتای من از روی
تو پیدا و تو از سوی من سخن می گویی و ترا سخن جز سخن من نیست چه آفریننده سخن منم تو مرا در هر چیز
می بینی و در همه جا مرا در میابی و فر یکتای مرا در همه سایه می نگری و در هر چیز پرتو هستی مرا می نگری
و سخن من در همه از همه می شنوی که مرا یاد آورند و جویای من شوند گفته تو گفته من است و کرده
تو کرده من آشکار است کسی که بدین سان به یزدان رسیده و از خودی خود نیست و بدو هست گردیده
باشد در کردار و گفتار و هنجار او هوشمندان هر روز کار تازه دیدن اندازهٔ هر کار بگیرند و دانش پذیران
هر چرخه دانستن از شهای فرازمان فرازین بشینند و در ابرای سرافرازی در انجمن دانند در
ستایش آن شهریار دادجوی آزادخوی مرا چکامه ایست و این چند بیت از وست

شاهان سرافراز پس از ساسانیان دیر | دارند بر وجود همایونش افتخار
گویند زمرهٔ که بود خسروی بزرگ | خوانند فرقه که حکیمی است هوشیار
قومی بدان رهند که وخشور اعظم است | جمعی بر آن سرند که شاهی است کامکار
دارد هنوز دفتر کردار و علم او | اندر بر فلاسفهٔ دهر اعتبار
باشد ز فر فروزهٔ جم گفته مالسی | در نزد هوش عارف و عامی بیادگار

شگفت تر از هر کاران خدایگان جهان که داستان گذاران پارسی و تازی در نامه های خود
نگاشته اند این است که در روزگار شهریاری شهنشاه جمشید جهانیان از مرگ و پیری و هر گونه رنج
آسوده بودند و هر گونه کارهای جهان به نیرومندی دانش جهان وخشور یزدان همادی سامان
گرفت چنانچه بزرگان جهان از آن شاه بسی فروزند درخواست نمودند که از رسایی دانش
جهاندار با فروکیایش خواهش آن داریم که مرگ و بیماری و پیری و دردهای جهانیان راه
نیابد خدیو چاره بخشنده دهش دوست خواست آفریدگان را پذیرفت نیایشگاه در شد نماز

ایزد بداشت و چند روز آخشیجان تن بگذاشت و برافراز شد چاره این کار را از دادار و نزدیکان
یزدان درشیدستان بخواست راه این کار شگفت را از هر روی از خدای بزرگ و فروزان
فران سترگ دریافت از کیهان جان بجهان تن بازگشت نمود تخت بار افروخته ردان با دانش
و کردار را از هر گروه در پیشگاه جهانداری بخواست بگواهی روشنان سپهر بهمانی بر آئین سترگان
استوار ساخت که از آنچه شهنشاه بزرگ فرمان دهد سر نه پیچید بزرگان و سران هر یک از گروه خود
پیمان بگرفتند پس شهریار دانش پژوه ساز زندگانی و جاویدزیستی را بدین گونه بساخت فرزانگان
بلندمنش نیکوکنش را بهر سوی کشور فرستاد تا آب و هوای آنجایگاه را به ترازوی دانش بسنجند که تا
بچه پایه درخورد کشت کاری و باغ و ازینگونه کارها میباشد و شمار هر گونه جانور را بنمایند باندازه که مایه داوری
هوا و آب و زمین است کشت کاری کنند و جانوران نشینند و باندازه که نیروی منش زمین و آب
و هوا ناتوان نشود در هر جای کشور کشت کاری نمایند جویباران و کوهساران را هیچگونه بکارند
که مایه زیان همادی است از برای مایه پیوستگان آخشیجانی زمینهائیکه برای کشتن گزین گشت سالی
بکارند و بسال دیگر واگذار کنند و از برای جانوران چرنده از گاو و گوسفند و مانند آن در بیابانها
بگردش شوند تا آنکه هوائی خوب باشد و مایه دمای داروند گردد و هر چند سال از نو شمار سر جانوران
و مردم بنمودی هر گاه بسیار شدندی در بیابانهای دور نشانیدندی پزشکان چاره جوی فرموده
از آبادیها نابارها دور بسازند و بوهای خوش در خانها و کویها بسوزند و خورشهای پاکیزه که مایه
برهم نخوردن و درست ماندن دمای داروند است از خوردنی و نوشیدنی بخورند و خود را
از کاهش و کاستی باز دارند و از آنچه جمشید جهانجوی در گنش نامه باز نموده روی نتابند
سپهر بینان و اخترشماران دوربین درست آئین فرمود که در هر شهر و دهکده جایگاه جویند که در
کارهای گوناگون پاس جنبش ویژه اختران را بدارند و هر کار زیر انبر گفت اختران نمایند و

هنگامهای نیکو جشن بدارند و در جاهای ویژه هر اختری کار سپندیده ایشان کنند شبستان
ویژه درونان پاکیزه اندرون را فرمود که در هر سوی کشور شوند مردم را بنامهای بایسته هستی همیشه
هست که برای دیداری دمای داروند است آموزگار شوند و بی یاد یزدان نباشند و پرستش
سوی دوماه هنگام پرسش دادار تیمسار خورشید را نمایند که از کارکنان سپهر کاهش و کاستی و روی نمی
باشد و مایه پایداری گیتی جهانیان اوست و شوند همادی زندگانی هرگونه جانور و روئیدنی و
کانی اوست درگاه دیداران فروزنده فرماندار در پنهان و آشکار ویژه نام هر آینه بود در یاد آورند و
برهنجار جمشید تاجدار سپاس گذارند و پاس پرستش پاک پروردگار را بدارند بهر روی هرچه از بارزه
همادی که مایه نگهداری دمای داروند بود از کارهای خردی و روانی و تنانی بر بنیاد دانش
فراهم فرمود و جهانیان بفرموده آن شهریار بزرگ رفتار نمودند که اگر سفرنگ و رانجام سرایم
باز نمایم هر یک از رازهای خردی و کارهای روانی و جشنهای سپهری و منشهای دلبستگی را
درین کارنامه جداگانه باید نخستی بیاد آوریم که خوانندگان را آگاهی فرا آید از بزرگی دانش و توان
و کیاپیش آن برگزیده یزدان هفتصد سال کسی در ایران رنج بیماری و درد پیری و مرگ گرفتار
نگردید روز بروز ایزد و امشاسپندان بر جهانیان به بخشش گرائیدند و فروزان فرگیتی بر
مردم کیهان به مهر بتابید درو بدید آدکه ننگی است از بیست یک از او سپاس این شگفت گذارش
را جهاندار راستین بر پشت و خشور را است بدان سان می فرماید که بزرگترین پادشاهی که
برای آشکار داشتن آئین هر فردی و آرایش و پیرایش جهان برانگیختم و خشور جمشید بود و آن فرهمند
از من که یزدانم درخواست نمود که در مرگ و پیری و باد سرد و گرم و درد ما را بر روی جهانیان بسته
داریم که در هنگام شهریاری آن جهاندار مردم کیهان رنج نه بینند خواهش او را از روی بخشایش پذیرفته
داشتم جمشید در جهان پیرائی و کشورآرائی همی کوشید چون سیصد سال از خسروی او بگذشت

فراخنای جهان بر مردم کیهان تنک کردید جمشید را بسوی روشنایی خورشید رفتن براه اختر
فرمان دادم و کفتم خنجر خود در آب انداز بهر سوئی که خنجر رود از آن راه آب دریا را خشک نما جمشید
فرموده مرا کاربست بسیاری از زمین را خشک نمودم تا جای زیستن بر مردم جهان تنک نباشد
چون سیصد سال دیکر درکذشت باز مردم و جانور بسیار کردیدند جمشید جهاندار سمراخ فراخی
جهان نمود بدستور نخست باز اورا فرمودم که خنجر خود را بدریا انداز چنان کرد سه بهر دیکر دریا خشک
کردید جای درنک و جنبش بر هر کونه جانور فراخ کردید چون سیصد سال دیکر بکذشت جانور
و مردم چندان بسیار شدند که باز جمشید جهاندار درخواست نمود باز اورا سرافراز نمودم بفرامین
نو اد و بدستور کذشته فرمانش دادم سه یک از زمین را خشک داشت چون جمشید بفرمان
من و یاری بهمن امشاسپند و دیکر سروشان فرهمند جهانرا بدینسان آبادان ساخت و دریا
را خشک نمود مردم یکباره مرک و پیری فراموش نموده بران شدند که از فرمان جمشید جهان
بان و فرمان پاک یزدان روی بتابند و از پیمان شهنشاه خورشید جم به پنهانی سرتافتند
و در برخی از کردار و کفتار شهریار که فرنود هر آینه بود نکوهش آغاز نهادند راه بدکاری و آیین
بار آزاری پیش کرفتند نیکوییهایی که بفر هنکاخ سروش خجسته سیمرلخ از دادار دهش دوست
نموده بود فراموش نمودند از کارهای نکوهیده مردم و راز دل ایشان یزدان پاک جمشید را آکاهی
داد و چکونکی پاداش یافتن مردم کیهان را از ناسپاسی ایشان یکایک بجمشید نمودند باز
یزدان پاک پنجاه پنج شت زراتشت در اوستا چنین میفرماید چون نهصد سال از پادشاهی جمشید
شهریار بکذشت مردمان از هر روی آسوده روزکار کذرانیدند مردم جهان بکفتار دیوکار
بکردند و از فرمان من و جمشید سرتافتند من جمشید را آکاهی دادم که بکیفر آن کناه بباریدن
برف جهانیان را نابود کنم جمشید از من خواست که من بفرمان تو رنجها بردم تا جهان آبادان

کردید

کردید بر من ببخشای و بسالی بجای کذار پس من اورا آموختم که در غاری بسوی اواختر خاوری
او بر افراز کوه جایکاه آباد دارد و سه راه مردم و جانور در انجایکاه ببرد در راه از مردم و جانور هر کونه
جفت و در راه دوم شش پل و از آن راه از مردم و جانور هر کونه نهصد جفت در آن غار برد از مردم
و جانوران بهترین و نیکوترین که در جهان بودند که از رنج برف و سیل آسوده باشند جمشید چنان کرد
و تخم هر کونه رویدنیها را نیز برد مردم آن غار همکی سپاس کذار و یزدان پرست و از آهرمنی دور بودند
و روشنی آن غار کاهی از خورشید و ماه و ستارکان و هنکامی از چراغ بوده و در نزد مردم آن غار یک
سال را یک روز شمارند بهر روی چکونکی خشک شدن دریا را دانشمندان فرنک نیز کویند که زین پیش
یکی از پادشاهان در هنکام شهریاری و جهانداری خود سه دریا را خشک نموده که یکی از آنها دریای
سیاه است که تا کوههای سلماس و مراغه را آب آن فرا کرفته بود و راهی از آن بدریای سفید باز
کرد از رفتن آن آب زمین پدید آمده و در دو جا که پست تر بود آب بماند که هنوز یکی را دریای شاهی و
دیکری را دریای دان خوانند دوم دریای کبود که از کوه البرز تا یکی از رشته های کوه ارال را فرو
کرفته بود و راهی از آن بر زمین خوارزم و جای نشیمن اکنون ترکمان که پست و ریک بهان بود
باز کرد که آبها در آنجا فرو رفت و در دو جا بسیار ژرف بود آب بماند که یکی را اکنون دریای ارال خوانند
و دیکری را دریای کبود که مازندران میباشد نامند سیم دریای ساده و آن سامان تا یزد را فرا کرفته بود و راهی
از آن به بیابان سیستان باز کرد که در ریکستان آنجا فرو شد و نشان آن این است که هنوز آبهای تو
آذربایجان در کودال ساده کرد میآید سوی سیستان میرود و پاک یزدان به تیمسار زردشت همی فرماید
چون جمشید این مایه مردم پارسا و پرهیزکار یزدان شناس را در کوه جای بداد کارکنان جهان را
فرمودم که آماده کیفر بادافراه جهانیان کردند شهنشاه جمشید چون از راز یزدان آکاهی یافت
و خشم جهاندار برتر را در باره جهانیان آشکار نکریست سرافرازان هر بوم و کشور را در بارکاه جهاندار

جهانداری بخواند و جهانیان را نکوهش بسیار نمود با دافرا نافرمانی و ناسپاسی و پیمان شکنی ایشان را
سراسر بازگفت و چگونگی آمدن برف و شدن سرما و تباه شدن چیزها و ناخوش شدن هوا و آبها و آمدن ده
آک تازی و چیرگی او را بر گیتی و سزا یافتن بدکاران را سراسر بازگفت گروهی که یکباره بخوی اهرمن
گراییده بودند از آن بزرگ فرنود هر آینه بود فرجود خواستند که فرنود بر راستی سخنان آن شهریار بوده
باشد وخشور داد ار روی ستوان ایوان نمود فرمود این پیمان شکنان بی آزرم را چنانچه باید
و شاید از راز ایزد آگاهی ده بناگاه ستون ایوان از گیایش شهریار با داد و دانش شنیدنهای
روزگار جهانیان را پس از سپری شدن فرخنده هنگام جمشید با نام و کام بگفت تنشست نهاد
آن جهانیان اندیشیدند که آن برگشته یزدان بجادوئی این کار را آغاز نهاده از بارگاه بیرون
شتافتند و بکارهای نکوهیده پرداختند پس از آن جم آفتاب چهر ویژه کانیکه از پرتو دانش و
خداوند گفتار و کردار و بینش بودند در پیش خود نشاند لختی بر گونه مردم دریغ و افسوس خورد و بسیاری
از رازهای نهان ایشان را آگاهی داد که آشکار شدن فریدون پس از یاداش یافتن خورسند
ساخت و خود شب و روز بپرستش یزدان والا پرداخت اینکه فرشته پیام سپار بهمن
امشاسپند جم این آسمانی سخن را در فروزان دل روشن جم فرو ریخت - ام تمور کاد مد میمام
پم مارم و بنیان کافه فیما دوراخ ماسی اسودن توشراخ اپ - اکنون از میان مردم بر گیرم و آنان
بدست ده آک تازی بودن سزاوار است خدیو جهان جوی آزاد چون روزگار سپری شدن
شهریار خود نزدیک دید فرا آمدن خشم یزدان والا را آشکار انگریست آماده برخی کارها که زین
پس در گذار بیوراسب خواهم نگاشت گردید هزار سال در زمان جهانبانی او در همه روی زمین بود
شهرها و بنیادهای فرخنده لاد در همه جای گیتی بساختند و هرگونه کار مردم گیتی را به نیروی
دانش آراسته داشت مانند گرمابه و رشتن و از ابریشم و پنبه جامه ساختن و هرگونه ساز

جنگ

جنگ و افزار هر هنر شناوری کردن در دریاها و بیرون آوردن مروارید و کشتی در آبها از آن است و
در آبادی اصطخر که بنیاد شاه کیومرث است کوشش بسیار نمود چنانچه آخر کار آرام کرد را یکسر
آبادان ساخت و اورنگ بلند از روی دانش و فرهنگ برافراخت که اکنون تخت جمشید برو
شناس است با آنکه سالهای دراز است فرومایگان جهان گردان روزگار را از چهره های نگاشته
در وی اندازه هر کار میگیرند و هرگونه روشهای نیکو و هنرهای پسندیده که در میان مردم است
از آنجا پدیدار است و بر درستی دانش آن شهریار بزرگ و هنرمندی خردمندان روزگار روی گواهی
آشکار نامه های بسیار در دانش برتر و شمار اختر و منش امیرکان چهار گوهر به نیروی زیرکی فراهم
فرمود از آنها راز نامه یزدان در دانش آغاز و انجام و فرازین اروند در چگونگی شناخت پایه همادیان
و شیدستان در گذارش دریافت اندازه کارهای خردی و کنش نامه در آیین رفتار و کردار و آمیزش و
آیین جهانیان خنده و در دست مردمان کاردیده رسیده می باشد جم فرمودهای سپهری سروده راز نامه
و فرازین اروندش را جز هیرتاسبان نامدار و ویژه درونان کامکار کسی نمیداند ساسان پنجم برخی از
فرازین فرموده آن شهریار را بزبان دری و شهری یادآورده این چند ورشیم را برای آرایش این نامه
نگارش نمود فرماید جهان بندیشه و پنداشته هرآینه باش است جهان مردم است و مردم جهان
آمیغ خود بینی خدابینی است آنکه خود را شناخت خدا را نگا شناسد سراسر جهان یک کس است
تهی دارد از همه تنها آنرا هم گویند روانی از همه روانها آنرا روان کرد گویند خردی دارد از همه خردها که آنرا
کوش کرد گویند چون در نگری جهانی بدین شگرفی یک پرستار ایزد است در شیدستان فرماید
پادشاه ناتوانای بر کیراس نمودن فروزه ماتهانی و نیروی خشم نباشد سزاوار جهان داری نمی باشد
و رسیدن بدین کار بسته است به بلندی منش و نیکوئی روش و نیروی کنش پادشاهان
پیشین و دیدن گذاران باستان راستان باز در آن نامه فرماید کشور بدو چیز توان

نگاهداشتن نخست یکی نمودن دوستان دوم جدایی انداختن میان دشمنان فرماید پادشاه
باید فروزیده بهفت چیز باشد نخست بلندمنش دویم درستی رای سیم استواری اندیشه
چهارم شکیبایی در رنجهای شگرف پنجم خشم نداشتن بخواسته دیگران ششم لشکریان همداستان
هفتم گنجایش و بزرگ داشتن خود باز فرماید شهریار باید سه چیز را پاس بدارد نخست آبادانی کشور
دویم مهر و بخشش بزیردستان سیم کار خورد را بمردمان بزرگ و کارهای بزرگ را بمردمان خورد وا
گذار نکند فرزانه بهرام در شارستان یاد آورده یکی از خداوندان ناموس بزرگ آذرساسان
پنجم پرسید مایه سپری شدن روزگار فرخنده پارسیان چه بود فرمود در انجام کار شهریاران براین
شدند کارهای خورد را بمردم بزرگ و کارهای بزرگ را بمردمان خورد وگذار کنند بزرگان
را گران آمد که بکارهای خورد پردازند و خوردان نیز کارهای بزرگ را نتوانستند سامان دهند نیز
شهنشاه جم فرماید دانش کلید نیکبختی است و نیکبختی دریافت آیین داد است چنانچه در گذارش
شهریار بزرگ کیومرث گفته اند   پس از مرگ دیدند او را بخواب   که رویش همی تافت چون آفتاب
بگفتند ایشاه چونی بگوی   که بیتابدت همچو خورشید روی   چنین گفت کین دولتم داد داد
که بوم و بر داد آباد باد   ناصر خسرو گوید خوب یکی نکته یاد است ز استاد   گفت نگشت آفریده
هیچ به از داد   جان تو با این چهار دشمن بدخو   نگرفت آرام جز بداد باستاد   فرماید
بدتر از هر چیز در روز بازگشت دشمنی نمودن با آفریدگان است و از زدن مردمان گویند برتری و توانا
مندی بسته بخواست یزدان و نیروی آسمان به تومندی تن و دانش روان و گرنه هر زورآوری
در کشوری شهریار و هر خردمندی در مرزی کارگذار بودی گویند آن شهریار چهار نگین پرداخت
در یکی نگاشته بود آهستگی در دیگری نگاریده دانایی در دیگر نوشته آبادانی دیگری دادجویی
و هر یکی در هنگامی در دست نمودی و هر کس به پیروی نمودند سخنهائیکه در فرزین اروند

آن شهریار فرهمند یاد آورده سراسر آرایش زبان خردمندان است که آن درخشور ایزد در چگونگی پایه
آفریدگان خردی از روانان یابنده تابنده سپهری باز پرسیده و پاسخ یافته و دران نامه یاد آورده من
نیز برخی از آنها را بجای خود در تابش نخست وانمودم از فرمودهائیکه در گنش نامهٔ آن شهریار دادجوی
فرزانه فرموده برخی را نیز یاد آوریم فرماید جایگاه نشستن و زیستن باید بسی بلند و درهایش بسی گشاده
باشد و از برای هر هنگام می باید جای ساخت و کاخی پرداخت خوردنیها در خورد هر هنگام را بدان
گاه که بسیار است باید فراهم کرد درست نگاه بدارند که بدان آسیب نرسد آنگاه که باید بخورند
و بخورانند گرد آوردن هر گونه خواسته بسته است بداد و پرهیزکاری و خواستن زن خواست از
جفت گرفتن دو چیز است نگهداری خواسته و آوردن فرزند بهترین زنان جهان زنی است که بخرد
دانش و درست داشتن کیش و کنش و آزرم نمودن و کوتاه زبانی و مهر و فرمان برداری شوهر و
پرستاری و پاس خوشنودی جفت و پوشیده داشتن خود را فردوسی فرماید چه خوش گفت
جمشید با رای زن   که یا پرده یا گور به جای زن   و زن باید در هر کارخانه توانا و بینا باشد
و شوهر باید او را پیکر نیکویی و پرده از جز خود نگاه بدارد و بدین سان فرمان بر خود سازد چون
او را در هر چه شایسته بیند زنی دیگر بر او نگزیند اگر چنانچه یاد آورد فروزیده نباشد او را رها نموده
زنی دیگر گیرد فرماید زنهار دو زن نخواهید که مایهٔ ناخوشی کام و برهم خوردن خانه خواهد شد
چون فرزند آید بروزهای خوب در انجمن آزادگان ویژه درون او را نام نیکو گذارید مانند هرمزد
و هور و مانند آن که از نامهای یزدان و فرشتگان بوده باشد پس دایه برگزینند از خانواده
های بزرگ که بی خرد و بی آزرم نباشد چون روزگار شیر خوردن بگذرد او را بنج بردن دادار
و پاکیزه داشتن فرزندگان بدارد و دانشمندی خداوند هوش و یزدان پرست پرهیزکاری بیابند
تا او را دانش آموزد و شکم پرست و خامه رنگارنگ پوش نباشد که از همسالان و همالان بیجو

جامه برتری جوید و راه گزافه گوئی و هرزه درائی بپوید در سخن راندن فرماید میانه گزیند سخنهای دور
از دانش پذیران زبان نگشاید بی اندیشه سخن نگوید و دوباره سخن نراند و از گفتگوی با مردم نادان
و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا آنجائیکه باید پرهیز نماید گذارشی که بدان آگاه باشد آگاهی خود
را آشکار نسازد تا آنکه گوینده سخن خود را بپایان رساند چیزی را که از چرا و باز پرسند پاسخ نگوید اگر از گروهی
چیزی پرسند او نیز در میانه باشد پیشی در سخن نکند اگر کسی پاسخ نگوید او را بهتر از آن سخن باشد بگذارد تا
آن سخن بپایان آرد پس خود پاسخ آراسته کند بدان سان که بر پاسخ دهنده نخست خورده نگیرد گوش بر
سخنان مردمی که بگوش یکدیگر نهند نکند با همتران سخن نکوهیده نگوید و از گفتار گوشه دار چیزی بر
زبان نیارد هنگام گفتگو با دیگری چشمک نزند بسیار سخن نگوید بویژه با بزرگان و دیوانگان از
سخنان دروغ و سخن چینی و شوخی پرهیز نماید در آئین راه رفتن فرماید از روی خودبینی راه نرود و
شانه نجنباند بسیار در سوی و پس ننگرد پیوسته سر در پیش نیندازد در هر روی پایه میانه نگاهدارد
تند و کند رفتار نکند در نشستن فرماید در نزد آموزگاران و بزرگان و پدر و بزرگتر از سال خود دو
زانو نشیند و گردن کج ننماید و آب دهن خود را نیندازد و با ریش و دیگر اندام خود بازی نکند انگشتهای
خود را هر دم نفشارد که از وی آواز برآید جز چهره و دستش جای دیگر از تن خود پیدا نسازد روزی یکی
از خورده بینان نژاده از من باز پرسید از اینکه یزدانیان آبخور خود را نمیز نهند برای چیست گفتم برای آنکه
بر آئین ستوده جمشید تا ایشان هنگام سخن گفتن و خمیازه نمودن و خندیدن پیدا نشود چنانچه زنان
این گروه شماع باید نهند جز چشمشان جائی پیدا نباشد جهان جو فرماید گاه سخن گفتن با همتران
سر خود را پائین اندازد و چشم دریده ننماید و همواره آغاز شرم و آزرم در هر انجمن پایه خود را نگاهدارد
در نزد مردم نخوابد اگر خوابد دورتر رود بخوابد اگر ایشان نخسبند همراهی کند از نشست و برخاست از هر
روی چنان کند که از وی خوشنود باشند هیچگاه بی آموزگاری و بی آموختن نباشد از دریافت هنرها

ناآگاه

ناآگاه نباشد و کاهلی نورزد در آئین چیز خوردن فرماید در گاه چیز خوردن نخست دست و دهن و
سبیل را بشوید سپس در کنار خوان نشیند لقمه بزرگ بر ندارد و دهن فراخ نکند و انگشت نلیسد و
بگونه گون خوردنی نگاه نکند و از پیش مردم چیزی بر ندارد و بر بزرگتر از خود خوردنی نخش نکند و بهر سوی
خوان ننگرد و آنچه خواهد از دهن بیفکند چنان اندازد که دیگران آگاه نگردند چنان بخوبی چیز خورد
که باز مانده او را بتوانند خورد پیش از دیگران دست دراز نکند و باز پس نرود اگر سیر شده باشد مدارا
کند آب بشتاب نخورد هنگام آنکه خلال باید بشود بسوئی که کسی نه بیند یکی از سخندانان تازی آئین روزی
نکوهش روش زبان پارسیان را در نزد من نمود که این گروه از بیچارگی خاء و ثاء و صاد و طاء و قاف
و ذال و عین و ظاء ندارند گفتم ای نادان گروهی که این همه با آزرم رفتار کنند که هنگام خلال نمودن
بسوئی شوند چگونه بر آن گرایند که این سخنان را برای شناخت بجایگاه خود بیاد نوا بیرون آرند و در
گاهی دهن را کج نمایند و برای دیگر آواز در دماغ و گلوی خود اندازند و در انجمن کردارهای سبک
و بازیگری کرده باشند سر بزیر انداخت و هیچ نگفت بهروی شهنشاه بزرگ فرماید اگر میزبان
است هنگام گستردن خوان اگر تواند از هر گونه خوردنی فراهم کند و انجمن و خوان را آراسته دارد
و پزشکی در گاه چیز خوردن ننماید چنانچه دانای طوسی در سفرنگ فرموده خدیو بهیم دادرنگ جمشید گوید
خورش باید از میزبان گونه گون بکفش گزین کم خورد و فزون اگر چه بود میزبان مهربان
پزشکی نه خوب آید از میزبان دوست داشتن مهمان را بر هر چه بگزیند و بسیار گشاده روی نشیند
من میگویم بر روی مهمان نتوان بود خشمگین در آئین مهمان شدن فرماید تا تواند بر جز
همسران خود مهمان نشود مهمان شدن مهمان خواستن و نگاهداشتن را از هر کار دشوارتر میدانم
دیگر در آئین خوردن در گنش نامه باز مینماید بر هر کسی است از بزرگ و خورد و هر پاسبان روشن روان
و آشکار بینان نخست تا آنکه نیازمند نگردد دمی کسی را می نپردازد مگر در جشنهای بزرگ که از

دست رسیدگان می بایست نوشند که بدین میان چی پاک روانش توان افراز شدن دران فرخ روزها
دریابد و تماشای فروغهای پیدایی جهان چنانچه باید نماید وگرنه آنگاه که نیازمند گردید باید انجمنی از آهسته
از هر چیز نماید و چند تن آزاده بزرگ بلندمنش نیکوکنش گزیند از بویها و سازهای دلکش و چهره پری پیکران
مه وش و رنگهای دل پذیر و خوردنیهای پاکیزه ستکوی را بیاراید چه نیرو ها هنگام میکساری توانا
میگردد و هر یک بسته جسته خود را خواهان میباشند هرگاه دربرابر دلخواسته خود را نه بینند مایه برهم زدن داد
و بند گردند کوشش نماید که با خردمندان نشیند و از مردم نادان پرهیز نماید باندازه که از گونه مستی بیرون
نرود باده گسارد چنانچه آبادیان گویند هوش زدا را نه چندان باید خورد که بیهوش شده خاموش
نشستن و برخوردن و سخن بسیار زدن و خنده بسیار نمودن و جنگ کردن و بدزبانی همه نشانه آن
است که از گونه امی خود بیکسو شده است سخت پاس خود را بدارد که خردمندان خورده از روی
نگیرند همواره روی خود را بسوی مهتر انجمن نماید و تا تواند از سخنان خردی باز پرسد و گوید از ترش رویی
و بدخویی پرهیز نماید بر امشگر زم بدسخنی ننماید و همواره فرمان در نواختن چنگ و رباب نه در برزهای
سبک نگراید بهمان راهها که فرزانگان آیین گروه اند بسازند گروهی که بسال کمتر میباشند باید همه گوش
میباشند و گستاخی نکنند در کشیدن باده و مانند آن بر دهنده می از کم و بیش سخن نگوید هرچه او
به پیماید بخوبی گسارد فرزانه نشابوری چه نیکو میگوید · گر باده خوری تو با خردمندان خور · یا با صنمی لاله
رخ خندان خور · بسیار مخور فاش مکن ورد مساز · کم کم خور و گاه خور و پنهان خور · من میگویم

چون می بود ودیعه جمشید تاجدار		باراستان بباید خوردن بدوستان

ارش دوم

از تابش سیم در برگشتن روزگار وخشور پروردگار جمشید و پادشاهی ضحاک تازی و دیگر
گون شدن

این

آیین یزدانیان بر همخوردن پاسای ستوده جمشید

دانندگان نامه های کهن برانند ضحاک پور مرداس که او را بیوراسب نیز گویند پور زنگیان پور تاز
پور شهنشاه سیامک است و اینان از سوی شهنشاه ایران در کنگ دژهوخت و ماوران فرمان
دهی داشتند شداد نیز ازین گروه میباشد همواره فرازمان فرازین آیین جمشید و نیاکان بزرگوارش
را بندگی کردن نهاد و ندی آذرساسان پنجم در پاسخوان دساتیر وانموده که ضحاک در آغاز کار میان
به پرستاری دادار و ستارگان چون هرتاسبان نامدار بزیست لادبرین هر آینه بود و او را بکام زمینیان
و در کشور تازیان بزرگ نام شد در آن هنگام زند بار آزار رشد چون جهانیان از پیمان جمشید سر به پیچیدند
ایزد او را بر انگیخت اهرمن منشی وی را دستور و پیش رو گردید نخستین کاری که نمود کشتن پدر خود را که مر
داس بود از برای خواسته و فرمان دهی بر و بوم تازیان بجا انداخت برهنمائی اهرمن بخوردن
گوشت و رزده خایه پرداخت و بکارهای تیره و تاریک که بفرهنگ آذر هوشنگ سخت کردار
دژخیمان و دیوانست پیرامون گردید بپادافراه زشت کاری وی خدای بلند او را بدردی
گرفتار نمود که دو برآمدی بمانند دو مار از دوش او آشکار گردید و چاره او پزشکان اهرمنی
بمغز سر آدمی دانستند لاجرم مغز ضحاک آشفته گردید بناسپاسی و نافرمانی پدر خدیو جهان
و بزرگ فرنود یزدان وخشور سترگ جمشید گستاخی آغاز نهاد گروهی نیز از ناسپاسان ایران
بر او گرد آمدند و فرمان او را گردن نهادند آن اهرمن ناپاک گوهر بدمدمه اهرمنان مردمی
آهنگ جنگ خدایگان جهان نمود با گروهی انبوه از سپاهیان تازی و پارسی و رومی
روی با ایران نهاد بر و بومی که رهگذر لشکر ناپاک گوهرش بود زیر و زبر ساخت و دست
بکشتن و تاختن آباد کشور ایران انداخت و مغز سر پیر و جوان خورد ماران دوش خود ساخت
ازین هنگامه جمشید شاه آگاهی یافت شهریار ایزدپرست کار آگهان جهان را از فرزندان

و شاگردان خود از هر سوی بخواست فرمود خدای بزرگ را خواست بر آنست که باد افراه
پاداش ناستوده پیمان شکنان از ضحاک تازی در کنار نهد و روز خشم پروردگار والا فراز آمده بر شمار نشست
زین پس خود را نگهداری کنید آیین درست مرا در آشکار و پنهان پاس دارید تا آنگه فریدون
که از نژاد من است یزدان پس از هزار سال دیگر بر این اهرمن برانگیزد و جهان را از ناپاکی آیین
تازیان پاک سازد و آیین آمیغ راه روش مرادی آشکار سازد و چم چمراسپهای سپهری مرا بر جهانیان
وانمود نماید ستوده آیین بزرگ آباد را باز در روزگار وی پدید آید زینهار از خواست کردگار در خشم
نباشید که گرزه ایزد دادجوی آزادخویان را برایهٔ شادی خواهد بود هر چند دانایان روانی خواهش
از شهریار بلند نمودند که از روی کیایش چارهٔ آن اژدها پیکر را که سرشتش از خشم خدای برتر بود نهاده
پذیرفته نگردید و فرمود چنانچه نیاکان پاکم چون آزاد آباد فرشته نهاد و جی الاد فرخنده لاد و شای جهبول
بلند جای و یاسان آجام ستوده فرجام تاب دیدن بدی از جهانیان نداشتند از بدکاری و رنج
بار آزاری مردم جایگاه فرمان دهی گذاشتند و راه کوه و هامون را برای پرستش ایزد بیچون
گرفتند من نیز پیش از آنکه از دو سو کشته شود بکناری خواهم شد که فرمان دادار بر آنست
که مردم کیهان در دست ضحاک تازی زشتیها بینند و شما زین پس جز خواب و فرنشاد مرا
نخواهید دید این بگفت و برخی از رازهای نهان بدیشان سپرد و شبانگاه تاج و گاه شهریاری
را واگذار کرد مانند سیامکان آزادخوی جامهٔ سیاه بپوشید یکباره از ساز و برگ شاهی
بگذشت سیمرغ آسا روی خورشید نمود خود را از جهانیان پنهان فرمود و در کوه و دشت تنها
تماشا گشت میکرد و آمیغ چیزهای پیوسته اخشیجان و شیدان کاموس فرازستان نگران بود
در برزکوهها و ماهی دور از گروه باروان فروزنده ستایش یزدان و نیایش فروزان فران
مینمود بدینگونه روزگار را بارسایی دانش بگذرانید و از روی بینش بر سراسر پایه آفریدگان

خردی و روانی و تنهائی رسیدگی می کرد هر جا نیز سوخته دیدی آتش دانش باوزد و باندازهٔ پایه برایه
آگاهی فراهم کردی ساسان آذری فرماید پادشاهی بر دوگونه است یکی قلندری و دیگری برتری
سپاس ایزد که گیانیان بهره ور رسیدیم و بهرروی شهنشاه آشکار و پنهان در هر جای از جهان از
روی دانش و بینش تماشای نمود تا آنگه بفرموده سروش برابل رفت دختر پادشاه نیمروز را پادشاهی
فروز بگرفت از وی پس از چندی پسری پدید آمد آن گرانمایه پور را تور نام نهاد بزرگان گزین
تخمهٔ جم بدند سراسر نیاکان رستم بدند چندی در نیمروز بکامرانی زندگانی میکرد از افسون ضحاک بر ایران
دست یافت تاج و تخت بزرگان را از فرهمندان پسیداد و تهی دید بر پیر و جوان بخشود و بسیاری از
پادشاه زادگان را بکشت ارنواز و شهرناز دختران طمورث پور جمشید را بزنی بگرفت روزی چندتن
از مردم را فرمان داد بکشند و خورد ماران بسپارند و پیوسته پژوهنده گونه جمشید شاه بود در دل هراس
آن داشت مبادا ایرانیان بشاهی او تن دهند تا آنگه پس از جستجوی بسیار او را در نیمروز نشان
بدادند فرمان بگرفتن وخشور یزدان بداد شهریار از نیمروز بچین رفت و هرجای مردم را بکیش خویش
و روشهای نیکو رهنمائی بکردی و فرهنگیان را دانش بیاموخت تا آنگه یکدفعه برخی بدست دژ
بانان ضحاک سرانجام گرفتار شد و پاره آن شهریار بزرگ بکشتند و بگفتهٔ دانای خوئی چون تیمسار جمشید
هر گونه دانش مردم روی زمین را بیاموخت و روشهای پسندیده و آیین بساخت پس آن شهریار
هنرپیرای بفرموده دادار بدین سوی زمین شد تا جهانیان آن روی زمین را بهرگونه هنر راهبر شود
و کارآگهان آن سوی جهان را بهر دانشی راهنما گردد و دیرگاهی در آن جایگاه پادشاهی فرمود تا آنکه
روانش برافراز سپهران سپهر بهوش خورشید پیوست گویند آن شهریار خورشید پایه مردمی است
چنانچه آفتاب تخته شیدان شیداست در پایهٔ سپهران و روشن اختران بدین مایه اخشیجان پیوسته و نا
پیوسته ارد شمه کان و جز آن پیکر نیکو و خداوند رنگ و بو گردند از آن هرگونه دانش و هنر که جهانیان

برا بکار و مایه رسیدن بدادار است آشکار گردید چون ضحاک از کار آن شهریار آسوده گردید شمشیر ستمکاری
برافراخت و دست بخون ریختن تندباران و زند باران بیاخت چندانکه کار بر جهانیان تنگ گردید آغاز
پشیمانی از شکستن پیمان خود نمودند و شب و روز در نیایش خانه ها از خدای بزرگ درخواست بخشش نمودند
تا آنکه تیر آه جهانیان برآماجگاه پذیرایی کارگر آمد بفرمان آن دادگر بخشنده آفریدون از فراخنای جهان
کیانیش برنگ بفر هنگام آبتین پور جمشید بدین تیره خاکدان اسپنجان خرامید دران خجسته هنگام ضحاک شبی آفریدون را
در خواب دید که بنیروی گرز گاوچهره او را از پای در آورده در بندش کشید سراسیمه از خواب بیدار شد از چگونگی آن خواب
کارآگهان را آگاه بساخت یکی از هوشیاران ضحاک بدین بیان که دانای طوسی گوید از چگونگی کردار آفریدون آگاه
بساخت بدو گفت پرداخته سر زباد که جز مرگ را کس ز مادر نزاد جهان دار پیش از تو بسیار بود که
تخت مهی را سزاوار بود سپهر بسا ید نمانی بجای اگر باره آهنینی بپای کسی را سزد زین پس تخت تو
بخاک اندر آرد سر بخت تو کجا نام او آفریدون بود زمین را سپهر همایون بود زند بر سرت گرزه
گاو روی به بندت در آرد ز ایوان بکوی از شنیدن اینچنین آن اژدها پیکر دیری بیهوش گردید
چون بخود باز آمد از هر سوی جویای فریدون گردید آبتین را بکشت فرنک مادر شهریار فریدون به تنهایی
راه بیابان گرفت در میان شبانان مازندران زندگانی نمود پس از چند ماه در غاری بزاد
جهانجوی با فر جمشید بود بکردار تابنده خورشید بود پور خود را بشبانی ایزد پرست سپرد و در شهر در آمد و
پژوهنده کردار ضحاک گردید گاوی که پرمایه نام داشت بفرمان یزدان همه روزه آفریدون را شیر میداد
ضحاک بگفته اختر شماران از کار گاو و فریدون آگاهی یافت آهنگ کشتن گاو و سر بانوان نمود ند از
اندیشه وی آگاه شد فرخنده پور را برداشت بفرمان ایزد و امشاسپندان بهند گرائید و خشور ایزد را
برافراز کوهی بر دید آن نامی خداپژوه بسپرد که به پروردگاری و آموزگاری وی پردازد آن فرزانه نامدار
فرنک را امیدوار به بخشایش پروردگار نمود بکار پرستاری آفریدون می پرداخت ضحاک چون

۱۹/ دیهیان

در میان شبانان مازندران آمد غار را بی فریدون بدید پرمایه را بکشت فسانه فریدون در هر جای کشور
خنیده گردید پرده راز آفریدون دریده شد دلهای مردم بجوش آمد در دل خواهان فریدون گردیدند در آشکار
و نهان بدان شدند که از فرمان ضحاک سر بتابند دران هنگام یکی از فرزانگان یزدانی از روی دانش سپهری
با صفهان برفت در دکان کاوه آهنگر در آمد در هنگامیکه دژخیمان ضحاک از کاوه پسرهای او را میخواستند
که خورد ماران بسازند روزبانان را دور بساخت پوست پاره که کاوه در پیش خود بسته بود باز نمود و نگار
بر روی آن پوست کشید شمار نامی از نامهای بزرگ خدا بر نمود که مایه بهروزی و برآینده پیروزی بود فرزانه
کاردان این پوست را بر سر چوبی کن و فریاد بر آور وای بران کسی که دستار آفریدون وخشور پروردگار
نباشد در شورش یکدل و یکزبان باش که جهانیان با تو در جنگ ضحاک همداستان خواهند شد و بفر آفریدون
بر تازیان دست خواهید یافت کاوه فرمان فرزانه کار میان را به پیمان آفریدون استوار بست پوست
پاره بر سر چوب آویخت از جای برجست در میان بازار فریاد بر آورد انبوهی بر کاوه گرد آمدند از شورش کاوه کا
کنان ضحاک سراسیمه گردیده چگونگی را بدو باز نمودند آن شاه اژدها پیکر اندیشه مند گردید هر چه خواست
مردم را از این کار باز دارد بیشتر مردم آغاز کینه جویی نمودند ناچار با گروهی از نیکخواهان خود بجنگ کاوه
میان بر بست آماده کارزار گردید گذارش کاوه در هر جا فاش شد و از هر سوی بزرگان هر شهر و گروه سر از فرمان
ضحاک بتافتند بسوی کاوه شتافتند درین هنگام تیمسار آفریدون بفرمان ایزد چون گرزی از روی
دانش بمانند سر گاو بفرمود بساختند و نوندی بسوی گرشاسب پور پور شهنشاه جمشید که در کشور نیمروز شهریاری داشت
روانه نمود از چگونگی کار آگهی داد آن پهلوان آشکار و پنهان نیز لشکری گران ساز دید آفریدون خود را بدو رسانید
خداوند بهرام و مهر فروزان قران سپهر از راه البرز بایران آمدند بسوی دژهوخت روانه شدند در هیچ کار درنگ
ننمودند بی کشتی از آب اروند بگذشتند بدژهوخت رسیدند به نیروی سپهری کاخ و ایوان ضحاک را ویران
بساختند بران اهریمن دست یافتند بخون خواهی آبتین پدر خود را در از بند نمود و بفرموده سروش او را بدماوند

فرستاده بچاهی وارگونش نمود تا بسختی جهان را بدرود کرد در روزگار شهریاری ضحاک هزار سال بود ضحاک بتازی
زبان بسیار خند را گویند و به پهلوانی بنجن خداوند ده آهو از آنکه پارسیان ده آکش گویند آن بی باک کسی بود از فرزندان
کیومرث که از پی شمر برتران و خداوندان آغاز گستاخی نمود تا زیانه زدن و بدار کشیدن و چرمها دیان کشیدن از وست و ذوالقرنین همین ده اک تازی است

گذارش دگرگون شدن اندیشهٔ خردان و دانش پژوهان در فرهنگ آغاز و انجام

کارآگهان پارسی بران سرند پس از سپری شدن فرخنده روزگار شهریار دانش پرای جمشید جهان آرای خورشید
روشن روش یزدانیان در هنگام فرمان دهی ضحاک تازی تیرگی بهمرسانید بسیاری از جهانیان بگمراهی افتادند
و آیینهای گونه گون در گیتی پدید آمد برخی از فرزندان و شاگردان فرهمند شهنشاه برتر بلند پور طهمورث دیوبند به پنهانی
ره سپار فروزنده آیین دادار بودند چه که در روزگار جمشید چنانچه باید با آغاز و انجام رسیده سراپای جهان باوران را دیده
بودند از روی آگاهی و بینش پرستاری ایزد بلند میان داشته تا آنکه آخشیجانی تن گذاشتند گروهی دیگر
از نوآموزان که بر برخی از سخنان فرازین ارونداران وخشور بلند رسیده بودند و آمیغ سخنان وی نرسیده پس از جمشید از
نبودن فرهمندی بگمراهی افتاده و کیشهای جداگانه آیین بساختند تا لختی از گذارش ایشان در اینجا یاد آوریم
تا خواننده را سودمند باشد گذارش آیین که چند پشت بشهنشاه جمشید میرسد آبتین به پهلوانی زبان نیکوکار و خداوند
گفتار و کردار را گویند بفرمان یزدان بدینکو رنج بردن و ایزد پرستیدن پرداخت در تابستان کرد اگر خود دانش
بیفروختی در درون بویژه درونی پرداختی و در زمستان در زیر آبشار نشستی ایزد پرستیدی بگرفتن دم و خواندن
نامهای فرخنده چم ایزد روان خود را فروزان فرمودی پس از چندگاه چیزی کم بخوردی تا آنکه بر آمیغ چیزهای جهان
در آشکار و نهان او را آگاهی فراز آمد پس خدیو فرهنگجوی جمشید شاه در فرزانشاد بجاهای تیره و تاریک
فرمان پرستش یزدان بداد بدینسان صد و بیست سال پرستنده ایزد و امشاسپندان و فروزان فر آن
فرهمند گرویده پس بفرمان سروش از ستاد میان گروه آمد و کدخدا گردید پس از چندی شهنشاه جمشید در فرزانشاد
دیرا از آگاهی از ناپایداری گیتی بداد و چگونگی گنونه خود را و آشکار شدن فریدون آگاهش بساخت دی به

همایه

تپاسیدی زندگانی سپری نمود تا آنکه ضحاک آفریدون را در خواب بدید فرمان گرفتن آبتین بداد بدست زوربانان
ضحاک گرفتار شد او را بدرختی بستند برخی از ایشان درخواست نمودند چون تو نبیره جمشیدی خواهش آن داریم که
فرخ و دی از نو آشکار به بینیم تیمسار آبتین روی بدرخت آورد و ایشان را از راز من آگاهی ده در دم اندرخت
نزبان آمد ای گمراهان این مرد پیشوای جهان و پور جمشید خدایگان است در آزار او نکوشید که پرورهنده یزدان و شناسنده
رازهای نهان است گروهی از ماریان این سخنان بشنیدند سوی ضحاک شتافتند زوربانان پارسی گفتند شما
در گوشهٔ پنهان شوید و ما بکشتن خود تن در میدهیم فرمود من برای نگهداری تن آخشیجانی بکشتن شما خورسند نیستم
از آنجا بجنبید تا آنکه در خیمهان بدور رسیدند و بگفته خسرو ماریان او را بکشتند از سخنان سنجیده پسندیده آن شهریار
است زبان از برای آن است که نام یزدان خواند و دل برای آنکه دریاد ایزد باشد چشم برای آنکه شگفتیهای
آفریدگار بیند هرکه نه گوید تو خاموش باد هرچه نه یاد تو فراموش باد باز فرماید آزاد کسی است که دل از
اندیشه ماتهی سازد نه آنکه برهنه باشد فرماید گوشه نشینی که جهانیان را نکوهش کند خود نیز اندیشه جهان دارد
چرا که او را اگر نخواسته کسی گیری نباشد او را نکوهش مردم گیتی چکار است فرماید بجخت کسی است دانش
دهند و کردار ندهند بدبخت تر آنکه با نیکان باشد پذیرای نیکی نشود فرماید پرستنده ایزد کسی است که نخواهندی
گرسنه زیست کند گرنه نادار همیشه گرسنه است گروه دیگر بادیانند بادیان پور جمشید است در دانش و
بینش سر فرزانگان روزگار بود از پرتو فرهنگ خدیو با هوشنگ پدر تاجدار خود خداوند فرزودی توش داروی دانش
بهره گردید از سوی نامدار پدر فرهنگجوی فرمان آن یافت که دانش آغاز و انجام را بازبان و رهبرهای خردی گروهی را
آگاهی دهد ایشان دادلونده خوانند پس از وی در روزگار ضحاک شاگردان و فرزندان آن شاهزاده آزاده در هر
جا بسیار شدند بخواندن و نوشتن و گفتن پایه جهان آفرینش را وانمودند و از آغازنده و روانان پاینده و خردهای
کنیده و رانش گاهها سخنها راندند بهر چه که رهبرهای خردی ایشان استوار نبود و اگر دارکردند و بسیر چیزها
از نارسایی و ناتوانی فرو برتر و ایشان دور از خرد نمود و سترکان این گروه که از جهان بینش بدیری

رنج بردن وا بودند در نامه های خردی فرزانگان رهبرهای ایشان را در هستی بایسته بود و چگونگی فروزه کان شناخت
پایه آفریدن بیاد آورند و در بابش نخست نیز برخی از فرنودهای با دانیان را وانموده ام تا روزگار این گروه جهانیان خسرو
پژوه دریافت دانشها و شگفت هنرهای ژرف و رسیدن بپایه فرشتگان و دیدن شیدان با رنج بردن و فرنود
شدن دریافت مینمودند سپس بیشتر فرهنگیان را فرنودی گذاشته فرنودی شدند گذارش ایشان را اگر باز
نمایم نامه دیگر باید بیش ازین گنجایش ندارد آمیغ گذارش ایشان اینست که در بیشتر چیزها با فرنودیان یکی می باشند جز
آنکه فرنودیان بهر چیز از روی بینش رسند و این گروه از راه دانش سخن گویند اینها نیز پاکیزه گی فروزه و شب بیداری
و یاد یزدانی با فرنودیان همداستانند گروه دیگر جمشاسپیان می باشند یگانه بنیان ایشان نیز خوانید جمشاسپ فرپور
شهنشاه نامدار جمشید است در روزگار زندگانی پدر نامدار خود بر آیین آزادگان به آبادی از جهانیان دوری نمودی و
بر روشن نژادان رنج در پرستش داد کشیدی به رهنمونی وخشور بزرگ ایزد و رستگاری خود همواره از
جهان بینندان روشن روانش فروزان گردید پس از شهنشاه جمشید برخی از ایزد پژوهان برای درستی آیین یزدان
برو گرد آمدند و شهنشاه زاده مردم را بسوی خود بخواندی جهانیان از و دانش آموختندی و سخنان درست شنیدندی
و از نزد خود فرستاد و برا نوشتندی و آیین خود نمودند این همین انبوه جهان و جهانیان را در کنار و کران نبود
دانند گویند هر چه هست ایزد است جز ایزد چیزی نیست این آسمانی سروده جمشید را ز بر آرند : پو تفراهی
چهاخ لی چپار و چپار دم حمیده همیز بلا دجلا دا پرچیم همهاری کامهار لاسپ : چم این سپهری فرنود انست
بسیاری جهان ناپیدا و پیدار در مایه یکتایی خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست گویند خردان و روانان
و سپهران و فرشتگان و اخشیجان و پیوستگان همه پنداشته یزدان است چنانچه شهنشاه جمشید در آسمانی نامه
خود فرماید : جهاخ سمال کرور فرماش آد : پارسی این سخن اینست که جهان بندیشه و پنداشته یزدان است
بدینگونه خدای بزرگ خرد نخست را پنداشته و اندیشیدن تیمسار روان بدو دهمن و خرد دوم را پنداشت
همچنین هوش دوم سه چیز را اندیشید تا خردان و روانان و سپهران و اخشیجان و پیوستگان پدیدار

گشتند

گشتند در آغاز روزگار رنج کشیدن در نزد دانش من نیز ارش این سخنان بدین بیان تابش نمود خردان پاکیزه
و روانان پاینده و سپهران رخشنده و دیگر همادیان از آن پایه برتر است که پنداشته ایشان بود یابند هر یک
از پارهای پیوستگان این شایستگی است که اندیشه و پنداشته ایشان هستی یابند چنانچه وخشوران پنداشتهان
پیروشان ایشان است و هر یک از پیروشان را پنداشته از نیک و بد بسیار است ازین روست هر تاسپان
هر گروه پیروان خود را بر آن میدارند که هیچگاه بی یاد یزدان و اندیشه یزدان نباشند تا آنچه از ایشان در آشکار و پنهان
هستی یابد ایزدی باشد و جز از شیدانیت و خردانی در هر پایه چیزی نبود جاجی نماز یزدانی و برخی از ویژه درونان دیگر را
دیدم که شاگردان خود را در هنگام فرمان دادن یا هو میخوانند و خواست این پژوهان ازین گونه سخنان نیز همین
است که یاد آوردم ازین در فرزانگان پارسی نامه ها پرداخته اند از آنها اندرز نامه جمشید است با فرزندان خود دیگر
سمرادیانند سمراد پندار را گویند و ایشان پرچند گروه اند از آنها روشناس تر فرتوشیه اند فرتوش پس از
روزگار جمشید از شاگردان آن شهریار دریافت دانش نموده رفته رفته در آغاز کار ضحاک مردم را بسوی خود خواندند
و بسیاری برا و گرد آمدند و کوشش سخنانش می دادند او گوید جهان آخشیجان پندار است سپهران و روانان و
خردان بود دارند پس از او فرشید پسر او خود را از همانشمرده گفت سپهر و ستاره پندار است و آزاد روانان
و سیامک خردان هستی دارند در آن پس پیروی فرایرج بر آن شد که آزاد روانان و سیامکان خردی نیز
بود ندارند جز هر آینه کسی هستی ندارد و دیگر فرمندیه هستند و فرمند از شاگردان فرایرج است گوید اگر کسی بود داشته
باشد داند که اخشیجان و سپهران و اختران و روانان و خردان همه پندار است هر آینه بود دیگه گوید او نیز در خور هستی نباشد
ما از پندار گوییم او هست این دو پیکر را بر آیین او گفته اند جهان دانی همه سمراد باشد تراکر فریزدان داد باشد
ز سمراد است گفتن نام سمراد همان سمراد هم سمراد باشد سمرادیان را سخنان بسیار است از نابودی
هر چه جز یزدان است جهان را سراسر پندار و سمراد دانند چنانچه کامیاب سمرادی در سمراد نامه وانموده فرماید
راز زین پیش هفت پسر بود و هر هفت خواهش سروری و فرماندهی روی زمین را داشتند بدین آرزو میان

در پرستش دادار چندی بر آیین خود یزدان پرستی نمودند تا آنکه روزی سر بر بالین آسایش گذاشتند هر هفت
را خواب در ربود چنان دیدند از تن خود بگسیختند هر یک در خانهٔ پادشاه کشوری نژاد ندپس از مردن پدر دهیم
دار شدند سالهای دیر پادشاهی نمودند هنگام بدرود گفتن جهان پسرهای خود را جانشین نمودند
پس از تن گسسته شدند و به بهشت شتافتند چون از خواب آمدند خوردنی که آماده نموده بودند هنوز پخته نشده بود یک گذار
خود را وانمود پس بران شدند که بتختگاه خود شوند تا در بیداری کار خود را نگرند و راستی این شمار را به پیشه
نخست بشهری که جای مهین برادر بود شدند در انجا پسر او را پادشاه دیدند کاخهای بر آورده باغهای آباد کرده او را
بدیدند و همچنین بجایگاه برادران دیگر رفتند آنچه نشان میدادند چنان بوده از مردم هر شهر گذارش شهریاری
و چگونگی کردار خود را می شنیدند چنانچه ما در خواب خداوند هفت کشور بودیم و یکدیگر را می شناختیم اکنون همه در
در خواب و پنداریم هستی این جهان را بودی جز خواب و پندار نیست خداوند کلش راز گوید انانیت بود حق را
سزاوار که هو هست است و جز او همه پندار ازین دراین گروه را سخنان بسیار است ازین بیشتر سزاوار
ندیدم که یاد آور شوم دیگر رادیانند پیشوای این گروه رادگونه است و او یکی از سران و سپهبدان وخشور
دادنهاد جمشید است پیوسته دریافت آمیغ چیزها از شاگردان همیار جمشید نمودی سپهبد نیکوکار کم آزار بود
آغاز شهریاری ضحاک او را تماشای روانی از روی دانش و بینش روی داد او گوید ایزد خورشید است
روانان کاموس و خردان کاوش هستی از ارونده بود بخش او دارند سپهران و روشنان همگی کرداد خدایند که
بدو رسند و از ان بر جهانیان فروغ هستی رسد و هر بوده یافته پذیرائی هستی از ان همیار است گوهر پاک شیداب
و در بخشش تنهاست جایگاه نشیمنش بر نیکی ارونداست گوهرش رهبریست آشکار چراکه میانهٔ سپهران جای
فرمان دهی اوست بازگشت روانان نیکان بسوی اوست یا با اختران دیگر که نزدیکان و بیند گناهکاران در جهان
اخشیجان بمانند دیگر خدآییانند این گروه پیرو خداداد موبدی می باشند در هنگام شهریاری ضحاک
مردم را بسوی خود خواند گوید خردان و روانان آزاد و اختران و سپهران پاک نهاد نزدیکان ایزدند

هر سوی یگانه پروردگاری تندیسه دادار از آفریده نزدیکترند با اینهمه فرهنگ نمی باشند که آفریدگان از ایشان یاد
جویند و به وخشور و پیشوا و رهنما نیاز نباشند از انکه یزدان را بد آید که کسی بمیانجی او را پرستند و ستایش نمایدی فرهنگ
باید خدای را پرستش نمود دیگر شیدرنگیانند شیدرنگ از پهلوانان با فرهنگ بود و نیز در روزگار ضحاک
مردم را بکیش خود بخواند پیروان او بسیار شدند او گوید خوی و منش و دمان مردمی خداست دیگر پیکریانند پیکر نام دانشی
ستوده کار بود باندک پرهیزکاری او نیز در ایران در هنگام کامکاری ضحاک گروهی بسوی خود خواند گوید
ایزد آتش است از فروغ او ستارگان پدیدار گردید از دود آن آسمانها از جنبش و سپهرها از گرمی آتش باد و از
تری آب و سردی آب خاک بود یافت از اخشیجان پیوستگان ناگرانی و گران پدیدار آمد دیگر میلانیانند
میلان هم روزگار با پیکر ضحاک بود گوید هستی را ستین هواست از گرمی هوا آتش و از تری او آب و
از فروغ آن ستارگان و از دود آتش آسمان و از سردی آب زمین پدیدار شد چنانچه گذشت دیگر الاریانند
الار مردی بود بدانش روشناس در فرمان دهی ضحاک خداوند جاه گردید بدزبانی سر بفراشت او گوید خواست
از ایزد آب است از جوشش و جنبش آب آتش هستی یافت از آتش آسمان و ستارگان از تری آب هوا از سردی
زمین پدیدار آمد دیگر شیدابیانند شیداب پزشکی بود از ایران در پایان پادشاهی ضحاک او گوید گوهر فرنایش
خاک است از خشکی او آتش پدید گشت از آتش آسمان و ستاره از سردی او آب هستی یافت از تری آب
هوا هویدا شد چون اخشیجان آمیزش یافتند سه پور پیوستگان و ناپیوستگان نشسته آشکار گردید دیگر
اخشیجیانند اخش موبدی بود پارسی نژاد او نیز در دمان ضحاک مردم را بسوی خود خواند گوید
مایهٔ اخشیجان خداست آنچه او گوید ایزد دیدنی نیست همان مایه را خواهند انکه خوانند جز خدا همه چیزها پایدار است خواست
آنان است دمای هر چیز که بر هم خورد پارها اخشیجان بر گروند و مایهٔ اخشیج بر گونهٔ خود پایدار است

ارش سیم از تابش سیم در گذارش شهریاری

جهان داری و وخشور پروردگاری چون شهنشاه آفریدون پور آبتین

مادر او فرانک دختر تهرام پور تهمورس پور شهنشاه جمشید پور تهمورس و یوبند فریدون پهلوانی زبان شهر هشتم را گویند پایه آسمانی
سخن فرزیدان را خواهند زین پیش چنانچه باید چگونگی زادن آن شهریار را درمیان شبانان بردن او و رامه بانوان فرانک
بکوه میانه هندوستان و ایران و سپردن او را بدان پرستنده یزدان همراه بازنمودم چون آن خدیو خجسته به چهار
سالگی رسید چنانچه سرشت گوهر فرهمندان است به پرستش یزدان پرداخت و آغاز رنج بردن نمود سه چیز را بر خود ناگوار
گردانید نخست سیری دویم خواب شب و پشت بر زمین نهادن و آسایش نمودن سیم بی یاد خدا بودن کار
نخوری و شب بیداری را بجایی رسانید پس از چندی جز اندکی آب نوشیدی یا خوردنی بسیار کم ناگوار خوردی بدینسان
در کوه و دشت مانند نیاکان بزرگ خود ایزد پرستیدی و از دیدار و تیرگان فرگاه دادار و شیدان کیننده
نامدار فروغ فر گرفتی و از فر آباد دریافت دانش برتر شناخت هر گونه شگفتی و هنر پذیرفتی و بر فرهنگ
آغاز و انجام آگاهی یافت چون به هجده سال سپهر بزرگ بر خشش و مهر او بگذشت ایزد پاک بر جهانیان
بخشش آورد فرشته پیام سیار را بر آن مهین وخشور فرستاده و بدینگونه سرودهای پاک فروزنده تابناک
آن سرور را سرافراز فرمود که بنام آن رشیدهای آسمانی به پهلوانی این است ای فریدون پور آبتین بر مردمان
و جانوران بی آزار بخشیدم از گناه ایشان درگذشتم ترا که دوست منی پیغمبری گزیدم جهان را
پرستنده تو کردم افسونها و سرود که کس ندانسته ترا آموختم آیین بزرگ آباد را زنده کن آن وخشور سرود و ستایش
دستور بفرموده ایزد امشاسپندان پروردگار مادر نامدار خود را از یزدان آگاه ساخت و نوندی
در همروز بسوی گرشاسب پور اثرط پور شهم پور تور پور شهنشاه جمشید فرستاد نامه نگاشت که ما و تو از
یک گوهریم و هر دو بجمشید شاه پروران میکشند اکنون هنگام آن آمد که کین نیای بزرگ خود از ضحاک
تازی نژاد و تازیان برکشیم که کشور ایران را از ناپاکی ایشان پاک سازیم از این سو فرانه نگاشت تا

۱۷ / کاوه را

کاوه را که از ارش خود آگاهی دهد و خود با برادران بسیج در هوخت را نمود به نیروی یزدان و یاری امشاسپندان
ضحاک را بگرفت در چاه سار کوه دماوند بند کرد و بر تخت جهان داری نشست افسر کامرانی بر سر گذاشت و بخون خواهی نیا را
نیان تازیان در جهیم خور ابر انداخت و بیخ ستمکاری را برکند از مائیل و کرمائیل خوانسالاران ضحاک بدربار فریدون بار
یافته آشکار نمودند گروهی را که آزاد کردگان می باشند فرمان دهید از ما مون شهر آیند شهریار چگونگی را پرسید گفتند از آن
مردمی که خورد سرماران باید باشند ما آزاد نمودیم و خورد ماران از مغز سر جانوران بندبار کردیم وخشور ایزد چون افزون از
شمار خورسند در دم سوار گشته بهامون شد آنها را بنوازش خدیوانه خوشنود نمود و از مائیل را نیز فرنام مه مغانی سر
افراز فرمود پایه جا کرمائیل را برتری بخشید برادران ایشان سیم و زر بشادمانی بپاشید گویند از نیکوئی کارها آنست که فریدون
کوه نشینان را که بدید و از دیدارشان شادمان گردید فرخنده شب سده بود بزرگ داشتن این همایون شب
شهنشاه فریدون را از آن پس ساز و برگ جشن سپاری بسیار ارزش گردید گویند از روز اورمزد از مهرماه آن خدیو با
دستگاه فروغ بخش تخت و گاه شاهنشهی گردید بر ضحاک تازی دست یافت کشور ایران را از بدخواهان پرداخت بدینگونه
که دانای طوسی فردوسی فرماید

بروز خجسته سر مهر ماه	بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه گشت از بدی	گرفتند هر کس ره ایزدی
نشستند فرزانگان شادکام	گرفتند هر یک ز یاقوت جام
بفرمود تا آتش افروختند	همه عنبر و زعفران سوختند
برسم کیان تاج و تخت مهی	بیاراست با کاخ شاهنشهی
دل از داوری ها بپرداختند	بآیین یکی جشن نو ساختند
می روشن و چهره ماه نو	جهان پر ز داد و سر ماه نو
بدین سان بزرگان فراخ دل	گشاده دست بر این جشن نو

فرهنگجوی ایزد پرست جمشید شاه سراسر فرخ روزهای مهر ماه بشادی همیون چهر شهریار فریدون نخستین ارش
خداوند ماه و مهر گرداننده سپهران سپهر بیاد آورده و هر روزی جشن تازه آغاز نهادند و در مهر روز از مهرماه که
یزدانیان مهرگانش خوانند آنچه پایه شادکامی و برآیه کامرانی بود فراهم نموده مانند نوروز همین این فرخنده
روز را برای جشن سپاری گزین فرمود که تا اکنون راست کیشان و درست اندیشان پاس این را
میدارند و در ستایش مهرگان چکامه ها ساخته اند پس آن پوست پاره را بگوهرهای شاهوار

آرایش داد کاوه را سپهسالار لشکر نمود و آن درفش او را سپرد که کشور ایران را از تازیان ناپاک بپردازد و هر شهر و
ده کده را که ویران ساخته بودند آباد سازد و بر تیغ فرماندهی سپاهان و همدان و شهرهای بسته بایشان را از برای کاوه
و فرزندان وی نگاشت و پیکرهای جان سپاران و چاکران را بگران مایه جامه‌های خسروانی آرایش داد و نوازشهای
شاهانه امیدوار ساخت چندان نیکویی و دهش و مهر و بخشش بر خورد سال و سالخورده و زیردست و زبردست نمود که یکباره
جهانیان ستمکاری و بدکرداری ضحاک فراموش کردند و بجان و دل مهرجویان جاویدپایی و همیشه زیستی بزرگی و فرمان
دهی وی گردیدند جمشیدیان را که سالهای دراز بود از بداندیشی تازیان کوه گرد و هامون نورد و با ددان بریک آبشخور
بودند از هر جای جهان بخواست و هر یک را باندازه که درخورد بود پایگاه بخشید و بشایستگی بدیشان پایه آب و جاه داد
و در شهر و کشوری پادشاه فرمود گرشاسب دلیر را که از نهیبش شرزه شیر بیشه تهی کردی و پلنگ از زخم شمشیرش کوه
و سنگ را گذاشته راه هامون گرفتی بجهان گیری و پیدا داشتن فرهنگ آذرهوشنگ و آشکار نمودن کیش پایش
شیدان شید و رخشش خورشید و دانش جمشید آوردن نامزد فرمود چرا که آن پهلوان آشکار و پنهان هم فرهنگ سپاهیان
و هم فروغ موبدان و هم دانش بخردان داشت از درخشنده سخنهای دلپذیرش خشمگین مار از سوراخ بر
آمدی و از نیروی دار و گیرش کاردیده مردان ستیزه خوی روی بر گریز نهادی بفرمان و خشنود بردان لشکری
گران همراه دیده بروزی همیون برای پیدا ساختن آیین جمشید فریدون از شارستان بهامون لشکر را بیرون
کشید رنج جهان گیری و جنگ را بر خود آسان نمود بر سرکشان و دیوان بدنشان خاور دید و چندان کار تنگ
نمود تا آنکه ناچار بفرمان آذرهوشنگ گردن نهادند و بر آیین پیمان فرهنگ بر آمدند تا آنکه از فرگفت وی سر
بتافتند از آتش شمشیر جهان سوزش بادافراه بیافتند و کسانیکه فرازین فرموده او را بجان گردن نهادند مانند کیوان
پایه بلند گرفتند چگونگی کشش و کوشش آن پهلوان جهان را گرشاسب نامه باید این نامه را گنجایش نیست
و خود شاه فریدون نیز با چند تن از خداوندان گفتار و کردار که بر هنجار مه آباد از فرازآباد دریافت هر گونه دانش
نموده بودند بکار آبادانی شهرهای ایران و فروزان آتشکده‌ها و دانشگاهها و نیایش خانهایکه از تازیانی

تازیان

تازیان ویران شده بود پرداخت و فرهنگیان دانش پژوه را آیین برنج بردن و یزدان پرستیدن و
بفروزنده فر آن و والا گوهران رسیدن بیاموخت از فرازش آن شهریار باداد و دانش و خداوندان
دانش و بینش در جهان بسیار شدند هرتاسبان و ویژه درونان در هر جای کشور بسیار شدند بدینسان
پنجاه سال در آشکار و پنهان آموزگاری و پروردگاری جهانیان را نمودند تا آنکه روشن راه مه آباد استوار
گردید و خوی تندباری از دل برکنار افتاد و فروزنده فرشتگان پیشنهاد شد راست کیش و درست اندیش
دانیزد گروهی در میان هر گروه روی به پیدائی نهاد ناستوده کاری و بدرفتاری از میان برفت دارندگان و
گوهر پروران باز بمهر گرائیدند درخشنده اختران و سپهران بر جهان و جهانیان بفرخندگی تابیدند دمای نیو
نیروی توان گرفت و جان افروخته روانان آهنگ تمامی آسمان و رسیدن بکاموس روانان نمود آزاد مردان
سامان گذاشتن تن و گذشتن از گیتی و جان در رفتن بفرازستان و بر افرازگاه و پیوستن بر شیدان گر
داد خوبان بر فرهنگ آغاز و انجام آگاهی یافتند در این هنگام مهاراج که راجه بسی بزرگ بود در هندوستان
بر آیین جمشید مردم کشور خود را بر چهار بهر نموده بود و کارهای نیکو بنیاد نهاده که اکنون در میان هست و پیوسته بفرمان
و پیمان شاهنشاه ایران زندگانی و جهانبانی میکرد برادرزاده وی از او برنجید راه ایران بگرفت و بدرگاه فریدون
شتافت و آغاز دادخواهی نمود خدیو ایران جهان پهلوان گرشاسب را فرمود بدین کار رسیدگی نماید و در
ایشان پیوند یکدلی و دوستی استوار سازد گرشاسب با سپاهی اندک از نیمروز بهندوستان روی آورد مهاراج
سر از فرمان بپیچید گرشاسب مانند شیر خشمگین میان را بکین استوار نمود بسیاری از شهرهای هندوستان را
ویران ساخت تا آنکه پس از چندگاه مهاراج ناچار گردید سر به بندگی نهاد بفرموده گرشاسب پاره از شهرهای
هندوستان را به برادرزاده خود واگذاشت پیشکش بسزا و از گوهرهای شاهوار و پیلان گران رفتار و گنجهای
بیرون از شمار و جامهای زرین تار بدربار شهریار فریدون گسیل ساخت و کشور پنجاب را نیز بباج گرشاسب بداد
هر یک از سران ایران را خواسته شایان بخشید پهلوان گیتی فروز به پیروزی بازگشت نمود و چند

روز با شهنشاه فریدون بخوشدلی و خرم روزگاری رامش و آسایش کرد ناگاه باریافتگان وانمودند که کاوهٔ
آهنگر گیتی را بدرود گفت شهنشاه از شنیدن این نوشده سخت دلتنگ گردید یکهفته بسوگ کاوه پرداخت
سپس جامهٔ پهلوانی و فرمان خسروانی برای غباد و قارن پسران نامدار کاوه فرستاد و دلجویی بسیار از ایشان
نمود درفش کاویان و فرمان دهی اصفهان را بدانها واگذار فرمود گویند گروهی که از ایزدپرستیدن و رنج بردن هیربدان
گذرانیدن بسروش روشناس نمودند و فرزندان ایشان را نیز بدین روی سروش میخواندند در روزگار فریدون دختری ایرانیان
مانده او را هم از بس ایزدپرست بود سروش می گفتند بخواهش گرشاسب شهنشاه فریدون آن مهین
دختر پاکیزه درون را برای نریمان پور کورنگ برادر گرشاسب بگرفت و بزمی شاهانه بیاراست و انجمنی از فراهم بودن
سران آزاده ایران بپیراست مردم کشور را در روزگار این فرخنده سور بران داشت که از هر کار روی مایهٔ جشن سازی
فراهم کنند یکی از دختران ضحاک تازی و زنی دیگر از نژاد جمشید که ایران دخت و ارنواز نام داشت برای خود دیگر
چندین گاه بدینسان هر روزی بهانه برپایه شادی بچید و جهانیان را آسوده بداشت گویند آن شهریار را دادار پاک سه پسر بداد
دو از دختر ضحاک و یکی از ایران دخت که مه بانوان بود آن دو بسیار درشت خوی و بیدادجوی بودند دیگری چون
نژادش از دو سوی درست و درست پیکر و دادگر و چون نیاکان پاکش جدا و نه هر گونه هنر و دانای بر دانش برتر
و شناسنده بزرگ گوهر خود بود از هر روی فرمان بر پدر تاجور گردید و میان را بر پرستش ایزد برترا استوار ساخت و
به آبادی فروزنده جان خود می پرداخت بزرگان دانش پژوه پارسی وانموده اند که آن شهنشاه زاده آزاده
بفرموده پدر نامدار خود از چهار سالگی به پاکیزه داشتن فروزکان و کم خوری و شب بیداری و یاد یزدانی پرداخت تا آنکه
بسیار نازک اندام بود و خود را بجهای بزرگ بداشت و ببستن دم مانند نیاکان بزرگ جم و کیومرث چندان ورزش
نمود پس از چهارده تابش یکبار دم برآوردی و گاه پی هم این سترگ کار را بدان سان پاک بداشتی که چند چله برگ
گذاشتی و هیچگونه بهمان تمان از دیدار شیدان روی نداشتی و مانند شهنشاه سیامک روان پرستش
یزدان مینمودی تا آنکه شهنشاه بفرمان ایزد بیچون از برای پسران خود جستجوی کرد پس از پژوهش بسیار

رای جهان

رای جهان پیرایش بدان گرایند که دختران پادشاه کشور تازیان را که سرو نام داشت برای فرزندان خود
بخواهد فرمانده آمرزرا از این کار آگاهی بداد سرو شاه آغاز سرافرازی نمود از تیمسار آفریدون درخواست کرد که شاه
زادگان را بکشور ما مادران فرستند تا آنکه دخترها را بدیشان سپارد شهنشاه بزرگ خواهش او را پذیرفت فرزندان
خود را گفت شاه ما مادران در دانش سپهربندی و افسون سرآمد روزگار است بر آنست که در نخستین شب شمارا
آزمایش کند سمرودی که خدای بزرگ بفرهنگ تیمسار تبریزی من فرستاده است بدین شمار بخوانید تا از جادوی پناه در
یزدان بمانید و از کارهای دیگر سرو شاه را نیز بدیشان نمود سپس با گروهی از سرکشان و سپهبدان ایران
و فرزندان بسوی ما مادران گسیل فرمود چون شاهزادگان با غاز خاک تازیان رسیدند سرو شاه بآئین دست پذیره
گردید از سیم و گوهر که بسالیان دیر گرد آورده بود بسیاری را بیاراج شاهزادگان و سترگان پراکنده ساخت ایوان
و گاهی را از بیگانگان بپرداخت چنانچه آفریدون بفرموده بود آغاز نیرنگ داشتن و افسون ساختن و آزمایش
نمودن کرد شهنشاه زادگان فرموده آفریدون را کار بستند و سمرود خواندن جادوها را دور کردند و نیروی دانش
چاره افسونهای ویرا ساختند پس از چند سرو شاه خواست تا بسیار پیشکشهای هنرآور از هر چیز بسیج نمود و با
دختران خود راه درگاه آفریدون پیش گرفت و شاهزادگان را با ایران آورد شهنشاه ایران چون بازگشت فرزندان
خود آگاه گردید شبی بر سر راه که گذرگاه گرامیان بود به پیکر اژدها خود را بدیشان نمود و مهینش چون چشم به او افتادن
درستی خود را در گریز دید پس میانین در آغاز دست بشمشیر نمود و بنیاد خشم و ستیزه جویی کرد سرانجام او نیز روی
برگریز نهاد کهترین پور که هیچگونه نهراسید شمشیر برکشید با اژدها روی آورد و بانگ برزد که ما فرزندان آفریدون هستیم
اگر از فرمان او بیرون شده و پیمان آن شهریار را شکسته آماده باش که اکنون با خاک خونت آمیخته
خواهم نمود و دست من کشته خواهی شد شهنشاه هنرپرور از چشم ناپدید شد به پیکر آفریدونی بدینسان
آشکار گردید از روی مهر ایشان را در آغوش کشید سرو شاه را نیز بخشیشهای شاهانه سرافراز ساخت در خرگاه جهان
خدیوی فرود آمدند دستوران کشور و سران لشکر و موبدان کیش و کنش و فرزانگان بلندمنش را در انجمن فرمود

برآیین جمشید و کیومرث دختران سروشاه را با پسران خود پیوند زناشوهری استوار نمود همین پسر را سلم نام نهاد چه که
از دیدار اژدها تندرستی بخواست میانین پور را تور نام نهاد که دران هنگام لختی شوریده و سرانجام بکربخت گزین فرزند همین
را چون داوند خداوند ستاب درنگ بود ایرج نام گذاشت و ایرج بپهلوانی زبان نام روان پاینده است از تیمار خورشید
که دادگاه جهان با وران جایگاه اوست سپس آن شهریار روی زمین را برسه بخش نمود خاور را بتور بخشید باختر را بسلم وا
گذار نمود ایران را که میانه جهان و جای نشست شاهنشاه بود بایرج سپرد پس از چندی برادران بر ایرج هر دو از کشور خود در
در و اختر سوی ایران آمده و سگالش در کار ایرج نمودند سرانجام اندیشه کشتن او را نمودند از پدر درخواست دیدار او را نمودند شهریار
ایرج دستوری از بزرگ نیای خود جسته نزد برادران رفت و در میانه دو رود خانه که ایدان سوی خاور را تو پل و سوی باختر
او را ل خوانند برادران را بدید پس از گفتگوی بسیار آن شهریار را و همانجا بکشتند و جان پاشاه بزرگ و سرکان ایران را
ازین کار فرسوده بداشتند این سخنان سنجیده از آن شهریار فرشته کردار بیادگار بماند فرمود مردن به از زندگی است
چه تن پرستنده یزدان راز ندانی پیش نیست فرماید با دوست و دشمن نکویی کردن سزاوار مردم هنراور است
و پسندیده مردم هوشیار است فرماید از نهفته هیچ چیز بیرون نمی شود هر چند پادشاه باشد فرماید توانگری در
بی نیازی است نه از اندوخته بسیار گویند روزی خدیو جهان جوی آفریدون از وی پرسید از آفریدگان نزد تو چه
بیما شد فرومایه تر چیست پاسخ داد گیتی اخشیجانی و پیوستگان فرمود پست تر از گیتی نزد تو چه باشد گفت آنکه
او را بزرگ شمارد فرمود بزرگتر از همه گیتی پاسخ آراست آنکه بر گیتی سپنجی سر فرود نیارد و در دل مهر او را جا
ندهد بهر روی شهنشاه فریدون از کشته گشتن ایرج بیش از اندازه مستمند گردید دوباره بیاد روزگار ضحاک
افتاد که مردم آن هنگام از کشته شدن فرزندانشان چگونه بوده اند ازین اندوه چندان بگریست که جهان
بینش تاریک گردید پس از چند ماه مه آفرید دخت ایرج که جفت تشنگ نام که از نبیره جمشید است و از او بار
داشت بچه برآمید رخشان تر از خورشید و فروزان تر از ماهید مژده فرزند نو را با فریدون دادند از
بسیاری شادمانی گنجهای کهن را باز نمود زر و گوهر بیکران در راه ایزد پراکند شهر و کوی را آیین

بست و باز

بست و باز بمردم زیردست بخشید از دیدار فرزند فرزندزاده دل بندش دادار بخشید چشمش را روشن نمود بزرگان را
انجمن کرده چون زاده نو پاکیزه چهری و درست اندامی فروزیده منوچهرش نام نهادند گاهواره خسروانی بگوهرهای
بیاراستند و تاج کیانی در پیش وی بیاویختند بدایه از بزرگ زادگان سپردند در پرورش او شهنشاه فریدون آنچه در
خورد بود گزین پس گذارش خواهم نمود آنچه بایدش بجای آورد تا آنکه سزاوار تاج و گاه شهریاری گردید بفرموده نیای
بزرگوار بخون خواهی پدر نامدار لشکر کارزدیده ساز دید جهان پهلوان بزرگ گرشاسب شیر را بخواست و در کار سپاه
با وی سگالش بسیار لشکر را بدو سپرد سوی راست سپاه بسام نریمان بداد و چپ را به قباد که همین پور کاوه سپرد
فروزان درفش کاویان را بقارن رزمخواه واگذار کرد دلیران کینه خواه را بدهشهای شاهانه بنواخت سرو
شاه یمن را دستور خود نمود با سیصد هزار سوار خونخوار شاه پرست بخون خواهی بسوی خاوران جنبش نمود دراز آن سوی
با لشکری بی شمار بسوی رود آمویه شتافت پس از چند روز که دلیران ایران داد مردی بدادند و نامداران توران
از آسیب شمشیر گرشاسب و سام از پای درآمدند سرانجام تور ناچار شد شبانگاه آهنگ شبیخون نمود سرکان
از اندیشه وی آگهی یافتند دارک اینکار را نمودند هر یک از سران با بسیاری از سپاهیان در گذرگاهی نشستند
تور برگشته روزگار نا آگاه ازین بود منوچهر را نیروی بخشش ایزد مهر و ماه یار است با گروهی انبوه از ترکان تاختن
آورد آنگاه آگاه گردید که خود و سپاهیانش رانده در گور دید از شش سوی دلیران ایران بروی روی آوردند
چه تور آنچنان دید سرگشته بدانست کش بخت برگشته عنان را بپیچید برگاشت روی برآمد لشکری ماهی دهو
دمان از پس آمد منوچهر شاه رسید اندران تا موریشگاه یکی نیزه انداخت بر پشت او نگونسارش خنجر از شست اوی
همه چیرگی با منوچهر بود گزو مغز گیتی پر از مهر بود سرش را همانگه ز تن دور کرد دد و دام را زو بتن سور کرد
خدیو سرافراز سر تور را با نامه پیروزی بدرگاه شاه فریدون فرستاد با کارزدیده سران بسوی باختر روان گردید سلم را
آگاهی داد که روز بادافراه و هنگام پاداش کردار اهریمنی شماست آماده باش که بتوان ایزد دادگر ترا نیز چون تور
خواهم رهانید سلم از جان خود امید ببرید و مرگ را آشکارا دید ناچار با لشکری گران آماده جنگ

گردید شاه جوان در هیچ جاه درنگ نکرد تا آنکه از روی کیایش خود را با آغاز خاک باختر رسانید قارن را
با بسیاری از لشکر فرمان گرفتن دژ الانان و ویران ساختن کنگ دژ هوخت و بر همچنین آن سامان داد و خود
شهریار با گرشاسب نامدار و سام سوار آهنگ جنگ سلم نمود کار بر سلم تنگ کرده تاب نیاورده ناچار روی بر گریز نهاد
شاه منوچهر خود را بدو رسانید بشمشیر ابدار او را نیز از زندگانی نومید ساخت فرمان تاراج و کشتن لشکر باختر بداد سران آغاز نیاز
نهاده زینهار بخواستند شهریار جوان بر ایشان ببخشود بزرگان آن سامان بخشش نمود دهناد آمرز و بوم را بر آئین داد
بنهاد در آن پیش که با یاران باز گردد سر سلم را بدرگاه آفریدون فرستاد پس خود جهانجوی پرخاشجوی روی بپای تختگاه
نیای با فرهنگ جوی نهاد چون شاه فریدون از کشته شدن سلم و پیروزی منوچهر و آمدن او آگاهی یافت با بسیاری
از پیران سالخورده منوچهر را پذیره کرد چون شاه جوان را چون چشم بر نیای بزرگ افتاد از اسب پیاده شد آئین نماز
بجای آورد شهریار کهن چشم و روی فرزند فرهمند خود را ببوسید از روی درد سپاس ایزد بداشت لختی بر
پسران خویشتن بگریست پس روی به بزرگان نمود پرورش بسیار از رنج و سختی روزگار جنگ ایشان فرمود
گرشاسب نامدار و سران دیگر روی بندگی و نیاز بر خاک گذاشته بر آن شهریار بزرگ آفرین بسیار نمودند پس از
چند روز که بزرگان از رنج راه بیاسودند در پیشگاه شاهی بزرگان کشور پناه را بخواند و هیم بزرگی که از خسروان کهن
بیادگار مانده بود بر سر منوچهر گذاشت و باندرز و پند سودمند خدیوانه گوش هوش او را بیاراست پس روی بگرشاسب نمود
که ما را روز نزدیک شده همان بهتر که گوشه بگیریم و به پرستش خدای بزرگ بپردازیم شاه نو را جهان پهلوان تو باید دست
منوچهر را بگرفت بدست سام نریمان داد با زنجیر پیمان سترگان باستان پیمان یکدلی و دوستی کیان استوار نمود
بدینگونه سام سوار را در انجمن آزادگان سرافراز بساخت   بسام آنچنین گفت شاه کهن   که ای نامور مهتر انجمن
بسر شد مرا روز و چندان گذشت   سپهر از بر چرخ گردان گذشت   کنون چنبری گشت سرو سهی   نماند بکس روزگار بهی
درختی که سر بر کشد انجمن   مر او را رسد تاج و تخت کهن   سپردم بگفت این نبیره ترا   که من رفتنیم بدیگر سرا
تو او را بهر کار شو یار و ور   چنان کن که از تو فزاید هنر   و گرگاو رنگ را که از روی دانش برای جنگ ضحاک

آراسته بود بسام ببخشید پهلوانان دیگر نیز باندازه پایه دهشهای شاهانه فرمود به نیایش خانه که ویژه خود نموده بود
در آمد بستایش ایزد و امشاسپندان میان بربست تا آنکه پس از چندی روان سرورش کردارش بفرشته سار و ویژه
کان فرگاه دادار پرواز نمود باهوشان نخستین پرده انبار گردید درگذر کار شهریار آن وخشور گردگار چنانچه داستان نگاشته اند پانصد
و دوازده سال بود آنکه دیو باهوش و فرهنگ را نامه ها در هر دانش و هرگونه هنر بسیار است و نخست آنش آرایش زبان بخردان و دور
کار روشناس تر از همه نامه ستایش فرنامه سپهری اوست که لخت دساتیر است و دیگر هنرستان که هنگام تن گذاشتن و
بر افراز شدن از روانان پاینده سپهریان راز بازجسته و پاسخ یافته برخی آنها را ساسان پنجم یاد آورده از سخنان
سودمند آن شهریار فرزانه بهرام از تهمورس نامه سخن گذار است آفریدون نامه بسلم و تور هنگام سرکشی آنها نگاشت
هرکه با پدر و مادر هر چه نباید از فرزندان خود همان بیند و آنکه پاس بزرگواری ایشان ندارد از فرزندان او نیز او را بزرگوار ندارند
هرکس بر برادران خود آغاز دشمنی کند شایسته برادری نباشد چون روزگار نامه کردار شماست بر او کردار نیکو باید نگاشت
فرماید هنگام انجام کار پیشکاران آنگاه است که خودبین شوند و دیگران را هیچ نشمرند و دیگر فرخودمانیکه نامه نگاران
از آن شهریار بیاد آورده اند بسیار است از آنها یکی آنست که سنگی بر او انداختند به نیروی یزدان در هوا بماند
که اکنون تازیان قدس خلیلش نامند دیگری کشتی از آب ارند بگذشت از نواز و شهریار از روی فرجود به راستی گفتار
وی بخواستند روی بجامه های ایشان نمود تا آنکه گواه پادشاهی و فرزانگی و وخشوری وی شدند از کردهای آن وخشور
ایزدی یکی آنست پس از آنکه بر ضحاک دست یافت جمهن برزین را که یکی از فرزانگان بود بفرمود تختی بساخت در وی
هرگونه دانش بکار برد که مایه شگفتی بخردان و دانشوران گردید پس از روی هریک از پادشاهان او را بگوهرهای
شاهوار بیاراستند و در روی نشان هستی آشکار ساختند بویژه دانشور بزرگ جاماسب در آن بلند
تخت بسیار رنج برد در آن هنرها از روی دانش اختر بکار برد سکندر آن گران مایه تخت را برهم زد و
اردشیر پایه های او را گرد آورد و بهم پیوسته داشت خسرو پرویز او را چنانچه باید بیاراست
بطاقدیس روشناس است

گذارش

شهریاری و جهانپژوهی و دادگاری شهنشاه منوچهر پور فرپور تیمسار ایرج پور آفریدون مادرش ماه آفرید دختر ایرج

مخفی مباد که چنانچه در گذارش فریدون مذکور شد منوچهر دخترزادهٔ ایرج و پور پشنگ است ولی چون بجای ایرج صاحب تاج و تخت شده بنا بر قانون فارسیان او را پسر ایرج باید خواند فرزانه بزرگ دستان پور جهان پهلوان سترگ سام نریمان در نامهٔ شکوه فر امیکوید مینو نهشت را مانند چهر روی را از آنجائیکه بسیار پاک چهر بود او را منوچهر گفتند ارش دیگر بلند را گویند و چهر گوهر را بهر روی گذارندگان نامهای کهن وانموده‌اند آن شهریار چون به پنجسالگی رسید فریدون او را بدانشوری بر هنر کار سپرد که در هنرهای کیان را بکار است آموزگار شود هر چند فرزانه او را بخواندن فرهنگیان نو آموز بداشت نپذیرفت و گفت مرا دانشی آموز که از خواندن فرا رسد نیاید اگر توانی روشن روان مرا آمیغ دانش رسانی و تماشاهی ترا ترا فرمان گذارم و گرنه از خواندن نامه‌ها بیزار میباشم چگونگی را آموزگار با فریدون رسانید آن شهریار منوچهر امید وار گردید و فرزندزادهٔ خود را خداوند فرهٔ ایزدی بدید آموزگارش بگرفت بر آئین مه آباد و کیومرث داد نهاد و بکم خوری و شب بیداری و پرستش دادارش فرمان داد بدینسان تا شانزده سال بکار ایزد پرستی و دانش پژوهی پرداخت بستن دم و کم خواری را بجائی رسانید که پس از هفت روز دم زدی و چیزی اندک مانند آرد باگه ناگوار باشد خوردی تا آنکه بر وی چگونگی رازها آشکار و آمیغ هر چیز پدیدار گردید و بدیدار دیرکان و نزدیکان دادار کامکار شد دانش آغاز و انجام یافت و سرافراز بدین فرازین نوا گردید هی مرزاد فرپور برشاد ارجم را فر جیشوری بکاریدم چم این یزدانی سخن بپهلوانی این است ای منوچهر پور ایرج ترا بو خشوری و پادشاهی برگزیدم شهنشاه فریدون از فرورش فرخنده پور ایرج آگاه گردید بفرموده سروش بکار جهانداریش بداشت بهروی دانایان پارسی منوچهر را خداوند فرهٔ ایزدی میدانند و از وخشوران بزرگ و همبران سترگش میشمارند آن شهریار نیز مانند فریدون و جمشید و دانیاکان بزرگ امیدش بدیدار سروشان کامکار گردید و برودی سپهری سخن فرود میآمد نماینده رازهای نهان و ترازنده آئین مه آباد و شاد روان چگونگی بزرگی او را جا سرایان و داستان گذاران پارسی و تازی در نامه‌های خود وانموده اند در دانش برتر و هر گونه فرهنگ نامه‌ها

از آن شهریار

از آن شهریار خردمند در نزد خردمندان بیادگار است بویژه در دانش سوقطامه که کرده سرادیه در درستی و نادرستی برخی از هنجار خودشان بر بهرهای خردی آن شهریار آشکار مینمایند چنین بوده که آن شهریار سوقطامه بوده است از بسیاری دانش در فرهنگ نامه‌ها پرداخته چنانچه نیاکان پاکش نیز به نیروی آسمانی از فر آباد هر گونه دانش و هنر را دریافت نموده بودند از آن روی در هر دانش نامه‌ها نگاشته اند برای آسانی کار جهانیان بیادگار گذاشته اند باری پس از شهنشاه فریدون بکار جهانداری پرداخت جهان پهلوان بزرگ سام نریمان را بهر سوی کیتی برای پیدا ساختن آئین و نام فرستاد تا آنکه هر گونه کار آفریدگان روی زمین را بر آئین وخشور بزرگ مه آباد بر بست و بنهاد و هد و جهان را به نیروی داد آباد و ساز داد آن پهلوان بزرگ چنانچه شایان فروزان گوهرش بود پیوسته رنجهای گران را بر خود آسان نموده با دیوان و سرکشان خاور و باختر شب و روز جالیش و جنگ آغاز نهاده تا آنکه چنانچه باید فرازمان فرازین آئین شهنشاه منوچهر را هر گونه آفریده فرمان بردند چندان آن پهلوان با تاب و توان جزیره چین و هندوستان بیمود با دیوان و پریان و مردم بی آئین و فرمان جنگهای نمایان در آشکار و پنهان نموده و آهنگ جنگ جادیان و دیوان و اهریمنان باختر نمود و پیروزمند گردید در پیشگاه همایون سرافراز بارگشت چگونگی جنگهای او را اگر سراسر باز نمایم سخن بدرازا کشد بهر روی از کیانش سام نامدار و دانش منوچهر شهریار کار کشورداری و آئین گذاری پرداخته گردید هر بلندمنشی را که پرورش با فریدون و جمشید کشیدی فرمانده کشوری و شهریاری شدی به آموزکاری و پروردگار پژوهندگان فرهنگ کوشش بسیار نمودی چون نیاکان پاکش مایه رامش و بزرگ آسایش هر تاسبین فرزانگان از هر چیز فراهم آوردی و هر کس سر از آئین پاک مه آباد و بتافتی از روی داد باندازهٔ گناه باد افراه دادی راه روشن مه آباد را تازه و آباد بداشتی و با خردمندان و دانشوران انجمن نمودی از روی آزمایش پژوهنده رازهای نهان و آشکارا رشدی نا آگاهان را از آمیغ چیزها آگاه ساختی خداوندان بینش و دانش را بسیار دوست بداشتی خانوادهٔ کهن را گرامی نمودی از فراست جویها بهر سوی بردی در باغها درختهای شکفت از کوه آورده بکاشتی در

در آبادانی جهان چندان بکوشید که جهان گردان در سو ویرانه نیافتندی گویند پس از شصت سال در روزگار
پادشاهی او سام نریمان بباختر رفته بود افراسیاب پور پشنگ بفرموده پدرش بکین خواهی نیای خود تور را آهنگ
ایران کرد و بر بسیاری از شهرهای ایران دست یافت منوچهر را بیچاره نمود در درآمل برفت سرانجام نیکخواهان از
دو سوی بران شدند که آشتی نمایند پیمان بستند آرش تیری بسوی توران اندازد هر جا که تیر فرود آید ازین سو از ایران
و از انسو از توران باشد منوچهر و افراسیاب هر دو یکدل و یکزبان درین کار گردیدند آرش تیری هنگام بر
برآمدن آفتاب در تیر روز و تیر ماه از فراز کوه البرز بینداخت تا هنگام نیمروز پران گردید چون افراسیابیان
افراسیاب در پایان بدان سوی جیحون شدند این افسانه در نزد دانش من درست نباشد چرا که افراسیاب در
انجام پادشاهی جهانبانی منوچهر بدین گیتی آمد راستی هر کار را ایزدان داند باید دانست که برخی از داستان
سرایان و نویسان پارسی این گذارش را یاد آور نگشته اند چرا که منوچهر را از هر سوی ساز شهریاری در دست بودی
و مردم روزش باستواری پیمان پایداری بودند از شگفت کاری روزگار سام فرزانه پور نریمان را از پیکر دختر
پادشاه چین که بخوبی و درستی اندام و پاکیزه گی پیکر افسانه گیتی بود ایزد پوری بداد که موی سر و مژه او سپید بود
و کسی از دوده بزرگان کودکی بدینگونه ندیده بود از دادن آن مایه اندوه بر آیینه دل بس سام گردید از ترس آنکه مبادا
در دوده زیانی بهم رسد او را بکوهی انداخت مرغی که او را سیمرغ می گفتند در بر بودش که خورد بچه گان سازد
سیمرغ و بچه گان بر او بخشش آوردند سیمرغ نیز او را چون بچه گان خود بمهر داری پرورش داد تا بزرگ گردید سام یکباره از
ناسپاسی و ناخوشنودی از دادار یزدان چندگاه بیمار گردید چندی آغاز پشیمانی نمود تا بگفته سروش بپای کوه آمد
پژوهنده پور خود گردید سیمرغ از آشیانه خود زال را نزد سام گذاشت و پورش بخواست گویند زال را هر کار
پیش آمدی پر سیمرغ را در آتش گذاشتی تا آنکه او را یاوری نماید این گذارش را آشکار بینان بسروده اند دانشمندان
فرزانگان یزدانی بر آنند که سیمرغ نام خردمندی بود که بر آیین هرتاسبان تاسبان از مردم کرده و میهن
و در نزرهای کوه آرمیده بود هیچ روی سر دیدار جهانیان نداشت ازین بدین نام روشناس

گردید پهلوان آشکار و پنهان سام که در فرزانگی یگانه جهان و با سیمرغ دوست بود فرزند دلبند خود را بدو
سپرد که آیین ایزدپرستی و دانش پژوهی او را بیاموزند دیگر آنکه آن دانای کوه نشین از بسیاری رنج بردن
و ایزدپرستیدن فر و توان آن پیدا نمود که بهر پیکر آشکار شود چنانچه سترگان پارس را این گیایش بوده و این
پایگاه را چونانکه در نامه فرهمندان دیده ام بدینگونه توان دریافت نمود که آیین نشستن هشتاد و چهارگانه را بایستن
دم پاس بدارد تا آنکه دم را بتارک سر رسانند در آغاز بکم خوردن و شب بیداری پردازند از تلخی و ترشی پرهیز نمایند
تا آنکه کم کم مایه آب و خاک کم شود و آتش و هوا افزایش نماید آنگاه بهر پیکر که خواهند در آیند از پیکری به پیکری با توان
درست آشکار شوند و هیچ چیز بران زیان نرساند هر گاه خواهد از تن برهد بدینسان جوکیان هند و هرتاسبان پارس
بوده اند و خود را در خاک میشمودند پس از چندگاه بیرون میآمدند یا آنکه از انجا بهر سو که خواستند پیدا می شدند چونانکه
شگفتی در آن مزار رامی یافت گروهی دیگر بر آنند سیمرغ نامی است از نامهای تیمسار آفتاب انفرانیه یزدان پاک
را بفرهنگ گوهر تابناک خورشید پرستیدی بدانگونه بیشتر فرزانگان و دخشوران ایران بر آیین نیرو و روانی پیره
یزدان را افروخته جانان به پیکر سیمرغ درمانستان میدند آن فرزانه کوه نشین سیمرغ نام دستان سام را آیین
رسیدن بدین پایه آموخت و ورزش اینکار را آموزکاری کرد و از فروکاستی تنش نگهداری فرمود تا آنکه دستان
روانش به بهره یزدان پیوست و بران دانش توانا گردید پس فرزانه پور سام را دستان زند نام گذاشت دستان
فرزانه و رای زن و زند بزرگ را گویند چون روزگار رنج بردن دستان بپایان آمد سام بگفته فرخ سروش
بپای کوه پور پژوه گردید او را از دشت درمیان گروه آوردی از انروی که هرگاه دستان در کارها پیچان
شد از جهانیان دوری جستی بر آیین بوهای خوش سوختی و آیین پرستش بجای آوردی سیمرغ همایون پر فرود
زان فرجهان پیوستی از و چاره جوئی کردی آنچه تن باز گشتی بهر روی افسانه سیمرغ در نزد والا گروه سپاهی
راست است گذارش که من وانمودم بی کم و کاست بیشتر و بیژه روانان کاموس را به پیکر مرغان دیده اند
هر کس را که روان بالاتر و والاتر بود پیکر زیباتر میدیدند من نیز در آغاز رنج بردن که روان فرخ خود رسیدم

آن تیمسار را به پیکر بو بود و تاج بر سر داشت که تازیان هدهدش گویند دیدم مرا برخی رازهای نهان آموختن فرمود
دستان زندرانه همین چگونگی زادن و افتادن در کوه آموزکاری سیمرغ شگفت مندامست بیشتر کارانفرانه نامدا
افسانه مرد و زن و آرایش انجمن است سرگذشت مهرورزیش با دختر مهراب شاه کابل سپاس گذار فرمان بر نیمروز بود
آغاز نهاد و بندگی نمود سام پورش او را نپذیرفت از شمشیر تیز و شتیر و ویرانی کابل سخن میراند چراکه شاه
منوچهر بدین پیوند خورسند نبود ناچار سام سوار نامه بشهریار ایران نگاشت و زال را بدرگاه
آسمان جاه فرستاد از وی چاره جویی چنانچه شاهنشاه دادجوی را آیین است گردید خدیو فرهنگ جوی
نخست بار برای آزمایش زال را بجنگ دیوان فرمان داد آن فرخنده پور جهان پهلوان میان بفرمان
جهان بان بست جزیره سوی بر این که مردم دانای گذارش بین دیده اند داستانش را شنیده نمود
و در انجا دیوان بیرون از آیین بسیار بکشت و خواسته بسیار بدست آورد و پیروزمند بدرگاه شاه بازگشت
نمود و در انجمن فرزانگان به آزمایش خردمندانه نیز سرافراز گردید از پس این کارهای شگفت شهریار پیش
بین باز اندازه برخی کارها بگرفت با اختر شماران بر چگونگی آغاز و انجام این پیوند نگریست جز فرخی و همایونی
چیزی ندیدند لاد براین پاسخ نامه سام را بیاراستند و فرمان پیوند دختر پادشاه کابل را بدان پیکر پهلوانی
دستان از انجامه خسروانی آذین بخشید با خواسته بسیار نزد سام سوارش فرستاد زال زر به نیمروز در نزد
پهلوان گیتی فرود آمد رودابه را بآیین درست جفت وی کردند آبستنی رودابه و پزشکی سیمرغ و
زادن رستم نیز از کارهای شگفت است گذارش وی را داستان نویسان چنانچه باید نگاشته
این نامه را گنجایش وانمودن او نیست گویند صد و بیست سال از روزگار شهریاری منوچهر
روزی سران و گردن کشان و فرزانگان را از هر کران بخواست گاه شاهی را بیاراست پس از
اندرز بسیار و سخنان سودمند فرزند پاک گوهر خود نوذر را بگاه جهانداری نشاند و تاج کیان را بسر وی
گذاشت و فرمان جهانبانی او سپرد و در نیایشخانه در شد و به ستایش ایزد پرداخت تا آنکه

روان

روان پاکش در فراز آباد پرواز نمود این سخنان خردپسند از آن شهریار بیادگار است هرکه بر رازهای فرو آید
کار اندیشد بر بینشش بیفزاید و آنکه این اندیشه از خود دور سازد سیاه دل شود فرماید پادشاه باید دادگر باشد
و دادخواهان را خوار نگذارد فرماید سپاهیان پادشاهان را چون بال و پر مرغان را پادشاه بجای سر است و
مردم بجای تن شهریار مانند روان است و کشور چون کالبد فرماید پادشاه را باید فروزگان چند باشد نخست آنچه
گوید دیگر از روی خشم کار نکند دیگر از کشتن گناهکار شتاب نکند برای آنکه کشته را زنده نتوان کرد دیگر
فرماید گیتی چون ابر تابستان و آفتاب زمستان است که پایدار نباشد فرماید بخشش پادشاه خوش پیرایه
ایست کشور را فرجودهای آن شهریار نیز بسیار است یکی آنکه از فریدون کینه خیز بود که ایرج را پرورده بود
پس از کشته شدن ایرج چندان گریسته بود که کور گشت روزی منوچهر از پیش او میگذشت پرسید
که میرود گفتند منوچهر فریاد برآورد کاشکی چشم میداشتمی تا مای رخسارش مینمودم منوچهر این سخن
بشنید دست بر چشم او کشید در دم بینا گردید دیگر آنکه روزیکه نوذر را جانشین خود نمود او را از پیش آمدن
روزگار و از چگونگی لشکرکشی افراسیاب و کشته شدن نوذر بدست پور پشنگ و کین خواهی زال و
رستم دستان آگاهی داد دیگر آنکه بگفته داستان نویسان تازی ایرانیان را به پیدایی موسی
و پیغمبری او آگاه ساخت این سخن را دانایان پارس درست نمیدانند گویند شهنشاه منوچهر فرمود
پس از چندی چند تن چیرند خود را پیام سپار دادار خوانند ازین کار گروهی در هم افتند که در کوهستان
آزار است گذارش دیگر آنکه منوچهر فرموده است ازین پس مردی از فرزندان اسرائیل آیینی انگیزد با او جنگ
نکنید درست تر از همه این سخنها این ورشیم آسمانی است که بمنوچهر بهمن امشاسپند رسانیده
لخت دساتیر است پهری سخن اینست . پل هرتمور فرجیشوری هایدکیلا مروسام نه فرفوس هوساب کاش
فرادهود وهونیتیار مردام هاسده ارش این ورشیم آسمانی بزبان شهری اینست ای منوچهر پس از تو پیمبری
آید کیخسرو نام به آزادگی و داورستگی و بی آزاری از وی هرکس ابرکار شود و او همنشین و انجمن پیرای

یزدان باشد از سخن دانای طوس نیز چنین آشکار میشود که خواست فرموده منوچهر کیخسرو ست
یکی نو شود در جهان داوری که مردی بیاید به پیغمبری پدید آید آن کس بخاورزمین مگر تا نباشید با او بکین
آشکار است که موسی در مصر بدین بوده که سوی باختر ایران میباشد و خاور ایران ترکستان است که شهنشاه کیخسرو از انجا بایران آمد

گذارش جهان داری نوذر پور شهنشاه منوچهر

نوذر چیزیرا گویند که تازه باشد و پسندیده را نیز گویند مادرش فرنگیس نام داشت که بچند میانجی بجمشید شاه نژادش میرسید پادشاهی نیکو رو و پسندیده خو بود و گوشه نشینی را دوست داشتی و بسیار شکیبا و بردبار بود و در رنج کشیدن و ایزد پرستیدن پیرو نیاکان نامدار خود بود از آغاز جوانی بفرموده تاجدار خود در غاری چاهی ژرف کنده بود خود را می اویخت چنانچه آیین هرتاسبان و کیومرثیان بود بکار بستن دم و پرستیدن ایزد پرداختی بدینسان سی سال رنج بردی تا آنگه برآمیغ همادیان جهان از روی دانش و بینش بفرموده شهنشاه منوچهر بکار جهان داری پرداخت روزها را بکار جهانیان رسیدی و شبها را بپرستش یزدان و دیدار فروزان فران و کی شیدان گذرانیدی ریسمانی بر گلوی خود بستی و خود را آویختی تا آنگه چند از دمان جهانبانی او گذشت روزها نیز بنیز گوشه گزیدی و ایزد پرستیدی چون مردم نوذر را کشورداری از بهین دیدند بد بارآزاری و ستمکاری دست بازنمودند و چگونگی کردار مردم ناسازکاری بسام رسید در پیشگاه نوذر شتافت در نیایشخانه بار یافت نوذر را اندرز بسیار نمود براهبرهای خردی بران داشت که روز را بکار لشکر و کشور پردازد و شبها را ایزد پرستی آغازد چون جهان پهلوان بربست و دهناد کشور را از نو بداد از درگاه شهنشاه ایران آهنگ نیمروز نمود دران هنگام جهان پهلوان جهان را بدرود گفت چون مردن سام نوذر آگاه شد سخت دل تنگ گردید آغاز گریه و زاری نمود دیری بکار سوگواری سام پرداخت و بسوی زال جامه خدیوانه و یرلیغ جهان پهلوانی فرستاد پس یکباره از همایون گاه شاهنشاهی بیزاری جست پس از چند گاه یکبار بتابسار شهریاری برآمدی و پشنگ فرمانده

خاوران از مردن منوچهر و سام آگاهی یافت افراسیاب پور خود را از خود از کار توران زمین باز داشته لشکری گران سپرد و بسوی ایرانش فرستاد پور پشنگ جنگهای پی در پی نمود تا انجام شهریار نوذر را بگرفت و چند تن از کیان زادگان و سران ایران را در بند نمود بیشتر شهرهای آزادگان را بگرفت و به تختگاه کیان نشست شمساس و خزروان که دو نفر از فرمندهان توران بودند برای گرفتن کشور نیمروز فرمان داد آن دو گردنکش با سپاهی گران بسوی نیمروز شتافتند زال زر هنوز از پاس سوک سام نامدار نیاسوده بود در گورابه که دخمه گاه دوده گرشاسپ با بزرگان نیمروز ماتم سام میداشت مهرابشاه کابلی در زابل بود از لشکر و کار افراسیاب و آمدن شمساس آگاهی یافت آغاز چاکری با فراسیاب نمود و خود را دشمن بزرگ ایرانیان شمرد پیشکش بسیار بلشکر ترکان فرستاد به پنهانی زال را آگاه نمود دستان زند در دم سپاهیان نیمروز را سان دیده ساز جنگ را بدانش و فرهنگ آماده بداشت از هر سوی نیمروز لشکر فراکنده را گرد کرد دو اسبه بسوی نیمروز بشتافت شبانگاه اندر یافت دیدار مهراب را نمود چگونگی رفتار او با سران توران باز جست دستان بر دانش وی آفرین فراوان فرستاد و آن شب را گذرانید بامدادان فرمود نوبتیان لشکر کوس و سازهای جنگ نواختند سپاهیان نیمروز را از بهر منه گذرانیدند و برابر لشکر ترکان رده برکشید از بسیاری خشمی که در مغز زال راه یافته بود فرمان بر لشکر داد یکباره بر لشکر توران روی آوردند خود آن پهلوان زاده مانند شیر ژیان گرز گاوسر آفریدون را که از برای پیروزی در جنگها آزمون شده بود بچنگ گرفته بلشکر ترکان روی آورد تا نیم و دلیران نیمروز از سپاهیان ترکان بکشتند سرانجام پیروز گشتند خزروان را خود زال از پای درآورد لشکر ترکان تاب نیاورده برآیین دیرینه روی برگریز نهادند قارن رزمخواه که پیشنگ جنگ لشکر ایران بود پس از گرفتاری نوذر شهریار بسوی نیمروز با چندی از لشکریان میامد در این میان بر لشکر شکست خورده ترکان برخورد و بار دیگر شکستی بزرگ بر شکست خورده سپاهیان توران برد و بسیاری از ایشان بکشت چندان که کسی از سپاهیان ترکان جز شماساش و چند تن دیگر نماند اینان در هیچ جا درنگ ننموده تا

با افراسیاب پیوسته شدند نهاخرز و نیمروز و کشتن زال خرروان و کلباد را که از فرزندان تور بودند و شکست تورانیان را سراسر وانمودند افراسیاب در خشم شد آتش کینه اش بالا گرفت نوذر شهریار را اچ آسا بکشت شد آن یادگار منوچهر شاه تهی ماند ایران ز تخت کلاه روزگار شهریاریش هفت سال و هفت ماه بود و این سخنان پسندیده از آن شهریار جوان است سزاوار دوستی کسی که بینش خوی فرزنده باشد نخست بدی بر تو بیند در نهانی آشکار سازد ترا از و باز دارد دوم بر بهتری که آگاه گردد یکی را بده آشکار سازد سیم اگر چنانچه نکوئی کند بیاد دنیاورد چهارم اگر دستش چیزی فرزاید فراموش ننماید پنجم اگر گناهی کوچک بیند خورده نگیرد ششم اگر پوزش خواهی بپذیرد نیز فرماید فرزند بدکار مانند انگشت ششم است که اگر برند درد کند و اگر بماند بد نماید اگر بدیگری آزار رساند بریدن بهتر از بودن است باز فرماید دادگر کسی است که چون از فرزندش بیداد بیند باندازه ستم کاریش پاداش دهد در بادافراهی کوتاهی ننماید

گذارش شهریاری و فرمان گذاری پوریشنگ در بسیاری از شهرهای ایران

افراسیاب را بپهلوانی زبان فرسپهر گویند چون دران فرخنده روزگاران مردم آئین گذار و پیرو هندکان دهیم شهریاران از هر جای جهان روی بایران داشتند هر کس بران بود که از هر روی پیرو ایرانیان باشد لا درین بیشتر جهانیان خود را سرافراز بناهای فرخنده پارسی میساختند افراسیاب که خود پارسی نژاد و از فرزندان آفریدون دادنهاد بود بزرگ نامش در استواری روان و کارگذاری کیهان زبری است آشکار در آئین پیکار و جنگ آموزگار پلنگ بود لشکرکشی و مردم کشی را سرافرازان جهان از و بیاد کار دارند دانای طوس گوید شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب درشه نامه فروزه مردی و مردانگی و چگونه بزرگی و فرزانگی آن درخشان چراغ دوده تور را چنانچه باید نگاشته اند گذارش جنگهای پی در پی او را در هر جا بیاد آورده اند هرگاه دست بخون نوذر دراز نجسته گوهر خود و سیاوش بهروش هوش نیالوده در بلندی منش و درستی فرهنگ هم سنگ با جمشید و هوشنگ بود چون بسیار درشت خو درزند بارار بود فرو هوش به هیچ نخورد گویند آغاز کودکی و جوانی بر آئین پاکان نیاکان خود به پاک داشتن فروزه نهان و بستن دم چندان کوشش نمود که سرآمد هرتاسبان

روزگار گردید بدین سان که از پس چند جله یکبار دم بر آوردی و توان آن شهریار بسیار تر ازین بوده است از داد و دهش بدانسو افتاده بود چون شهریار نوذر را بکشت سران ایران را که در بند بودند میخواست از پای در آورد اغریرس برادرش که فروزه مند نیکی گوهر بود درخواست خون ایرانیان را نمود پهلوانان را با غریرس بخشید و در آمل فرستاد اغریرس را بدانجا فرمان گذار نمود به نگهداری بندیان ایران فرمانش بداد سپس چون ایران را از خود میدانست دست بویرانی آن بر آورده شهریاران بزرگ را ارگ ها و شارستانها و کاریزها و باغستانها سراسر ویران ساخت چندان آغاز بیداد و ستمکاری نمود که مردم ایران ضحاک را فراموش نمودند ناچار پر مایگان بجان آمده از هر سوی بدادخواهی نیمروز رفته بدرگاه زال انجمن گشتند پس از گفتگوی بسیار بران شدند که فرستاده کاردیده بسوی اغریرس روانه کنند و درخواست آزادی دلیران ایران را نمایند سپس کارساز سپاه را دیده با افراسیاب پردازند کشواد پور قارن بدین کار داستان گذار شد با اندک گروهی سپاه بسوی امل شد نخست فرزانه نزد اغریرس فرستاد که دستان زند و دیگر بزرگان ارجمند ایران خواهشمند ازان شاهزاده فرشته مانند که سران و شه زادگانی که در بند شما هستند آزادی ایشان را فرمان دهید اغریرس فرستاده کشواد را پاسخ داد پهلوان زاده را بگو هرچند افراسیاب بر من خشم خواهد نمود من از خود گذشته خواهش زال زر را بجای خواهم آورد تو اکنون با من جنگ آغاز کن که چنین وانمود شود که شما بندیان را به نیروی جنگ رها نموده اید کشواد بر درست کاری و نیک گوهری اغریرس آفرین خوان شد از هر سو لشکری فراهم کرد بناگاه شبیخون آورده بر امل بر تاختند بدستیاری وی دلاوران ایران را آزاد کرده در هیچ جا درنگ ننموده تا آنکه بزابل رسیدند سران ایران بسیار خرم گردیدند ازانسو افراسیاب بر اغریرس خشم گرفت او را نوذر آسا گردن زد زال و سران از کشته شدن اغریرس سخت دلتنگ شدند آتش خشم از نهاد ایشان زبانه کشید زاب پور طهماسب پور منوچهر را از کوه آورده بپادشاهی گزیدند با لشکری گران آماده جنگ پوریشنگ گردیدند افراسیاب نیز آهنگ جنگ نمود جهان

پهلوان زال زر بشادی روان سام داد مردی بداد انبوهی از توران سپاه را از پای درآورد افراسیاب
برای آنکه دو تن از شاهزادگان ایران بیگناه را کشته بود بر لشکریان ایران نشان بدبختی خود بدید تاب
نیاورده راه گریز پیش گرفته بترکستان شد از نو لشکری آراسته از آمویه بگذشت زاب پیغام بداد که ستمکاری
تو و نیامدن باران مردم ایران آسوده از گذران نیستند و به تنگی در افتاده اند چندی آرام بگیر و بتوران بازگشت
کن تا آنکه بخشایش ایزد فرا آید بدین خوشنود مباش که ما و تو برای کشورگیری آفریدگان را برنج اندازیم افراسیاب
پذیرفته بتوران بازگشت نمود گویند روزگار فرماندهی افراسیاب در ایران دوازده یا هفت سال بوده
شهریاری زاب که او را نیز زو گویند هرچه پهلوانی زاب و زو دو فروزه را گویند برخی برآنند پسر نوذر است گروهی
پسر طهماسب دانند فرزانه بهرام گوید پس از سی سال ایزدپرستی بپادشاهی رسید محمد خاوندشاه گوید هشتاد
ساله بود که او را بجهانداری گزیدند بهر روی مردی بود ایزدپرست و درویش پیوسته روزگار خود را
بدانائی مردم میگذرانید ویرانیهای افراسیاب را آبادان ساخت کاریزهای کهن را نو نمود و هفت سال خراج
از مردم کشاورز و دهقان نگرفت پس از آن هم اگر چیزی گرفتی باز بمردم بخشیدی هیچ چیز اندوخته نکردی اگر
چنانچه جنگی روی دادی خواسته بجنگ آمدی بسپاهیان دادی سی سال جهان داری نمود چون مرگش
نزدیک شد پسر خود گرشاسب را جانشین نمود بگوشه ای بایزدپرستی میان بربست تا آنکه جهان را بدرود
فرمود از سخنان اوست هر که خواسته ندارد آبرو ندارد آنکه فرزند ندارد روشنائی چشم ندارد آنکه برادر ندارد
نیروی بازو ندارد و آنکه زن ندارد از کامرانی بهره ندارد هر که همه اینها ندارد هیچ اندوه ندارد
سخنان او را همیشه پادشاهان بخورسندی میخواندند شهریاری گرشاسب بیست سال بود او نیز پادشاه
روشن دل ایزدپژوهی بود و مهربان از سخنان اوست بیدادگر چند گروهند نخست کسی که سزاوار
آن باشد که دانش آموزد کوتاهی کند دوم کسی که سزاوار نباشد و پژوهنده دانش باشد سیم سپاهی
که شا مایه نادان را پرورش نماید چهارم آنکه پند برای دانش را پرورد کاری ننماید پنجم

کسی که نه

کسی که بداند شناخت یزدان و دریافت پایه همادیان برنج بردن فراز میآید کوتاهی نماید پس گرشاسب
کار جهانداری و شهریاری ایران بر زمین بماند و رشته دهناد جهانیان گسیخته گردید افراسیاب با لشکر بایران
کشید و بویرانی ایران کوشید بسیاری از شهرهای نزدیک بگرفت بزرگان ایران بدرگاه زال آمدند
و زبان نکوهش باز کردند که پس از سام سوار و مانی در جهان پهلوانی تو بر ما خوش نگذشته اکنون که کسی
که از شاهزادگان که سزاوار پادشاهی باشد نیست بهتر آنست که تو خود بکار جهانداری پردازی دستان
زند سر از آئین پادشاهی بتافت سرانرا گفت با آنکه شاهی مانند کیقباد که بدرستی نژاد و پاکی نهاد در البرز باشد
مرا نمیرسد که گرد کار بزرگ شهریاری بگردم مژده باد شما را که از پی آن فرخنده شهریار با مهر و داد باز کشور ایران
سان روزگار جمشید و فریدون خواهد گرفت رستم که جز جنگ دژ سپید که نریمان در آنجا کشته شده بود بجائی نرفته
بود بفرمود پژوهنده کیقباد گردد در دم آن پهلوان زاده آزاده راه البرز پیش گرفت در خاوری بلشکر افراسیاب
رسید بهیچگونه نیندیشیده چون شیری که از دیدار گله گور سور نماید پهلوان جوان از روی شادمانی آن
لشکر را برهم زد پلنگ آسا آهنگ البرز نمود شهنشاه ایران را در دامنه آن کوه با گروهی از ایزدپژوهان
نشسته دید آئین نماز بجای آورد از دستان زند درود و رندش فراوان فرستاد و بجهانداری
آئین گذاری آگاهیش داد شهنشاه کیقباد دلجوئی از رستم را بنوازش شاهانه و پرسشهای گرم نواخت و از رنج راه
به پیمودن باده چمی آسوده اش ساخت پس از چند روز آهنگ نیمروز نمود رستم دستان زند را آگاهی بداد
بزرگان ایران آن خدیو کیهان را چند روز در راه پذیره شدند شاه بار فرهی آن فروزنده تاج و گاه شاهنشاهی
بر سر بزرگان و سران ایران سایه گستر گردید درنگ نانموده و از رنج راه نیاسوده جنگ افراسیاب را
کار بست بدستیاری دستان زند و نیروی بزرگان دیگر آهنگ جنگ افراسیاب نمود پهلوان زاده
جوان رستم شیرتوان با خود اندیشید که در نخستین روز لشکرکشی شهریار ایران داد مردی دهد پدر
چاره گر خود را گفت پور پشنگ بچه نشان و در کدام سوی است اژده کردن کشان زال زر افراسیاب

را بدان پیکروسان که بود بپهور کزین خود نمود کرز سام سوار را که از آفریدون بیادکار بود بدو واکذار کرد پروردکار
سپهر درخشش رخشنده را که از میان صدهزار اسب کزین نموده بود بجولان درآورده خود را بلشکر ترکان برد افراسیاب
را دریافت به نیروی مردمی او را از پشت زین درربود پور پشنک خود را بجادویی از چنک رستم رهایی داد رستم
دستهای دراز را یازید تاج او را درربود چون جنک هم کرده بود پور پشنک خود را یکسو کشید بر اسپی سوار
شد روی بر کریز نهاد بیکدست رستم کمر مانده بود بدست دکر تاج از سر ربود سپهبد چه از چنک رستم
بجست بخواهید رستم همی پشت دست جنکجویان ایران شمشیرها برکشیدند و کار بر سپاهیان توران
تنک نمودند ناچار ترکان از آن شهریار بلند زینهار بخواستند خدیو ایران ایشان را جان بخشید خواسته که بجنک آمده
بود بر لشکریان بخشش نمود ترکان بدان سوی آمویه فرستاد پشنک از ترس آنکه مبادا کیقباد بکشور توران
درآید و مایه ویرانی کردد پیشکش بسیار و خواسته بیشمار زر و کوهر و اسبهای زرین ستام و جامهای زرنکار
و شمشیرهای هندی و کونه کونه چیزهای کرانمایه که از توران بست با نامه از روی بندکی و آغاز پشیمانی از
کارکذشتکان برادر خود ویسه را بدرکاه کیقباد فرستاد پورش با ستوده کارهای را انجوا هد چنانچه آفریدون
جهان را بخش نموده هر کس در کشور خود فرمانده باشد ویسه بدرکاه شاهنشاه ایران بار یافت پیشکش داران
پشنک را از پیمسار آن شهریار با فرهنک کذرانید و پورش بسیار بخواست کیقباد تن بآشتی بداد هر چند سران
ایران آن شهریار با مهر و داد را خواستند بران دارند که جنک آغارد و یکدفعه نکردید ویسه را با دهش شاهانه
سرافراز فرمود با نامه آشتی و پیمان دوستی از درکاهش کسیل نمود

تابش چهارم از فرازستان در کشورپیرایی و جهان آرایی کیان و چکونکی آیین کذاری ایشان

آرش نخست

از تابش چهارم در کذارش شهریاری کیقباد و چند تن از فرزندان فرهمندان مهرداد

نماینده کان فرخنده شهریاران بزرک فروزنده کان سترک نامدار پیروز تاجداران برتر برانند که زاب پور زاب

کیکی

که یکی از دو واروینر کویند در هنکام جهان داری پدر خود فرهاد پور خراد پور جمشید دختر خود را که روشنک
نام داشت برای زاب فرستاد و نیز بشوهر نموده پدر بپذیرفت در آغاز جوانی دست جفت خود را کرفته آهنک
کوهی شد و بپرستش یزدان پرداخت خوردنی خود را برک درختان ساخت هیچکونه روی بکار کیتی ننمود
و جفتش نیز مردانه چون فرزانکان کشتسبی پرستش دادار بی انباز و دار نمودند بدینسان روزکار بکذرانیدند تا آنکه در
کذشتند او میفرماید پیری را که هوش نباشد مانند چشمه ایست که آب ندارد و جوانی که او را شرم نباشد چون کلستان
که کل ندارد درویشی که او را دانش نیست چون دیده ایست که بینایی ندارد و دانایی که پرهیزکار نباشد مانند
اسبی است که لکام ندارد توانکری که او را بخشش نباشد چون درختی است که میوه ندارد خوب چهره که آزرم
ندارد چون خوردنی است که نمک ندارد پادشاهی دادجوی نباشد چون ابری است که باران ندارد
آن شاهزاده آزاده را ایزد و امشاسپندان پوری بداد کیقباد نام کذاشت

کذارش شهنشاه کیقباد و چکونکی پرستش و دهناد او در جهان داری و آیین کذاری او

کی پهلوانی زبان خداوند کیایش و هنایش و چیرکی و شکست دهنده کی را کویند بزرک و شاه دادجوی و مهرجوی را
نیز خوانند نشیدان کنید در روانان یابنده و هوشان تابنده را از آن روی کیان می نامیدند و قباد شکفت
را کویند در کران مایه نامهای کهن ستر کان پارسی انجمن آورده اند شهنشاه کیقباد در آغاز جوانی بر این کشتاسپیان
و هرتاسبان میان پرستش یزدان استوار بست و در برز البرز بنیادهای جمشید و نیاکان بزرک امیدش
بالیسته بود بی مانند را بفرهنکاج همسار خورشید پرستیدن آغاز نهاد کار نکوری و شب بیداری و بستن دم را
چنانچه شاید و باید و سزاوار کوهر پاک فرهمندان است انجام بداد پس از بیست و چهار پاس یکبار دم بر
آوردی بران بود از هنکام شب آفتاب تا کاه فرو رفتن او روی بسوی او داشتی و شبها را
نیز همایون پیکر او را انکاشت نمودی بتوان درست سی سال خدای بزرک و فروزان سترک
بدینسان پرستش نمودی همواره از فرازآباد دانشهای پاکی و فروغهای تابناکی در دل روشنش

رخشش نمودی بر چگونگی فرهنگها و آمیغ پایه های همادیان آگاهی یافتی و از نیروهای روانی اختران سپهر فرود
گردیدی بویژه از پیره یزدان و نشستها و بابهای ویژهٔ آن تیمسار بسیار فراز می آمد و همواره در فرزانشاد و گذشتن از کالبد
اخشیجان بدو پیوست و بربسته هر گونه هنجاراران می آموخت تا آنکه از فرزانستان بنش های ستارگان اورا مژده
شهریاری دادند این بود که پور جهانجوی دستان به بفرموده زال زر و خواهش سران نامور بر البرزکوه رفت
و را از انجایگاه در میان گروه آورد تاج دگاه خدیو بلند خرگاه جمشید را بدو واگذار کردند و میان بپرستاری و جان
سپاری او استوار بستند افراسیاب را بدان سوی آموی و جیحون دوانیدند و این شهریار را از نکوهش
کاری تندباران آرایش دادند نمایندهٔ رازهای نهان و گشایندهٔ بندهای گران گردید پادشاهان هر کشور
چون آن شهریار درست کردار را خداوند فره ایزدی دیدند بفرمانش گردن نهادند و از هر سوی باژ و ساو گران
با هر گونه خواسته بدرگاهش فرستادند پشنگ که فرمانگذار کشور توران بود بزرگ پور خود افراسیاب را
اندرز فرمود که هیچگاه گرد جنگ نگردد و با سپاهیان شهنشاه با فرهنگ پیکار نورزد خدیو دانش پژوه
کیقباد پس از آنکه سران جهان را زیردست خود ساخت فرزندان نوذر شهریار را به بخششهای شاهانه سر
افراز ساخت طوس را که بزرگتر از همه فرزندان نوذر بود کار بزرگ سپهسالاری گماشت فرودان درفش کاویان
او را سپرد فرزندان کاوه را فرمانرهی سپاهان به پیمان آفریدون بداد دستان زند را پس از نوازش بسیار
و نوازش بیشمار به نیمروز فرستاد رستم را در انجمن بخردان فراوان بستود و بنام نمایان جهان پهلوانی سر
افراز بساخت و هر گونه ساز بزرگ بزرگی اورا از روی دهش خدیوانه آماده نمود چند سال بر آباد ویران بار
بینداخت و بر مردم زیردست و کشاورزان بخششهای شاهانه فرمود جایگاه بزرگی را اصطخر پارس نمود شهرهایی که
از ستمکاری افراسیاب ویران شده بود همه را آباد ساخت داستان سرایان همه همداستان و
داستان گذارند که پادشاهی پس از ترکان پیشدادیان چون کی قباد بخشش و دانش و مهر و داد براورنگ
جهانبانی ننشست کار جهان را آشکار و نهان بر آیین مه آباد و دهناد و داد و هر کس را بکاری که

درخور بود

درخور بود گماشت پس آرامش داد جهان داری بکار آرایش آیین و کیش پرداخت و جمهیان آمیغیان
را سخت گرامی داشت ویژه درونمان را از کار گیتی آسوده بساخت سخنهائیکه پس از منوچهر شاه مایه
دو دلی فرزانگان رهبری گردیده بود بهوش باریک بین درست نمود هیربدان و موبدان را در پاس داشتن
نوشاد بزرگ آباد در سرگرم بساخت کار آتشکده ها و پیکرکده را در هر جای ایران بنیاد نهاد بزرگتر از همه کاخی
بسیار بلند در مراغه برافروخت و پیکر تیمسا خورشید را در آن جا نگاه داشت گرداگرد او پیکرکده ها برای اختران
روشن بر پا نمود از سیم و زر و گوهرهای گران ارزش پیکر اختران را در هنگام ویژه ایشان درست نمود
پیکر خورشید را از زر سرخ بساخت و بگوهرهای آفتابی بهرامنها آرایش داد در و دیوار بهای بونگاه را از سیم و زر
بیندود و در هر روی هر سنگهای گران ارزش نشاند همه داستان نویسان پارسی بر آنند که مانند آن
خرگاه کسی از جهانجویان هنوز باد نداده است پور خرد دستور خود را که کی پشین گویند در غار پرستش داد او
میکرد و جز در هنگام آشکار شدن خورشید از آن هنگ بیرون نمیآمد بفرمان یزدان او را از میان گروه
آورد زنی از بزرگ زادگان برای او بگرفت و آن پیکرکده شیدان را بدو سپرد و چندگاه بفرمود بدر تا جور در آن
جایگاه ایزدپژوهی نمود پس از کیقباد بارگاه نشین گردید و بیزدان پرستی پرداخت تا درگذشت باری بدینسان
کیقباد صد بیست سال روزگار شهریاریش بود و چون دمان زندگانیش بکران رسید کیکاوس را جانشین
خود نمود و بسخنان سودمند خرد پسند او را اندرز بسیار داد و از کار لشکرداری و کشورپرداری بر آیین
شاهان دادگر آگاه فرمود به نیایش خانه در شد پس از چندی روان پاکش بفراز آباد پران گردید و جز نام
نیکو در این جهان از و چیزی بیادگار نماند این سخنان نیز از آن شهریار دادگر است فرماید دوستی که از آن ترا
سودی نرسد از دشمنی وی زیانی هم نخواهد رسید فرماید آبادانی زندگانی را مانده ویرانی مرگ را فرماید
آیین پادشاهی هر کس نمونه بزرگواری اوست گوید مردم نباید در بزرگ داشتن پادشاه خود از زنبور
انگبین و کلنگ باشند شهر همدان را او بنیاد نهاد از فرجودهای او و امیگویند آنگاه که رستم از البرز او را

بیاورد در میان را از آن شهریار فرجودی بخواست گفتار رستم روزیکه در سیستان تا بیرون آمدی با
زال بهوس شیر خوردی و در نخستین جنگ تو پیروز خواهی شد و افراسیاب شکست خواهد خورد و تن آشتی میدهد چنانچه بدین گونه رویداد

گذارش شهریاری کیکاوس پور کیقباد

مادرش دختر گرشاسپ پورزو و فرهنگ نام داشت کاوس بزبان پهلوانی آزاد و نیروی یزدان و آتش تند و پاک را گویند گذارش کنان و فروزه شهریاران برانند کیکاوس جهانداری به بلند منش فروزه مند بود همواره کردکارهای شگرف میکردی پیکر خشیجانی او بسیار بزرگ بود که هیچ اسپی توان کشیدن سترگ تن او را نداشتی به پاکیزگی روی و زیبائی اندام او کمتر کسی از کیان بودی باده جمی را بسیار دوست داشتی در آئین می گساری کارهای نابهودی ساغرهای بزرگ گوهرنشان کردی به آراستن گاه و ایوان سخت می پرداخت همواره با فرزانگان سخنان خردی در میان آوردی و دانایان را از کارهای خردی بازجستی و هرچه پژوهان سخنان سرودندی بران بود که با نیروی شسته تنان مانند بود دست دریابد چنانچه روزی در انجمن پژوهان سخنان گونه گونه در میان آمد برخی بران بودند که روشنان سپهر مانند این تیره خاک جای گونه گونه جانور است و در آنها نیز کوهها و دریاها و شهرها بدینسان میباشد چنانکه بازرگانان از شهری بشهری توانند رفت میتوان در آنجا شدن و از آنجا خواست خود باز آمدن نظامی گوید شنیدستم که هر کوکب جهانیست جداگانه زمین و آسمانیست گروه دیگر وانموده اند که ستارگان روشن سایه شیدان پاکند و آزاد از مایه آب و خاک میباشند به خشیجانی تن بدانها رسیدن ناشواست اگر کسی سر رسیدن بآنها داشته باشد باید نخست از بسیاری رنج بردن فروزه کان خود را پاکیزه بدارد سپس توان درست نشت روان بدان والامنشان رسد و از فرگاه آنان آمیغ چیزها دریابد کاوس شاه از انجائیکه بسیار تن پرور بود توان آنکه به نیروی روانی تن آخشیجانی بگذارد نداشت گفته گروه نخست را پسندید فرمان داد فرزانگان بسیج رفتن او را فراهم کنند هرچه خردپژوهان خواستند او را ازین کار باز دارند پذیرفته نگردید ناچار هوشیاران تختی ساز داده به برخی از پارهای آتشی او را بهوا

پران

پران و روان نمودند چند فرسنگ بر هوا شد سرانجام بآمل افتاد نامه نویسان تازی گروه چنین نبشته اند که کاوس با تیر و کمان از روی بدگمانی آهنگ آسمان نمود که با یزدان جنگ نماید درین دمان فرنگیان بالانها درست کرده اند با چندین تن بهوا میروند که شاید بماه رسند در انجا آمد و شد نمایند و هیچ همچنین سخنان در میان ایشان نیست و گویند ما هر گونه هنر را از نامه سرکان ایران و یونان دریافته ایم فرزانه بهرام در نامه شارستان از روی نامه کهن وانموده که کاوس شاه همواره آرزومند که مانند نیاکان پاک خود بر سپهر شود و دیدار سپهریان او را روزی گردد تا آنکه شبی در خواب دید که تختی نشسته چهار کرکس برو بسته مرغان بهوای گوشت تخت را بهوا بردند لختی بر هوا شدند سرانجام ناتوان گردیده بزمین بازگشتند کیکاوس این شگفت خواب را بکی نشین وانمود آن تیمسار گذارش کرد که تخت کالبد است و خواست از چهار کرکس پایه چهار اخشیجان است و گوشت بستگی چه نشستهای تنانیست با آنها رفتن بر آسمان ناشواست چه نیروی تنانی را این فر و توان نمیباشد چون ترا خواهش بر سپهر شدن میباشد باید چندی تن پروری را بگذاری و راه رنج بردن پیش گیری تا ترا این نیکبختی فراز آید چندی شهریار بکم خوری و شب بیداری به پرستش داد آور برآئین ویژه درونان راهنمائی نمود تا آنکه پس از چهل روز بروان جان تابنده بر سپهر شد و سپهرستان را بدید گوینده پارسی گوید خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کرد وقتی رسی بعشق که بیخواب و خور شوی از پای تا بسر همه نور خدا شود در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی بهر رو رفتن کاوس شاه را با فرازگاه بگونه گون گذارش نموده اند شنیدم که کاوس از آن بر فلک همیرفت تا بگذرد از ملک ز هر گونه هستا ورا ازین ندا بد پژوهان راز این یکی دیگر از شگفت کاری آن شهریار اینست که بهوای رفتن بمازندران و گرفتن آن سامان و جنگ نمودن با دیوان در سر آن افتاد هر چند سران و دستوران کشور مانند دستان زند و دیگر سرکان فرهمند او را اندرز نمودند سودمند نگردید میلاد را از فرزندان آرش بود بتخت شاهی نشانید کاری کشورداری بدو واگذار نمود با گروهی از پرمایگان

کیهان چون طوس پور نوذر و گودرز پور کشواد و گیو و بسیاری از بزرگان نیو لشکری افزون از شمار آهنگ
مازندران نمود آوازهٔ کاوس کوس زد پادشاه مازندران شد سراسیمه گردید از دیو سپید که در برخی
آن کشور پدرانش به پیمان گرشاسب سام نریمان بودند و از سوی پهلوان گیتی فروز نیمروز در آن
سامان فرماندهی داشتند یاوری جست دیو سپید او را دلداری داد شبانگاه با گروهی از دیوان بر
سر کاوس و سپاهیان تاختن آورد و بجادویی و افسون همه را گرفته در بند نمود و بدینگونه سخنان زبان نکوهش
بر کاوس شاه باز نمود و گراهه گویی آغاز نهاد همی برتری را بیاراستی چراگاه مازندران خواستی همیشه
خویشتن چون پیل مست بدیدی و کس را ندیدی شکست نبودت ز دیو سپید آگهی که گردان کند از
ستاره تهی نبودی اگر پندآموزگار برادر و دمی من ز جانت دمار نمی ماندم یکتن از لشکرت بهم بر زدم
بسر کشورت ولیکن ز گرشاسب لشکرشکن بود عهد و پیمان به نیروی من که بر ملک ایران نیازارم تنه
وگرنه برآوردمی رستخیز چون دیو سپید از کار کاوس آسوده گردید دوازده هزار اهریمنان را بکار
برایشان گماشت و خود بجایگاه که برای رامش خویش پرداخته بود روانه گردید دستان زند از کار
کاوس آگاه گردید که با سران ایران دیو سپید همگی را در بند نموده پس از افسوس و دریغ خوردن
برستم چنین گفت دستان سام که شمشیر کوته شد اندر نیام نشاید گزین پس چمیم و چریم
دگر خویشتن را چرا پروریم که شاه جهان در دم اژدهاست بر ایرانیان بر چه مایه بلاست کنون
کرد باید ترا رخش زین نخواهی ز تیغ جهان بخش کین همانا که از بهر این روزگار ترا پروراند
پروردگار رستم فرموده پدر چاره گر را کار بست در دم بسیج مازندران گردید زال او را از راهی نزدیکتر رهنمون
گردید که نامیده بهفتخوان بود و سراسر از راه کوه و دره و بیابان بی آب و جایگاه شیر و اژدها و دیوان
بود آن پهلوان آشکار و نهان هیچگونه پند نشد راه مازندران را پیمود گذشتن رستم از هفتخوان
و کشتن او شیر و اژدها و جادوان و دیوان را آشکارتر از آن است که من سرایم و سراسر باز

نمایم دو روزه راه را بیکروز سپرد تا سرانجام از بخشش یزدان و امشاسپندان بر دیو سپید دست
یافت کاوس و سپاهیان را از بند آزاد نمود و کوری چشم ایشان را از جگر آن دیو گمراه چاره ساخت
و بر پادشاه مازندران دست یافت اولاد را که یکی از مرزبانان آن کشور بود در آنجا پادشاه نمود نیز ورزمند
گردیده با خواسته بسیار و گنجهای فزون از شمار و کاوس شاه را با ایران آورد و از نو گاه شاهی را بیاراست و
چندگاه برامش و آسایش پرداختند گذارش هفتخوان گروهی از تازیان و انبوهی از پارسیان را ز شناخته
اند گویند خواست از جنگ اهریمن و گذشتن از هفتخوان سگالش با دیوان منش و هفتخوان تهان را پیمود
است خورشناسان و خدایابان را اینگونه تماشای روانی هنگام پاکیزه داشتن فروزگان فرا خواهد
آمد چون در آن روزگاران هر کس را خرمهٔ روانی در کار و گذشتن از هفتخوان نهانی به هنجار بود و بیکار
نمودن با اهریمنان و دست یافتن بدیشان چون دشمنه کان در آشکار و نهان روی میداده است
بهر روی چون کاوس شاه از مازندران بدستیاری رستم سرافراز با ایران بازگشت نمود پس از چندروز
آسایش سران و پهلوانان را به بخششهای پادشاهانه نواخت و پیمان نامه بدینگونه برای رستم دستان نگاشت
که پادشاهان پس از من بدانند که ما تهمتن جهان رستم دستان را از روی شایستگی جهان پهلوان
نمودیم و بر تخت کیان در نزد خود نشانیدیم تاج گوهرنشان را که جز کیان کسی بر سر نمیگذاشت تارک
وی نهادیم جاویدان فرمان دهی کشور نیمروز را بدان پهلوان گیتی فروز و فرزندان او واگذار کردیم و
من میگویم آنکه از هفتخوان طبیعت گذر کند در نزد شاه عشق جهان پهلوان بود پس از چندی
هوای گرفتن دختر شاه هاماوران در سر کاوس افتاد و نامه بفرمانده آنسامان نگاشت دختر وی سودابه
نام داشت از روی نخواست پادشاه آنجایگاه سر از فرمان شهنشاه ایران بپیچید کاوس شاه لشکر
کینه خواه بهاماوران رفت از روی کیاش بان مرز و بوم دست یافت سودابه را بگرفت شهریار
هاماوران از راه جادویی و افسون تن به بندگی در داد و آغاز چاکری بنهاد شهنشاه ایران را

به مهمانی بخواست کاوس شاه و چندتن از سران را دستگیر کرده بزندان انداخت لشکریان کاوس را
بجادوئی و نیرنگ پراکنده ساخت گویند هفت سال سپاهیان ایران در کشور تازیان به پیکر جانوران
دشتی زندگانی نمودند و کاوس شاه را در چاهی ژرف افکنده در بند کشیده بودند و کسی از کار کاوس
و لشکریان نشانی نداشت سرانجام مادر کاوس فرهنگ هزار شتر سرخ موی از گوهرهای شاهوار بار نموده
به نیمروز آمده چهار کنیزک گویند که کاوس شاه برای آرایش بزم آسایش از میان چندین هزار کنیزک بر
گزیده بود در نزد رستم آورد و درخواست پیدا نمودن کاوس را نمود رستم فرهنگ را پاسخ داد مرا
بخشش یزدان و دهش کیان نیاز نخواسته گیتی نمیباشد بربانوی ایران است که در نزد دستان
شود از دانش او درخواست نماید که کاوس در کجاست و چگونه است فرهنگ نزد زال زر رفت
چگونگی را باز نمود دستان زند خواهش بانوی کیهان را پذیرفته به نیایشخانه و ویژه در شد آتشی بلند
برافروخت و بوهای خوش بسوخت دهود ساد که کنونه هر تابستان و ویژه درونان است پرداخت
از گنیسی تن چمان جان روی نهاد و به تیمار سیمرغ پیوند جست از چگونگی کنونه کاوس و سپاهیان
ایران آگاهی یافت و چاره این کار را به نیروی رستم بدید و تهمتن نیز در خواب برهنمونی سیمرغ
بجایگاه کاوس برفت و بر چگونگی کردار پادشاه هاماوران و افسون سپهربندی فرهنگیان آن سامان
را دریافت نمود پس از تماشاهای روانی کردارهای خردی دستان و تهمتن دو بار جستن رازهای
نهان دوازده هزار سپاهیان آزموده خونخوار سان دیده و آهنگ هاماوران نمود افراسیاب
از کار کاوس و رفتن رستم از اندیشه و کردار وی آگاه گردید روی بمرو گذاشت و با پادشاه برکان
جنگ آغاز نهاد افراسیاب تاب نیاورده بگریخت رستم بسیاری از تورانیان را بکشت و انبوهی
دستگیر کرده از آمویه بگذشت و بسیاری از شهرهای توران را ویران کرده بازگشت بسوی
هاماوران نمود و پادشاه آن سامان را با سه تن دیگر از شهریاران او دستگیر کرده شهریار

ایران را از بند آزاد ساخت سراسر سپاهیان ایران را بچاره سازی و راهنمونی سیمرغ به پیکر
نخست باز گردانید سپس با کیکاوس آهنگ مصر و بگران و بربرستان نمود و فرماندهان آن سامان
با شهنشاه ایران پیمان بندگی استوار ساختند و بیشتر روی زمین را گردش نمود و باج و ساوگران از هر
کشور بگرفت بدینسان پیروزمند از راه نیمروز با ایران آمد کار بزرگی کاوس رو ببالائی و آئین روش بهی
پیدائی گرفت چندی در زابلستان مهمان دستان بود سپس آهنگ اصطخر نمود و بر موبدان و هیربدان
و آتشکده ها و نیایشخانها خواسته بسیار فرستاد بر هرگونه مردم آغاز بخشش نمود و بنیاد نیکو نهاد و
با آسایش و رامش پرداخت گویند پس از چندی از جزیره هاماوران و پیروزی یافتن رستم و بازآمدن
با ایران روزی در شکارگاه رخش تهمن بقبیله پادشاه سمنگان رفت چوپانان و مرزبانان رخش را
گرفته در نزد فرمانده سمنگان بردند رستم بی رخش راه سمنگان بگرفت بسمنگان رفت پادشاه آنجا از آمدن
رستم آگاه گردید آئین بندگی بجای آورد و دختر خود تهمینه را که بخوبی روی و درستی اندام سرآمد پریچهرگان روز
گار بود برستم بداد   چو انباز گردید با او براز   ببود آن شب تیره تا دیرباز   ز رستم شد آن غنچه تازه بر
دیا حقه لعل شد پر ز در   بدانست رستم که او برگرفت   تهمتن بدل مهرش اندر گرفت   بتهمینه چند دانه گوهر شاه
وار بداد فرمود هرگاه بار تو پسر باشد یکی از گوهرها را به بازوی وی به بند با ایرانش بفرست و اگر دختر باشد
بشوهری سزاوارش ده بامدادان پادشاه و دختر را بدرود گفت برخش سوار شده با ایران آمد   چه نه
ماه بگذشت از دخت شاه   یکی کودک آمد چه تابنده ماه   تو گفتی گو پیلتن رستم است   و یا سام شیر است
یا نیرم است   پادشاه سمنگان نام او را سهراب گذاشت و در کنار خود او را بآئین پادشاهان
بپرورانید تا آنکه پس از چهارده سال بفریب افراسیاب آهنگ ایران چگونگی لشکرکشی سهراب با ایران
و گرفتن دژ سپید و دستگیر کردن هژیر و خواستن کیکاوس رستم را بجنگ سهراب و خشم نمودن کاوس
و گستاخی رستم در فرگاه کاوس و آهنگ نیمروز نمودن و پوزش خواستن سران ایران از جهان پهلوان

و سرانجام سهراب را کشتن و نوشدارو خواستن و گله کردن کاوس و ندادن نوشدارو و مردن سهراب
و رفتن رستم بزابل آشکار از آن است که من در این نامه یاد آورشوم شگفت کاریهای رستم دستان در
در روزگار کیکاوس بسیار است که داستان گذاران بیاد آورده اند مانند جنگ نمودن با دیوان
و جادوان و افراسیاب و آزاد نمودن فریبرز از میان جادوگران هنگامه بزرگی که ایران و ایرانیان
آزاد آمیغ را مایه صد هزار افسوس و دریغ گردیده گذارش شهنشاه زاده آزاده سیاوخش سروش
است چگونگی آن بدینگونه است کاوس شاه را زنی بوده است که پرورش بگرسیوز میرسید و آن زن
خوب چهر را طوس و گودرز از توران بدرگاه کاوس آوردند شهریار جهان بر آئین ستوده جمشید به پیوند هم
خوابگی خود آورد پس از چندی ایزد دانا امشاسپندان از آن جفت کاوس را پسری بخشید که بخوبی چهره
و درستی اندام از همه کیان زادگان برتری داشت او را سیاوش نام نهادند جاماسب دانشور
در آئینه آئین آورده است سیاوس خداوند نکویی مانند را گویند و کسی را که بهره کامیاب از دیدار شیدان
و دریافت هوشان کرد داوراهم سیاوش خوانند از روی راستی آن شاهزاده آزاده در خورد این جسیم نام
بود گویند مادرش پس از زادن سیاوش جهان را بدرود گفت کاوس شاه او را برستم سپرد تا در هر
دانش وی را آموزگار گردد و از بدیهای گیتی نگاهداری کند پور دستان چنانچه آئین پرورش سرکان
است سیاوش را پرورد کار گرد و هر گونه هنر که فرهمندان را بکار است بیاموخت بر هنمونی دستان
آن خدیو زاده ارجمند را برنج بردن و پاکیزه داشتن فروزگان بداشت تا آنکه از پاکی گوهر و رهنمونی زال
زر او را هر گونه دانش از فرزستان فرا آمده دانای پر دانش برتر و شمار اختر هر گونه هنر که فرهنگجویان
و دهشیم جوی را بکار است گردید به نیروی رستم پیلتن آئین رزم و بزم و سرافرازی در انجمن
بیاموخت روز بروز بر همه چیزش در آشکار و پنهان فزایش روی داد تا آنکه خداوندگیاش گردید
آوازه بزرگی دانش و نیکویی رخسار آن شاهزاده فرشته کردار بهر سوی جهان گوش زد این

۲۱ روان

و آن گردید کاوس شاه آرزومند دیدار فرزند فرهمند خود گردید جهان پهلوان بخواهش کاوس شاه
سیاوش را با صطخر آورد شهنشاه چهر فرزند خود را چنانچه باید و شاید خداوند بینش و دانش یافت
و بگفتار و کردار برگزیده جهان آفرینش بدیدنهای فراوان بشادمانی در راه یزدان پراکنده داشت
جهان پهلوان را بخواسته های شایان بنواخت و به نیمروزش فرستاد بیشتر هنگام آ
گفتار سیاوش خود را دل خوش میداشت و در این روزگار نیز سیاوش بیشتر روز را در فرگاه کی نشین
رفتی و با او در رازهای نهان سخن راندی بسیار شبها را با آن پرستنده یزدان بروز آوردی و به آزاد
پژوهی پرداختی سودابه زن کاوس از دور و نزدیک سیاوش را بدید در نهانی شیفته رخسار دلگشای
وی گردید از کاوس درخواست نمود که سیاوخش بدرون زرین مشکوی پادشاهی آید تیمرا
وی را پذیرفت سیاوش را بدر دستان شبستان شاهی فرستاد چون چشم سودابه بر چهره
مهر مانند سیاوش افتاد آتش مهرش بالا گرفت سیاوش از نهانش آگاه گردید در دم از اندرون
بیرون آمد هر چه سودابه درخواست نمود اندک درنگ نماید نپذیرفت بار دیگر بهانه اینکه یکی از دختران
پادشاهان هاماوران را بدو دهد کاوس را بدان بداشت تا سیاوخش را باندران فرستاد
سودابه سیاوخش را در خانه تنها نزد خود نشانید هر چند آغاز نیاز و مهربانی نمود آن شاهزاده جوان
از پاکی سرشت و درستی نهاد بهیچ رو گوش بفسون و جادوییهای سودابه نداد از اندرون
بیرون آمد دیگر هر چند کاوس او را باندرون خواند بهانه آورد چون سودابه از شاهزاده نومید
گردید چاره دیگر اندیشید در نزد کاوس او را بخود بست و بدروغهای چند کاوس را بدل ساخت
چند آنکه سیاوخش از روی خواست بدگمانی را از روی بخردی کاوس شاه دور سازد روز بروز شهریار
آتش خشمش بیشتر زبانه کشید و از کار سودابه و سیاوش بیشتر در شگفت مانده سرانجام آن شاهزاده
فرشته سرشت برای آشکار داشتن پاکی دامن خود فرمان داد آتشی بلند افروختند جامه

سپید پوشید و بر اسب که شبرنگ بهزاد نام داشت سوار گردید خود را بر بزرگ پروردگار سپرد و بیرون
آسا از آتش گذار نمود و بجایگاه نماز شد سپاس بخشایش یزدان بداشت کاوس در انجمن آزادگان
شهرسار و سودابه در پیرو کیان خوار گردید شهریار بلند منش فرزند فرهمند امشاسپند مانند خود در آغوش کشید
سر و روی وی را بوسید پوزش بسیار بخواست بر آن شد سودابه را به تیغ تیز در پای در آورد سیاوش درمان
سودابه گردید از شاه درخواست نمود از گناه سودابه درگذرد شاه خواهش سیاوش را پذیرفت فرماندهی
ماوراء النهر را بسیاوش واگذار فرمود درین هنگام بدرگاه شاه گذارش نمودند که افراسیاب از
جیحون گذر کرده و بلخ را بگرفته و تباری از مرزهای آسامان را ویران نموده شاه کاوس سران لشکر
را از کران بخواست سپاهی بیشتر از شمار اختران گران روسان دید طوس نوذر و گودرز پیر و اشجو و گیو نیو
و دیگر نامداران را بران جنگ نامزد فرمود سیاوش را فرمان فرمای لشکر نمود سیاوخش سران را
با لشکر گران بسوی خراسان فرستاد و خود با چندتن از ویژگان آهنگ نیمروز نمود چند روز در ایوان
دستان بیاسود پس با جهان پهلوان و سپاهیان زابل دور دره راه را بگذر نمودند با ایرانیان
پیوستند داستان نویسان برانند هیچگاه لشکری بدان آراستگی هیچیک از پادشاهان کشور ایران
ساز نداده بودند بدینگونه در هیچ جاه درنگ نکرده تا بلشکرگاه افراسیاب نزدیک شدند
دران میان چند شب پی در پی فرمانده توران خوابهای هولناک بدید پیش از آنکه جنگ شود پیش
بینان درست اندیش چنان وانمودند که هوش پور پشنگ در دست سیاوش با فرهنگ است
بهتر آن است که تن باشتی در دهیم افراسیاب سگالش ایشان را پسندید پیش از آغاز جنگ برادر
خود را گرسیوز با پیشکشهای بسیار از گوهر شاهوار و خواسته بیشمار و نامه دوستانه بسیاوش
و جهان پهلوان نگاشته و برای هریک از سران سپاه چیزهای درخور فرستاد و پوزش
کردار خود و پیشینیان را بخواست و از رستم دستان که پشت و پناه کیان بود خواهش فراوان

نمود

نمود که پذیرنده پیشکشهای شایان وی گردد و بدینکار همداستان شود هرسال هم باژی گران
بدرگاه کیکاوس گسیل نماید چون گرسیوز در پیشگاه سیاوش بار یافت ارمغان خدیوانه توران
شاه بگذرانید یکان یکان سران را با فرهای شایان خوشدل داشت شاهزاده آزاده خوی
راد جوی بر پور پشنگ مهر و بخشش بسیار فرمود سپس روی بر خداوند رخش نمود و گفت از روی
راستی افراسیاب که پلنگ تاب و نیاورد با ما در این پایه آغاز نیاز نماید و بدینسان در آشتی کوبد
سزاوار بزرگی نمی باشد گزین پس با او جنگ نمایم رستم شیر توان پاسخ شهریار زاده ایران را بدین
سان آراست هرچند دل روشن خدیو ارجمند جایگاه درخشش شیدان شیداست و در درستی آیین راد
فرزنده و درخشنده راه جمشید روان شاد و آنچه فرماید شوند خورسند یزدان است از برای خوشنودی
کاوس شاه در برد فرهنگ من باید پور پشنگ صد تن از ویژگان سترگ دوده تور بزرگ بنفر
که در زیر همایون درفش درخشنده خدیوزاده بخشنده بکار جان سپاری پردازند و از پرتو دانش شهنشاه
ایران آیین فرهنگ بیاموزند تا آنکه چنانچه باید خسرو ایران از کار پیکار شهریار توران آسوده گردد و بهمان
دوستی پایدار بماند سخنان جهان پهلوان را سیاوش و گرسیوز و سران ایران شنیده و پسندیده
فرستاده افراسیاب را نوازش خدیوانه سرافراز و همراهانش را بخششهای شاهانه از هر خواسته بی‌نیاز
فرموده و پاسخ چنانچه رستم گفت نوشتند افراسیاب چون از کار سیاوش و کردار جهان پهلوان
آگاهی یافت از روی شادمانی صد تن از بزرگزادگان و فرزندان تورواره هرگونه خواسته
هایی که شاهان بزرگ را درخور بود بدرگاه سیاوش فرستاد سران ایران افراسیاب را در
پیمان دوستداری و یکدلی استوار دیدند همگی همداستان شدند که جهان پهلوان را بدر
گاه کاوس فرستند تا آنکه جهان پهلوان سخنان چرب و نرم کاوس شاه را از اندیشه جنگ تورانیان
باز دارد رستم بفرمان با اسبها و پیلها و گوهرها و هرگونه خواسته هایی که افراسیاب فرستاده

بود

بود بدرگاه شاهنشاه ایران آمد چگونگی آئین بندگی افراسیاب را سراسر وانمود کاوس سخت
برآشفت و رستم دستان را از اندازه بسیار ناسزا گفت چندانکه پور دستان آزرده گردید رنجید از درگاه
بیرون آمده به نیمروز شد پس پادشاه ایران نامه به سیاوش نگاشت و بی اندازه پور جهانجوی خود را
نکوهش کرد که اگر پور پشنگ تورا نخواسته بسیار فریفت لشکر را بطوس نوذر واگذار کن و فرزندان
تور را نزد من فرست تا بخون ایرج و نوذر سراسر را گردن زنم چون نامه شهریار کینه جو بسیاوش آزاد
جوی رسید اندیشه مند گردید و بر آغاز و انجام کار خود درست بنگریست فرزان یزدان چنانچه در نامه
بزرگ آباد آمده است • زروان مشتر دکشتمند اساد بهاد ولکمند. جم این یزدانی سخن اینست پیمان مشکنید و
سوگند دروغ یاد نکنید استوار داشتن پیمان برابر فرمان پادشاه ایران بگزینید نخست پادشاهزادگان
را نزد افراسیاب فرستاد و پیران ویسه نژاد را که در نیک نهادی برگزیده همالان بود و بی سگالش کنکاش
وی پادشاه توران جنبش نداشت از لشکرگاه افراسیاب بخواست نامه کاوس شاه را بدو نمود و فرمود
اگر باید پادشاهان دو کشور از جنگ و جوش آسوده شوند بران سرم که بترکستان آیم افراسیاب را
بگو اگر درین کار خوشنود میشود برای آسایش او دژ اینج خود را واگذار میکنم در خاک توران زندگانی خواهم
نمود و در خاک ایران نمیگذرم پیران از اندیشه درست سیاوش نیک خوشدل شد و بدرگاه افراسیاب
شد شهریار توران پس از سگالش بسیار ناچار بدین کار تن در داده پیران و بسیاری از سران
توران را نزد سیاوش فرستاده تا او را بلشکرگاه آوردند سیاوش لشکر ایران را بطوس سپرد با دلی
پر از اندوه ایرانیان را بدرود گفت و با چهار هزار تن ویژه گان و دلیران ایران باردوی پادشاه
توران برفتند افراسیاب با انبوهی از سران سپاه پادشاهزاده ایران را پذیره کردند سیاوش
را در آغوش کشید و هزاران پایه خدیوزاده ایران را گرامی تر داشت همواره در تخت بزرگ
در بارگاه شاهی مانند همسر بگذاشتی یکی را خود نشستی و بر دیگری شاهزاده ایران سپاهیان

ایران

ازین کار بخت دلتنگ گردیده و از جنگ نمودن با پور پشنگ دست خود را کوتاه دیدند
ناچار بایران آمدند ازان سو سیاوش و افراسیاب بتوران شدند روز بروز افراسیاب مهر
روی بفزایش میگذاشت و هر دم بآئینی تازه بر سیاوش بخشش مهیا آورد پیران ویسه که دستور بزرگ
بود دختر خود جریره را به پرستاری خدیوزاده ایران بر آئین فریدون بداد بدینسان چند در شکار و بزم و سور
در توران آنخدیوزاده ارجمند زندگانی و کامرانی نمود افراسیاب دیدار آن شهریار فرشته کردار را بسی فرخنده
بگرفت تا آنکه دختر خود فرنگیس را از روی مهر بهمخوابگی سیاوش داد و جشنی بزرگ در همه شهرهای توران
برپا نمود تا چهل روز کشور توران رشک سپهر برین گردید و جهانیان برامش بودند پس تاجی گوهرنگار به
آفتابی شاهوار و جامه خسروانی که بهرامنهای گران ارزش آرایش داشت بسیاوش بخشید و
فرمان دهی کشور از سوی خاور توران را بدو واگذار کرد هرچند در نامه ها پژوهش نمود که جایگاه فرماندهی
سیاوش را در توران درست پیدا کنم آشکار نگردید جز اینکه گرد آوران فرهنگ پارسیان گویند
کنگ دژ که برآورده سیاوش است شهریست در سوی خاور توران که هوای آنجا همه سال مانند
بهار است و آنجایگاه چربان است فرزانه آزاد پارسی نژاد مانکجی بران سرند از روی نامه دانش
جغرافی که سیاوش گرد از چین گذشته در کشتک در سوی خاور از پر اگرد که دریای بزرگ است
میباشد و اکنون فرنگیان او را دریای پاسی فیک خوانند که تازیان دریای محیط شرقی خوانند
فردوسی نیز آنشهر را بدین سان که فرزانه پارسی باز گفت ستایش مینماید نه گرماش گرم و نه سرماش سرد
همه جای آرام و شادی خورد نه بینی دران شهر بیمار کس یکی بوستان از بهشت است و بس بهر
روی همه داستان سرایان باز نموده اند از جای نشست افراسیاب تا جایگاه فرمانگذاری
سیاوش بسیار بود و دران کشور شهریار سیاوش کاخها بساخت و شارستانها بپرداخت و دژها
پرداخت شهرها بنیاد نمود از آنها یکی شهر سیاوش گرد است دیگر کنگ دژ و بدین سان دانا

طوسی آن مرز زمین را نشان میدهد
که آنرا سیاوش برآورده بود
که اکنون نشان نبود آن مرز زمین
چه زین بگذری بینی آباد شهر
که بالای آن برتر از چون و چند
گران بگذری شهر بینی فراخ
گزین خوبتر جائی که کس ندید
بسی رنج برد اندران جایگاه
نباید نبودن مرز و دستان
چو رفتند گیتی بماند دراز

کنون بشنو از گنگ دژ داستان
بسی اندر و رنجها برده بود
بیابان بیاید چو دریا گذشت
گزان شهرها بر توان داشت
مر این کوه را گنگ دژ در میان
همه گلشن و باغ ایوان کاخ
برفتش سیاوخش آنرا بدید
ز بهر بزرگی و تخت و کلاه .
بدانکه کاندر جهان راد بود
کجا آشکارا بد آنش راز

بدین داستان باش همداستان
بیک ماه آن روی دریای چین
به بینی یکی پهنه بی آب دشت
وزان پس یکی کوه بینی بلند
بدان کت نباشد بدانش زیان
وزان روی هامونی آید پدید
مر انرا ز توران زمین برگزید
چو گیتی تهی ماند از داستان
ازایشان زمین یکسر آباد بود
بیاری جهاندار سیاوش سروش

هوشمن بر سایی دانش و توانائی درست باندک هنگامی آسوده از کار ساختن کاخها و ایوانها گردید دیوارهای کاخهای بزرگ را بچهره و پیکر شهریاران ایران آراسته داشته و بمانندهای سران و پهلوان چون گرشاسب و سام نریمان و زال و رستم و فرامرز و طوس و گیو و گودرز نمایشخانه را آرایش داد و همچنین در برخی از کاخهای دیگر از چهره آرایان چنین فرمود وی پیکر افراسیاب و سران توران را نگاشته با ایران و توران شدن شارسان میان بزرگان یکی داستان درین هنگام پیران بفرموده و پرسش گونه سیاوش و فرنگیس دستوری یافت از دیدار فرخنده کیان جوانی از سر گرفته براورده های بزرگ سیاوش را یکان یکان از روی زیرکی تماشا نمود و بزرگی و فرزانگی وی را آفرینها خواند سیاوش از آزادخوی دستور کشور توران را چندانکه در خور بود بسیار آرامش و برگ آسایش فراهم نمود و بر آیین کیان بزمی شاهانه آراست و چند

گاه بگساریدن باده همی پرداختند پیران در آشکار و نهان بر فروهوش سیاوش در و دمیفرستاد و از داد و از نیکی و هش یاد میآورد تا آنکه روزی سیاوش سخت فسرده بدید شوند بمند بودن او را پرسید

سیاوش بدو گفت کای نیکنام
که بیداردل باشی و تن درست
بگویم بتو بودنیها درست
که این بر سیاوش خرامد نهان
فراوان بدین بگذرد روزگار
کسی دیگر آید برین جایگاه
بایران رسد زود این گفتگوی
زکینه شود زندگانی دژم
بسی سرخ و زرد و سیاه و بنفش

نبینم جز از نیکنامیت کام
من آگاهی از پیر یزدان دهم
از ایوان و کاخ اندر آنجست
نوای گرد پیران بسیار هوش
که بر دست بیداد دل شهریار
ز گفتار بدگوی و از بخت بد
کس آید بتوران بدین جستجو
پر از جنگ گردد سراسر زمین
گر ایران بتوران به بینی درفش .

همه راز من آشکارا بجست
هم از راز چرخ بلند آگهست
بدان تا نگویی چه دیدی نهان
بدین گفته‌ها پهن بگشای گوش
شوم زار من کشته بر بی گناه
چنین بیگنه بر سرم بد رسد
بر آشوبد ایران و توران بهم
زمانه شود پر ز شمشیر کین
بسا کشور آکان بپای ستور

بگو بند و گردد بجوی آب شور   از ایران و توران برآید خروش .   جهانی بخون من آید بجوش
جهاندار بر چرخ چونین نبشت   بفرمان او برد هرچه کشت

پیران از شنیدن این گونه سخنان سخت دلتنگ گردید دیرگاهی باندیشه فرو رفت پس از دیر باری سر برآورد و گفت اگر چه افراسیاب با تو کینه آغازد من از روی پیمانم و ترا در کارها یاری میکنم سیاوش از گفتار پیران بخندید فرمود هرچه دستور توران سراید درست و پیمانش استوار میباشد چون خواست پروردگار آنست که من بدست شاه ترکان از زندگانی نومید بگردم در ان هنگام که افراسیاب بگفته بدخواهان آهنگ این کار را نماید تو در شهرهای دور بکشور داری خواهی بود پیران چند روز دیگر در آنجا بماند پس سیاوش را بدرود گفت پس از چندی گرسیوز و گروهی

زره بدیدن سیاوش آمدند بکار ژرف وکردارهای شگرف او رشک بردند و را در آئین بزرگی
سخت توانا و دانا دیده پس از یکماه بدرگاه افراسیاب شتافتند و کارهای سیاوش بدین گونه شهریار
توران باز نمودند چندانکه او را بدگمان ساختند و افراسیاب را بدان داشتند که سیاوش را
بکشتن سرانجام بگفته گرسیوز دمور گروی زره آهنگ سیاوش کردند سیاوش دریافت که روز
کار بدفرار آمده ایرانیان را بخواست راز سپهر را بدیشان نمود سراسر پاسخ دادند که ما را دستور
جنگ پور پشنگ بده و فرستاده بایران گسیل نما و پیران را ازین کار آگاهی بخش سیاوش فرمود
چون در روز نخست پیمان آن بستم که از فرمان شاه ترکان سر نه پیچم و فرمان یزدان این است که من
کشته شوم از شما خواهش آن دارم که نافرمانی نکنید که در پسیخ در انجمن پادشاهان به پیمان شکستن
روشناس نگردید پس فرنگیس را بخواست چگونگی کشته شدن خود و زادن کیخسرو و رفتن بایران
و خون خواهی او را نیز سراسر بازگفت گنجهائیکه باید پنهان نمود دلکام از سر اسب بهزاد برداشت
و بهامون سر داد او را بسواری کیخسرو مژده داد پس با نامداران ایران افراسیاب را نیم
فرسنگ پذیره گردید چون بنزدیکی افراسیاب رسید از اسب پیاده شد آئین نماز بجای آورد یاد
شاه ترکان را چون بچشم بد و افتاد آغاز دشنام دادن نهاد سرانجام بگفته اهرمن آن
انجمن را بدژخیمی گروی زره مور سراز تن جدا ساخت بیفکند پیل ژیان را بخاک نه شرم
آمدش از سپهبد نه باک چو از سروبن دور شد آفتاب سر شهریار اندر آمد بخواب که چندین زمان
آمد و برگذشت نخندید هرگز نه بیدار گشت پس فرنگیس را بدست روزبانان سپرد که بهرسو
کشانند و تازیانه بروی زنند تا بچه که از سیاوش در شکم داشت کشته گردد درین دم پیران از
راه رسید و چگونگی را باز پرسید از کردار افراسیاب سخت پژمان گردید فرنگیس را از دست
روزبانان بگرفت بخانهٔ خود برد و به افراسیاب برآشفت فرجام این ناستوده کار را سراسر

چنانچه سیاوش فرموده بدو بازگفت افراسیاب بسیار پشیمان گردید پیکر پهلوانی سیاوش را بر
آئین پادشاهان بدخمه سپردند پارسیان بر آنند که سیاوش از زمره هیرتابان نامدار بود و با کار جهان
داری هیچگاه از یاد دادار ناآگاه نبود در نامهٔ شهنشاه کیخسرو یزدان والا او را سروش خوانده است آنگاه
که در توران بود در دانش بر تر شمار اختر و هر گونه فرهنگ و هنر پرداخت و مردم آن سامان را بگوهر
درونی پاکداشتن فروزه بداشت و از دانش آغاز و انجام آگاهشان ساخت دانشها و هنرهای
شگفت چنینیان از آن شهریار بیادگار دارند فرجودهای بسیار از آن شهریار دانایان ایران وانمود
اندر سراسر شدیهای خود درابه بیرون و فرنگیس بگفت گویند بدانجاکه خون پاک سیاوش ریخته
شد گیاهی برست که اکنون خون سیاوشان گویند و درختی نیز بدین فروزه که فردوسی گوید سر برزد

ز خاکی که خون سیاوش بخورد	به ابر اندر آمد یکی سبز نرد	برآمد درختی از آنجایگاه
ز خون سیاوخش فرخنده شاه	نگاریده بر برگها چهر او	همی بوی مشک آمدی مهر او
بدی مه بسان بهاران بدی	پرستشگه سوگواران بدی	ز روی راستی آن شهریار فرخنده

کار در جهان مردمی فرنود فرجود فروزان فروزه گیاهش کو هر آینه بود این نامه را گنجایش ستایش
او نیست گویند آنگاه که بتوران رفت روزی یکی از چاکرانش وانمود که مرا وام است شهریار سیاوش
بدویش از آنچه گفته بود بخشید پس گریهٔ بسیاری نمود جریره دختر پیران که هم بالینش بود از گریه او باز پرسید
فرمود از آن میگریم که چرا باید من چندان ناآگاه باشم که وام دار بشو ند چند انکه من بگویند و ار دار ند

آگاهی کی کاوس از کشته شدن سیاوش و لشکر کشیدن ایرانیان و رستم بتوران و گریختن افراسیا

بگفتار دهقان کنون بازگرد	نگر تا چه گفت آن سراینده مرد	چه آگاهی آمد بکاوس شاه
که شد روز کار سیاوش تباه	بکردار مرغان سرش را ز تن	جدا کرد سالار آن انجمن

ازان بیگناهیش نخچیر زار
چه دراج زیر کلان با تذرو
چه این گفته بشنید کاوس شاه
همه جامه خسروی کرد چاک
برفتند با ناله ایرانیان
همه خاک بر سر بجای کلاه
که از شهر ایران برآمد خروش
ز زابل بزاری برآمد خروش
زواره گریبان بدرید پاک
ندیداست دوران چو تو شهریار
چه برگاه بودی بهاران بدی

گرفتند شیون بهر کوهسار
همه بوم توران پر از داغ و درد
سر نامدارش نگون شد ز گاه
همه جامه بدرید و رخ را بکند
بران سوک بسته سواران میان
پس آگاهی آمد سوی نیمروز
ز مرگ سیاوش جهان شد بجوش
بانگشت برکند رخسار زال
فرامرز را شد بر و سینه چاک
دریغا همی از تو ایران زمین
ببزم اندر شهریاران بدی

بنالد همی بلبل از شاخ سرو
بباغ اندرون برگ گلنار زرد
پراگند کاوس بر تخت خاک
ز خاک اندر آمد ز تخت بلند
همه جامه کرده کبود و سیاه
بنزدیک سالار گیتی فروز
تهمتن چو بشنید و رفتش هوش
پراگند خاک از بر تاج و یال
همی گفت رستم ایا نامدار
همه زار بیمار و اندوهگین
دریغا که بدخواه دل شاد گشت

دریغا که رنجم همه باد گشت

تا چهل روز بدینگونه سوک سیاوش بداشت سپس تهمتن با لشکری کینه‌جوی از زابل بایران آمد بدرگاه کاوس چنین وانمودند که دستان و رستم بیایند بزرگان ایران پی کوس و تبیره زال و رستم را پذیره شدند از نو ماتمی بزرگ برپای شد تهمتن بسرا پرده شاهی برآمد و سوداوه را بکشت با سران ایران آهنگ توران کرد از جیحون بگذشت فرامرز را پیشاپیش با چند هزار تن از هردان کاردیده بفرستاد پور جهان پهلوان نخستین سنجاب را بکشت و سرخه پسر افراسیاب را دستگیر نمود جهان پهلوان فرمان داد که در طشت سر سرخه را از تن جدا نمودند افراسیاب را از آمدن رستم و کشته شدن سرخه آگاهی یافت آهنگ تهمتن نمود تاب ناورد نیاورد روی بگریز نهاد و تختگاه را تهی نمود توران را بگذاشت خود و پرده کیان و فرزندان و دیگر کسان سوی در

گنگ دز

بزرگ شد پور دستان در ویران نمودن کشور توران و کشتن ترکان هیچگونه فرو گذار نکرد تورانیان زینهار خواستند و زبان خود را بپوزش و نفرین افراسیاب بیاراستند تهمتن بر همه کشور توران دست یافت هر چند پژوهش کنون افراسیاب را نمود نشانی نجست شهر و کشورها را در میان سران ایران بخش نمود هفت سال دران کشور فرمان دهی فرمود گنجهای نهان افراسیاب و سرکان توران را سراسر آشکار ساخت با بندیان بسیار و خواسته بیشمار بدرگاه کاوس شاه فرستاد کاخها و شارستانهای برآورده پور پشنگ را سراسر ویران نمود سپس کینارنگان و بزرگان سپاه ایران نزد تهمتن آمدند گفتند اندیشه مندانیم مبادا افراسیاب از سوی باختر سار سپاه بیند و بایران آید کاوس شاه را تباه سازد و رستم نیز آرزومند دیدار دستان بود گفتار ایشان را پسندید خواسته هائیکه از هر کران فراهم آورده بود بر پیلها و گردانها بار نمود و آهنگ ایران نمودند و بدرگاه کاوس شاه انجمن گردیدند از انسو افراسیاب از رفتن ایرانیان آگاهی یافت بدرانج و سامان خود آمد و سراسر توران را ویران بدید سخت دلتنگ گردید از کار نیک پشیمان شد از نو بسیج آیین پادشاهی نمود گویند پس از کشته شدن سیاوش هر ساله ایرانیان دران هنگام چهل روز سوک میداشتند سپس از هر دهکده و شهری جوانان جنگی و پیران کاردیده مویه کنان فراهم می شدند و آهنگ ترکان مینمودند و آغاز کینه جویی و خونخواهی می کردند چندانکه سرانجام از دو سوی جنگ پادشاهی روی میداد از مردم دو کشور گروهی کشته میگشتند بدینسان چندگاه در دو کشور آیین تاراج و کشتن آشکار بود کاوس شاه گاه شاهی گذاشته در گوشه نشسته و هر یک از بزرگان یکباره دل از کار جهان پرداخته بماتم خانها خزیده بودند سپاهیان و کشاورزان بهیچگونه در آبادی و خرمی مرز و بوم نمیگرایدند سراسر ایران از رنگ و بو افتاده و گفتگوی سیاوش در هر جای جهان افسانه و داستان بود و از هر خانه و کوئی جز ناله و زاری آوازی

بلند نمود یکباره ساز و برگ رامش را فراموش نمودند مردم ایران جامه کبود و سیاه رنگ همی پوشیدندی پناهیم بیزدان که گاهی گردش روزگار بدینگونه مردم سپاس گذار خداوند شناس می پروراند که سالهای دراز بدین بهانه از مردن یکتن شاهزاده دمان خود یکباره درهای آسایش و آرامش را برروی خود بسته میدارند و گاهی دیگر مردم روزگار ما پرورش میدهد که هنجارشان خداوندکار آزاری و نمک ناشناسی میباشد چنانچه خودم بچشم خود دیدم شاهزاده فرخنده خوی جلال الدوله روان شاد را خدنگ از غرچگان اهرمن آئین که یکی دستور کشور خراسان بود و دیگری پیشکار درگاه دیوانش و دیگر بصد گونه نادانی آموزگار و دیگر بشمار پرورد کاری و پرستار او بودند دارندهٔ دانی و نادانی ایشان شب و روز پژمان بوده از کردار ناستوده این اهریمنان همواره پریشان بود تا آنکه سرانجام رنجور گردید در دو روز جهان را بدرود فرمود این دیوان دژخیم خوی چون دمور و کردی بجای آنکه گریبان پاره و چاک کنند و خاک بر سر ریزند بغارت نمودن خواسته های وی پرداختند پیکر پهلوانی آنشاهزاده جوان را بیک کنار و گران گذاشتند و سراپردهٔ وی را برپا نموده همگی انجمن گردیده سگالش در بخش نمودن خواستهٔ وی میکردند شبانگاه ببالین وی رفتم جز چهار سگ شکاری گرداگرد پیکر خسروانی او کسی را ندیدم و آن کمتر از سگان بروی یکدیگر خندان بودند دسته های گیاه خوشبو در دست گرفته آغاز تازگی و منش و تازگی خوی مینمودندی برای آنکه ماه در گژدم بود سه روز وی را در بیرون شهر در آن هنگام که آفتاب در شیر بود نگاه داشتند که در شهر بدیشان خوش گذرد و فرود آمدن در شهر بدانها فرخنده گردد در روزیکه بشهر آن کالبد را میخواستند بیاورند از هر سو مردم بیگانه بر آئین پیشین خود بخودی فراهم شده بودند و بر نوجوانی آن شهریار شادروان گریه و زاری مینمودند و خاک بر سر میریختند آن بدناپاز زشت نیم فرهنگ دنبال تابوت می آمدند که مبادا گرد بر ریش ناپاکشان نشیند همان روز که پیکر وی را بخاک پاک

شهریار طوس

شهریار طوس سپردند هنگامهٔ مردمی بود فردای آنروز هر یک از ایشان بکار درستی و خودآرائی و فراهم آوردن شوند زندگانی پرداختند با دستور بزرگ بساختند اندکی از خواسته های شاهانه او بدو دادند هر کس هر چه بدستش بود و آمد بپنهانی دست اندازی شگفت تر از همه کار سرانجام همین چند تن از دربار شهریاری پایه های نیکو یافتند یکی بفرمان گذاری خراسان سرافراز گردید و دیگران در دیوان آبرو و جاه یافتند چنین گفت خرم دل رهنمای

که توشتی گزین زین سپنجی سرای	نگه کن که در خانه جفت تو کیست	براین خواسته چند خواهی گریست
منه هیچ دل بر جهنده جهان	که با تو نماند همی جاودان	چه سالار بزرگان بدل گفت من
بهستی برآرم سر از انجمن	چنین شاهزاده جوان را بکشت	به پیش آمدش روزگار درشت
هم از نیست او داور کردگار	درخت نو آورد باز آن بهار	که با آن بکرد آنچه بایست کرد
برآورد از مغز و ایوانش گرد	خداوند کیوان و خورشید و ماه	گرو نیست پیروزی و دستگاه
خداوند هستی و هم راستی	ازو نیست هم پستی و کاستی	خداوند بخشنده و کارساز
خداوند روزی ده بی نیاز	ازو نیست بخت و بزرگی و ناز	ازو نیست تخت و نشیب و فراز

پرهنده کان فرگونه شهریاران برانند چون افراسیاب از کار سیاوش دل بپرداخت وان شهریار فرشته کردار را بگفته بدخواهان تباه ساخت پس از سه ماه هم بالین سیاوش فرنگیس در مشکوی پیران باری که از وی در شکم داشت بر زمین گذاشت در هر چیز مانند سیاوش بود از دیدار فرخنده فرزند سیاوش بسیار شادمان گردید و گنج فراوان بر ارزانیان بخشید و مشکوی زرین را بهر روی آراسته داشت بویهای خوش برافروختند عنبر بان بسوختند چند روز به بهروزی جشن شاهانه برپای داشت و بفرموده جهاندار سیاوش فرزندش نامش را کیخسرو گذاشت افراسیاب را از چگونگی زادن وی آگاهی بدادند پور پشنگ

سخت اندیشه‌مند گردید پس از دیری که بی خویش شد بخود باز آمد اینگونه سخنان با پیران آغاز نهاد
که کسیکه مرا از زندگانی نومید سازد خجسته پور سیاوخش خواهد بود و چون از کشتن پدرش سخت
پشیمانم و جان هر کس بدست کیایش و توان یزدان کردگان است او را جان زینهار دادم برای
آنکه کیایش کیان و دل پهلوان نپذیرد برما سرانجام کار دشوار نگردد او را بدست شبانان بسپار شاید
بفرومایگی و فرکاستی آیین پذیرد در دل کین نامور پدر را نگیرد و بیرون یزدان پرستگانی سپاس
ایزد بداشت و برفروزه افراسیاب آفرین بسیار فرستاد کیخسرو را بدشبانان بسپرد که در کوه و هامان
او را بآیین بیابان نشینان پرورش دهند بدینگونه هفت سال کیخسرو در میان شبانان زند
گانی مینمود در آشکار و پنهان از سروشان ایوان یزدان دانش آموختی و فروغ گرفتی آنگاه که رستم
دستان بخونخواهی سیاوش بتوران آمد افراسیاب کیخسرو و مادرش را بسوی خاور توران
فرستاد که کسی از وی نشان نیابد دانایان ایران نیز نا آگاه از کار وی بودند تا آنکه پس از هفت سال که
بر مردم ایران و توران کارها بسیار تنگ و دشوار گردید پی در پی باران از آسمان بزمین نیامد
جهانیان یکسره پریشان و سرگردان گردیدند و پیوسته در پرستش گاهها از یزدان و فروزه فران سیمراخ
و خواهش کیایش مینمودند درین هنگامه شبی بزرگ دوده کاده ستوده بنیاد گودرز فرخ نهاد در خواب
فرنشاد بدیدار سروش فرخنده هوش بیمنار فرزین رام که پروردگار گونه مردم است سرافراز
گردید آن فرزانه راهستی بود چنین فرنود شهنشاه کیخسرو امیدوار بساخت و از فرخندگی روز
کار آگاه نمود بدین بیان که دانای طوسی گوید . ز تنگی چه خواهی که گردی رها   ازین بدکنش ترک نر اژدها
بتوران یکی شهریار نواست   کجا نام او شاه کیخسرو است   ز پشت سیاوش یکی شهریار
هنرمند و از گوهر نامدار   بایران چه آید پی فرخش   ز چرخ آنچه پرسد دهد پاسخش
میان را به بندد بکین پدر   کند کشور تور زیر و زبر . ز گردان ایران گرون کشان

نیارد جز از

نیارد جز از گیو کس زو نشان   کو در بفرمان خجسته سروش بامدادان فرزند خود گیو را بتوران
فرستاد که پژوهنده فرکنونه پور سیاوش گردد و او را بایران باز آرد گیو نیو یک سواره بتوران
رفت پس از پژوهش بسیار و رنج بیشمار و کوه گردی و هامون نوردی در کشور توران سرانجام در کنار
چشمه کیخسرو و مادرش را بدید که چشم براه ایران بودند چون گیو را فروزنده تاج و کلاه و نماینده آیین
و راه بدید بسروشی هوش گیو را بشناخت از دور گیو را درود فرستاد و پژوهش کار مهران ایران . . بگیو
پور سیاوش را بشناخت آیین بندگی و نماز بجای آورد پس از پرسش بسیار کیخسرو و گیو در چراگاه
شبرنگ بهزاد رفتند و آن فرخنده اسب را بگرفتند و بنزد فرنگیس آمدند سگالش رفتن ایران را نموده
در هیچ جا درنگ نکرده روز و شب بیابان در نوشتند ازین کار پیران آگاهی یافت سخت
برخود بلرزید و گفتار افراسیاب را یکایک بیاد آورده سیصد تن از کاردیده مهران در دم فرمان
داد که ایشان را از راه بازگردانند از فر کیخسرو و توان گیو بسیاری از ایشان کشته گردید برخی دیگر
بگریز نهادند و پیران را از بیچارگی خود آگاه ساختند پریشان گردیده با چهار هزار سوار ایلغار کنان
خود را بکیخسرو رسانید گیو نیو گرز گران آخته یک تنه خود را بر سپاهیان توران انداخت
چون شیر گرسنه که در گله گور افتد سواران را پریشان ساخت ترکان تاب نیاورده روی
بگریز نهادند گیو خود را به پیران رسانید کمند انداخت پیران را دستگیر نموده بنزد کیخسرو آورد
چشم شاهزاده و فرنگیس بر پیران افتاد بگریستند و بر پای پیران فرمان بدادند دست او را بسته
سوار نموده بتورانش فرستادند پس سوار گردیده روی بسوی ایران نهادند از ان سو افراسیاب
از ان هنگامه آگاهی یافت با لشکری گران آهنگ یاری پیران نمود سپاهیان پیران را خسته
و شکسته و سپهسالار توران را بسته دیدند جویای کیخسرو گردیدند پیران سرگذشت خود را وا
نمود افراسیاب با هزاران شتافتن آورد آنگاه بر کنار جیحون رسید که کیخسرو و گیو و فرنگیس

برآئین فریدون بی کشتی از آب گذشته بودند و بخاک ایران آمده دریا باران نزد شهریار توران
آمدند شگفت کاری کیخسرو را بدو وا نمودند آن شهریار کینه جوی فراز آمدن روزگار و چگونگی گذارش
خوابها و تماشاهای روانی خود را آشکار نگریست چین برابروان خود افکنده به تختگاه خود بازگشت
نمود از آن سو چون کیخسرو امشاسپند کردار و یارانش بسرزمین ایران رسیدند گیو نوندان سبک
پوی برانگیخت بدرگاه کاوس شاه نزد گودرز فرستاد و مژده آمدن شهریار نو را بهرسوی بداد و از راه
بلخ بکشور نیمروز شد جهان پهلوان از آمدن پور سیاوش آگاهی یافت روزه راه بشادمانی با کنارنگان
آن سامان کیخسرو را پذیره شدند شهر را آئین ببستند گاه و ایوان سام نریمان را آرایش داده
سالگنجها بپارنج او به ارزانیان و نیازمندان بخشید پس از چند روز آسایش با ویژگان و سران
و موبدان با ایران آمدند گودرز و گودرزیان تا خراسان آمده از دیدار کیخسرو سرافراز گردیده آئین نماز
و پرستش بندگانه بجای آورده از هر سوی سران ایران بدین شان پیوستند بدین سان با پهلوانان
آمده چند روز بسار آرامش بخندند پس در اصطخر بدرگاه کاوس شاه شتافتند طوس نوذر و فرزندان
منوچهر و کیقباد پذیره گردیدند بآئین درست کیخسرو در پیشگاه کاوس شاه باریافت شهنشاه
ایران چون چشمش بر کیخسرو افتاد آشکارا سیاوش را بدید لختی بگریست سراسر بگریه افتادند و بهندی
از کردار و گذارش سیاوش بیاد آوردند پس کیخسرو را در آغوش خود کشید و سر و روی وی
بوسید و بوی مشکین موی وی را دیر بوئید دستان زند و رستم دیوبند و گودرز کشواد
و دیگر آزادگان را بفرخندگی وی خجسته کیخسرو امیدوار بساخت گیو نیو را به بخششهای خدیوانه
پایگاه بلند نواخت در انجمن بزرگان گنگاش جهانداری کیخسرو را نمودند طوس نوذر از فرموده کاوس
سر بتافت فری بزر پور کاوس را سزاوار تخت و تاج جهانداری دید در میان گودرزیان و نوذریان
سخن بدراز اکشید سرانجام گفتگوی ایشان بدانجا پایان یافت که هر کسی دژ بهمن را که

جایگاه جادوان است بگرفت جهانبانی را شایان است طوس و فری برز و انبوهی از سران
نیو بدین کار همداستان شدند و جنگ افسون گران را میان ببستند پس از یکسال سرگردانی زیان
بسیار دیده بدرگاه شاه بازگشتند پس گودرز و گودرزیان همبرهی کیخسرو و بسیاری از سواران آزاد
خوی درست کردار بجایگاه جادوان آمدند آن نامدار و خشنود یزدان در نخستین روز با آموزگاری فرشته
سالار نامی از بزرگ نامهای پروردگار بدان در برخواند در دم یکسوی دیوار ویران گردید و بر جادوان
فسون ساز دلیران ایران سرافراز دست یافتند بسیاری از ایشان را بفرمان شهریار ایران بکشتند و
جایگاه را آتشکده نمودند به پیروزی بدرگاه کاوس شاه آمدند سراسر گذارش جنگ جادوان را وا
نمودند کاوس شاه از روی خشنودی فر شهنشاهی جمشید را چون گوهر تابناک خورشید از هر نکوهش پاک نمود
و آنچه در دل آئین جشن بهاری و بزم پیرایی داشت آشکارا فرمود پرده از پیش درگاه برداشتند گردا
گرد ایوان و بارگاه را رختهای زرین گوهرنگار بگذاشتند کنارنگان و پهلوانان و بزرگان و سران
و فرزانگان و موبدان را از هر کشور بخواست و هر یک را در پیشگاه شاهی بجای خود بنشاند تاج دل افروز
شهریاری را بر سر کیخسرو گذاشت کلید گنجهای کهن را بدو سپرد و از وی همان خونخواهی سیاوش را
در انجمن بسترگان گرفت کار کشور و لشکر را بدو واگذار کرد چند روز شادمانی بر آئین کیان جشن بزرگ و سور
سترگ برپای بداشتند و برای فرخندگی آئین این خجسته کار بار و ساو بر زیردستان ببخشید بر ارزانیان
و درویشان هرگونه نوا و خواسته پاشید شهریار کیخسرو بیشتر هنگام را با دستان زند و رستم دیوبند در پرده
رازهای نهان در میان آوردی و سه پاس از شب را به پرستش یزدان پاک پرداختی نخستین با لشکری
از هر کران فراهم آورد طوس نوذر را سپهسالار نمود گودرز را دستور لشکر کرد با فری برز
کاوس و سران دیگر چون گیو و بیژن و مانند ایشان بجنگ تورانیان فرستاد فرمود مرا برادری
است که از دختر پیران است و جایگاه فرمان دهی او در آغاز خاک توران میباشد از راه کشور

او کذر نکنند که جوانی ناجوی و سرکش و تندخویی مانند آتشی است مبادا با شما جنگ آغاز و سر
انجام کشته کردد برخی برانند که فرود در کلات چند فرسنگی شهر طوس از سوی افراسیاب فرمان دهی
داشت این سخن درست نمیباشد چرا که در آن روزکار بلخ بدست کارپردازان ایران بود و همچنین همه
کشور نیمروز را فرزندان کرشاسب فرماندهی داشتند کرد او ران سخن پارسی برانند کلات نام شهریست از
ترکستان هر ده و دژ را کلات نامند چنانچه خود من در خراسان بسیار دژها و ده دیده ام که نامش
بکلات و کلاته هستند نامه نویسان واپسین چنین پنداشته اند که خواست از کلات همین شهر
است که در چند فرسنگی شهر طوس است بهر روی سپهسالار بفرموده آن یادکار مهان و آموزکار آکهان
کار بکرد از راه کلات آهنک مرز توران نمود فرود چون از لشکر ایران آکاه کردید با مادر خود جریره این راز
را در میان آورد آن بانوی فرزانه او را بیاری سپاهیان ایران رهنمون کردید چون روزکار
سپری شدن زندکانیش فرا آمده بود با آنکه بهرام پور کودرز که از همالان سیاوش بود از سوی سران
ایران نزد وی آمد که او را بمیانجی پند داد اندر لشکرکاه ایران آرد نیک اندیشی او را نپذیرفت
سرانجام پس از کشته شدن ریو و زراسب داماد و پور طوس کشته کردید جریره آتش بکاخ و
شارستان نهاد و خود را با پردکیان مشکوی تباه ساخت ایرانیان دژ را کرفته ویران نمودند
و هر چه در وی خواسته بود تاراج کردند کودرزیان بر فرود بسیار کریستند پس از کار نشیمن فرود بجای
فرود آمدند ناکاه ابری شد و بر لشکر ایران چندان برف بارید و سرما کردید که بسیار از سپاهیان
بمردند بصد هزار رنج از آنجا کذشته افراسیاب آمدن لشکر ایران و کشته شدن فرود آکهی یافت
لشکری کران ساز داد و با پیران بجنگ ایرانیان فرستاد پیران کاردیده در هیچ جا درنگ ننمود
شبانکاه بلشکر ایران رسید بر ایشان شبیخون آورد بسیاری از دل اوران را تباه ساخت و باز
ماندکان را زخمی و خسته نمود کیو دلیر در آن جنک سخت مردانه کوشید و پایداری نمود و کرنه همه

لشکریان

لشکریان و سران ایران کشته و بسته میکردیدند این جنک را داستان کذاران رزم پشن میخوانند ایرانیان
سخت بیچاره کردیده نوندی بسوی شهریار بلند فرستادند و از کار جنک و کشته شدن فرود کیخسرو را
آکاهی دادند شهریار ایران از شنیدن هنکامه فرود بسیار زاری نمود و بر درشت خویی طوس نفرین آغاز
نهاد و نامه بفری برز نکاشت که طوس را بسته بدرکاه بفرست و خود سپهسالار لشکر باش از این کار نیز
کشایشی از برای سپاهیان ایران روی نداد سرانجام شکست بزرکی خورده تاب رزم نیاورده بایران
باز آمدند شهریار بر طوس و فری برز خشم آورده و از پیشکاه بر انداز نوشکری ساز نهاد در این میان رستم
بایران آمد پوزش ناستوده کاری طوس از شهریار ایران بخواست شهنشاه کیخسرو از رستم شرم نموده خواهش
وی را پذیرفت بر طوس و فری برز بخشایش آورد باز کاویانی درفش آورا سپرد دوباره لشکری کران
بجنک افراسیاب فرستاد پور پشنک پیران ویسه نژاد را برزم طوس و کودرز فرستاد چندان
روزکار جنک بدرازا کشید و کیو داد مردی بداد که کار بر تورانیان تنک کردید پیران ناچار کردیده
به نیروی جادو سرما و برف چندان کرد که بسیار از سپاهیان ایران بجای خود سرد شد کودرز
چاره جویی پیران را دانسته رهام پسر خود را فرستاد تا پژوهش کند کار جادو را آن افسون ساز را
در افراز کوهی بدید و بتیغ تیز از پای درآورد پیران ویسه چاره دیکر اندیشید کار بر ایرانیان تنک کرد
چندانکه توان درنک نداشته پناه بکوه هماوند بردند کرداکرد را تورانیان بکرفتند و از هر سو افراسیاب
لشکر بخواست فرمان دهان هر کشور با لشکریان بسیار بیاری پور پشنک آمدند یکباره روزکار را بر
ایرانیان تیره و تار کردند چکونکی فراهم شدن پادشاهان هر کشور مانند خاقان و شنکل و کاموس
و اشکبوس بدرکاه کیخسرو یکایک کذارش کردید شهریار فری برز را با بسیار از سپاهیان ایران بیاری
کودرز فرستاد و رستم دستان را بدربار شاهی بخواند کذارش بدروزکاری ایرانیان جهان پهلوان باز
نمود تهمتن بفرموده آن شاه انجمن میان را بخون خواهی سیاوش و سپاهیان ایران استوار بست

در پیشگاه شهریاری بیرون شد با سواران نامداران بیمر و به آهنگ توران نمود دو ده راه را یکروز نمود تا
آنکه بهاوند رسید شبانگاه بلشکرگاه ایران پیوست آزادگان در همان تیره شب کوس و تبیره بشادمانی
نواختند چراغها روشن ساختند آغاز شادمانی و سرور نمودند و درهای جشن بروی خود فراز نمودند بامدادان
رستم از رفتن بمیدان پوزش بخواست که مرا خستگی و رنج روی داده است و رخش نیز خسته است دیگران
امروز آماده رزم شوند بخواست ایزد فردا کار جنگ با من خواهد بود ازان سو اشکبوس کشانی بمیدان آمد
هماورد از لشکر ایران بخواست رهام سر راه بروی بگرفت سرانجام تاب نیاورده روی برگریز نهاد و اشکبوس
گواره نمود سپاهیان توران خنده آغاز نهادند جهان پهلوان از کناری تماشای آئین کوشش اشکبوس
مینمود از خنده تورانیان و گریختن رهام سخت خشمگین گردید چون سیلی که از فراز روی به نشیب نهد از آن
تند بالا پیاده بپائین آمد اشکبوس را بسوی خود بخواند پس از گفتگوی بسیار بیک چوبه تیر اشکبوس را
از پای درآورده بافراز کوه باز آمد تورانیان ازین کار شگفت هریک اندازه ها گرفتند و در دل ایشان
ترس و بیم بسیار راه یافت روز دیگر کاموس کشانی بخونخواهی اشکبوس آهنگ جنگ نمود و از گردان
ایران هماورد روز گذشته را بخواست الوا نیزه دار جهان پهلوان بر کاموس راه تنگ نمود کاموس
بشمشیر تیز سرش از پای درآورد تهمتن از کار الوا دردمند گردید رخش رخشنده را سوار شد بمیدان آمد با کمندی
که از خام شیر داشت کاموس را بزیر آورد رخش را بتاخت کشان کشانش در پیش لشکر انداخت
گردانش بشمشیر پاره پاره کردند و دل از کین کاموس که جنگجوتر از همه سران بود بپرداختند خاقان
از کار کاموس در شگفت ماند پیران را بخواست به پژوهش نام جهان پهلوان را نمود پیران آغاز ناآگاهی
نمود یکی از سران چین که چنگش نام داشت اسب بمیدان راند و او نیز بکاموس پیوست خاقان
چین هامان ویسه را بپرسش نام و نشان جهان پهلوان فرستاد تهمتن از بلندی منش پیران
را بخواست تا نام بلند خود بران مرد خردمند آشکار سازد هومان بازگشت نمود پیران ناچار بر جهان

پهلوان آمد زان پس که پیران پژوهش نام تهمتن را نمود و از رستم پاسخ یافت و او را بشناخت از اسب
پیاده گردید جهان پهلوان را نماز نمود و او را درود فراوان فرستاد پژوهنده فرگونه سیاوش گردید
در دم اشک از چشم پیلتن سرازیر شد پیران نام سیاوش بشنید او نیز چندان بگریست که ریش
سپیدش تر گردید پس از زاری بسیار گذارش سیاوش را با چگونگی جان سپاریهای خود یکایک وا
نمود و از کردار افراسیاب تهمتن بر خود بپیچید و مغزش بجوش آمد و بر پیران بخشش آورد و آغاز مهربانی نمود
و او را بسوی کیخسرو بخواند و بدهشها خدیوانه امیدوار نمود پیران چون تهمتن را با خود دید آئین مهر دید
در آشتی بگوبید رستم گفت اگر افراسیاب گرسیوز و دمور گروی زره را بسته نزد من فرستد ره
آشتی پویم وگرنه بسیار دشوار مینماید بدین آسانی کیخسرو شهریار از خون خواهی دست باز کشد بهر
روی پس از گفتگوی بسیار پیران بلشکرگاه توران بازگشت و تهمتن روی بسپاهیان خود نهاد
پیران در نزد خاقان آمد و گفت کشنده کاموس و اشکبوس کشانی همان رستم لشکرشکن است که شیر
ژیان بیشه را از نهیبش هیچ نسازد و پلنگ از نهیبش کوه را واگذار میکند زین پس کار بر ما سخت خواهد بود
خاقان چین در اندیشه شد و پیران را دلداری بداد پس از سگالش بسیار آماده جنگ گشتند چند روز
آتش کارزار بالا گرفت تا آنکه سرانجام خاقان گرفتار شد لشکر توران ناتوان گردید راه گریز پیش گرفتند
ایرانیان دست بیغما گشودند چندان خواسته بدست آورده که از جمع آوردنش فرو ماندند جهان پهلوان
خاقان را با هرگونه از سلیحها و اسبها و گوهرها و نامه پیروزی با فری بربند بدرگاه گیتی پناه شهریار جهان
فرستاد سپس لشکر را بسوی ختا کشید افراسیاب از گرفتاری خاقان و شکست لشکر آگاهی یافت
سپاهی انبوه گرد آورد بلشکر ایران روی نمود همین که رو برو گردید تاب درنگ نیاورده در نخستین
جنگ شکست خورده روی برگریز نهاد لشکر پیروز در ایران بکین توزی دست آختند و بچنگ آوردن
خواسته پرداختند چون روزگار این خرمزره بدرازا کشیده بود رستم دستوری خواسته بایران آمدند شهنشاه

سرافراز سران را به بخششهای خسروانه نواخت و بیژه گودرز را که درین جنگهای پی درپی از فرزندان وی کشته شده بودند و پروردگار سیاوش را در آغوش کشید بگونه گون دهشهای خدیوانه برتری داد بدینگونه

سخنهای او را آفرین گفت گفت
خنک زال کش بگذرد روزگار
همی پروراند گوان دلیر
بخورشید ماند همه کار تو

خوشا شهر ایران فرخ گوان
بماند بگیتی چو تو یادگار
ازین هر سه برتر بخت من
بگیتی پراکنده گفتار تو

که دارند چون تو یکی پهلوان
خجسته بر و بوم زابل که شیر
که چون تو پرستد همی تخت من

شهریار کیخسرو هریک از سران سپاه را خواسته بسیار بخشیده و بندرایخ خود فرمان رفتن بداد تا چندی آسایش نمایند بکار رامش پردازند درین روزگارها که ایرانیان به آسودگی پرداختند چند بار دیگر رستم دستان با افراسیاب نبرد نمود و پیروزمند گردید یکی بفرموده شاه کیخسرو بجنگ اکوان دیو رفت پس از آنکه اکوان را بکشت فیله افراسیاب را در پیش انداخت که بایران آورد افراسیاب آگاهی یافت با لشکری گران آهنگ جنگ تهمتن نمود آنگاه که برابر گردید پیلتن چون شیر ژیان خود را بلشکرگاه ترکان انداخت بسیاری از ایشان را بکشت آنچه بازمانده روی بگریز نهادند سرانجام تهمتن پیروز گردید با خواسته بسیار و اسبهای افراسیاب بدرگاه کیخسرو آمد دیگر برای رهایی بیژن پور گیو بفرموده شهنشاه ایران بجامه بازرگانان بتوران رفت بچاره جویی شبانگاه بیژن را از چاه درآورد با چندتن از گردان با یوان افراسیاب بر تاختند افراسیاب خود را پنهان نمود خواستههای شاهوار پور پشنگ را بچنگ آوردند همان شب راه ایران را پیش گرفتند از آنسو افراسیاب ساز سپاه بدید و در میانه ایران و توران بدیشان رسید جهان پهلوان خود و چندتن از گردان که با وی بودند با پور پشنگ آغاز جنگ نمودند سرانجام افراسیاب تاب نیاورده راه توران پیش گرفت و ایرانیان با خواسته فراوان بایران باز آمدند و درخور بخششهای خسروانه گردیده و بکار جشن بسازی پرداختند پس از چندی خدیو

سرافراز

سرافراز لشکری گران از گردان ساز بدید گودرز را سپهسالار نمود بخونخواهی سیاوش بتوران فرستاد از آنسو افراسیاب پیران ویسه را با لشکری بیشمار گسیل نمود گودرز از دوراندیشی و کاردانی نامه بخسرو نوشت و یاری از شهریار بخواست و خود با لشکریان ایران بر پیران جنگ نمودند پس از چند روز که آتش کینه از هر سوی زبانه میزد سرانجام هومان ویسه بدست بیژن کشته گردید دل پیران و سپاهیان ازین کار شکسته شد چندروز جنگ همگروه درپیوست سپس پیران و گودرز پیمان بستند که یازده تن از سران دوگروه یکی یکی جنگ نمایند نخستین فریبرز پور کاوس بمیدان آمده با کلباد ویسه نژاد بنیاد چالش نهادند انجام کلباد کشته گردید دویم گیو اسب بمیدان جنگ تاخت پلنگ آسا کار را بر گروی زره تنگ نمود او را دستگیر کرد سیم گرازه با سیامک آمیخت و او را از پای درآورد چهارم فروهل آهنگ جنگ کرد یکی از نامداران را که زنگله نام داشت کشت پنجم رهام با بارمان نبرد ساخت او را بیارا رسانید ششم بیژن اسب بمیدان کین تاخت روئین را بکشت هفتم هجیر با سپهرم آویخت او را از پای درآورد هشتم گرگین بمیدان کین آمد و با اندریمان چالش آغاز نهاد سرانجام پیروز گردید نهم برته آهنگ رزم کرد کهرم را بکشت دهم زنگه شاوران با اخواست هم آورد گردید او نیز پیروزمند گردید یازدهم گودرز نکاور بمیدان تاخت از ترکان پیران را خواست پیران با گودرز روبرو گردید آنچه را که در هنگام جنگ مردان بکار دارند آشکار داشت هیچگونه سود نبخشید سرانجام اسب پیران در غلطید و پیران بکوه گریخت گودرز دست باز نداشت روی بکوه نهاد پیران از فراز کوه زوبینی در دست داشت بسوی گودرز انداخت بر بازوی وی آمد گودرز زوبین خود را از روی خشم بسوی پیران انداخت از پهلوی پیران از راه جگر گذر کرد آن پهلوان را از پای درآورد و بدان زخم جان بداد گودرز رهام را فرستاده پیکر او را بر اسبی بست بلشکرگاه آورد سپس بر لشکر توران دست یافت نزدیک سیصد هزار کس از تورانیان بکشت و بسیاری را دستگیر کرده و برخی زنهار بخواستند و گروهی روی بگریز نهادند

درین هنگام که ایرانیان پیروزمند گردیده بودند از سوی ایران بناگاه اختر رخشان کیخسروی آغاز
درخشیدن نهاد کودرز را از دور چشم بر درفش درخشنده شهریار فرهمند افتاد سران لشکر را فرمود هر
کدام برآیین ماهیچه های خود را افرازند گستگان نامی و بستگان را هر کس در پای درفش خود نگاهدارند
و بآیین درست شاهراه پذیره گشتند شهنشاه بر کودرز آفرینهای کیانی فرستاد و بپای هر درفشی
که رسید از خداوند او پرسش آغاز نهاد چون چشمش بگیو افتاد بسیار شادمان گردید گیو نیز او را باز
پرسید گیو آیین نماز بجای آورد گروی زره را بسته در نزد شهریار آورد فرمان کشتن گروی زره را بداد
و بر پیران زاری بسیار نمود از اسب پیاده گردید پیکر پهلوانی او را با سران نشستند و بر دخمه گذاشتند
افراسیاب از کار پیران و شکست و چگونگی تورانیان آگاهی یافت سخت دل تنگ گردید چندی در سوک
پیران بداشت سپس بخونخواهی پیران میان خود را استوار بست و بجنگ کیخسرو آمد از هر سو نوندان بفرستاد
تا از چگونگی سپاهیان کیخسرو آگاهی یابد چون بر او آشکار گردید که جهان پهلوان با کیخسرو شهریار و سران
نامدار و لشکری افزون از شمار ستاره آماده کارزار هستند دیری اندیشه مند گردید و از گردش سپهر
بلند لختی با دانش دوربین خود سگالش نمود خواست بچاره گردش ستاره را بگذراند پشنگ پور
خود را که شیده می نامیدندش به پیمبری نزد کیخسرو فرستاد و پوزش کردار گذشته خود را بخواست
شهریار ایران خواهش وی را نپذیرفت افراسیاب ناچار گردید ساز جنگ دیده بامدادان شیده
دستوری جنگ بخواست و اسب بمیدان بتاخت پادشاه ایران را هم آورد بخواست کیخسرو
آهنگ رزم شیده نمود هر چند سران و کنارنگان ایران خواستند که کیخسرو رزم شیده را کار
نه بندد نپذیرفته نخست شبرنگ بهزاد را بمیدان شیده جهانید آنگاه دادند فره ایزدی پس از اندکی
کوشش شیده را از پای در آورد بخون پاک سیاوش سرش از تن جدا نمود روزگار رسید را که
چشم پادشاه توران تاریک نمود افراسیاب پور دلیر خود را کشته دید از روی خشم بر لشکر ایران

تاختن

تاختن آورد جنگ همگروه در پیوست بسیاری از سپاهیان توران کشته شدند سرانجام تاب نیاوردند
روی بر گریز نهادند خیمه و خرگاه را بگذاشتند راه توران پیش گرفتند کیخسرو فرمان بتاراج لشکرگاه پادشاه
توران را بداد نامه پیروزی بکاوس شاه نگاشت دآن شهریار سالخورده پسر مرده را به پیروزی و
فرهی خود آفرین باد بداد سپس سپاهیان ایران را بر چهار بهر نمود زابلیها را بجهان پهلوان سپرد
نوذریان را بطوس واگذار کرد فرزندان کیقباد را به مهراب بداد دوده قارن را بگودرز سپرد بدینسان
آهنگ رفتن بهشت گنگ را نمود در هیچ جا درنگ نکرده پیوسته جویای پور پشنگ بود از آن سو
افراسیاب زبردستی با آنکه شکست خورده بود از روی کیایش سپاهی گران آرایش بداد و راه
بر کیخسرو بگرفت چندی در جنگ بنمود باز از نیروی اختر بلند شهریار فرهمند و مردی رستم دیو بند توان
زیست و درنگ از او دور گردیده راه گریز پیش گرفت و پناه بهشت گنگ دژ برد شهریار ایران گردا
گرد آن استوار دژ را فرمان گرفتن بداد افراسیاب چون کار را تنگ بدید جهن پور خردپژوه خود
را بدرگاه شهریار جهان فرستاد پس از یاد کردن یزدان و بزرگ داشتن امشاسپندان و ستایش
بر تاج و تخت کیان ملک کیخسرو چنان پیام بداد چرا باید راه بیداد جویی و بهانه خون خواهی بکین سیاوش
که او را در بودش چنین سرنوشت بود که هوشش در دست من باشد این همه سران را از
انجمن دور سازی و آباد جاهای هر مرز و بوم ویران نمایی و جهان فراخ را بر جهانیان تنگ
کنی اندازه این کارهای نکوهیده را از من بگیر و خواهش مرا در پذیر و از خون پدر در گذر و بر من بخشش آور
که زین پس سر بفرمانت گذارم و در هر انجمن ترا بشهریاری یاد آورم و گرنه بر فرزانگان جهان راز من
پوشیده نیست اگر گیتی بپیچ را بر من تنگ سازی مرا آن توان و هوش میباشد که از جای
تن را مانند فرخ نیاکان چون فریدون و جمشید گذارم و بفرگاه خورشید پر دارم سروش آسا چندی
آغاز بندگی آن فروزنده جای نمایم تا آنکه بدیهای روزم بگذرد و فروزان فرم از شیب کاخ بروی

برافرازد ازان بلندجای سپس آیم نام و نشان خود را در هر جای جهان آشکار بدارم چون بدرگاه
کیخسرو آمد پیام افراسیاب را وانمود شهنشاه ایران خندان خندان پاسخ داد بدان نشان که والا نیا
را بگوی کسی که در همه زندگانی بگفتار دیو کار کند آنرا آن فرهی نباشد که در نزد کیهان خدیو شود و بار آید تا
روان سیاوش را خوشنود سازم و پیمان کاوس را بجای نیاورم از کینه جوئی دست نکشم سپس
جهن را باج و گوهر بکار سرافراز نمود و او را دستور رفتن بداد چون نزد افراسیاب آمد چگونگی یکایک
بگفت افراسیاب ناچار گردید شبانگاه از راهی که زیر زمین سوراخ کرده بود بدر رفت و آهنگ چین نمود
شهریار ایران بهشت گنگ را بگرفت گرسیوز و جهن را دستگیر نمود پردگیان و بانوان افراسیاب
نزد کیخسرو آمدند زینهار خواستند شهنشاه بزرگ مادر فرنگیس را دیدن نمود پردگیان را در پناه خود
جای بداد و بر گنجهای افراسیاب که بسالیان دیر پدر بر پدر گرد آورده بودند دست بیافت و گنجوران
بگماشت آنچه خواسته گونه گون از گوهرهای شاهوار جامه های زرین تار با بندیان که بجنگ آمده با بندیان
توران بدرگاه کاوس شاه فرستاد و چندی در بهشت گنگ برامش پرداخت تا از افراسیاب نشانی
بیابد از انسو پور پشنگ لشکری گران سنگ ساز بدیده آهنگ جنگ کیخسرو نمود چون نزدیک گردید
بازخواست تا آشتی گردید شهریار جهان نپذیرفت پاسخ ویرا بشمشیر آراست افراسیاب نومید گردید
شبانگاه شبیخون آورد خدیو ایران از آمدن وی آگاه بود بچاره جوئی رستم دران تیره شب دمار از روز
گار تورانیان برآوردند و بسیاری از ایشان کشته گردید یکباره افراسیاب بیچاره گردید تاب ماندن
روی زمین را نداشت بر آب نشست و بسوی سیاوش گرد و گنگ دژ روان گردید فرمان
دمان چین بدرگاه پادشاه بزرگ آمدند و بزرگی و پیروزی وی آفرین باد فرستادند از گوهرهای شاهوار
آنچه شایان باژ خدیو ایران بود بدرگاه آوردند هر یک از سران را نیز بخبرهای نمایان خوشنود
نمودند شاه کیخسرو نیز ایشان را نوازش خدیوانه نمود پژوهنده افراسیاب گردید کسی از وی

نشان نداشت سپس گیو را با گنجهای گران و بندیان توران بدرگاه کاوس شاه فرستاد
رستم و گودرز را با بسیاری از سران و لشکریان ایران در چین گذاشت تا از کار افراسیاب آگاه باشند
و خود با سران دیگر بر کشتی نشست یکساله راه دریا را بتوان سپهر و نیروی خداوند ماه و مهر بیکماه بگذشت
بگنگ دژ رفت و نشان افراسیاب را پرسید کسی آگاهی نداشت گنجهائیکه سیاوش نهان نموده
بود همه را آشکار ساخت و بهر سوی آن کشور نامه نگاشت فرمان گذران آنسوی دریای بزرگ را
سراسر فرمان بر خود ساخت آن سوی زمین را سراسر بگشت و از پادشاه توران نشان نیافت
و در هر شهر پرستشگاه نهاد نیکونهاد گرد اگر جهان را بتوان درستی دانش و نیروی کیانش بگشت
فروزنده نام خود را در فراخنای گیتی بدادجوئی و آزادخوئی آشکار بداشت پس از دیرباز با سران
بزرگ و کنارنگان سترگ سرافراز بایران آمد بدیدار کاوس شاه شادمان گردید پس از چند روز
که کیکاوس آغاز سپاس گذاری یزدان نمود بر روی جهانیان درهای جشن فراز نمود و هر کس بشادی
روی کیخسرو نیک بخت بکار رامش پرداختند و جانهای خود را از گرفتاری و رنجهای جهان از
او بساختند پس از چندی شاه کیخسرو بهمراهی نیای تاجدار خود به پرستش آذر پاک آذرآبادگان
برفتند که از یزدان فروزگان نشان افراسیاب دریابند پس از چند روز که از دیدار آتش تابناک
و پرستش یزدان پاک جان روشن خود را فروزان بداشتند و بر هیربدان و موبدان زر و گوهر
فراوان بخشیدند از کارهای شگفت ایزدی شبی هوم پرستشگر که از فرزندان فریدون داد
گر بود در کوههای بروع بر آئین نیاکان پاک خود ایزدپرستی مینمود شبی آوازه ناله و زاری
و فریاد و مویه و سوگواری بشنید چون گوش داد گفتی که گوی وی را دریافت چنان پنداشت
که افراسیاب است آهسته بهوای آواز وی بیامد تا بر در هنگی رسید خداوند بیمار را در آنجا
نشسته دید که بر تاج و تخت و لشکر و سامان پادشاهی خود دریغ میخورد هوم یزدان پرست

ازروی زیرکی افراسیاب را بالکمند یگانه پرستی سخت بربست وبگوشه انداخت که بامدادان
بدرگاه کیخسرو و کاوس شاه آورد افراسیاب بندوی بنواهای پهلوی بگسیخت و بدریائی که بپایان کوه
بود فرو رفت هوم ازکردار وی درشگفت بماند هرچند درکنار آب بجست نشان نیافت افراسیاب
براین رنجی که درآغاز جوانی برده و در بستن دم سخت توانا بود درته دریا نشسته پاس دم پرداخت
خورد و خواب بر هوم تباه گردید درین هنگام گودرز باهنگ رفتن بآذرگشسب بوده هوم را درکنار
دریا اندیشه مند بدید چگونگی را بازپرسید آن مرد یزدانی گذارش را سراسر بازگفت گودرز این مژده
را بپادشاهان رسانید کاوس شاه و کیخسرو و چندتن از بزرگان و گودرز درکنار آب آمدند هرچند
نشستند از افراسیاب نشانی آشکار نشد سرانجام گرسیوز را درکنار آب آوردند و بروی بسیار
رنج رسانیدند گرسیوز آغاز زاری و سوگواری نمود افراسیاب فریاد برادر خود را بشنید تاب نیاورد
یکباره امید زندگی ببرید سر از آب بیرون آورد خدیو هنرمند از کنار نهنگ آسا آن شهریار بافرهنگ
را کمند انداخت بگرفت و از آب بیرون کشید هرچند افراسیاب نیاز آورد و گریه و زاری نمود
و آغاز پشیمانی کرد سودمند نیفتاد سرانجام شمشیر تیز روز تیز را ابروی کوتاه نمود در پیش کاوس
انجدیو بزرگ را بکشت برخی گویند آنگاه که آغاز نیایش نمود کیخسرو از شرم سر بزیر انداخت گودرز از
ترس آنکه مبادا کیخسرو او را ببخشد آمد و شمشیر بر گردن افراسیاب زد و او را از زندگانی نومید
بساخت گرسیوز را نیز بکشتند پیکرهای ایشان را برآئین درست بمشک و گلاب شستند با جامهای
شاهوار در دخمه بگذاشتند   مکن بد که فرجام بینی تو بد   ز بد گردد اندر جهان نام بد   چو خون ریز
گردد دل سرفراز   بخت کسی بر نماند دراز   نگه کن که این گنبد تیز گرد   نهانی ندارد
مگر گرم و سرد   بگیتی همی باش با ترس و باک   نیایش همی کن به یزدان پاک   پس از کار
افراسیاب کیخسرو سپاس ایزد بداشت که بر کشندگان پدرش دست یافت و پاپیچان کاوس را

چنانچه

چنانچه دلخواه او بود بداشت شهریار بزرگ خوی کاوس دوباره کنارنگان و پهلوانان و سرکان جهان
را از هرکران بخواست بآئین جمشید تخت و گاه را آرایش بداد در انجمن آزادگان یکباره تاج و تخت شاهنشهی
را بکیخسرو سپرد خود بگوشه پرستش یزدان پرداخت تا آنگه روانش آهنگ سپهرستان کرد روزگار
پادشاهیش صد و پنجاه سال بود و این سخنان بزرگ ازو بیادگار است   بهترین چیزها تن درستی است
بالاتر از آن آسایش کشور گواراترین چیزها توانگری و بالاتر از آن درستی آئین زیباتر از همه ایها
دادجوئی است   فرماید کارها همه میوه اندیشه ها بخشش و دهش دورکننده رنجها فرماید هرکار بسته
بهنگام است   گویند یکی از کارگذارانش بر اندوزی بپرداخت بدو نگاشت شکار چون فربه گردد
نخچیر شیران میگردد بفرموده کاوس شاه فرزانگان بهر دلبند جاهی در بابل از برای وی اختران شناسا جستند

گذارش شهریاری و آئین گذاری

بزرگ فرنود بایسته بود دستور خرد دستور شهنشاه کیخسرو فرپور سیاوش سروش کردار

فرزانه یگانه پیش بین جاماسب در آئینه آئین چنین آشکار میدارد که خسرو را پیشوای دادجوی گویند
کیخسرو را پادشاه دادگر خداوندگاریش خوانند جویندگان گذارش شهریاران بزرگ و پژوهندگان
فر فروزه جهان تاجداران سترگ همه همداستان و خامه سرایانند که گذشته از چندتن سترگ خدیوان
پیشدادی کسی از فرزندان کیومرث مانند شهنشاه کیخسرو اورنگ شاهی و فرگاه دادخواهی را آرایش
نبخشید پس از جمشید خورشید چون وی شهریاری بداد و دانش و فرکیایش گیتی در کنار خود
از روی مهر نپرورید است و بداد و آزادگی یگانه روزگار بود و در کشورکشائی افسانه است فرزانگان جهان جوی
و فرهنگجوی بر آنند روشنان سپهر را آنچه مایه نیک بختی بود بدان آراینده تاج و تخت بخشیدند چنانچه
سپهران کاموس و خردان کاوس و روانان کاروس را آنچه فر فروزکان توان دانش و فرهنگ
و کیایش و فروغ و رامش به پیشید و نیروی داشتند بهستی پاک شاه کیخسرو بخشیدند و شهریار

در پایه جهان مردمی و گیتی اخشیجانی از جهان یزدی بگیتی کردار در آورد دانایان و والا گروه سپاسی
و فرزانگان سترگ انبوه پارسی آن کشیده ایزد را خداوند فرهی و دارای شکوهیی دانند بزرگ وخشور
آزادش خوانند و از فرزندگان پاکیزه کیش مه آبادش شمارند گوش هوشش آواز پیام فرخ سروش
دمساز و جان روشنش بفروغ پاک انجمن شیدان شید پیوسته انباز بود بر دل فروزنده زنده اش همواره
در خور درخشش آتشهای آسمان بر آورده و تابشهای فرموده یزدان هوش نخست را فرتودی بزرگ زردان
درست را فرتودی سترگ آمیغ گوهر خورشید را نماینده دانا چم آئین شهریار کیخسرو را آراینده توانا
سپهری نواد بزرگواری و جهان داری و آئین گذاری آن شهریار فرانا داست . بی وخشور از سیم
کیلاسرو فرود هیرباوش ارچم یاراهیم زندم فرزآباد کاوی هو فرزیرم فرجشوا سبدمام ماهیم از سیم او جهان
وارکم : ارس این سپهری تابش پهلوانی سخن این است ای وخشور من کیخسرو پور سیاوش تو نژاد من
گرامی هستی آئین بزرگ آباد را که او بزرگترین همه پیمبران است و آن آئین من است استوار کن در فرهمندی
آن شهنشاه اختر بلند و رسیمهای فرازین آئین در نامه های فرازین پیشین از اینگونه بسیار است دانایان
تازی آئین و گویندگان چرخه و پسین در ستایش آن شهریار بلند داستان گذارند دانای ویژه درون پاکیزه اندرون
لجی بزبان حکامه وریان پرتوی بدین بیان سخنان سرایان است کیخسرو سیاوش کاوس کیقباد
گویند کز فرنگس افراسیاب زاد رمزی خوش است کز نوشتی بیان کنم
احوال خلق و قدر و شادی و حلم و داد زیر آن جان سیاوش عقل معاد روی از بهر این نتیجه توران تن نهاد
پیران بکر پیشه که عقل معاش بود آمد برسم حاجب و در پیش ایستاد تا برد مرد را بر افراسیا نفس
و انگه ز شوق دختر طبعش بزن بداد پیچید گاه در خن کام و آرزو آنشاه با فرنگس شهوت نبود شاد
گرسیوز حسد ز پی کینه و عناد آمد میان آن دو نفر نا موز نهاد تدبیرهای باطل و اندیشه های زشت
کردند تا هلاک سیاوش از و بزاد زیر سفال سفله درخشنده گوهرش پنهان نشد که داشت ز تخم دو سه نژاد

کیخسرو جود ز تدبیر عقل و نفس موجود گشت و بال بزرگی همی کشاد کیو طلب بیامد شه زاده را ببرد
از تور تن بجانب ایران جان چو باد وانگاه برد باز بزابلستان دل دادش بدست زال که او بود شاد
سیمرغ قاف قدرتش از دست آن ظلم بگرفت باز چشم جهان بینش بر کشاد بخردان هوشمند دانند که مانند
کردن کیخسرو را به تیمسار هستی کاموس تا چه اندازه فروز شگری است فرزانه طوسی را در گذارش شهریاران کهن
ستایش نمودن آن فرهمند سخنانش روشن و افسانهٔ هر انجمن است در نامه های کهن نگاشته اند در روزگار
آن شهریار بفرموده افراسیاب و پیران در میان شبانان توران زندگانی می کرد بخودی خود چنانچه
سرشت گوهر پاک فرهمندان است بر آئین نیاکان بزرگ خود فریدون و جمشید خدای برتر را بفرهنگ خورشید
فروزنده فرستیدی رنج کم خوری و کم خوابی و یاد یزدانی را بر خود آسان گرفتی و بکار دشوار دم بستن چندان
پرداخت که در وی همچوان تنان رستی در انجمن شیدان و فرگاه هوشان باریافتی و هر گونه دانش و هنر
از هوش آباد فرازستان دریافتی گویند آن دادجوی آزاد خوی را نیز چندان نیرو و توان از فراز آباد
آمده که بدیدار فرشته تا مدار بهمن امشاسپند همواره سرافراز میگشتی و بیشتر هنگام باوی دمساز بودی
از شگفت کاری او در گیتی اخشیجانی یکی آن بود چون جوکیان ژرف یاب هند و هرتاسبان با آئین
آب ایران پیوسته از خود گوهر از زمین جدا گشتی و بهر پیکر که خواستی در آمدی از همبران با پرش شهنشاه
جمشید و آفریدون بدین کار شگفت روشناس هستند در گذارش سیمرغ لجی بیاد آوردم حاجی زین
العابدین تن شناس که یکی از خداوندان کنونه ویژه درونی هست در خراسان مرا گفت در مکه بودم
با چند تن از دوستان همراه خود خوان گسترده پخیر خوردن بودیم ژنده پوشی بناگاه در سر خوان ما
بنشست از نا باری درشتی پیکر ذرم کردیدم در دم به بهترین روی آن را مرد خود را بنمود
که لجی پخویش شدم و بدان خوب رویی هنوز کسی را ندیده ام شنیدم یکی از نویسندگان نامی
شنیده بود که درویش یزدانی حاجی نیاز بیرون دروازه از سوی باختر آمده است و آهنگ خاور

ایران دارد بدیدن وی میرود بدانجاه که آن بزرگ مرد ایزدپرست نشسته بود شیری می بیند آهنگ
گزیز میکند ناگاه آواز خنده بگوش وی میرسد چون نگاه میکند پیرمردی زنده در جامهٔ ژنده می بیند از
اینگونه کردارها از خدای‌ژوهان هر روزگار بهرکسی داستان گذاراست آذرساسان پنجم در سفرنگ
سرودهای آسمانی کیخسرو پیامبرخوان وساتیر آورده شهنشاه کیخسرو در همهٔ روزگار خویش پیرسالک در آیینی
و بازنان چنانچه آیین پیوند و آمیزش است نیامیختی بهرروی بیست و دو سال در کوهها مان برآیین درست
سهی چون هیرتاسپان نامدار بسر نمودی تا آنکه گیو بگفتهٔ گودرز بتوران رفت آن شهریار بزرگ را با مادرش به
ایران آورد برگاه جهانبانی بنشست و درفش درخشنده کشورستانی برافراخت چندان کوشید از ایران
بتوران لشکر کشید و هرسوی جهان را بگردید تا آنکه به بخشایش یزدان و نیروی آسمان برکشندگان پدر
نامدارش دست بیافت و بخون پاک سیاوش افراسیاب و یارانش را بکشت روان سیاوش
را از خود در مینوان مینوی و جان شاه کاوس را از درستی پیمان خوشنود نمود پس از تباه جستن
افراسیاب در رفتن کیکاوس به نیایشگاه آراینده تاجگاه و نماینده آیین و راه گردید بر روش جمشید
شاه فرگاه دادخواهی چون دامن خورشید از نکوهش و بیداد و ستم پاک بساخت از هر روی بهر
سوی درهای بخشش و مهر بر روی جهانیان فراز نمود و بیخ ستمکاری و بیداد خونی را یکباره از جهان برکند کر
مردم زیردست باج و ساو را ببخشید و سران و سپاهیان را که در خونخواهی سیاوخش شهریار رنج
بسیار برده بودند به بخشید گنجهای نهان و گوهر و فرماندهی هر کشور با دافراه نمود و پایگاه بداد دادخواهان آزموده
خدای‌ژوه را در هر شهر و کشور فرمانگذار فرمود جهن پور افراسیاب را از زندان در پیشگاه جهانبانی بنشانید بیش از
اندازه آغاز تازه رویی و خرمی و مهتربابادی نمود باندرزهای خدیوانه و پندهای خسروانه اش بنواخت
آیین راه بربست و بنهاد و روش هنجار آرامش داد فروزه روش کیش مه آباد را سراسر بدو یاد
داد پس تاج درخشنده افراسیاب را بر سر وی نهاد و بکشور تورانش فرستاد و هریک از تورانیان

که بیگناه

که بیگناه در بند بودند آزاد بساخت و بفرماندهان خاوران و توران و پادشاهان یرلیغ خورشید
آمیغ بنگاشت که همگی بندگی جهن فرمرود آرند و فرمان او را بجان کردن گذارند و هیچگونه از گفت
او روی نتابند از آتش پای بیرون نگذارند پس بگرد پادشاهی بگشت بیشتر هنگام را با جهان پهلوان
و دستان سام بکشورگردی می پرداخت شهرها و آبادیهائیکه از آشوبهای پی در پی رو بویرانی نهاده
آبادان ساخت آتشکده ها و پیکرخانها و آفرین خانها را فروزنده و بنیادهای ایشان را بگوهرهای
خورشیدی و سنگهای بهرامی درخشنده ساخت دانشگاهها و دبستانهای بزرگ در هرجای جهان
و کشور بساخت در انها دانشوران و خردمندان فرنودی و فرتودی بنشانید تا آنکه مردم جوینده و یابنده
آزمایش شده بکار کردار و گفتار و دانش و بینش بدارند و خود آن شهریار نامه ها در دانش برتر و شمار اختر
و هرگونه هنر بنگاشت بهر کشور فرستاد تا آنکه فرهنگیان و ایزدپژوهان هرجای بمنشی فروزان فرزان
مرز و بوم راه ایزدپرستی آشکار بدارند از آن نامه ها یکی سروش کردار است که به آموزکاری روانان
یابنده اختران سپهر هرگونه گفتار در هر دانش آشکار فرموده است فرهنگیان پارس در سخنان
خردی بنامه های خود آن از رخشان سخنان را گواه آورده اند و خواست انگاشت و پیداشت
بینش و دانش خردمندان دیگر را بدان گفته های پاک پایدار میدارند گویند نیا پیشخانه ها به نیروی
سپهری بگوهرهای گونه گون بساخت که در هر جای که خواستی روان کردی دیگر جام جهان نمای کیخسرو
چون جام جهان نمای جمشید در هر جای گیتی افسانه بودی در پیش تخت بلند و بزرگ ایوان فروچیند
که جایگاه نشست کنارنگان بود و ویژگان را بهنگامهای خوش بدان فرگاه نشانیدی درختی
بساخت که از روی راستی دانای طوسی آورده باید ستایش کند تنش سیم و شاخش یاقوت و زر
برادگونه گون خوشه های گهر عقیق و زبرجد همه برگ و بار فروهشته از شاخ چون گوشوار
همه بار زرین ترنج و بهی میان ترنج بهی بد تهی برو اندرون مشک سوده و می

همه پیکرش سفته بر سان نی گراشاه برگاه بنشاندی برو باد ازان مشک افشاندی
هر روزی نیکو به نیروی دانش سپهری آشکار فرمود و یاسای پاکیزه آئین نمود و با بزرگی خرد در هر کار آن
شهریار فرزانه پیوسته با دانشوران کنکاش نمودی ارج گرانمایگان و دانش پژوهان را بسیار شناختی
بویژه دستان زند و رستم دستان دیوبند و گودرز را بخردمندی همواره در انجمن بستودی و ایشان را
نیایش گاه یاد آوردی راستی و داد بر همه کیان شایسته بودند که دستان سام و رستم پیلتن را در هر
جای بهروی فرورش گر شوند آذر ساسان پنجم در سفرنگ دشتیهای که در دساتیر شهنشاه کیخسرو
ایزد فرستاده است بازنموده و این پاسخ آن اوست ای دوست من در فروردین جهان ترا چنان دست
گرفتم و یاوری کردم که سپاس گذاری بر تو ناگزیر است چه ترا هنر فرازین بخشیدم چون دستان زند
دستوری دادم و مانند رستم پهلوانی سپردم چه هم سرودهای سپهری بر بزرگواری دستان زند و فریور
خردمندیش گواه است ازین رو پهلوانان و کنارنگان نیمروز را شهنشاه گیتی فروز بسیار گرامی
میداشت از فرخنده کاری وی روز بروز داد از دهش دو دست بر جهانیان بخشش آورد و اختران سپهر بر
اخشیجانی جهان و سه پور مهر گرائید چون شصت سال از روزگاری شهریاری وی گذشت و هر کار
گیتی به آئین جمشید آراسته بداشت سپس از کار گیتی پردازی دل سرد گردید بیشتر هنگام را در نیایشخانه
به پرستش یزدان پرداختی و فرگاه جهانداری را بی سامان داشتی و خواهان پرداختن در انجمن شیدان بودی
تا آنکه به فرموده فرخ سروش یکباره دل از جهان بر گرفت و فرمان گذشتن از جهان او را فراز آمد لاد
برین سران ایران را از هر کران بخواند در پیشگاه شاهی سراسر بنشاند گهی سخنان سودمند و گفتهای
خردپسند بر زبان راند از سپنج بودن این هنگامی در میان آورد سپس راز دل بر کندن خود را
از جهان و جهانیان آشکار بداشت لهراسب را جانشین خود در پادشاهی نمود که پس از وی نشانگه‌های
درخشان و پیکرگده‌ها را بسامان آورد و گنجهای انباشته با گوهر و خواسته‌های شاهانه در میان آن زبان

و بینوایان

بینوایان پراکنده سازد و هر یک سران را نیز پایه و چیزی بخشیدی و بکار بداشت از نو منشور و پروانه
فرمانروایی همه کشور نیمروز و پنجاب و سند را برستم بداد زال و دیگر سران بسیار سال از کردار و چگونگی دل رنج
کننده شاه بخت دلتنگ شدند چنان پنداشتند که شاید کار نابایسته از ایرانیان سرزده است و
دل شهریار از ایشان آزرده گردیده همگی از انجمن برآمدند آغاز بندگی نموده سر از شرمندگی پیش انداختند
زبان نیاز گشوده شهریار بزرگ را بکیایش و دانش ستوده و بدینگونه سخنان زبان خود را آرایش داده
همی گفت هر کس که شاه ما چه بود که روشن دلت شد پر از داغ و دود گر از لشکر آزار داری همی
مر این تاج را خوار داری همی بگوی و تو از گاه ایران مرو جهان کهن را مکن شاه نو
همه خاک باشیم اسب ترا پرستنده آذر گشسب ترا همه پیش یزدان ستایش کنیم
به آتشکده در نیایش کنیم مگر پاک یزدان ببخشد بما دل موبدت بر درخشد بما
شهریار فرشته خوی از روی مهر فرخنده چهر مانند خور را بروی ایشان بگشود و فرمود روانم در آشکار
و پنهان از شما پیوسته خوشنود بود اکنون بفرمان ایزد در هشیموفی سروش پیش از آنکه مرا مرگ فرا
آید باید در انجمن شیدان شوم و جهان را یکباره واگذارم و پادشاهی لهراسب را سپارم بزرگان از
شهریاری لهراسب دل بجوش آمده بسیاری اندیشه مند ازوی گردیدند چون توان و یارای سرتابیدن
از فرمان کیخسرو نداشتند سرها بزیر انداختند سرانجام دستان بخواست و گفت چنین گفت کی شهریار بلند
سزد گر کنی خاک را ارجمند سر تخت آن کس پر از خاک باد روان ورا از هنر تریاک باد
که لهراسب را شاه خواند بداد زبیداد هرگز نگیرم یاد . چه دستان سام این سخنها بگفت
شدند انجمن با سخنگوی جفت خروشی برآمد ز ایرانیان گزین پس نبندیم شاها میان
بجوئیم کس رزم در روزگار چه لهراسب را برکشد روزگار شهنشاه کیخسرو از سخنان دستان
و بزرگان رخساره برافروخت بر ایشان سروده پاک یزدان بخواند و فرموده تابناک بزرگ اسپنتمان

رافرمود وزال از چگونگی برگزیدن لهراسب و پادشاهی فرزندان او را بفرمان یزدان یکایک آگاه نمود
زال بر خود بلرزید و در انجمن خاک بخورد و پوزش از شهنشاه آگاه بخواست بفریاد بلند لهراسب پورکی اروند را
شاه بخواند روز دیگر شهریار یزدان پرست پرده کیان خود را بدرود فرمود آنشهریار را چهار زن خورشید رخ
در مشکوی زرین داشت که دوشیزه زندگانی مینمودند بگفته شهریار کیخسرو پرستنده یزدان بودند مانند
ویره درونان بکم‌خوری و شب بیداری و یاد یزدانی و رنج میبردند بهر روی از شهر و کوی و فرگاه و مشکوی فریاد و
ناله و زاری ازین شگفت کاری شهریار برخواست و هر کس بزبانی آغاز سوگواری نمودند شهریار جهان
شبرنگ بهزاد را بخواست سوار گردیده با بزرگان و سترگان جهان جوی از شهر بهامون روی نهاد از
روی رادی و آزادگی یکباره دل از جهان و جهانیان برکند و روی بایزد بلند داد انجمن والا گروه اشپاسپندان
آنروز دیگر وز راه را پیمودند شبانگاه دستان و گودرز تهمتن و سران دیگر را بخواست از ایشان پوزش
رنجهائی که برده بودند بخواست سپس فرمود زین پس مرا جز بخواب نخواهید دید من از چشمها ناپدید خواهم
شد شما ازین ره باز گردید که اگر نفرموده من کار نکنید سراسر تباه خواهید شد کنارنگان از گفتار پیشرو
کردار وی در شگفت ماندند چرا که بدینگونه سخنان ندیده و نه از مردم باستان شنیده بودند بامداد آن
چون تیمسار خورشید آشکار گردید شهنشاه شبرنگ بهزاد را سوار گردیده و آشکارا از چشمها ناپدید گردید ایرانیان
در کار آن جهاندار فرو ماندند پس از اندیشه بسیار دستان و رستم و گودرز فرموده شاه را کار بسته از همانجا باز
گشتند پهلوانان دیگر از هر کران در بیابان پژوهنده خدیو فرهمند گردیدند بهر سوی شاه کوشا
جستجوی کیخسرو بودند تا هنگام شام در درنگ و پو بودند نشانی نیافتند چون نومید از دلدار شهریار
گردیدند خستگی بر ایشان روی داد بچشمه ساری فرود آمدند که از رنج راه بیاسایند ناگاه برفی ایشانرا
گرفت که سراسر تباه گشتند داستان سرایان و فرزانگان پارسی و تازی گذارش شگفت کاری شهریار
کیخسرو را و ناپدید شدن او را سراسر چنانچه باید نگاشته اند دانای بلخی فرماید قصهٔ کیخسرو آن شاه جهان

هست شهره

هست شهره در میان انس و جان چندتن از فرزانگان آگاه را گفته اند که شهنشاه کیخسرو آنگاه بخون
خواهی شهریار سیاوش تا آنسوی زمین در پژوهش افراسیاب آنجایگاه را پسندیده بود و در دل
داشت تا آنگاه که از کار افراسیاب آسوده گردید این سوی جهان را بداد بر بست داد سپس بسوی
آن روی زمین آهنگ کرد بگونه که کسی پی نبرد و گروهی گویند در کوه هماوند از چشم پنهان شده و از دیدار شهریار
کیخسرو در هر روزگار گونه گون سخنها شنیده ام که خود آن گذارش را نامهٔ دیگر باید گذارش یابان پارسی گروه
و باری گران تازی انبوه هر یک جایگاه پنهان شدن شهریار کیخسرو را بگونه گون وانموده اند هر یک بجائی نشان
داده اند برخی گویند در بلخ بوده گروهی سرایند در بلغار پنهان شده و انبوهی وانموده اند در کوه کیلکویه این هنگامه
روی داده است و هندی برانند که در میان ملایر و عراق کوهی است که اکنون شاه زنده روشنا
و گروهی گویند در کوه هماوند از چشم پنهان شده چه برخی از خداوندان دانش بینش درین چند جا پدیدار آن
شهریار کامکار گردیده اند و از دیدار شهریار کیخسرو در هر روزگار گونه گون سخنها شنیده ام خود آن گذارش
را نامه دیگر باید سرگرده گروه پارسیان مانکجی لیمجی از روی آزمایش روزی از من باز پرسید که سخن راست
کدام یک ازین مردم درست تر است پاسخ پرسش آنفرزانه نامدار را بدین سان ارز داشتم که اگر شهنشاه
کیخسرو چنانچه میگویند فرهمند بوده است در هر جای گیتی تواند که پرچمیان آشکار گردد لابد براین گفتار همه
داستان گذاران درست میباشد بهر روی برخی از سخنان خردی وی را درین نامه بیاد آوردم
که خوانندگان بهره مند گردند فرماید یزدان پادشاه جهانیست و پادشاه خداوندیست جهانیان
آنکه این والا پایه یافت باید کار آفریدگان سازد نه بکامرانی خویش پردازد فرماید نادان کسی است که در
آشکار و پنهان یاد یزدان نباشد خردمند آنکه از کسی ترسناک نباشد و گرد گناه نگردد پرستش دادار نماید
فرماید نیکبختی بخواست پروردگار شایستگی کار است و هر کسی از بخت سپهری برخوردار از سخنان روانی
آن شهریار است که در سروش کردار فرماید هستی مرا به فرازستان شدم روان پاینده ناهید مرا

فرمود فرد کاچم مداس و ندم چم این سپهری نواد آن است بهر کار میانه روی بهتر است همو فرماید فروتنی مایه درویشی است فرماید دانش فروغی است فرخنده که از والا کوهر یزدان بر دل دانا فرود
فرجود های بسیار از آن شهریار گذارش کنند از روی راستی خود آن شاهنشاه فرجود ناب و فرتود تنها بوده است و به آزادگی او و فرخ پدرش بسیاد شکسی از کیان نبوده یزدان آن شهریار را در شمار دساتیر سروش خوانده است

	کذارش شهریاری لهراسپ پور کی اروند پور پشین پور کیقباد	

چگونگی کردار و هنجار کی پشین را در گذارش شهریاری کیقباد بیاد آوردیم لختی از گونه ایزدپرستی اروند نیز بیاد آوریم اورند و اروند نیز گویند چم این خجسته نام به پهلوانی زبان دریای بزرگ و کوه بلند و آب بسیار را گویند هر چیز بیکران را خوانند فر و شکوه و فروغ ویژه ایزد را نیز نامند کوه الوند که جای پرستش اوست بنام او روشناست دانندگان فرهنگ پارسی بجای لام را میآورند گویند چهل و دو سال در هنگی تاریک و تنگ بفرهنگاخ تیمسار خورشید پرستش شید بیرنگ مودی بر آیین نیاکان والا نشانش ایزدپرستی کردی سپس بشهر آمد در جای تنگ بکار رنج بردن پرداختی چندان کوشش نمود و پژوهش جست تا پایه هما دیان فرمود تا آنکه بر دانش آغاز انجام و چگونگی آمیغ آشکار و نهان جهان از روی بینش رسید از و پرسیدند اهرمن کیست گفت هر که مردم را از یزدان باز دارد گفتند ما را پندی ده و اندرزی فرما گفت مباشید از کسانیکه ستایش پرهیزکاران را کنند و با ایشان نیامیزند و نکوهش بدکاران نمایند و از آنها پرهیز ننمایند او را پسری بود لهراسب نام و لهراسب داوند آمیغی را گویند مادرش تناز دختر آرش پور کیقباد و او در جوانی بفرموده پدرش بر آیین آبادیان در کوه و دشت ایزدپرستی کردی تا آنکه باندازه دریافت خود آگاهی از راز هما دیان پیدا نمود و تابش دانش ایزدی بر روشن دلش بتابید سپس شبها را بپا ایستادی تا آنگه خورشید پاک از خاور در آمدی آیین نماز نیایش بجا آوردی سپس روی بکار مردمی و آیین زندگانی آوردی چون شهریار بزرگ شهنشاه کیخسرو بفرموده سروش دل از جهان بر کند او را جانشین خود نمود و از چشمها ناپدید گردید پس از کیخسرو بلخ را تختگاه خود نمود و بکار جهان

داری پرداخت به پیمان کیخسرو جهانبانان و پادشاهان روی زمین بفرمانش گردن نهادند و هر ساله باژ و ساو گران از هر کران بدرگاهش آوردند بسیار دانش دوست بود و همواره با دانایان نشستی در دانش برتر و برین فرهنگ نامه نگاشتی و دستی پیمانجردی در میان فرزانگان پارسی از آن شهریار بسیار است گویند بسیار درشت خوی و نابردبار بود و فرزندان کیکاوس و پادشاهان گذشته را بسیار دوست داشتی و بر گناه کار هیچگونه بخشودی یکی دیگر از فرزندهای لهراسب این بود که پیوسته پادشاه زادگان را بدانش و داد و به بلندی پایگاه پرورده کاربودی پور بزرگش گشتاسپ از هنجار او سخت بر کار بود و اندیشه مند گردید مبادا پس از وی کاوسیان بزرگی یابند از بیم پدرش بسیار ترسناک بود و به پنهانی پیمان دوستی و یکدلی با پادشاه هندوستان استوار نمود سرانجام از راه نیمروز آهنگ هندوستان کرد دستان زال از اندیشه وی آگاه گردید بسیار پندش بداد و او را دلجویی کرد گفت پس از پدر تو پادشاه خواهی شد لادبرین درست نباشد که خود را زبون راجه هندوستان سازی گشتاسپ سخنان دستان را پذیرفت دوباره با یاران بازگشت نمود لهراسب بروی خشم آورد ناچار گردید بروم گریخت پس از چندی در آن مرز و بوم بینوا گردید نزد جوانان فرمانده کشور روم شد او را شبانی نپذیرفتند بازار آهنگران رفت چند روز بکار دم و کوره دکان آهنگران پرداخت سرانجام افسرده گردید بدهی رفت کدخدای آن ده از فرزندان آفریدون بود او را بخانه خود برد آیین میزبانی و مهربانی بجای آورد تا آنکه شبی کتایون دختر پادشاه روم گشتاسپ را بخواب دید مهر ورزی کرد و بامدادان از پدر خود خواهش شوهر کرد پادشاه میدان پیش بارگاه را فرمود آیین بستند جوانان کشور را از بزرگ و خورد بار داد که کتایون بخواهش دل خود شوهر برگزیند گشتاسپ نیز در انجمن بتماشا آمده بود کتایون از پس پرده بسراپای میدان نگریست فرجام بسته خود را در گوشه نخست بو یا ترنجی که در دست داشت بسوی او پرانید چگونگی را به پادشاه گفتند خشمناک گردید کتایون را از مشکوی پادشاهی بیرون نمود به گشتاسپ او را سپردند اسربانوان بشادمانی دست

جفت خود را گرفته با خواسته بسیار در همان ده شدند دیرگاهی در آن روستا بکامرانی پرداختند
تا آنکه دو تن از شاهزادگان روم خواهان دو دختر دیگر قیصر گردیدند پادشاه چون از گتایون دلتنگ بود
بر ایشان خورده گرفت و گفت اژدها و گرگی در کشور روم میباشد که از بیم آنها مردم کشور زبون گردیدند هر کس
آن دو دان را بکشت سزاوار همسری یکی دختر های من هستند شاهزادگان از کار گشتاسپ و توانائی او آگاهی
داشتند بمیانجی هیشوی دریابار که با شاهزادگان و شاهزاده ایران دوست بود در وی بدو آوردند و راز
دل خود را بدو گفتند و کشتن جانوران را از وی خواستار گردیدند گشتاسپ خواهش ایشان را بجای آورد و
بسیج جنگ جانوران نمود نخست اژدها را از پای در آورد سپس از کشتن گرگ آسودگی بهم رسانید
شهزادگان را از کشتن جانوران آگاهی داد ایشان هرگونه خواسته بدست گشتاسپ پیشکش نمودند
همگی را هیشوی بخشید اسپی از همه برگزید و شمشیری که از سلم بیادگار مانده بود پذیرفت افسانه کشتن جانوران
را بنام خود شهزادگان بدرگاه وانمودند پادشاه روم نیک شادمان گردید فرمان بداد شهر و کوی را آیین
بستند دخترهای خود را بدان دو تن دادند چندی بگذشت روزی که آیین پادشاهان روم بود
در میدان جوانان نامی اسب تازند و گوی بازند از قیصر بخشش شاهانه یابند در آن روز بفرموده
گتایون گشتاسپ نیز بر آیین پهلوانان و سران اسب بمیدان تاخت و بر دلیران روم کار را
هر سوی تنگ نمود هنرهای خود را آشکار بداشت پادشاه روم از زبردستی او در شگفت ماند
پژوهش کنونه وی را نمود گفتند جفت گتایون است قیصر از روی داد او را بخواند و از نژاد و نشان پرسید
پاسخ داد مردی از ایرانم نامم فرخ زاد است و شهریار بزرگ را یکتن داماد و کارهای شگرف
چون کشتن اژدها و گرگ را من چاره سازم و دیگران در بارگاه شهنشاهی سرافراز قیصر از هیشوی چگونگی
کردار او را باز پرسید برادر اژدها کشی گشتاسپ آشکار گردید بسیار پوزش بخواست بشکوی شهریاری را بیاراست
گتایون را بآیین درست بدرونستان شاهی برد و کار سپهسالاری لشکر روم را بگشتاسپ سپرد

۲۹ / بپشت

به پشت گرمی و نیروی او بر بیشتر سرکشان و زبردستان و دشمنان دست یافت روز بروز پایه
جاه گشتاسپ فزونی افزود تا آنکه یکدفعه وی باژخواه از ایران گردید لهراسپ اندیشه مند شد بفرستاده قیصر فرمود
چند بیت در پیشگاه ما بنده گریخته بدانسامان رفته همانا قیصر به نیروی او آغاز باژخواهی از ایران نموده فرستاده
روم گذارش گشتاسپ را سراسر باز گفت و گفت از بار یافتگان این همایون پیشگاه بر زریر بسیار مانند میباشد لهراسپ
دریافت فرستاده را نوازش فرمود و گفت قیصر را بگو آماده رزم باش در دم پور دلیر خود فرخ زریر را فرمان لشکر
سازی بداد که سپاهیان پراکنده را گرد نماید و آهنگ رزم کند در نهانی تاج جهانداری را بدو سپرد که
بر سر گشتاسپ گذارد و به ایران آورد زریر با لشکر گران بسوی روم شد پادشاه آن مرز و بوم از کار لشکرکشی زریر
آگاه شد از کردار خود پشیمان گردید روی به گشتاسپ آورد که بسیچ ایرگان کن گشتاسپ دستوری خواست که بلشکرگاه ایران
شود سپس جنگ ایشان را آماده گرداند پادشاه دستوری داد چون بلشکرگاه زریر آمد بزرگان ایران او را
پذیره گردیدند ایران گروه بدیدار وی دیده روشن نمودند بفرموده لهراسپ دیهیم بزرگ بر سر وی گذاشتند و در برابر
برش بر پا ایستادند قیصر از کار گشتاسپ آگاه گردید با بزرگان روم نزد گشتاسپ آمد و از بر فراز تخت شاهی بدید
که تاج کیان بر سر گذاشته از بخت بلند گتایون بسخت خورسند گردید پیش آمد آیین نماز بجای آورده پوزش کردار
کردار خود بخواست گشتاسپ او را ببخشش های شاهانه امیدوار بساخت باژ روم را کابین گتایون نمود قیصر
دستوری بازگشت خواست گتایون را با هرگونه خواسته بلشکرگاه فرستاد بزرگان ایران آن مهربانو
را پذیره شدند روز دیگر آهنگ ایران نمودند چون بنزدیکی بلخ رسیدند لهراسپ با گروهی از کنارنگان بپذیره
فرزندان خود گردید از دیدارشان سپاس کردگار پروردگار بشد در همان چند روز بزرگان کشور را از هر سوی
بخواست در انجمن ایشان گشتاسپ را جانشین خود نمود تاج و گاه شاهی را بوی سپرد و خود در نوبهار
بلخ که پرستشگاه بزرگ بود در شد و بکار ایزد پرستی پرداخت سی سال دیگر ایزد پرستی کرد سرانجام بجنگ
ارجاسپ کشته گردید صد و بیست سال روزگار جهانداری او بود از سخنان اوست پادشاهی

ستمکاران را سزا دهد سپس نوازش کند چون پزشکی است که بجای کالبد را بشکافد سپس مرهم
گذارد و بیماری برخی از مردم را مایه آسودگی است چنانچه گوشمال مردم بدکار را برایه آسایش است گوید
دوست مهربان بهتر از پیوند و خویشان نامهربان است بخشش بهتر اندوختن شکیبائی خوشتر از بیوامندی
آرش دویم در تابش چهارم در بازنمودن راه روش کیان و پیدائی فروغ آذر زردهشت و چگونگی

	جدائی آیین سپهی کیش	

گذارش پایان روزگار نخست و آشکار سازان ورشیمهای زندوست برانند از آغاز جهان داری

و آیین گذاری بزرگ آباد تا پایان روزگار جهان داری شهنشاه کیخسرو که شمار سالیانش را جز یزدان
کسی نمیداند بزرگ وخشوران کهن و فرخ خدیوان انجمن پارسی سراسر بنهاد آباد بر بست و دهناد نوشاد یزدان
را بدادند و راه ایزدپرستی را آشکار بساختند فرنودهای بزرگ هر آینه بود در آیینک گونه ستودند و آمیغ همه‌ی
جهان را بیک گونه آشکار فرمودند جدائی اینهمه که یاد آوردم این است که آنگاه که چرخه کیهان خدیوی آبادیان
را بود از آنرو که نخستین جوش دریای آفرینش و بزرگ هوش جهان دانش و بینش بودند چون سروشان نخستین رده
یزدان پیشین تاب و خداین تنها بودند جز از هستی یزدان در آشکار و پنهان نشان از چیزی نمیدیدند و هرچه
میدیدند یزدان شمردند سپس که جهان بانی جیان را فراز آمد سراسر جهان را واگذاشتند در فرود
جیان چون شائیان گیتی پراگنشد ایزد را مایه پدید آمدگان دانستند فرود تر از آن گروه یاسائیان در
درفش فرمان دهی برافراختند جهان دار راستین را پرورد کار همگان گفتند سپس جهان و جهانیان
روی بر کاستی نهاد و آیین راستی بر افتاد دیرگاهی ناآگاه پاییدند چون درندگان تندبار در یکدیگر افتادند و یکباره
راه یزدان شناسی پنهان و آیین اهرمنی آشکار گردید بدینسان دیری برنشستند تا آنکه فرزنیاز فرخ پور یاسان
آجام که گلشاه و کیومرثش نیز گویند کالبد کیهان را روان و پیکر جهان آشجانی را جان کردند بفرمان فرزان
والا یزدان آمیخته گان مایه چهار گوهر را با آغاز گاه راهبر گشت و هر کسی را از درستی دانش و رسائی کیانش

باندازه

باندازه نیروی دریافت راه شناسی و فرهنگ یزدان سپاسی را بیاموخت کیش راست اندیشان
باستان را که فرسنداج نام داشت آیین نمود و بپهلوانی زبان روشناس سپهی فرمود و پیروان
بر همه راستهی کیش خواند چه بر آیین یزدانیان هر گروه راه راست و آیین درست روش کیومرثی است
این شهریار بزرگ پیروشان خود را در آشکار و پنهان از راه دانش و بینش چنین وانمود که جهان و هرچه در
اوست یا ایزد است یا پرتوی از فروزنده گوهر خورشید بابیه بود است خود و فرزندان فرهمندانش
که فروخشوری و فره جهانداری داشتند تا دمان پادشاهی کیخسرو پایان بود یافتگان فرودین دستی
پذیران فرازین را بفرنودهای فرتودی و رهبرهای فرتودی ارونده گوهر یزدان دانستند و پاس هر پایه را نیز
بجای خود بداشتند از این رو در بزرگ داشتن خردان کاموس و روانان کاروس روشنان کار
وس سپهر که سایه شیدان آزادند سخت کوشش نمودند و چهار گوهر پیوستگان از مایه ایشان را گرامی
بداشتند تا هیچ پاره همادیان از پودات خردی فرو گذار نگردد و برای هر پایه از راه بینش روانی همامنی جدا
گانه گذاشتند و جهان جهانیان را باندازه دانش راه ایزدپژوهی بیاموختند بدینسان آیین پیکر پرستی
و آتش پرستی و بزرگ داشتن اختران و پرستش یزدان را که روش مه آباد بود در هر جای گیتی آشکار پدیدار گشتند
زین پیش لختی از هنجار فرخنده یزدانیان یاد آوردیم چون همادیان چهار پایه پایدار است که یکی خرد و دیگر روان
و دیگر تن باشد و پایه چهارم ایزد است هریک از پایه های چهار گانه نیز بر چهار بخش است تا آنجائیکه خرد پیدا
شواند نمود و از هر پایه لا دبرین شناخت یزدان ناور خواهد بود و هر کس را توان آن باشد که به یزدان رسید
و آن هستی بزرگ را شناسد وخشوران و فرزانگان کشپی این سترگ گروه ایزدپژوه بدیده روان در تابستان
تابنده ها ستارگان را بگونه گون پیکر بدیدند چه هر کسی باندازه دانش خود دریافت هرچیز نماید از ایزد روز
نخستین پایه برافراز شدن برای آشکار بینان و پویندگان بسوی یزدان پیکرهای فروغمند برافراختند
چهره های گونه گون ستاره ها را از سنگها و کانیان چون سیم و زر و گونه گونه گوهر سنگهای

ویژه خوشنودی روشنان پرداختندی و دران نمایشخانه گذاشتندی آنهایکه گونه ایشان جای تن
بود و آغاز پژوهش آمیغ چیزها را هنجار نموده بودند و خرد شسته گان بجهان دیگر جنبش نداشتندی پیش تن
فرخنده مانند ها که داشتندی پادشاهان و بخردان رسیده نیز برای دل گرمی ایشان در هر روزی از روزهای هفتگانه
بدان خانها می شدند و آیین نماز ها بجای می آوردند و سوختنیهای خوشبو که ویژه هر اختران بود بر افروختندی
نیایش نامه هایکه در دساتیر و گرامی نامه های فرهمندان آمده برای بزرگ داشتن اختران خواندندی
و از هر چیز مانند خوردنی و پوشیدنی و نوشیدنی بسته بهر ستاره در روز ویژه آن پاس بداشتندی بدینگونه
چون بکیوان کده میشدند جامه های سیاه پوشیدی سخن باهسته سرودندی و سر در پیش افکنده مردمان سیاه
چهره بزرگ منش نیکو دانش از کشور نخست پرستار انجایگاه نموده در هر مزکده با جامه خاکی رنگ بر آیین خرد پرومان
و فرهنگیان رفتندی و بزرگ زادگان دانشمند و موبد از مردم کشور دویم پرستنده آن فرخنده گاه بودندی
و بفرهنگاخ ایشان کارهای بسته گان خداوندان آن خانه و روز ویژه ایشان بگذشتی و در بهرامگاه با جامه
سرخ چون سرهنگان و سپهبدان در شدندی و سخن بگستاخی گفتندی و در خورشید نمایش بآیین پادشاهان
و پارسایان با جامه های زرد و زرین بفرهی رفتندی و خسروانه سخن آغاز نهادندی و در پیکرکده ناهید با جامه
های سپید و بر آیین جوانان خود را آراسته بداشتندی و بخرمی و شادمانی گراییدندی پرستاران آن خجسته
کوی دختران دوشیزه یزدان پرست بودندی و در خانه تیر بر آیین فرزانگان ژرف بین فرزوان
درآمدندی و جامه کبود رنگ پوشیدندی در پیکرکده ماه پوشیدنی سبز و کودکانه رفتندی و راه نماز
بجای آوردندی در هر خانه گویندگان و چکامه درایان بودی که در گاه نماز ایزد ستایش یزدان
و فروزان فران کوی چامه سرودندی از پایه های آتش در این خانهای بزرگ فرهنگ شناخت
دمای چیز و دانش منشی آموزکاران نوآموزان را یاد دادندی و باندازه خود بویژه در و فی پرداختندی تا آنکه
آمیغ پایه خود را شناختندی و بشیدائیت آن پایه که فروزه پیدا شد از پرتو یزدان رسیدی و به سروی

پیدایی آن

پیدایی آن فروغ فروزنده خود را خداوند توان بر فرودین پایگاه پیوستگان دیدندی سپس سنگین نشان
را از پیکرکده ها بسوی آتشکده ها رهنمون گردیدندی و بجای آنها گروه دیگر را از کودکان فرهنگجوی به پیکرکده ها
آوردندی از همه پیکرها آنچه روشناس تر است آباد کرده مه آباد است و آبادیان یکی مه کاده دیگر گنگ دژ
هوخت دیگر مدینه که مه دین نام داشته است و آن دو را تازیان مکه و بیت المقدس خوانند به بین
کرامت تجار مرا الشیخ که چون خراب شود خانه خدا گردد چگونگی آتشکده ها نیز بدینگونه بوده است و هر
آتشگاهی را بنام یکی از ستارگان یا فروزه از ایشان میخوانند مانند کیوان آذر هرمز آذر بهرام آذر
ماه آذر یا آنکه آذر کیوان آذر هرمز آذر بهرام و همچنین نام نهادندی از ان آتشکده های که جایگاه
پرستش مردم جهان بوده و اکنون نیز ستایشگاهی است نخست فروغ پیرا است و آن را نجف و نکهت
نیز میخوانند که فروغ مند مزار شهریار بزرگ تیمسار علی است که بر گوهر مادرش درود یزدان باد دیگر مه یار سوبت
که کار بالایش میگویند و آن اکنون جایگاه کالبد خجسته پیشوای جهان شت حسین دیگر آنجاییکه ابوحنیفه بنا نهاد
آذرکده بوده که به پهلوانی زبان هویار نام داشته دیگر شید سرای بوده که اکنون در ان جایگاه دوتن از فرزندان
فرهمندان فرگاه علی میباشند و نامیده بکاظمین میباشد دیگر نمازخانه در کوفه که داماد و الیسین وخشوران در ان
کشته شد آتشکده روشن بوده روشناس برزاباد و در بلخ نیز آتش کده بزرگ بوده که نوبهار و همچنین آذر
نام داشت و اکنون روضه علی خوانندش شاه مردان و تیر یزد انش اکنون میگویند و در جایی که
آتش بدان افروختندی اکنون مردم آن سامان هرسال گروه گروه بانجا آیند و در ان آتشدان گوسفندها
بیخته دارند و بر آیین خود در راه ایزد بخوانند و این همایون جای در نزد یزدانیان بسیار گرامی بوده است
چنانچه دقیقی گوید
بلخ گزین رفت در نوبهار   که یزدان پرستان دران روزگار
مر آنجا را داشتندی چنان   که مر مکه را تازیان این زمان
آتشکده دیگر در طوس بوده نامیده باذرخرداد آذر
خرداد اکنون آسایشگاه رضای روان روان شاد است آفریدن این پرستش سوی یزدان بنیاد

نموده اسکندر پور داراب آنگاه که بایران آمد اورا آباد ساخت اکنون بنیاد آنرا کنبد اسکندری
کویند و آن آستان فرشته پاسبان رهنمون تازیان پرستش سوی هفتم میخوانند چه آتشکده های
بسیار بزرگ نامدار پارسیان این پرستشگاه هفتم بود   در طوف حرم دیدم دی مغبچه میگفت   این
خانه بدین خوبی آتشکده بایستی   وجز این آذرکده ها در هر جای ایران و هر سوی جهان نیز فروزنده خانه ها
بسیار بوده است مانند آذر گشسپ و آذر کاوس که در آذربادگان است و هفشور خانه فارس که آباد
کرده مه آباد است و مانند اینها تازی آئینان در نامه خود یاد آورده اند آنگاه که لشکر تازیان در ایران
دست یافتند هر جای ایران که پیکرده و آتشخانه بود ویران ساختند بر آئین خود نمازخانه نموده و بر کان
خود را درانجا کاک سپردند بهر روی باید دانست خواست یزدانیان از آتشکده چه بوده است این گروه
ایزد پروه بر آنند که آذر آذران فروغان فروغ و شیدان شید گوهر پاک یزدان است و آن همسار را آتش
خویشتاب و آذر خودسوز و فروز خوانند ویژه در روان برتوی فروزکان آن تابناک آتش برتر را در هر پایه
نامی گذاشتند شیدستان و فروغستان و تاب آباد که بگفته فرزانگان جهان خرد و روان و سپهرستان
باشد بگونه گون فروزه از فروغ هستی پذیرفته اند روشنان اختران نیز بهای آن والا گوهر آن
وکی شیداند و چهار گوهر آخشیجان و پیوستکان گرانی و ناگرانی آمیزنده از رخشش تابش اختران با
کیا شند هر تا پاسبان ایران را همه جا زبان فروزش آمیغ همادیان و پارها پرتو فروغ و آتش است
وازروی بیش از فروردین تا فرازکان سرافراز بدیدار پرتو های گونه گون آن آتش خودسوز بی رنگ
و نمون کردیده هر جای گیتی که پرتو گزیده هر اختر را در آشکار و پنهان دیده آتشکده بنیاد نموده ما
آنکه درانجایگاه پاک ایزد پرستی آغازند و با آمیغ شید آئیت خداوندان فروزان جای پردازند و آتشکده
ها بر چند گونه بوده اند برخی بپارهای آتشی از پیوستکان مانند گوگرد و جز آن فروزان و لختی از پیوستکان
رویندگی چون هیزم درختان و بسیاری بی یاری فروزنده و پاره های چرب سوزنده آتشی در

افشان بوده که فروغ این آذر را افروخته روانان ویژه درون میدیدند اینگونه آتشکده ها را نیز در
پایه آخشیجان خودسوز و خود فروز و خویشتاب میگفتند خداوند ناموس بزرگ جهموریس دیو بند فرماید نماز بر
سوی تیمان خویشتاب چم این سخن آنست پرستش سوی بندگی فروغیست شما را خوب نامیده بخوشتاب
که آن بگوهر خود بی یاوری هیمه روشن است باز همان شهریار اهرمن برانداز فرماید زی سوی کاهرمن
سوز نیست خودسوز چم این سروده اینست بسوی مرغی گرائید که او سوزنده اهرمن است و بگوهر خود فروزنده
است هر چند از فرمودهای شهنشاه دیوبند چنان آشکار میگردد که باید بسوی ایزد گرائید که گوهرش خود
تابنده است چون گوهر پاک خدائی را در هر پایه نشانی باشد ازین رو برای رهنمائی جهانیان در آشکار و
نهان گیتی بیابند تا بینندگان کامکار بدیدار وی کردند بدین روی برخی از آتشکده ها از فروغ
آباد فروزنده بود   نظامی گوید   دران لحظه بد آتشی سنگ بست   که خواندی خودی سوزش
آتش پرست   در فروزش مهر برزین دانای طوسی گوید   مران مهر برزین ابی دود بود   منور نه از
هیزم و دود بود   دو پیکر دیگر از نظامی است   همیشه بود تا در دیر سوز   پرندان پریرویان شب و روز
چون دانسته شد که آتش خودسوز گوهر پاک خدائی است او را خویشتاب خوانند در هر پایه او را
فرتودی چنانچه در جهان خرد نخستین هوش پیره اوست و روشناس آتش پیش پرتو است در گیتی
تنان همسار خورشید فرتودی است که شناخته با آتش بزرگ است در آخشیجانی پایه شود هستی چهار
گوهر آمیخته کان است درخشش هر چیز از بود یافتگان آشکار و پنهان از فرخنده تابش اوست نشاط گوی
من بدل دارم و شاهد برخ و شمع بسر   آنچه پروانه پرسوخته را در بر از وست   ازین دو پیکر حافظ شیرازی
راستی روان شاد تر میگوید   ازان بدیر مغانم عزیز میدارند   که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
ستایشگران آتش را مغان گویند هوش آباد و سپهرستان را مغستان و مغستان خوانند و هر جای
که آتش انبوه نیز باشد نامیده بمغستان است جدائی میان مغ و مغ آن است هر چه آزاد از مایه و پیکر است

مغ خوانند و آنچه پیکر داشته باشد از فروغمندان فرودین و فرازین فغ بیباشد ازین دو در افرازگاه بهوش
آباد را مغستان و از فرودین جای آتشکده‌ها را و فغستان فرازین را سپهرستان در فرودین بتکده نامیدن
نام روشناس اندروانان هر پیکر از فرودین و فرازین پرتو مغستان است و مانندهای دشته گرانی و
ناگرانی که بهیچ یابندگان شناخته نشوند از شمار فغستان است ازین روی سترگان به آیین در بزرگ داشتن
روشنیهای بخت کوشش داشتند هرچه در آشکار و پنهان می‌نگریستند ازین رو یاد میکردند پرستش پیوستی
گاه را جایگاه رخشش و تابش مینمودند بفرموده آن سپهری سروده که بر بزرگ آباد آمده است رفتار میکردند و
این چمراس تابناک این است . هورام ساره سای او اسپیاغترا سلیام و شمغار شالید ارش این فرجند
تابش پهلوانی زبان این است نماز بردن سوی راهمه سوی است بهتر ستاره و فروغ است و بر آتشکده‌ها
هیربدان از نژاد بزرگان گماشتند تا بر آتش سرودهای سپهری خوانند و سوختنیهای خوشبو برند و هر روز
ویژه هر اختری بود بدان آذرگاه گزیده شدندی و رشیهائیکه در ستایش یزدان و فروزنده اختران شیدید
وران در بیمسار دساتیر و زند است آغاز نمودندی پرستاران آتشکده‌ها در دانش سپهری توانا
بودند پس از رنج بردن بسیار بشید آئیت این فرهنگ رسیده و خداوند بینش شدندی آغاز و
انجام جهان را از ستارگان دانستندی چون در این وقت فراز آمدی بگفته رسیدگان آذرگاه از آن
نورگاه بیرون رفتندی در شمار شاگردان فرزانگان نامدار در آمدندی تا آنکه بدانچه رسیده بودندی خشنود
گشته بکار زندگانی پرداختندی و گرنه بر آئین فرزانگان کیشی نخست خود را به بزرگ پیره فرزانگان نمودندی
که از راه برنیکی و دانایی آنچه بر مایه‌های آخشیجی فزونی دارد داد و ندنماید تا آنکه با هر کس دوست و مهربان
گردیدندی و کین آمیتهای گونه گون از دل بیرون ساختی و بر هنگهای نشستند هنگام نماز بردن بر ستارگان
فروران فران نکرد و آیین اینگونه رنج کشیدن بر پنج چیز است کمخوری و خاموشی و بیداری و تنهائی
و یاد یزدانی بدین شگفت رنج آیته جانرا چندان پاکیزه میداشتند تا آنکه سایه فروغ اختران بدان تابیدی

وفره خود

و فره خودشناسی و خدایابی ایشانرا فراز آمدی و بتوان خواندن نامهای یزدان شناخت پایه
همادیان روی دادی و کیایش بر آخشیجان بهم رسانیدی و آیین کمخواری و شب بیداری و یاد یزدانی و نشستن
و دل را از جز یاد یزدان پرداختن در میان سترگان سپاسی کرده برچندگونه بوده است نخست باید دانست
خواست از اینگونه رنج بردن و پرستش نمودن چیست بدانکه ایزد پاک فرشته بر جگر گماشته که از دو سوی
گونه او را باید نیروی نام ایزد و کم خوردن نیکو ساخت، تا بدادوند پرستش خدای بلند را نماید و بر منشهای اهریمنی
که از و فزونی جستن باشد که کارش تباه کاری اوست دست یابد و همچنین امشاسپند برکیست که بفرمان
یزدان در دل جای دارد و در گرداگرد آن نیز دیوان و اهریمنان بدکنش فروکاس منشی بسیارند و هموار
بجادوسازی و نیرنگ بازی بر آیند که آن خجسته سروش آغازگاه خود را فراموش کند و با ایشان در کارهای
تیره و تاریک چون آزار زدن و خشم نمودن بر جانوران بی آزار انباز گردد و بر پرستشگر یزدان که بتوان فروزنده
نام یزدان فرگونه او را از دو سوی نگاه بدارد و کمخوابی سپاهیان اهریمن را بکشد و بدیشان دست یابد
دیگر سروش پس سترگ برکیست که دادار فرخنده کار او را در مغز گماشته است و آیین بندگی او انگاشت
و پنداشت است و سپاهیان اهریمن نیز بگرد وی انجمن هستند و در پیدا و پنهان کوشش دارند که آن فرخنده
امشاسپند را از اندیشه ایزدپرستی و پنداشت مانندهای شیدان کشیده باز بدارند گاهی از سوی فرود
وی او را انبادانی و دیر نایابی راهزن شوند و چندی از افسو بخودبینی و خودپرستی منش او را تباه سازند چاره
این اهریمنان کینه‌جو را بفر نام یزدان و پاس داشتن دم و انگاشت فروزنده نخشه خورشید
پاکان که در هر جهان فروزنده پیره گی دارند باید ساخت و بایست بیاوری یزدان و انجمن شیدان آهنگ
اهریمنان نمود و بر ایشان دست یافت شاید یکباره در این آخشیجانی نیست و نابود شوند و سپاهیان
فرشتگان ایوان یزدان و منشهای پاک روشنان شهرهای هفتگانه جهان ما را چون کیهان
شیدان فروزنده و تابان سازند و نیروهای آخشیجانی را توان برافراز شدن دهند و فرخ روان را

بدین دستگاه و سامان به آغازگاه خود بازگشت دهند و در آشکار و پنهان چنانچه باید و شاید در
هر هنگام جز از یزدان و یزدانیان بزرگ چیزی نبینند چنانچه ایزد اورمزدان از شایستگی پرستاری
شهنشاه جمشید بدان شهریار خورشید کردار فرماید و تابش آن خجسته فروده ایزد با کیایش به پهلوانی زبان این است
ای جمشید پور تهمورس تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بویی و مرا می چشی و مرا می سایی چه در هر چیز و هر کار
تو با منی و شنید مرا در همه جای می یابی و فریکتائی مرا در همه سایه ها می نگری در همه پرتو هستی مرا می بینی
و سخن مرا در همه میشنوی که جویای منند و بوی من در همه می بویی و مزه شناخت من در همه یافته و من
نزدیکی گفته تو گفته من کرده تو کرده من میباشد من میگویم بزبان تو و تو میگوئی بزبان مرا تو چنان با منی که
دیگر مرا می بینی هر که بر آئین خداپرستی کند فرهی اینگونه سخنان و پایگاه بدینسان دریابد بهره روی ها داش
پرستندگی یزدان آشکار است که بچه گونه و سامان خواهد بود ایزد بزرگ این بنده شرمنده را بدین
فرخنده گاه سرافراز فرماید سترگ فرزانه یگانه جهانیان و بزرگ ایزد پژوه و اپسین گروه انبوه یزدانیان
آذر کیوان فرماید آئین کمخواری بدینسان است که یکباره نباید کم خوردن پرداخت روز بروز از آنچه اندازه خوردن
راه جوی است باید اندکی کم نمود تا ترازوی کمخوری او چندان شود که پس از چند روز چیزی بسیار کم خورد و پاس
کالبد آخشیجی و نیروهای او را بدارد که یکباره از دست نرود و ناتوان نشود ساسان پنجم فرماید
چگونگی کم خوردن بدین ماند است که چوبی تر باید اندازه نمود هر روز در ترازو گذاشته در برابر او خوردنی
گذاشت تا آنکه آن چوب خشک شود سپس باندازه آن چوب نخست چوبی دیگر تر اندازه باید نمود چنین تا آنهم
بخشکد بار سیم نیز باندازه چوب خشک شده دوم چوب تری دیگر باید گزین نمود تا آنکه کار خوردن بآنجا رسد که
سنگی نداشته باشد رفته رفته پس از چند روز اندکی چیز خورد تا بوی خوردنی نیاز کردد و تنهائی گذارند و دل
بجهان بالا پردازد و خود را بخواندن نامهای یزدان خوگر سازد و نشستن ایشان بسیار است آنچه پسندیده
و گزیده تر است هشتاد و چهار گونه است از آنهم چهارده گزین نموده اند و از آن پنج بر آورده اند و

ازو پنج

ازو پنج دو گزیده اند گذارش نشستن ها را نمودن مایه درازای سخن نیست تا نشستن که بفرنشین روشنان بین
است و انمائیم و آن این است که چهار زانو نشیند پای راست را بر فراز ران چپ گذارد و پای چپ را
بر بالای ران راست نهد و دستها پس و پشت برد بدست راست نرانگشت پای راست را بگیرد و بدست
چپ نرانگشت پای چپ را و چشم را بر سر بینی بدارد اگر چنانچه یک ز دب بر آید بدستها انگشت پای را بگیرد و دستها
را بر زانو ها گذارد و بغلها گشاده دارد و پشت راست نماید سر در پیش گیرد و سخن نیست را از سر ناف به نیروی
بسیار آمیخته دارد سر راست کند هستی گویان بسوی پستان نگرد و سر بالا نماید یزدان خوانان بسوی چپ که
دل است سر خم کند اگر بتواند جدائی میان سخنان چهارگونه نیاورد و اگر بتواند هر چند پی در پی پسندیده تر بود
دران هنگام چهار چیز آشکار باید نخست ایزد دویم دل سیم روان استاد و ارش سخنی را که می سراید
در دل گذارد و پنهان خواند اگر بدم گرفتن پردازد سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده شمارد
و در هنگام دم کشیدن پس هر دو سوراخ بینی را بسته و شصت و چهار بار نام ایزد را برد پس از آن بیست و دو
بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و هنگام شمردن بالا کشد از شش خوان گذرانید بهفتم خوان
رساند از بسیار شمردن کار بجائی رساند که پندارد دم یکی شود چون آب فواره مبارک سر بر جهد و کسی که دم و پندار
بدانجا رساند در آن پایه پیره یزدان است و هفت خوان و هفت پایه را نامند نخست نشستگاه دویم بالای
سیم ناف چهارم دل پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر باید دانست که در این پایه ها
رگها بسیار است دانستن سه رگ از آنها ناگزیر است یکی بسوی راست که خورشیدی دویم میانین
که آتشی است سیم بسوی چپ که بنام ماه روشناس است و یکی از همه بزرگ تر است از میانه شیب
براستی مهرهای پشت بالا رفته از آنجا بدو شاخ شده یکی از آن بسوی سوراخ راست بینی آمده
دیگر بسوراخ چپ دوم باد بانها میرود بادی که از این رگها بر می آید و در بیداری دوازده انگشت
در خواب دو انگشت و هنگام نزدیک باز نان سی و چهار انگشت میرسد و این باد و دم را ما

زندگانی دانند برایه بسیاری از دانشهای سپاسیان و هندوان ایرانیست با در داده گونه شنا شند
آنچه شناخت آن بکار است دمی باشد یکی باد برین و دیگر فرودین این هر دو باد در کشاکش اند سخن بن باو
بیرون می آید سخن سا درون بیرودی یاوری زبان و جنبش لب همیشه بخودی خود در کار است پارسیان
این را دمانی خوانند همچنین بر فراز نشستگاه رگی است مانند مار دهان وی در سوی نشیب است که از آن
راه هوا میخورد و پیوسته خوابیده است از دم گرفتن بسیار گرم شود و بیدار گردد و روی خود را بتارک سر
برگرداند چنانچه رشته که از سوراخ سوزن بگذرد چون این راز باز نموده شد چگونگی نشستن آزادگان در سید
کان را نیز نگارش نمایم این نشستن بسانشین گویند و آئین آن بدین سان است پاشنهٔ پای چپ را بر در
نشستگاه گذارد و پای دیگر را بر فراز زیر نیست تن را راست نموده چشم بر هم زند و در میان دو ابرو بنگرد
پس نشستنگاه را جنبش دهد باد پسین را بباد فرازین بالا کشد و پایه پایه بالا برد تا بسر رساند و آئین بر افراز
بردن باد را ازین پیش یاد آورده ام و بهر پایه که رسید مانند یکی از ستارگان ویژه آنجای بنگرد تا آنکه دم را
بر افراز سر برد و هنگام کشیدن آغاز از سوی سوراخ چپ بینی و بر راست گذارد چون راست بهشت بار از راست
ببالا برد فرود بگذارد اینکار را پارسیان افراس دم و افراز دم گویند هنگام کشیدن در چپ ماه پیدا
نماید و از راست آفتاب را در هنگام بجای آوردن اینکار شگفت آوازهای آزاد خوب و خوش از رگها
بر آید که مایه نیرودی روان همی گردد چون این کار بپایان رسد از خداوندی بهم مرگ بر خیزد تا در تن بودن
بگذارد و باز بتن پیوندد و بیمار نشود و بهر پیکر که خواهد در آید و کارهای شگفت مند ازوی سر زند مانند پریدن
و از خانهٔ بسته بیرون شدن و زنده در زیر خاک پنهان گشتن و مانند اینها گویند شهنشاه کیخسرو در این
کار بسیار توانا بود و سر آمد اینکار بسیار پاس دم داشتن است در میان والا گروه سپاسیان که
یزدانیا نشان خوانند بسا مردم فرهمند بوده اند پس از سالهای دراز یکبار دم زدندی و مایه زندگانی
در از ایشان همین کار بوده یک گونه دیگر از نشستن است که آن را تیر آئین نشستن ستر کان است که هر گاه

شایسته

شایسته کسی بوده است و نشستن ویژه کاری و باید کردار جویان بفرموده فرهمندان رسیده بشیدان و
پیوسته بیزدان کار کنند انجام جویائی و پوینده کان آنست که ایزد چون هیچگونه نیرنگ و نمون رابی فرهنگ
سخن در دل بیند و دل را بدو آشکار دارد و در این میانه ها پرده سپار شیدان کنیده آشکار گردد و خداوند
هر گونه توان ببیند چندانکه اگر یاوری از رهنمون بزرگ نباشد خودبین شوند بگمراهی افتند این والا گروه گونه
بینش را بر چهار گونه میدانند نخست تو نیاز است که آنچه بیند در خواب میباشد و بتن آب تیز خوانند برتر ازین
راسوسا گویند و آن اینست که ازین جاها پرتو ما فراز آید که پنج یابندگان را ببندد و دیگر آنکه بی بستن
پنج یابندگان رازهای گیتی بر ایشان آشکار گردد و آنرا آئین خواب خوانند و برتر از این ازین گسستن است
که بزبان کشمیریان سنوچمینه باشد و خداوند اینکار را برهمه دشهریار و کیخسرو خوانند شهریاران پیشدادی و بسیاری
از کیان و پس از ایشان هر کسی بآئین آبادیان رفتار کردندی فروزه مند بدین کار بزرگ بوده اند هر گاه میخواستند
از تن جدا شدندی و به جهان شیدان بر آمدندی و باز گشته با آخشیجانی کالبد در شدندی و دریافت هر گونه دانش از
فرار آباد نمودی و به آمیغ چیزها دشید ایشت هر گونه پایه رسیدند در نزد این بزرگ یزدانی انبوه آشکار که از
آغاز سپاری پایان این کار از روی بینش رسیده اند و از هر جا نشان میدهند یک کشور است و درین کشور
بزرگ هفت شهر دیده اند مولوی گوید هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم و از آن
برای هر شهری نامی گذاشته اند آنچه در نامه دا پسین مردم یزدانی دیده ام همچنین وانموده اند که
هفت است نخست هستی آزاد و بود هر آینه بود و آنرا ازرنگ خوانند دویم جهان خرد که آنرا ابیرنگ نامند سیم
گیتی روان که آنرا ارنگ نام نهاده اند چهارم سپهرستان که آنرا ایرنگ خوانند پنجم آخشیجان که این را
رنگ سرایند ششم پیوستگان چهار گوهر که آنرا نگارنگ گفته اند هفتم پایهٔ مردمی که سارنگش خوانند
شناختن گیتی هفتگانه نزد دانش من نه بدین سان است که در نامه ها دیده ام این پرستنده ایزد و
امشاسپندان بر آنست اگر بر آئین یگانه بینان گوئیم که ایزد و فروزگان یزدان اروند این بزرگ

کشور است از سوی فرود آمدن بدینسو نخست شهر گوهر پاک کرور فرتاش است دویم جهان شیداستان
سیم کشور کی آباد است چهارم گیتی را خردآباد نام نهاده اند پنجم جهان را روانان کرور روشناس
ششم سپهرستان هفتم کشور جهان فراخ بی پایان خدائی اگر گوئیم آفریدگان جز از آفریدگار است این همچنین کشور
را شهریار بکار است چنین وانمایم نخست کشور کانی دویم رویدنی سیم جانوری چهارم مردمی پنجم جهان روشنان
ششم گیتی فرشتگان هفتم کیهان سروشان در نزد فراخ دلان مه آبادی و بلند منشان باستانی همین هر کشور
کیهان را ستین گران و کنار نباشد هر ستاره را از گران رود سبک پو جهانی بس فراخ میدانند بیرون
از جهان روشنان و گیتی روانان پاینده سپهر و کشور خردان تابنده ای بسا جهانهای بزرگ و کشورهای
گشاده دانند من بگویم   خدارا جهانهاست بافرهی   که نبود خردمند را آگهی   بر دانش مردم تیز ویر مهاباد
آفرینش گرانه پذیر   نیایش نامه که در فرازین نواد باد خشور داد و نام شهنشاه جی افرام است براسیوار
این گفتار فرتودی آشکار است و آن همین ستایش در بزرگ داشتن سترگ بود پایه فروزه کان هر آینه بود
است از آغاز بی آغاز گوهر پاک هر آینه هستی تا فرودین پایه بی پایان نیستی یکایک پایه بود یافتگان را شمرده
است که پس زین پایه ما جهان خرد است که برایش فرزانگان واپسین هوش پیشتاز دانش پیش پرتو است
و آفریده نخستا وست با این گونه ساسان پنجم در فروزش هر یک از آن سرودهای یزدانی و خشور باستانی
که از جهان داستان گذر است بهفت گونه سخن آشکار نموده پس از ستایش والا گوهر خدایی وارو پیدایش دارایی
گوید شیدان شید فروغان فروغ تابان تاب درخشان درخش روشنان روشن درفشان درفش فروزان
فروز که شیدستان از شیدش شید گیرند فروغستان فروغ هستی زو پذیرند تاب آبادی تابش تابش ندارد
درخش کردار او درخشنده بود درفشندگی از و درفشند روشنگر روشنی جز او نشد فروزش افروز با فروزه گوهر
گوهرپاس باشد و خواست نمسار آذرساسان پنجم ازین سفرنگ جهان تابنده یزدان زدست چون چرخ
جهانداری گلشاییان را فراز آمد سترگ خدیوان پیشدادی مانند شهنشاه جمشید و آفریدون توان مروم رو

کار خود را چندان ندیدند که ازین هفت کرد بیرون شوند لا دربن باندازه تاب ایشان شمار کشور ایزدی را هفت
گذاشتند و هر چیز جهان را نیز هفت بخش کردند آذرساسان تیز پیروی نیاکان خود نمود هر یک از جهانهای بی نشان
را هفت بهر موده تا مردم را دو دلی فراز نیاید همادی جهان را سراسر هفت کشور گیرند هر کشور را نیز هفت شهر
شمارند و در هر شهری جویندگان و رسیدگان شگفتیها بینند اگر ایزد خواهد هر کسی را نمیزیبد که نمونه ازین کشورها
و شهرها به بینند چه در هر پایه از آفرینش نتوان درست یزدان سایه کشورها و شهرها می باشد و دیدن شگفتیهای
هفت گیتی آمیغی برای مردم گیتی پژوه بر دو گونه است یکی بکار خود شناسی در خود فرو رود و جز مره جهان
خود را نماید شگفتیهای شهرهای هفت کشور خود می بیند و چگونگی فرمان دهی خود را درین کشور آشکار نکرد از
از انجائیکه مردمی پایه نمونه از جهان است هر چه در همادی جهان میباشد سایه او نیز در مردم میباشد لادرین بیچ
این ماه باید بدینسان ببینند بیش از همه کار رهنمونی جهان ویده سراپای گیتی کردند هوشیاری برگزینند
از و دستوری کار گیرد و مردانه روی براه آورد انجام جویای این کار بیمناک این است که سرانجام همه جا نهاکرد
از روی بینش خود را و همه را خود بیند و پیچ و بنیاد دان این است که فروزه که مایه جدایی شهرهای هفتگانه است
برگزینند کشور نخست ازین سو که از پیش روی هستی باید آورد کانیست بود یافتگان کانی را مایه ویژه نخوردن
است و مایه ویژگی رویدنی که کشور دویم است نخوابیدن است و برایه ستودگی جانور که سیم شهر است دم
کشیدن و شوند برتری مردم که شهر چهارم است گویایی است و راز سرشناسی ستارگان نخستش آشامیدن است و
راه نمایش فرشتگان پنداشت است و شوه فروزش سروشان که هفتم شهر است اندیشه است پس بر
جهانجوی مرد آزاد خوی است که فروزه مند بفروزهای جهان هفتگانه گردد چنانچه هیچ چیز از اینها پرده از
برای دیگری نباشد و در نزد دانش او خوبیها و ویژگیها و شگفتیهای این شهرها به بیند باشد و آن این است
که چیز نخورد و نخوابد و دم بدان سان که زین پیش گفتم برکشد و انگاشت کند و پنداشت نماید و اندیشه فرماید چنانکه
همه اینها یکی باشد و دروغ گفته فرزانگان رهبری را براستی پرتو بینش آشکار سازد که میگویند دو چیز در یکجای یک

بیک هنگام گرد آوردن ناشواست چون این فرجود را در جهان بود خود آشکار نمود آنگاه تواند در گیتی
اخشیجان و پیوستگان فرجود نماید و شیدائیت هر یک از پیوستگان بفرمان وی گردد این یک گونه
کار ویژه درونان است و ره سپاران براین آئین ناچار و ناگزیرند از پیروی یکی از رسیدگان در هر پایه
از پایه های هفتگانه که رسیدند چگونگی شناخت و دانش بسته بخداوندان آن پایه فراز آید بسیاری از ره سپاران
دران پایها خوشنود گردند همچنین کسان را در شمار رسیدگان نیاورند دیگر هنجاریکه سرا و از سرشت هر دمان
فرهمند نامدار و هرتاسبان جهان سپار است اینست که در آغاز کار از روی آزادگی یکباره دل از خود و آنچه
بسته بجهان خودی است برکنند و بر مغاکهای هولناک و دراز کروه ایزد پژوهی آغازند بفر جیشوری و رهنمونی
هوش نخست که فرهنگاخ میان آفریدگان و آفریدگار است آهنگ تماشای شهرهای پر از ایوان و کاخ
مهین جهان نمایند و شگفتیهای نهان را بدرستی دانش در آشکار و نهان نگرند و با فرماندهان هر کشور از
همادیان و پاره پیوند جوینده پیمان یکدلی و دوستی استوار سازند از هر شهری و شهریاری بسیچ و سامان
جرمره کشور دیگر گیرند بدینسان کشور و شهرهائیکه از اندیشه روان و خرد بیرون است گردش کنند تا بکوهر چون
بیرنگ و نمون کیهان خدیو رسند و از هر جائی رازی و خردی و دانشی آموزند چندان دران کار کوشش
نمایند و خوگر شوند که هرگاه خواهند سرای استخوانی را گذارند آهنگ آسمانها نموده از آنها نیز گذشته بجهان بیجای
و نشان شیدان پردازند و با خردان تابنده و روانان یابنده سپهری که فرمان دهان بزرگ جهانند پیوند
و برامیغ جیر پسند و باز بکالبد اخشیجانی برگردند دانش برتر و برین فرهنگ فرزانگان بزرگ از ایشان بیاد
دارند ❁ بزرگوار خدایا بسوز سینه آنان ❁ که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان ❁ به پیوند دیوانگان سلسله دارت
که رمز عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان ❁ بآب روی جوانان نارسیده بوصلت ❁ که نفس ناطقه لال است در فضایل ایشان
بآب دیده پیران ژنده پوش غریب ❁ که جز تو نیست کسی زیر ژنده مایل ایشان ❁ بخون پاک شهیدان عشق بیدل و ثبت
که هیچ ندیداست قسمت قاتل ایشان ❁ بزرگوار خدایا نگویم آنکه مرا تو ❁ در این جریده مقصود ساز داخل ایشان

ولی چه کشتی تن بشکند ز موج حوادث   رسان تو تخته جان مرا بساحل ایشان   خداوندان این
کار بزرگ که هرگاه خواستندی از تن بیرون شدندی و با فرازستان رفتندی پس از یاسان آجام
آنهائیکه آشکار هستند این بزرگیکان اند نخست کیومرث دویم سیامک سیم هوشنگ چهارم طهمورث
پنجم جمشید ششم آفریدون هفتم منوچهر هشتم سیاوش نهم کیخسرو و فرزانگان کشبی و هرتاسبان پرتوی
نیز در روزگار این فرخ خدیوان بسیار بوده که فرایش شگفت کردار برادا شتند مانند گرشاسب که بدو نیای پنجم
به جمشید شاه میرسد و نریمان و سام و زال و سیمرغ و رستم دستان و برخی نیز از کیان زادگان که بهیچ گونه
بکار گیتی نپرداختندی بدینکار خوگر بودند و بسیاری از پادشاهان که بر نهاد ایشان بودند نیز فروزه مند گردیدند
و آن بزرگ خدیوان خداوندان بهمرود و شمرود گردیده بودند در نزد ایشان بکوهش هیچ آئین روا نبود گویند
بسیاری از پیمبران از انست که از هر سوی راه بگوهر پیشوای خدائی نمایند پویندگان دانند که راه بسوی خدای
بسیار است چنانچه در همادی جهان فرازین روانان و هوشان و سپهران و روشنان بسیارند در فرودین
جهان وخشوران و فرهمندان و دانش پژوهان نیز باید بسیار باشند تا گروهی را از راهی فروغمندی بسوی یزدان
رهنمون گردد از این روی یزدانیان ستارگان را بزرگ میدارند و پرستش میکنند حکیم ناصر خسرو فرماید
این هفتگانه شمع بر این منظر پیر   از کردگار ما بسوی ما پیمبرند ❁ گفتارشان بدان و بگفتار کار کن
تا از خدای عز و جل حیات آورند   آنان که چون ستور نگویند نیستشان ❁ زور و توان آنکه بدین چرخ بنگرند
خوانند بر تو نامهٔ اسرار بیحروف   دانند گردهای تو بی آنکه بنگرند   چون در فرازین جهان راهنمایان
بسوی یزدان بسیارند پیمبران نیز در جهان باید فراوان باشند تا کسی هر گروهی را بکار ایزد پژوهی بدارد و از راه
منش خود بآغازگاه کشاند گویند هرتاسبان نامدار از روی بینش روانی سروده اند ایزد امشاسپندان برای
هرگونه از آفریدگان پیوسته و ناپیوسته گونه پروری و روشن اختری و شیدوری گماشته است لادبرین ایزد برای
هرگروهی نیز پیمبری و دستوری فرستاد تا بربست و دهناد هر آئین و نوشاد پیراسته گرداد از برای

خوشنودی پروردگاران هرکیش را دوست دارند و در روزهای ویژه اختران چنانچه ازین پیش نمودم بر آتشکده
های ویژه ایشان در شدندی و پرستش نمودندی و در هنگام رفتن هر ستاره از اختران بخانه دیگر جشن
بداشتندی آذر زراسد یار دسور آموز گفتندی و هرگاه ستاره بچرخه بگران رسیدی آذر زرآئین سور آشکار
میداشتند و دادرام و نرم پیرایش میخواندند اگر نام روز با نام ماه کردی آمد جشن میداشتند بر پروردگار ماه
و روز در هر روز برابر تیمسار آفتاب آفرین و درود فرستادند و جمراسپهای سپهری نواد که در دساتیر وزند آست
برخولدی و بوهای خوش بفروختندی و جامه های نیکو پوشیدندی برای خوشنودی گونه پروران هر گونه را
گرامی بداشتندی نزد ایشان اهرمن کیش که تندبار آزار باشد و بر جانور بی آزار ستمکاری نماید و خوردن گوشت
در برابر بلند منشان سخت نکوهیده بوده از بزرگ آباد تا شهنشاه هوشنگ که اورا داد ایران و پارسی
و ورزنیپ پیشین و آذر هوشنگ دوم گویند هیچکس دهن بگوشت نیالودی آن شهریار مردم را بخوردن تخم
مرغان فرمان داد نه چندانکه همه ایشان برافگند سپس جمشور دیو بند تهمورس فرمود جانداری که
خود بخود بمیرد گوشت اورا اگر فرومایگان بخورند چندان ناسزا نباشد جهاندار کامکار جمشید شهریار چون بر
کشیده بزرگ گرد کار گردید فرمود من نمی گویم فرومایه مردم مردارخواری کنند چون گوشت مردار
به درد و رنج آمیخته است خورندگان دردمند و رنجور گردند نزد دانش من ستوده نیست کسی گوشت خورد اما
خواهد سپهری گرد دهن بگوشت نیالاید چون چرخه فرماندهی ضحاک تازی رسید رفته رفته بر آئین آن
شهریار بی باک مردم بخوردن هر گونه گوشت جانوران پرداختندی و چون تندباران خونخوار و مردارخوار گشتند
چون افریدون جهان پیرا گرد دید جهان را از پلیدیهای ضحاک پاک ساخت فرمود کشتن جانوران تندبار و خوردن
آنها چندان نکوهیده نباشد ایرج برین شد تندبار که گوشتش چندان زیان نداشته باشد مانند مرغ خانگی
و گنجشک که کرمهای خاکی را خورند که تن مردم دردمند نگردد با اینهمه والامنشان و پهلوانان و کنارنگان
هیچگونه دهن بگوشت نیالودی مگر مردم فرومایه که به تنگی زندگانی کردند که گفته اند همای بر همه مرغان

ازان

ازان شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد این سپهری نواد که فرود آمده بر آباد است به
نکوهیدگی آزار جاندار فرامانا داست بی نور بار زندبار هر تاسبی ماشاسیان فرشیدن لدرام و چم این
گفت یزدان آنست که بیهر زندبار با وجود هرتاسبی بفرشتگان رسیدن نتوان حافظ شیرازی فرماید
مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست سرآمد فرورکان بر آئین یزدانیان
آنست که راست گوی و آزادخوی و مهرجوی و راد و بردار و ایزدشاد باشند چگونگی آئین سترکان ایران
را ازین پیش در گذارش هریک وانموده ام خواست من از آشکار داشتن این فرخنده ارش جدا نمودن
کیش سپهی است که راه کیان بوده از آئین سپهی که بگفته زرتشت پیشداد جهان گردید بدانکه در پایه مردمی تیمسار
مه آباد و پیروان درست نهادش بجای کشور تخت ازان سو که هستی یاب باشند بودند و گروه جیان بفر گفت
فرورکان ایزد بودند و شائیان بجای فرخندناجهای ایزد یاسانیان بفرمان خردستان و پیشدادیان بفر گفت
روانان پاینده بودند کیان بر آئین سپهران تابنده پس از شهریار کیخسرو کم کم مردم فرومایه گشتند آنگاه
که زرتشت از پیدای نیستی بجهان هستی خرامید مردم چرخه خود را بجای آخشیجان و تن پیوستگان بیدلاد
برین باندازه منش ایشان روش بیاموخت سخنهای بخردی را به پیکر و جامه تنانی باز نمود و رازهای
روانی را پیرخیده ایرخیده سرائید هرچند از ورشیمهای که در دساتیر بدان فرزانه یزدانی آمده است چنان آشکار
میگردد که برشید و ران و فروران و روانان و روشنان آزاد جستو بوده است و از نیایش نامهائیکه در
اوستاست برای بزرگ داشتن اختران و گونه پروران پیدا می گردد که آن تیمسار بجهان شیدان و گیتی هوشان
بستگی داشته و چون خداوندان نمیده و جمیده توان برافراز شدن بر فرازستان داشته است با اینهمه
مردم کیش خود را بیشتر در بزرگ داشتن چهار گوهر رهنمائی فرموده بر پروشان خور و را در مایه آخشیجانی و نیایش
بدید گفته های پیوسته را بجامه نوشته گان و پودات سرود از همه سخنهای وی که مایه جدائی او و سپهی کیشیان و
فرسندآج آیذنان بوده یکی این است که سپهی کیشیان راست اندیش گویند که بیخ و بن هر چیز هستی پذیر از یزدان است

وسرانجام بدو بازگردد تا روان در پایهٔ اخشیجی است هرچند ناتوان باشد به پیکرهای گونه باندازه دانش
خود روی بر بلندی و پستی نهد تا آنکه فر بر فراز شدن همی بر آسمان را دریابد پس ازان روز بروز آهنگ بر
فراز شدن نماید تا بفرشتگان و سروشان رسد بهشت و دوزخ را برآئین ایشان پایه بسیار باشد چنانچه
زین پیش گفته ام و از مردن اگر نا ستوده کار باشد باندازه دانش پایه دریابد و دران پایه پرستش کند تا آن پایه
را گذاشته به پیکر درآید در اخشیجان چنان باشد و بیکار نباشد تا آنکه بخشایش فراز آید که پایکی از روانان سپهری پیوستگی
جوید پس از مردن بدان پایه پوید پس ازان فر فرشتگان جوید مولوی بلخی گوید سُکّان آسمان که در اسرار ما درند
مار اگشتان کشان سموات می کشند بهدینان بران سرند که پس از مردن روان اگر نیکوکار است در بهشت
جاویدان بماند و اگر بدکار است در دوزخ چندی پاید در گیهان بماند نه رنج دوزخ بیند نه خوشی بهشت این سخن
ویژه اسکاربیان پیروان شت زراتشت است و گرنه آمیغان این گروه نیز برنهادگیان پیشدادیان و آباد
یان می باشند چنانچه فرزانهٔ یگانه دانا مانکجی لیمجی صاحب در آئین سهی کیش بهی اندیشه های بخردی نموده مرا فرمود
اینکه زراتشت فرماید که روان چندی در دوزخ پاید سپس همیشه گیهان پاید که نه رنج دوزخ بیند و نه خوشی بهشت
خواستش آنست که پس از مردن پایهای دوزخ برآئین مه آباد که پایه های کانی و رویندگی و جانوری باشد در
پایه مردمی آید روان نه در دوزخ است که پایه های سه گانه باشد و نه در بهشت که فرازستان باشد که پس از
مردن فرخ روانان را توان نکوکاری می باشد مانند چگونگی تیمسار روان در کالبد اخشیجان و جنبش اختران
و آمیغ گونه روشنان و گذارش شیدوران لختی ازین در تابش نخست یاد آورده ام دیگر آنکه پیشدادیان
آغاز چرخه را از بزرگ آباد گرفته اند و در هر کار ره سپار بزرگ آباد بوده اند زراتشت از شهریار کیومرز آغاز چرخه
را شمرده و در بسیاری سخنان زرکار و کیش و کنش با هوشنگ پور سیامک همداستان گردیده جز آنکه
جدائی میان ایشان بوده شهریار هوشنگ سوی پرستش بگفتهٔ یکی از ستارگان چرخ گران و
ستارگان بوده که اکنون تازیان او را جدی خوانند بگفته دانایان پارسی خورشید بوده است

د در

و در جنبش اختران و سپهران ستارگان پارسی همداستان که همه روشنان بگرد وی گردش دارند و
زرتشت سوی پرستش پیروان خود را آتش نمود ناصرخسرو خوب میگوید خورشید صانع است مرآتش را
بشناس ز آتش ای پسر آتش گر سپاس گذاری پیکده ها را فرو گذار نمود و بر آبادی نوشاد و پیکر پرستی
نکوشید از پاس داشتن کیشهای گونه گون سپاسیان بزرگ داشتن اورشیدان و شیدوران
برگزیده باید دانست که تیمسار آبادروان شاد کیشهای بسیار بشمار پایه آفرینش برانگیخت که اگر آئین سپهر ا
گران هر کیش برانگیزند باندیشه آبادیان بگذشته است و از برای هر یک نوشادی جداگانه دهناد بدا
اندپایان دمان شهنشاه کیخسرو فرهمندان از رسائی دانش همه را پاس بداشتند سپس از فرو کاهی
منش مردم گیتی و خشوران برخی فرو گذار کردند تا آنکه کار بجائی رسید که خاک پرستی آغاز نهادند و از
پستی منش از پرستش فرازیان و رسیدن بشیدان شیدستان دست کشیدند و شیدائیت جهان
اخشیجان باز مانده خود را خشنود ساختند و در نشیب لاخ گیتی آب و خاک بماندند گرد داره کارها را لختی یزدان
بسته و برخی با هرمن پیوستند و شوند دوئی از برای خود فراهم نمودند مگر هندی آزادگان که در آشکار
و نهان چون آبادیان پژوهنده یزدان گشتند و یگانگی خود را سرافراز بداشتند گذارش ایمان را بجای
خود نخواست ایزد و امشاسپندان یکایک را بازخواهم نمود و هر کس از هر آئین چنانچه باید رسائی
ایزد پرستی دریافت و در آمیغ پرتوی از خورشید راه روش آبادیان بر او تافت و فرهمند گردید و برای
گفتار و درستی کردار فروزه مند شد و خداوند خواب راست و تماشاهای روانی گردید کار دیگر بهی کیشان را آئین
است و در نامه های ایشان دیده شده و از پیشدادیان چنین خبر شنیده ام بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان
گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها تیمسار زرتشت در پیچ و بنیاد آئین بر راه آباد و پیشینیان
بود جز آنکه در نوشاد خود برخی چیزها که در خورد مردمان بوده کم و بیش فرموده است و خشوران پیش از
وی او را بدانش ستوده اند چگونگی کردارش را که برخیده و ابرخیده است آشکار نموده چنانچه در

در نامهٔ کیخسرو سروده آسمانی در پیدائی او و درستی آئینش آمده است و برخی نیز بر آنند که شهنشاه چهر
آمدن زرتشت را به مردم روزگار خود وانموده در کارهای خردی تیمسار زراتشت با شهریار هوشنگ یکی
است یک لخت از نامه‌اش را مه زند نام نهاده است بر آئین هوشنگ شاه است که نهادش بر
بخردی است و سخنانش بی پرده در فراست گفتم که هرچه از آغاز چرخه‌ها دیان بگذرد در هر پایه فرودتر گردد تا
آنکه آخشیجان و دستهٔ کان و اشکیودیان پدیدار گردید پایه مردمی نیز از هر روی بگفتار و کردار و هنجار از نخست
روز آفرینش آهنگ پستی نمود چنانچه ازین پیش وانمودم که پیشین گروه آبادیان بجهان مردمی بفرمان ایزد بودند
بلکه گوهر و فروزه پاک و در کردار و گفتار درخشنده و تابناک و باستواری و پایداری و ویراستی آزاد از دشمن را
گیتی آب و خاک سپس والا انبوه جیان که بفرگفت فروزه کان پاکیزه ایزد در هنایش و کیایش خداوند جشن و
و کیایش و بیاری پیشین چون والا گوهران فرازین و کی شیدان ایزد آئین بر بستند و در هر چیز نیستی
از گروه پیشین و آزاد و کاموس از مردم واپسین خود بودند پس از ایشان شائیان که بجای فروزنده ناجهای
یزدان بودند کردارشان چون چهرهای فروزنده ناجها درخشان و از کردارشان پایه مردمی روشن و درفشان گردید
پس از آن خجسته انبوه یاسائیان روش و راه ایشان مانند خردان کشیده از هر آلایش آزاد و جهان
را بزرگی هوش آباد بداشتند از آنها که فرودتر آمد گلشائیان هریک چون شیدان اسپهبد روانان
کالبد کیهان را فرهی بخشیدند به نیروهای تنان را فراز آبادی کرده و منش فرشتگان بخشیدند از آن گشته
روزگار کیان چنان خجسته کی بداد مانند سپهرستان رازهای نهان را که از جهان فراز بیاد کار بداشتند و از
روی زیرکی و دانش آشکار بداشتند بزرگی ایشان پیدائی تاب و آشکاری تنها بوده و چون زراتشت فرا
وخشوری بیافت باندازه مردم روزگار خود شیدائیت نامه آخشیجی را پیوستگان از مایه ایشان را آگاهی
بداد جز آنکه برخی از رازهای خرد دیر الفرزانگان آزادخوی ایزد پژوه به نهانی نمود و روز بروز در هر پایه آنچه بگفتم
فرو شدند و خواهند شد تا چرخه بکران کشند و باز آغاز از نخست فند گردد در نامه آئین گر بزرگ تاری فرنودهای

بسیار بر بزرگواری پیشینیان آمده برخی از خردپژوهان نیز وانموده اند که هر که پیشتر است بداد و دانش
بیشتر است که السابقون السابقون اولئک المقربون والفضل للمتقدمین در نامه سپهری این گروه پیشین
پیکار یزدان فرماید پیشینیان بر پیشینیان نزد ما از شما نزدیکانند جای دیگر در فروزه و پاکی خداوندان کردار راست
گردید بسیاری از باستان انبوه و کمی از واپسین گروه ستوده کردار و فروزنده هنجارند اگر کسی بر گذارش فرخ مردم
پیشین ژرف بنگرد و اندیشه نماید آشکارا خواهد دانست که مردم باستان در هر کار استوار بوده اند و دانش و
کردار پایدارتر زند این سخن را باید که خداوندان هر چرخه که فرمان شهریاری و وخشوری بداشتند فرنودهای
یکی از مهادیان جهان بودند هرچه فرودتر است در هر چیز بفرمان والاتر از خود خواهد بود و پیروان هر آئین گران
هستی وی بود یا بندار آن است که پیروان هر وخشوری پیمبر خود را باید ستایش کنند و مهادی خود او را دانند
مولوی گوید صلوات از آن فرستم که فزوده باد قدرم که بقرب کل بگردد همه جزوها مقرب هرچند چگونه ستایش
نمودن و بزرگ داشتن شیدمندان و هرگونه پایه مهادیان را باز نمودم و آئین سپاسیان را در سپاس
داشتن هر آفریده گذارش کرده ام ازین دو پیکر دانای بلخی ارشی دیگر در دلم درخشید که از چه روی جهانداران
یزدانی پیروان و هر مردم روزگاران خود را فرمانداده هنگام دیدار هر چیز از پیوستگان و وارستگان آغاز نیایش
کنند و ایزد را بروی ایشان ستایش نمایند چون هر چیز را در پاره مهادی از مهادیان سراسر جهان در آشکار
و نهان از سوی شیدند بسوی فروغ هستی بخشند ازین بره سپاران بزرگ داشتن فر در کان ما از
درمیان آمده همان بهتر در بزرگی فروزان فرکیهان که در فروزه هر یک از فرهمندان سخنی سروده اند چنانچه
فریدون فرماید خورشید جهان سیامکان یزدانست و یزدان کیهان تنان خورشید دانای بلخی گوید
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم چه غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم بزبان جمانی بجهان از و بپرسم
بشما جواب گویم چه غلام آفتابم بخرابها متابم بگریزم از عمارت سخن از خراب گویم چه ز آفتاب
زادم بخدا که کیقبادم نه بشب طلوع سازم نه ز ماهتاب گویم من نیز چند پیکر از چکامه که در ستایش

آن شهریار جهاندار گفته‌ام بازگویم | رازی که باشدش خرد نابیده دار | بی پرده شد چهره راز تو آشکار
فرهیمن جهانی و جان بزرگ مرد | دارای آسمانی و فرنود کردگار | مهر آمده است نام تو و داد جای جای
زان روی داد و مهر بود مر ترا شعار | رخشان ستاره باشد از بزرگی خوی | گردان سپهر باشد از تو شگفت کار
پوران چار مادر دارند کاشتن این | از گوهر بزرگ تو باشند پایدار | بر آفرید کار توئی از پس بزرگ
چونانکه گفت هر سه آزاد هوشیار | فرمود شهریار فریدون داد خوی | اندرین جهان توئی آن آفرید کار
والا ترا ربگویم جمشید پر خرد | خواند خدای برتر بی چند و ند و یار | پور پدر برادر آئین گر عرب
فرمود کر نهان تو بینند آشکار | یکباره بر خدائیت اقرار آورند | نادان و هوشیار که مه عزیز خوا
ما را سری هست با تو سر بیت میان در | کو را جناب عشق بود داستان گذار | فخر جهان همه از خواجگی بود
ما را به بندگی تو همی شد افتخار

در ستایش تیمسار خورشید سخنان بسیار است و هر کس بر بزرگواری وی داستان گذارند همه فرزانگان باستان و خشوران بزرگ مردم راستان بگونه گون بر بزرگواری او داستان آورده اند گروهی بر آنند که آن تیمسار در هر پایه خورشید است و مایه شوند آفرینش برخی بر آنند که پیره ایزد است و انبوهی گویند فرنود بزرگی بایسته بود است و گروهی خوانند فرهنگاخ پرستش دادار و بسیاری واگویند بخشنده بزرگ آفریدگار است و من برانم هر چیز در هر پایه از آفرینش که پای گذاردن آن تیمسار را بگونه پسند و بزرگی او را دگرگونه او را شناسید تا آنجائیکه جای و سوی نباشد و در آن فرجای فرگاه او را ایزد داند چندی زین پیش در ری چند ماه بود که بر آئین هرتاسبان تا مدار شب و روز به ایزد پرستی پرداخته بودم و هر بامداد آن بزرگ فرنام یزدان مینگریستم تا روزی پیش از آشکار شدن وی بر البرز مینگریستم و چشم براه پیدائی آن بودم بناگه سر زد از البرز خورشید چنان کز دل تابد نور ذوالمنن فرزانه یگانه ناصر خسرو گوید

نه برآمد ز کوه آنکه آرام و جنبش | بدو داد در دهر یزدان گر گر | دل چرخ گردون و چشم زمانه
چو آشفته تحیر که باشد معصفر | ز روکم از بیش آرام و جنبش | و زو بر زمین زر بر چرخ زیور

هم زمین

زمین کاه پوشید زو که برهنه | شجر زو گهی مفلس و که توانگر | پس از آئین نماز آن خدیو بزرگ کا

سار را به بزرگی آسمان دیدم و خود را به بزرگی گیهان نگریستم چنانچه فراخنای جهان را پر نمودم تا پاسخی بدینسان آن خدیو خود را بدیدم سپس کم کم خورد گردید تا چنانچه خور گر جهان بینان است شد و خشوران پیشین ایرجنید فرمایند میان من و یزدان چیزی پرده نیست جز فروزنده گوهری سپید در این آسمان و خواست آن شهریار از گوهر سپید تیمسار ناهید است که شیدیت وی بوده است دامادر او دان شهنشاه آزاد فرماید آفتاب رو سو نیست یکسوی را جهانبانان بینند و اگر آن سوی دیگر را آفریدگان نماید هر آئینه همه بودیافتگان بجدائی و خشنود گردند سراسر راستان و بزرگ و خشور مردم باستان جی افرام بزبان همرانی فرماید و آرش آن سپهری تابش پهلوانی سخن این است همه آفرین سراسر پیدا آور کران تا کران هستی دهش گوهر اوست و هرچه آفریده آفرین را در خور هست و هر چه پیدا آورده پیدائی آن پیداست و هر کس از رازیابان جهان آن سوی گوهر تیمسار خورشید را بدید باندازه دریافت خود خود را نیز خداوند پایه مردمی خواند و بگفته یگانه بینان ارونیزدان شمرد بزرگوار تیمسار آفتاب نامه ما را گنجایش فزونش نیست همان بهتر گذارش زرتشت را نمائیم

آرش سیم از تابش چهارم در آشکارائی

فروزان آتش شت زرتشت و پیدائی کیش آن در ایران و چگونگی شهریاری گشتاسب فرزند او

فرزانه بزرگ جاماسب پور لهراسب در آینه آئین آورده است که زردهشت پهلوانی زبان آورده نخست درد انبد و هوش سپهر بیرو خرد چرخ ماه را گوینده شید آزاد و پروردگار گونه مردم و پرتو ایزد و راستگوی ترا نامند نام نامیش ابراهیم و سفتمانش نیز خوانند سراستان یگانه دانای جهان جی بانکی صاحب ما گفت زردهشت فرستاده یزدان را هم خوانند چنانچه تازیان رسول الله را گویند فرهنگ جویان ستوده آئین سهی و دین پژوهان کیش بهی بر آنند که زردهشت پیمبری راست گفتار و درست کردار تنومند به نیروهای آسمانی و فرهمند به فروزه های یزدانی بانکوئی نهاد فرخندگی نژاد داشت و به آفریدن ازدو

سوی پرورش میکشید فرخ پدرش را نام پورشسب بود اسفنتمانش نیز گویند و خجسته مادرش را دغدویه
خوانند و هم دغدویه مادر بزرگ است این دو والا نژاد را ایزد و امشاسپندان شوند فروزش گوهر زراتشت
ساخت چگونگی آبستنی دغدویه و زادن زرتشت را که گذارشی است بس شگفت اگر باز نمایم سخن بدرازا
کشد نامه های بهدینان را سراسر پر است از شگفتیهایی که نمونه زرتشت من این پایه گذارش او را
نگارش کنم چون زراتشت در پورساوری از شهرهای گجرات بجهان هستی خرامید در آغاز زادن خندید
چنانچه همسایگان او از خنده او را شنیدند پورشسب و دغدویه از آنکه کار آگهان ایشان را آگهی داده بودند
که این فرزند فرهمند خواهد بود سپاس ایزد بجای آوردند راستی گفتار اختر شماران را آشکار نگریستند اندران
فرجود را بکوش دوراسرون که فرمان گذار آن مرز بود رسانیدند او نیز از کار زرتشت آگهی داشت از بس
آنکه مبادا آئین وی اهرمنی تباه گردد و آئین ایزدپرستی آشکار شود با سگالش جادوان افسونهای گوناگون
برای تباهی زراتشت بسیجید بیاری ایزد از همه جادوئیها بچگی رهایی یافت چنانچه سر مویی بر وخشور آزند
نرسید از کوه آتش و گذرگاه گاوان و کنام گرگان در پناه یزدان ماند تا آنکه برتروش نامی که درمیان آن
گروه مردمی سالخورده بود جادوان را گفت کسی را که بهمن یار باشد افسونهای شما او را کارگر نباشد و خود را
رنج ندهید که زرتشت برگزیده روان است جادوان بفرموده او از چاره اندیشی پشیمان گشتند هوشیار
پیری بود دانا برزین کروس نام از پورشسب درخواست دایگی زردشت را نمود او نیز همداستان گردید گرامی
پور را بدو سپرد برزین کروس او را پرورد کاری نموده تا هفت ساله شد در هفت سالگی بپرستش ایزد بکنجوری مشغول گردید
و بجاهای دور از گروه شد بپرستش یزدان می پرداخت تا آنکه سال او بپانزده رسید یکباره دل از جهان
سپنج برداشت از خشم و کام پرهیز نمود در پرستاری دادار کربست هر جا بینوایی یافتی خورش و پوشش می
بخشیدی و درمیان گروه هرچند بیشتر خود را پوشیدی بیشتر آشکار می گشتی بخردمندی و دین پژوهی آشکار گشت
چون سی ساله گشت او را بهمن از فرود دین جهان بفرازستان برکشید رازهای پوشیده و ناپوشیده را باز نمود

بدو باز نمودند

سرافراز بدینگونه چهر آستیهای سپهری گردید هی فرتود شاد فرتود مر سفنتمار ارچم کافه فرخشوری بچاریدم
چم این آن است ای زردشت پور سفنتمان ترا بوخشوری برگزیدم و بپرموده شهریان آهنگ ایران نمود
با تنی چند از خویشان بکشتی از دریا گذشت چون بکنار آمد سر و تن را شست در گوشه نماز داد و پرداخت
بهدینان گویند در انروز زرتشت با پیکر آخشیجی بدستیاری فرخ سروش که بهمن باشد بر فرازستان شد
و هم انجمن پاکی شیدان گردید رازهای جهان را از یزدان باز جست فرشتگان پور اسفنتمان را گرم پرسیدند
و هریک از گونه پرورها پرورد کاران خود را که از مایه چهار گوهر پدید می آید بزرتشت سپردند چون بهمن که سالار چرند
گان است زند باران را بدو سپردند تا مردم گیتی آزار از اند نهند و اردی بهشت که پرورد کار آذر است فرمود
رخشنده را گرامی بدارند در بوهای خوش بیارایند و شهریور دارنده هرگونه افزار آهن و کانها است بازگفت که افزار
جنگ سپاهیان است از زنگ پیراسته دارند و رزجنگ برجای نگذارند سپس سپندارمذ که دارنده خاک است
وا نمود مردم خاک را پلید نسازند پلیدیها را بجای دور از گروه بریزند همچنین خرداد که پرورد کار آب و باد است
او نیز سفارش فرمود که آب و هوا را پلید نسازند و مرداد وا نمود که روئیدنیها را بیهوده تباه نسازند و دیگر گونه
پرورد کارها هرکدام سفارش آفریدگان را جدا جدا نمودند خردمندان آبادی کیش برانند که با پیکر آخشیجی
هیچکس بر آسمان نرفته و نخواهد رفت وخشوران همه پیکر آخشیجانی گذاشته به نیروی روانی بجهان بیرنگ شدند
و بهره مند از دیدار شیدان شید گشتند و از چگونگی آغاز و انجام آگهی یافتند آشکار پرستان هر
گروه با مش آخشیجانی باسمان رفتن در هرگونه گویند چون زرتشت آگاه از راز یزدان گشت و تماشای
مینو و دوزخان دوزخ را نمود پس از ان از دادگر خواست که پرستندگان کار پرستش بچه سوی ایستند و پرستش
سوی پنهان چه باشد پاسخ یافت که مردمان را آگهی ده که هرچیز که روشن و فروغمند است فروغ من است در هنگام
پرستش من روی بدان سوی آورند زین پیش که بر من که ز روی نامه های کهن روشن گردد دشتی در خواب
دیدم که در کرپاس ذری نشسته مردم آن زند با هم بزبانی گفتگو میکردند که در بیداری بدان گونه فرهنگ

شنیده بودم و من گوش فرا داشته بودم که چه میگویند ناگاه یکی دست بسوی خاور نمود و سخنی بر زبان
آورد که چم آن بزبان پارسی شهری چنین است این است زاده خداوندی بندیسه و مانند چون بسوی خاور
نگاه کردم تیمسار خورشید را دیدم که تازه از دریچه خاور نموده و آشکار گردیده است بهر روی در همان روز
چهای اوستا و زند زرتشت را آموختند و بسوی گشتاسپ فرمانش دادند که شهریار ایران را بکیش خود
خواند چون زردشت سراسر رازهای نهان سوی را با زحبت بگیتی تن گرایند و باواز بلند بخواندن اوستا
و زند پرداخت دیوان و اهریمنان از شنیدن نامه یزدان یک بهره بزمین نهان شدند و بهری مردند
و بهری زنهار خواستند گویند چون زردشت بفرمان یزدان بسوی گشتاسپ گرایید در بین راه دو پادشاه
ستمکار بودند زرتشت آنها را بآیین خود خواند شهریاران سخن زرتشت نپذیرفتند لا درین در خواست
گرد بادی تند وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت در هوا واژگون داشت مرغان هوا
گرد ایشان برآمدند و بچنگ و چنگال گوشتهای ایشان برکندند و مردم تماشا مینمودند ازین شگفت کاری
زردشت گروهی آیین او را پذیرفتند چگونگی آسنکری زردشت گوش زد شهریار ایران گشتاسپ گردید
و آرزومند زرتشت شده بندان بسوی وی گسیل کرد او در پیشگاه شاهی خود خواند وخشور یزدان چون بر
ایوان شاهی برآمد آتشی در دست داشت پس از آفرین آن رخشنده را بدست شاه داد او را نیز بسوزانید
دران روز چند نفر از فرزانگان چون جاماسپ و اسفندیار پور گشتاسپ و خراد بشیر و بهرام پاکان اذرجهان
و دیگران بر آیین آبادیان در راه پرستش یزدان رنجها بردند و به پیدایی نور آسمان آگهی داشتند
انگاه زرتشت به پیشگاه گشتاسپ آمد آنها نیز از باریافتگان بودند چون فروزنده آتش را به گشتاسپ و جاماسپ از
روی آزمایش در دل گذرانید شاید بدست خود روغنی مالیده باشد زردشت از راز او آگاهی داشت بر زمین
خوابید گفت تا روی گداخته بر سینه او ریختند چهار نوبت این کار را نمودند آسیبی بوی نرسید پس از
روی دانش گفتگو کردند و هرگونه آزمایش که زیرکان را آیین بود نمودند زرتشت بآموزگاری همیا

بهمن

بهمن که بزرگ امشاسفندان است چندان آغاز شگفت کاری نمود تا دانایان ایران زبون گردیدند بر
زیرکی و دانش زرتشت گواهی دادند شهنشاه از جان خواهان او و آیین او گردید و بر تخت خود او را نشانید
و بهر جای کشور که دانشوری بود بدرگاه خود خواند دشت ساسان پنجم در سفرنگ نامه زردشت که نسکی است
از دساتیر آورده چون آوازه زرتشت بهر جای گیتی کشید دانشوران یونان فرزانه نیاتوش نام را گزیدند و
بایران فرستادند تا امیغ برخی چیزها از زردشت باز پرسند چون دانا ببلخ رسید شهریار ایران هوشمندان
را آگهی داد که در بهترین روزی از روزها در ایوان شاهی گرد آیند همگی فراهم گردیدند هر یک از فرزانگان را
باندازه دانش پایه بخشید و بر کرسی نشانید نیاتوش یونانی را بر تخت زرین نشانید و وخشور ایزد را در ان انجمن جا نشست
چون زرانشت در ایوان درآمد نیاتوش را چون چشم بر چهره و پیکر زردشت افتاد از روی دانش
پیکری گفت خداوند این پیکر و اندام دروغ گوی نمی باشد پس از روز زادن وخشور ایزد پرسید زرتشت
چنانچه بود باز گفت نیاتوش از راه اخترشناسی سرود که در چنین روز که روز که روشنان سپهر بدان
گونه بوده اند فریبنده و بدکیش نزاید از خورش و چگونگی خوردنیها پژوهش نمود وخشور زرتشت یکایک بر
شمرد نیاتوش با دانش تن شناسی دانست که این گونه خورش مایه نیرو و خوی اهرمنی نیست گفت بنیان
زندگانی کردن از کاست کار ناروا است پس زرتشت فرزانه را گفت از من بپرس آنچه را که فرزانگان تو را
باز خواستند فرزانه گفت باز گوی پرسشهای دانایان را که تو خود از راز هر کسی آگاهی زرتشت یکی از شاگردان
خود فرمود که چم پرسشهائی که در زند بود و پاسخ فرزانگان اوست چم ایات این است که یزدان بر زرتشت فرستاده
نخست از تو پرسند در این جهان پیغمبر یزدان چرا باید بار گوی وخشور برای آن است که مردم در کار زندگانی بهم نیاز
مندند هستند پس ایشان ناگزیرند از پرستش و آیینی که همه بر آن همداستان باشند تا ستم در داد ستد
و انباری نشود و این پرسشگان از سوی ایزد باید تا همه کس او را پذیرد بدین فر بود وخشور انگیخته شود
دیگر فرزانگان پژوهش نموده اند وخشور را از چه روی راستگوی و درست کردار شناسیم یزدان

مرا گفت بگو فچمیری نوهوشالد هورام لشالند یعنی پیغمبری که او داند و دیگران ندانند و از دل شما آگهی دهد
و از آنچه پرسید در پاسخ فرو نماند و آنچه او کند و او گوید دیگری نتواند دیگر بزرگان یونان از روشندلی باز دانسته
اند و یافته اند کزین پس پادشاهی از یونان برخیزد خردمند و فرزبود جوی و رهبریان را دوستار خواهند بود
گویند آن شهریار کیست بدان آن پور شاهی است از نژاد گشتاسپ و آن شهریاریست بس نیکبخت و هنرمند چون آن
شهریار با ایران آید نامه های ایرانیان را بزبان یونان کرداند زین روی راه فرتودیان در یونان برافتد و هر
نودی کردند چون فرزانه یونانی این سخنان را از زراتشت شنید بکیش زرتشت درآمد چندی در نزد زرتشت
هنرآموخت سپس بیونان شد و یونانیان را بآئین زردشت بازخواند گشتاسپ فرمان هیربدی و موبدی آن
مرز و بوم را بدو داد سپس چنگرنگاچه که بزرگ دانایان هند بود با ایران آمد چون با زرتشت چهره شد پیش از
آنکه راز دل خود را بزبان آرد بفرموده زرتشت یکی از شاگردان یک نسک از اوستا براو خواند از آن
آسمانی سروده راز او آشکار گردید و پیغمبری او گواهی داد بهند بازگشت و آئین زردهشت را در آن
سامان آشکار بداشت مهرجز از گروه گچهره اهه از وخشور ایزد دستور آئین بخواست وخشور یزدان نامه در ختستان
آغاز و انجام که نامیده بزوه است بنگاشت بهندوستان فرستاد درین نامه را در روزگار نوشیروان از
زبان پهلوانی بشکهر ترجمه نمود پانجوان نوشت زان پس بیاس نامی که از دانشوران برهمنان هند با ایران
گرائید زرتشت از آفرین خانه بیرون آمد با بیاس هم انجمن گردید رازهای نهانی او را بیش از پرسش او را
سر باز گفت و آن رازها در چگونگی بزرگواری فرشته سالار که هوشید باشد بود و یکی دیگر در فرمان بردن
جانوران گلشاه را بود چنانچه در گذارش کیومرز باز نمودم زرتشت بر دانا بیاس باز گفت و نیز از راستی
گفتار وخشور پروردگار گواه شد بزادگاه خود بازگشت گشتاسپ و بیشتر بزرگان ایران بآئین او شدند زرتشت را
پیمبر یزدان شمردند اسفندیار را برگرد کشور فرستاد آتشکده ها برافراختند و موبدان را برای جهان اوستا و زند
آموختند و در گرامی داشتن چهار گوهر سخت کوشش نمود و آئین بهی را چنانچه باید آشکار ساختند

گروهی

گروهی از پارسیان برانند با اینهمه پرستشها خردمندان و بیدائی فرجودهای زرتشت باز گشتاسپ آشفته
مند بود که بدین او درآید با اینکه وخشور را آزمایش کند چندی براین گذشت تا آنکه شبی اسپ شبرنگ
گشتاسپ که ویژه سواری خود آن شهریار بوده دست و پای آن اسپ در شکمش پنهان گردید آخور سالار ماجرا
را به گشتاسپ باز گفت شهریار فرزانگان را باز خواست در چاره او هرچند کوشیدند سود نبخشید شاه دل
تنگ گردید زرتشت را خواست و از وخشور ایزد چاره خواست زردشت پاسخ داد هرگاه چهار کار از تو برآید
دهمان کنی چاره اسپ بنمایم شهنشاه گفت باز گوی چهار خواهش خود گفت نخستین خود شهریار بآئین
من بگرود دویم بانوی بانوان کتایون دختر قیصر راه مرا بپذیرد سیم دانای بزرگ جاماسپ بوخشوری مرا
راستگو بداند چهارم اسفندیار پور جهان جوی شاه آئین مرا آشکار سازد شهریار خود و بانوی بانوان دین زرتشت
را پذیرفتند و جاماسپ و اسفندیار را بدان بداشت که در راستی زرتشت و آشکارائی آئین او پیمان
بندند چون این کارها را درست نمود از ایزد بخواست تا دست و پای اسپ سیاه بگونه نخست شد برخی برآنند
که جاماسپ و اسفندیار بر آئین آبادردان شاد بودند زین پیش یاد آوریم که آبادیان هیچ کیشی را نکوهش
نمیکنند از آن روی آئین زرتشت را درست میدانستند چه همه فرزانگان آبادی گویند از هر راه به یزدان
توان رسید از آن گذشته آئین زردشت چندان جدائی با راه آذرآباد و بزرگ آباد نداشت جز آنکه زرتشت
چنانچه ساسان پنجم در سفرنگ تیمسار دساتیر آورده است سخنان او را از و سربسته است پرخیده سخنانش
را باز پرخیده کرد اورند در آمیغ پیرو آباد میشود و ازکیش ستوده مه آباد پیروی نبوده این چراس فرود آمده به
زرتشت گواه است ساب کاش کاد چاکفری فرجیشوری مهم مانیم فرراباد فنو بیشارم هرکس را
بیداری پیمبری دهم آئین بزرگ آباد را بدو سپارم این آیه که من وانمودم پس از آیاتی است که حکم
آنها این است که یزدان فرماید بر زرتشت که سه گونه سخن ترا فرستادم یکی در خواب و دیگری در میان
خواب و بیداری سیم در بیداری که از تن گسیختی چون کسی در بیداری سخن یزدان بشنود آن

وخشوری است که برآئین مه‌آباد است زین پیش سخنها را درست باز نمودیم در اینجا مایه درازائی است از زرتشت
در همه سخنان خود از دانش برتر و شمار اختر و سپهر و چگونگی سروشان و آمیغ چهار گوهر آبادیان و پیمبران
پارس همداستان است جز در برخی از گفته‌ها که آنها را نیز دانش پژوهان ابرخیده دانسته‌اند و پیش از همه در هر گونه
با خدیو بافر و فرهنگ شهنشاه هوشنگ یکی بوده‌اند بدانسانکه بیشتر آمیغدانان برانند که ابراهیم زرتشت پر
توی از گوهر پاک وخشور بزرگ ایزد هوشنگ بوده است چنانچه او نیز فروغی بود از خورشید هستی آذر
هوشنگ که مه‌آباد بوده باشد و آموزگار همه وخشوران اوست و آنچه را آن بزرگ وخشور خردانی سروده
هوشنگ روانی فرمود زرتشت به پیکری وانمود گویند وخشور بزرگ پیشدادرا یک نام زرتشت است
و نامه سپهری آن زند نام داشت که مه زند مراد از نامه اوست و در بزرگ داشتن آتش آن تیمسار فرمان
داد و این زرتشت را نامه‌اش را بگفته گروهی زند و بگفتاری پازند نام بود و بهدینان گویند اوستا نام نامه
است آسمانی زرتشت و زند یا خوان اوستا و پازند سفرنگ اوست و آیا تیکه پژوهنده روزگار نجست
بود و گذشته سخنها را چنانچه باید باز جسته بود مرا گفت که زند نام نامه سپهری هوشنگ شاه است
سیمرغ که فرزانه بود یگانه پروردگار زال پور سام اوست زال را با آمیغ چم راستیها آگاهی داد بدانسان
که کسی پس از وخشور هوشنگ چون زال چم و رازهای زند ندانستی از آن روز زال را دستان زند
خواندند سپس دو دهٔ زال را زند خواندند و نام گذاشتند چه همواره چمهای زند را از بزرگ نیای خود می
آموختند و گروه زندیه نژاد بدستان میکشند هنوز در میان گروه گروه زبان بازماندهٔ پارسیان در ایران
اینان میباشند گروه زندیه را سخت گرامی میدارند و بزرگ میشمارند از شهنامه نیز بر می‌آید که پیش از زرتشت
دوم که ابراهیم باشد گرامی نامهٔ زند بوده است که نامیده بوده است برزند و همواره سران بدان سوگند
میخوردند و آتش را نیز پرستش مینموده‌اند و این سخنان فردوسی گواه است برخشنده روز و هنگام
خواب همی آگهی جست ز افراسیاب وز ایشان کسی زو نشانی نداد نکردند از و در جهان نیز یاد

جهاندار

جهاندار یک شب سر و تن بشست بشد دور با دو فرزند دست و مراد از دست دساتیر است و
همچنین که افراسیاب نهان شد و هر چند کیخسرو گرد گیتی گشت از و نشانی ندید ناچار با ایران آمد و بگا
شدنها باز گفت چنان اندیشید که با آذرگشسب روند نشستند چون باد هر دو بر اسب برفتند تا خان
آذرگشسب چو آتش بدیدند گریان شدند چو بر آتش تیز بریان شدند پندار کآتش پرستان بدند
که آتش بدان روز محراب بود پرستنده را دیده پر آب بود جهان آفرین را همی خواندند بران موبدان
گوهر افشاندند چو خسرو به آب مژه رخ بشست همی بخت دینار بر زند و وست بهر روی چنانچه آیین
خداوندان کیش نیز است گزارش کنم بدانکه ابراهیم زرتشت را نامه آسمانیست که زند نام دا
رد و گونه است یکی بی پرده و برخیده و دیگر سربسته و ابرخیده گونه نخست برزند و داشتن آیین مه‌آباد بود و از
هنگامه‌ها از میان رفته پاره از او را آذرساسان پنجم پیدا نموده لخت دساتیر کرد که او را سراسر دیده‌ام و
نسخه‌های دیگر که برآیین مه‌آبادیان است و لخت دیگر را نیز از آنسوها پراکنده شد ولی بیشتر از دیگری بجای ماند
که اکنون زرتشتیان را بیشتها و آیین باشد و درین بزرگ نامه هر گونه دانشی بود و بویژه دانش شمار اختر
و فرهنگ شناختن هوشمندان در آن نسک و بهر یکه بگونه آبادیان سروده است می فرماید ایزد بلند خدای بر
باشد بهمن بزرگ راهستی بخشید که فروردین بزرگش نیز خوانند از وار دی بهشت بزرگ پدیدار گردید از و نیز شهریور
بزرگ پیدا گشت و از وسفندار بزرگ و از و خرداد بزرگ هستی پذیرفت و از و امرداد بزرگ جلوه گر گردید و از آ د
یان بزرگ درخشنده و از آذر بزرگ درخشید و از دی بزرگ تابید و این بزرگ سروشان که یاد آوردیم پس فروردین
بزرگ کند و از اینان شیدوران فرازین و فرودین بود یافتند و اخشیجان و سه پور پدید آمدند و این مایه که گفتم
به بنیاد و به نهاد دو دیگی است که جهانی است که در او تیرگی و آلایشی نیست دیگری جایگاه تیرگی و ناپاکی است
و آنچه به دوم گفته که راز است و انمایم که زرتشت سروده است یزدان در گیتی دو نیرو آفرید که یکی
سپنا مینو و دیگر را گنا مینو نادان مردم یزدان و اهرمن گفته‌اند آنچه سپنا مینو کند خوب است

دا آنچه کنامینو نماید نکوهیده است و روشنیها از سپنامینو و تاریکیها از کنامینو سپنامینو فرشته آفرید و
کنامینو انبوه دیو انگیخت و این دو لشکر را در هم انگیختند تا آنکه دیگری برافتد انجام ناچار شده باهم سگالیدند
چندی اهریمن در گیتی با سپاهیان کامروایی نماید و چندی سپنامینو با لشکرش در جهان فرماندهی کند
فرزانگان آبادی این گونه سخنان را نیز تاویل نمودند چنانچه والا دانای بزرگوار جاماسب فرماید که زردشت میگوید
گیتی تن را میخواهد و از سپنامینو روان مردمی را خواسته اند و از اهریمن خوی آخشیجانی آنچه گفت آشوب نمود
و سپاه انگیخت و با روان جنگ نمود که با لشکریان روان پاینده همواره در جالیش نیرو بیند و گفت لشکر دو
چندی در جهان برتری یافتند هم این سخن آیین آنست که نیروهای تن در درمان زندگی تن در بیشتر تنها چیره دارند
سپری شدن روزگار اهریمن کنانه از مرون است یا بخش و خوی یا جزان چون روان پاینده از آن آزاد گردد و با
کامرانی و شهریاری اوست خدیوزاده اسفندیار گفته است که زردشت مرا گفت گروهی از شهر خود بیرون آن بدند
که در شهرستان دیگر بازرگانی کنند و سودمند گردند چون بشهری که میخواستند شدند چندی در آنجا زیستند
برخی از ایشان بتماشای شهر و شگفتیهای که در آنجا بود پرداختند و گروهی بیکار میگشتند و اندی در آن
سود و زیان و اندوختن مایه و سود بودند تا آنکه پادشاه آنجا فرمان داد که بیرون شوند تا انبوهی دیگر باز آیند چنانچه
شما مایه ور شدید آنان نیز بهره ور گردند آن گروه ناچار بیرون آمدند آنها که اسب و توشه داشتند آسوده بوم
خود باز گشتند و آنها که پیاده بودند در بیابان ماندند روی بازگشتن بدیار خود باز نداشته ناچار بدان شهر که آمده
بودند رفتند بازارگانان دیگر جایگاه آنها را گرفته بودند ایشان در کوچه ها بدریوزگی پرداختند اسفندیار فرماید
آن شهر که این گروه ببازارگانی از آنجا بیرون آمدند شهرستان است و بدان شهری که شدند این ویرانه بیمارستان
است که جهان آخشیجان باشد آنها که سود اندوختند و بجای نخست خود شدند آزادگانند و آنها که بیکار گشتند
و پرستش داد از نمودند و جز خوردن و خفتن و نزدیکی زنان کاری نکردند بی دانشانند که گاه بازگشت بغیر از آنان
راه نیابند برگشته بجهان فرودین آیند آن پایه که داشتند نیابند در تن جانوران و رستنی و کانی روز

روزگار گذرانند از اینگونه رازهای در نامه های ایشان از زرتشت بسیار نگاشته اند و در یک سنگ
دیگر از نامه آسمانی زردشت سخنان است در دانش کردار و اینگوید که صد درش میگویند چنانچه گفته اند
زرتشت بنگر چه دین پرورست که در شهر دینش ره از صد در است وزین صد در بسی در او را من باز نمایم تا خواننده
کان را آگهی فراز آید نخست در نیست دین ویژه باید بهستی یزدان و پیمبری زرتشت خستو گردد در دوم از
بخشش ایزد نا امید نباشند در سیم هر روزه همیشه یزدان را ستایش نمایند و روزی سه بار خورشید را نیایش
کنند و ماه را هر ماهی سه بار در روز نخست و در میانه و در آخر نیایش کنند در چهارم جشنها را پاس دارند
در پنجم آتشها را افروخته دارند پلیدیها را بسوزانند در ششم در گاه چیز خوردن گونه پرورها را آفرین نمایند
در هفتم هرچه در منظر آید بر نام یزدان خوانند در هشتم ازرانیان را نیکویی کنند در نهم آن روز که گوشت
خورند از گناه پرهیز نمایند که از گوشت پرورش اهریمن میشود در دهم شبی یکبار آتش برافروزند در یازدهم هر روز
تف کنید که اندک گناه گران نگردد در دوازدهم پیمان مشکنید اگرچه با بیگانه کیشان باشد در سیزدهم
با مردم چنان کن که اگر دیگران با تو کنند برنجی در چهاردهم کودکان را دانش دین آموزید و هیربد و آموزگار
را گرامی دارید در پانزدهم پدر و مادر را بزرگ شمارید در شانزدهم دروغ نگویید اگرچه از او جاه این جهانی فراز
آید در هفدهم راست گویید اگرچه بیم جان باشد در هیجدهم راد و بخشنده باشید در نوزدهم جاندار نیازارید
هر موی تن او در آن جهان تیغی شود بر تن کشنده زشت تر از همه کشتن گوسفند است و گاو و اسب در
بیستم همه روزگار باید روزه بود یعنی از گناه باید دوری جست نه آنکه دهن از خوردنی و آشامیدنی دوخته داری در
بیست یکم با زن بیگانه نیامیزید در بیست دوم پسر و دختر را در پانزده سالگی بهم پیوند دهید در بیست سیم اگر زنی
با بیگانه چهار بار بر مرد خود نا روا باشد در بیست چهارم اگر کسی بی فرزند از جهان رود از چینود پل نیارد گذشت
باید در زندگی خود یکی را بفرزندی خود بپذیرد و ورنتواند موبد پس از مردن او دیگری را فرزند او نماید و خواسته او را واگذار
بفرزندش نماید در بیست پنجم چون فرزند بدین گیتی آید او را شیرینی چشانید و بر نام یزدان خوانند

در بیست و ششم زن که خون از و آید بر آسمان منگرد و از آتش دوری کند در بیست و هفتم زنان را ستایش
کردن نشاید چونکه فرمان گذار شوهر خود باشد در بیست و هشتم از بدسگهی بود و زنان کردن پرهیز کنند در بیست و نهم
از راه پس زنان نروند و بچه بازی نکنند در سی ام از پس مرده گریه ننمایند باید دانست این درها که
من باز نمودم همه بر آئین آباد است برخی از شگفت کارهای زرتشت نگارم گویند روزی زردشت
در بزم گشتاسپ او را کنونه نمیدن یعنی حالت ملکه خلع بدن روی داد پس از چندی که بخود باز آمد نهال سروی
در دست داشت و گفت از بهشت آورده ام او را برابر در کشمیدان که آتشکده بود در شهر کشمر که از ترشیز
خوانده میشود و آن آتشگاه را مهر ابرزین بنامیدند و بدانگونه سرو بخوبی و راستی و رسائی در گیتی یاد نداده اند
و هنوز افسانه هر انجمن است نامه نویسان تازی آئین نگاشته اند که آن سرو را بگفته متوکل عباسی انداختند
هرچند مردم خراسان خواستند که آن سرو را از پا نیاورند چون تازیان را برانداختن گروه های بزرگان ایران
آئین بود نپذیرفتند انتهی سرو را انداختند بربناها و کاریزها زیان بسیار رسید و مرغان گونه گون و جانوران
دشتی برو گرد آمدند و آغاز زاری و سوگواری نمودند چنانچه مردم در شگفت ماندند پس شاخهای بزرگ او را بر هزار
و چهارصد شتر بار کرده به بغداد فرستادند گویند چون بچند فرسنگی جعفریه رسید خلیفه را همان غلامان پاره
پاره کردند از زراتشت بهرام آورده که روزی گشتاسپ شاه از زراتشت درخواست نمود که مرا چهار آرزوست
نخست پایه خود را دران جهان بنگرم دوم هنگام نبرد هیچ چیز بر من کارگر نیاید سیم نیک و بد جهان را بدانم
چهارم تا رستخیز زنده بمانم زردشت پاسخ داد یکی ازین چهار خواهش را از برای خود برگزین و سه خواهش
دیگر را بسه تن از دیگر کان خود واگذار گفت ما از یزدان بخواهیم گشتاسپ تماشای آن جهان را از برای خود
پذیرفت روئین تن شدن را از برای اسفندیار گزید دانستن هر چیز را از برای جاماسپ و زنده بودن جاوید
از برای پشوتن سپس مراغ نمود و خشنودی ایزد بآفرین خانه شد همه شب را از یزدان خواستار بود و نیایش کنان
بار خفت در خوابش ایزد نمود که پذیرفته گشت چون روز شد بایوان شاهی در آمد شاه مژده داد که آرزوی

تیر از داو از خواهم پذیرفته گردید خانه را از بیگانه پرداخت می و بوی خوش و نار و شیر خواست بر این چهار
چیز اوستا و زند خواند پس از آن می یشته یعنی باده که دران هوم خوانده بود جامی بگشتاسپ داد بیهوش
گردید و روانش بر افراز آباد شد پایه نیکوکاران را در بهشت دید جای خود را آشکارا نگریست از خورشهای بهشتی
و دیدن بهشتیان بهره مند گردید پس از سه روز برپای خواست و پشوتن را شیر نیایش کرده بخشش کرد چون بخورد از رنج
مرگ رست چنانچه بهدینان او را زنده میدانند فرزانه بزرگ جاماسپ را بوی خوش بخور داد و نیز بر همه دانشها
توانا گردید و هر گونه دانشی در دل او تابش انداخت و تا رستخیز هرچه شدنی بود دریافت دانه انار نیشته باسفندیار
دانه بخورانید در دم روئین تن شد از روئین تن شدن روشن تن اسفندیار خردمندان را گفتگو بسیار است برخی
گویند زراتشت از ایزد بخواست روئین تن شد گروهی برانند از روی دانش زردشت روغنی بساخت در گرمابه
بر تن اسفندیار بر آئین ویژه مالید تنش سخت گردید فردوسی گوید زره اسفندیار را زرتشت بدست خود بافته بود بدان
سانکه هیچ حربه بروی کارگر نبود و از زره سیاوخش و ببر بیان رستم نیز داستان نویسان چنین نگارند
و دستان زند بفر بوده سیمرغ اندیشیده بود که بدانها نیز شمشیر و خنجر و تیر و دیگر افزارهای جنگ کارگر نبود برخی دیگر
گویند از بسیاری توان و زور اسفندیار را روئین تن میگفتند سخت شدن تن را دور از خرد میدانند روئین تن
بودن اسفندیار از درخواست زرتشت آشکارتر از آنست که در خورد و دلی کرد در از نیکوکار ما تر دانش نشینان
دشوار نبود دو هزار گونه هنر دراز بوده است که اکنون مردم گیتی جز افسانه چیزی بیاد ندارند ابو القاسم محمد فرشته در
کتاب خود از روزگار باستان بیاد آورده است که یکی از راجه های بسیار کهن هندوستان را دو پسر بود یکی را هند
میگفتند دیگری را وهستر آستر پسر بزرگ او وهستر آستر برای آنکه کور بود راجگی را برادر خورد خود هند واگذار فرمود و بزرگی راجگی
بهند افسانه گشت و فرزندان او را بنام او خواندند هندوان می گفتند پس از دیر سالی هند جهان پنج را بدرود
کرد بار راجگی با وهستر آستر شد او را دو پسند که جد شتر و دیگران باشد گاهی در کار کشور زیان کاری نمود وهستر آستر
را زنی بود گندهاری نام آبستن بود با خود پیمان گذارده بود چون وهستر آستر از دیدار فرزند ناامید است

من نیز هنگام زادن چشم خود را از دیدار فرزند باز بندم با شوی هم درد باشم چون فرزندش بگیتی آمد چشم
جهان بین خود را بست و نام او را دریودهن گذاشت سالها زیست و چشم خود را بسته داشت تا آنکه پسر بزرگ شد
با پندوان آغاز دشمنی نهادند با لشکری کشن ساز جنگ دیدند گندهاری فرزند خود را گفت ای پسر ترسم ترا ازین جنگ
زیانی رسد فردا برهنه در نزد من آی تا چشم گشوده بسر و بالای دلارایت دیده افکنم دریودهن راز او را باز جست
گفت ای پسر در جهان امروز هیچکس بفر راکی پندوان نیست در نزد ایشان شده تر و هش نما دریودهن تنها در نزد
پندوان شد آمیغ فرموده مادر خود باز پرسید پندوان از راه راستی روی نتافته آنچه را که یافته بودند باز گفتند
همچنین پاسخ دادند چون امروز روز نخستین دیدن تست گندهاری اگر بسراپای تو برهنه نگاه کند از روشنائی چشم او
تن تو رویین تن گردد و زین پس هیچ چیز بر تو کارگر نگردد دریودهن بجایگاه خود بازگشت در راه کشن که یکی از بزرگان
هندوان بود در باره او هندویان را سخنان بسی شگفت پیدا شد برخی او را پیغمبر میدانند و گروهی او را
خدا و گروهی او را سر جادوان و افسونگران میدانند دریودهن را بدید از وی پرسید که تنها بلشکر دشمن از چه رو
دریودهن بکشن باز گفت آنچه بود کشن لختی اندیشه نمود با خود گفت اگر دریودهن بگفته پندوان رفتار کند زین
پس از ما دمار بر آورد پس بخندید و گفت ای نادان هر آنکه بگفته دشمن راه درست پوید از خردمندان نیست ترا
ریشخند نموده اند آن دم که تو تازه بدین جهان آمده بودی افزار مردی تو خورد بود و اکنون درشت است اگر او را
بپوشی و نزد مادر روی از بی آزرمی است دریودهن ازین سخن فریب خورده بگفته کشن جامه در کمر بست تا جایگاه مردی
پوشیده شود بدینسان نزد مادر شد گفت اینک آمدم چشم بگشای مادر بگمان اینکه از پندوان چگونگی کار را
پرسیده و آنها گفته اند بی دغدغه چشم بگشاد چون چشمش بر جامه افتاد سخت بنالید و بیهوش گردید چون بخود
باز آمد پرسید ترا بدینسان راهنمائی کرد دریودهن گفت بمن کشن همچنین راه نما شد گندهاری دست بهم سود
و کشن را نفرین کرد و گفت ای پسر این جائی که از تو چشم من پنهان مانده از خوردن افزار جنگ خسته خواهد شد و بدان
زخم کشته خواهی شد سرانجام چنان شد که گندهاری گفت گندهاری که چشم بهوای دل بسته داشت اینگونه

هناش بخشید

هناش بخشید پر آشکار است اگر مرد یزدان که جهان بینش را از سراسر جهان و جهانیان پوشیده داشته است
بر روی کسی از مهر بگشاید رویین تن شدن بسی آسان است که زنده جاوید بماند آنان که را بنظر کیمیا کنند آیا بود
که گوشه چشمی بما کنند ازین گذشته بسی دانشها و هنرها در نزد سترگان فرهنگجوی باستان بوده است
که به نیروی آنها هرگونه شگفتکاری آشکار میگردید و بسا کارهای بسیار سخت و دور از خرد بیچاره ایشان آسان
می شد از هر راه باید داستان رویین تن شدن و مانند آن را باور کرد و هیچگونه برخی سخنان ناباور در میان
نیاورد درین روزگار هنجار مردم جهان برافتاد بی آنکه در کاری رنج برند و کسی را آزمایش کنند و بکار خود
شناسی و دریافتن رازهای نهان پردازند بی آنکه اندیشه کنند بر کار سترگان خرده از روی نادانی نگیرند و بدین کار
خود را آزرده و نادان شمارند

گفتار در گزارش شهریاری گشتاسب و چگونگی کردار او در روزگار پادشاهی

گشتاسپ پور لهراسب مادرش آزاده دختر گستهم پسر نوذر بود گشتاسپ فرهنگاخ میان آفریده و آفریدگار
را گویند باید دانست که یزدانیان را در مهاباسی شش گروه بودند یکی وخشور و وخشور و وخشور زمان و همگام دیگر
پیره و وخشوران دیگر دستور دستوران دیگر هیربد هیربدان دیگر کیشان نیکوکار چون شهنشاه گشتاسپ
آیین و فروزش آتش زرتشت زراتشت بسیار رنج کشید پایه هیربدی دریافت و او را مغان هیربد خواندند گزارش نویسان
بر آنند که گشتاسپ در آغاز کار بفرموده لهراسب بیست و دو سال در جای تنگ و تاریک به پرستاری یزدان
بگذرانید سپس بروم پس از گرفتن دختر قیصر و آمدن بایران بفرمان پدر تاج شهی بر سر گذاشت و تخت فرمان
دهی بگرانمایه فرمایش خود بیاراست آنگاه که زردشت بایران آمد بآیین او گرائید و بهر سوی کشور فرستاد
بزرگ امیدان را بکیش زرتشت بخوانند و بخواندن اوستا و زند فرمان راند بیشتر از ایرانیان پس از آز
مایش بآیین او گرائیدند فرمان داد دوازده هزار نامه اوستا و زند نگاشته بآب زر و دیگر چیزها که خوبی
نوشتن را بکار است بیارایند و به نیایشخانه ها و آتشکده ها فرستاد کیان زادگان را بر آن گماشت تا خوان

اوستا و زند و گرامی داشتن فروزان آتش ارجمند و خود در آشکار و پنهان کیشی و فرمانبری زرتشت را بر
میان جان بست و شب و روز بر آشکار نمودن آیین بهی کوشش نمود ارجاسب پور جهن همواره بران بود که
دستاویزی بدست آرد و بهانه انگیزد که بر پادشاه ایران بشورد و آغاز سرکشی و گستاخی نماید در هنگام راکه
پیمبار زرتشت بر آتش آیین فروزنده گشت و شهریار گشتاسب را چنانچه راه روش اوست از این بخشید باج
را گوش زد ارجاسب شهریار توران نمودند آن یادگار خدیو کینه خواه افراسیاب با جاه و آب نخستین بار نامه پرداز
اندرز و پند با فرستاده آزاده خردمند بدرگاه شاه ایران گسیل کرد شهنشاه گشتاسب نامه شاه ترکان را بخواند و گفته
های او را در انجمن بزرگان باز راند پور جهن را هنگام بزرگی سر آمده است و از پیمان خود بازگشته است که بمن نوشته
است از راه درست زرتشت بازگرد و خشور ایزد را تباه ساز و گرنه با صد هزار لشکر خونخوار بایران آیم یکباره
آن سامان را ویران سازم پس از آنکه سخنان ارجاسب را باز نمود فرستاده او را از روی خشم از پیشگاه
خود باز راند و گفت ارجاسب را بگو که در ماه امان آماده جنگ باش فرستاده شهریار ترکان بچین بازگشت سرا
گفته شهریار ایران را وانمود شاه چین لشکران ساز دیده بایران آمد از آن سو شهریار ایران لشکری فزون از شمار
بجنگ ارجاسب نامزد نمود زریر برادر خود را که سپهسالار لشکر بود به سپاه آراسته گسیل کرد خود نیز با دیگر
و بزرگان از دنبال ایشان جنگ شاه ترکان را ساز دیده و روان گردید چون لشکر دو کشور روبرو گردیدند آغاز
جنگ نهادند شهریار گشتاسب بزرگ بزرگ امیدان و سرموبدان و همه فرزانگان جاماسب را خواست و در نهانی
چگونگی فرجام جنگ را باز جست فرزانه دانا چون بر دانش سپهری بود از روی شمار اختر شدنیهای این هنگامه
را باز نمود و گفت از کار ستارگان و گردش سپهر چنین بر میآید که هیچگونه پادشاه ایران را سر مهر نگزند
و بسیاری از بزرگان و گزینان ایران درین جنگ کشته خواهند شد که از آنهمه زریر سپهسالار و چندی
از پسران لهراسب و گشتاسب نیز تباه خواهند شد از پس این هفته شگفتیهای شاهنشاه زاده آزاده اسفندیار لشکر
بسیار بسیاری شاه آید می درفش سردار ترکان را از زین بخون پاک فرخ زریر بزیر اندازد بر لشکر ترکان چیره گردد

چه شاه جهاندار بشنید راز   بر انگوشه تخت خسپید باز   زدستش بیفتاد زرینه گرز   تو گفتی برش
همه هوش و برز   بروی اندر افتاد و بیهوش گشت   بگفتش سخن نیز خاموش گشت   پس آنکه بهوش آمد با جاماسب
سگالش نمود که اکنون کار از چاره گذشته است بکار جنگ باید پرداخت چنانچه باید دو سوی لشکر را و میانه
را بر آیین آراسته داشت از آنسوی ارجاسب نیز با سپاهیان خود دیده برکشیدند آتش جنگ بالا گرفت
و خروش تیره و کوس بر افراز شد و بانگ دلیران و شیهه اسبان و سوی بهرام پیر را در سپهر چنبری فراز
آمد نخستین کسی که بمیدان اسب راند اردشیر بود ناگاه تیری از لشکر ترکان گشاد داد و بر سینه اردشیر آمد از اسب
بزیر افتاد و سپس شیرویه سمند خود را جهاند و چند تن از ترکان بخون اردشیر بخاک انداخت بلشکرگاه بازگشت در آن
هنگام تیری بر پشت او آمد او نیز باردشیر پیوست پس از وی شیداسب آهنگ جنگ نمود او پس از کشتن
چند نفر از گزینان لشکر ترکان به نیروی از پای در آمد سپس تهم پور جاماسب یکران بمیدان راند او نیز سرانجام
کشته شد آنگاه دستور گرامی پور زریر ناگاه بناورد شتافت و بسیار از کاردیده سران سلحشوران توران بکشت و
فرجام پیروز و سرافراز بنزد پدر باز آمد بدینگونه چهارده روز دو لشکر دست کین بهمدیگر باز نموده هر روزی چند
تن از کیان زادگان کشته می شدند گشتاسب را اندوه زیاده میگشت از پس دو هفته سپهبد بزرگ فرخ زریر
جوشن پوشیده بمیدان آمد کسی از ترکان جنگ او را کار نبسته بود سپهسالار ایران خود را در میان لشکر
ترکان انداخت و شمشیر تیز از کشته ها پشته ها ساخت نزدیک بود که لشکر توران را شکست روی دهد
ناگاه بیدرفشی از پشت ژوبینی بجانب آن شهریار زاده دلیر انداخت که گرد از خسروی جوشنش بخون ترشد
آن شهریاری تنش و از اسب در غلطید از فراز کوه گشتاسب می نگریست پشت گوان و پیر پهلوانان
را بخاک افتاده دید آغاز سوگواری نمود جامه خسروی را در تن خود پاره کرد درین دم اسفندیار با لشکر ایران رسید
و آشکار دید که زریر سپهبد از کشته گشته چون شیر خشمناک بیدرنگ جنگ کرد با سواران خود یکباره
بلشکر ترکان ریختند و خاک ناوردگاه را از خون ترکان رنگ اهرمن بخشید بی درفش را بسرای خود رسانید

زرانوش تو نخواهی پدر نامور بر لشکر ترکان تاختن کرد انبوهی از گروه ترکان را کشته ساخت بسیاری از
سپاهیان ارجاسب هلاک شدند و ترکان یکباره دست از جان شستند و گرد شکست بر چهره ایشان نشست
ارجاسب روی بگریز نهاد و واماندگان لشکرش از اسفندیار زنهار خواستند و آن شهریار آزادخوی از خون آنها در
گذشت پیکر پاک زریر و دیگر گوان را که در خاک افتاده بودند از زمین برداشت بمشک و عنبر سرشته تابوت گذاشته
ببلخ فرستاد تا در دخمه گذاشتند و خود با پدر تاجدار پیروز به بلخ بازگشتند و چهل روز سوگ زریر و دیگر کشتگان را برپای
داشتند نستوه پور زریر را بجای پدر سپهسالار لشکر نمودند و بیرق کاویانی او را سپردند سپس ردان بخردان چنان
اندیشیدند که اسفندیار گرداگرد کشور ایران را بازدید کند و سرکشی نماید مبادا بزرگان را از کشتن زریر و بزرگ
زادگان اندیشه سرکشی در سر افتد بفرموده شهریار با انبوهی از نامداران اسفندیار بهر سوی ایران روی نهاد بزرگان
هر شهر آن دلیر را پذیره شدند و خواسته بسیار پیشکش نمودند و بزرگی و جاه او آفرین کردند و آن شهریار هر کسی را
باندازه پایه ببخششهای شاهانه سرافراز و امیدوار فرمود و امر نمود هیچگاه موبدان و هیربدان از خواندن زند و روشن
داشتن آذر کوتاهی ننمایند راه ایزدپرستی را آباد سازند و از روی دانش و داد دهناد هر گونه کار را داد و چنین بربست
نمود که پولهای که از سیم و زر بود چهره گشتاسب باشد و روی دیگرش آتشکده افروخته نگارند پس از گشتاسب بیشتر از
پادشاهان همین کار را آیین نمودند و ازین گونه پولها من در نزد مانکجی صاحب فرزانه پارسی نژاد بسیار دیده ام
پس از آن کارهای بایسته اسفندیار بدرگاه شاهی بازگشت راجه های هندوستان و قیصر روم و پادشاهان
هر مرز و بوم فرستاده ها با خواسته بسیار برای سپاس گذاری بدرگاه شاه ایران گسیل کردند شهریار
هر کدام چنانچه شایسته کیان بود از دربار خود خشنود روانه کرد گویند اسفندیار همواره چشم آن داشت
که گشتاسب تاج کیانی و فر کفت جهانبانی او را ارزانی دارد چنانچه کیخسرو لهراسب را تاج و تخت بخشید و دل از جهان
برکند سپس لهراسب گشتاسب را شاهی داد به یزدان پرستی پرداخت او نیز بر آیین استوار باشد و
راه شهریاران بزرگ را از دست ندهد و نداده باشد چه فروغ پادشاهی ازین کار بوده از دانایی که

سخنهای گذشتگان

سخنهای گذشتگان را سراسر بازجسته بود شنیدم که فرخ اسفندیار در نهان بر آیین آبادبود و در آشکارا
برای دلخواه پدر میرفت با خود اندیشید که کیش زرتشتی در گیتی سخت خنیده گردیده مبادا آیین بزرگ
آباد بر افتد و راه آسمانی یکباره روی بتباهی گذارد گاهی هوای فرماندهی از دل آشکار میکرد و دیگاه آیین ستوده
فریدون و جمشید را پیشنهاد خود سازد موبدی گرزم نام گشتاسب را از این راز آگاهی داد گشتاسب هراسان نموده
او را در پیشگاه خواند آنگاه که همه بزرگان انجمن بودند بفرموده شهریار آن دلیر را گرفتند و بزنجیر و کندگران در کوه بند
فرستادند بندش نمودند و خود برای پیدایی و آشکار نمودن کیش زردهشت بنیمروز شد دستان زند و جهان
پهلوان رستم نیومند شهریار ایران را پذیره شدند و آنچه آیین بندگی بود در رفتار نمودند بلند کاخ و ارجمند ایوان سام
شادروان را مانند بهشت برین آرایش نمودند و هر گونه ساز و برگ رامش و آسایش بود فراهم آوردند برخی
بر آنند بزرگان گرامی دوده سام هیچگونه آیین زردهشتی نپذیرفتند و فرزانه بهرام گوید رستم را نامه ایست
در بزرگ داشتن آتش لادرین پیدای آیین سپهی گردیده اند گروهی بر آنند که ستایش آذر و بزرگ داشتن
آنگاه از بزرگ آبادست سپس هوشنگ شاه نیز فرمانداد که رخشنده آذر را گرامی بدارند گاه پرستش یزدان
هرگاه خورشید و ستاره پیدا نباشد آتش را پرستش سوی نمایند ازین روی اگر رستم دستان نامه نگاشته
باشد در گرامی بودن آذر پیشود بر همان آیین باستان بوده باشد بهر روی گشتاسب دیری در زابلستان بود و او را
رفتن گشتاسب بزابل و بند نمودن اسفندیار بگوش ارجاسب رسید در دم لشکری گران ساز دید بصد شتاب
بر آیین افراسیاب آهنگ ایران نمود از جیحون گذشته بمرز و بوم رسیده ویران ساخت درنگ
نانموده خود را به بلخ رسانید لهراسب پیر که در آفرین خانه بلخ با زردهشت به پرستش گری بود بیرون آمده لشکری
اندک ساز دیده از شهر در آمده با سپاه از شمار افزون با ارجاسب بدانسان مردانه جنگ کرد همه ترکان
را گمان شد اسفندیار از بند جسته است یا زریر زنده گشته است ناگاه ترک ستمکاری بکمان چاچی برکشید
تیری بجانب شهریار سالخورده انداخت همه جا آمد بر سینه وی رسید آن پادشاه بزرگ از اسب در

درغلطید و روان پاکش ازین تیره خاکدان پرواز نمود و با کاوس روانان پاک نیاکانش در فرازستان دمساز
گردید سپاهیان ارجاسب شمشیر بپهلوانی پیکرش را زیر و زبر کردند دست یغما بر مردم بلخ دراز نموده و
هرکسی را از تیغ بگذرانیدند و کاخهای بلند را ویران و شارستانها را با خاک یکسان نموده نیایش خانهٔ آذر
را که نوبهار باشد ویران کردند زردشت پاک را تور براتور نامی از تورانیان در نیایشگاه زخمی کاری زد و آن
وخشور ایزد شمار افزاری که در دست داشت برایش انداخت آتشی جستن نمود و تور براتور را سوزانید زردشت
نیز فرخ روانش بر فرازستان شد و چند هزار موبد و هیربد را کشتند و بسا نامه‌های اوستا سوزانیدند دختر
های گشتاسب را که هما و به آفرید نام داشتند در بند کرده دستگیر نمودند آنچه باید از ستمکاری فروگذار نکردند
گشتاسب را زنی بود مردانه از آخور اسبی برگزید شبانگاه سوار گردید و دو روزه یکروزه کرد خود را در سیستان
رسانید سراسر چگونگی بیداد ارجاسب را گذارش نمود کشته شدن زرتشت و لهراسب و ویران نمودن
آذرکده‌ها را باز نمود گشتاسب و دستان زند و جهان پهلوان رستم جامه‌ها بر تن خود چاک نمودند و در سوگ بزرگان
بر سر خود خاک پراکندند پس از گریه و زاری بسیار شهریار ایران بهر سوی نامه نوشت و کندآوران را ازین
ماجرای بزرگ و هنگامهٔ سخت آگاهی داد لشکر پراکنده را در سیستان خواند پهلوانان بفرمودهٔ شاه بدرگاه
دستان آمدند درنگ ناکرده روانهٔ بلخ گردیدند پهلوان نیمروز یکروزه راه با شاه آمد پس شهریار را بدرود کرد
بایوان دستان بازگشت برخی رستم را نکوهش کنند که چرا باید جهان پهلوان درین هنگامه با آنکه شهریار
ایران در خانهٔ او بود او را در جنگ یاری ننماید و راز این کار بر آیین پرستندهٔ یزدان آشکار گردید و از راز
پیداباش دیدم که با شاه گشتاسب و رستم سواره میرفتیم و گروه بسیار همراه بودند دنبالهٔ کوهی بود از نیمروز چون با
شهنشاه ایران بر فراز کوه رسیدیم بهمن و رستم شاه را بدرود کرده بازگشتیم در آن میان رستم را گفتم شاه را
میبایست در این هنگامه یاوری می کردی فرمود اگر چنانچه گشتاسب را یاری می کردم شاهزاده نامدار
اسفندیار در زندان خواهد ماند از افسون گشتاسب همه جا لشکر ارجاسب را شده بندان از آمدن گشتاسب

آگاهی دادند و نیز ترکان را بکار جنگ آمده ساخت یکروزه راه لشکر شاه ایران را پذیره شد آتش کارزار بلند
گردید سی و هشت تن از پسران گشتاسب کشته شدند و بر شهریار کارزار سخت گردید از کار بازماند شکست خورده بکوهی
پناه برد جاماسب را خواند و با او سگالید و گفت سخت‌ترین روزگار هیچیک از کیان را فراز نیامده بدبخت
تر از من بیاد کار ندارد چاره اندیش که در نزد روشن روان تو هیچ چیز پوشیده نماند بدو گفت جاماسب کی
شهریار سخن بشنو از من یکی گوش دار بفرمان تو فرخ اسفندیار همی بند ساید ببند و ز کار اگر شاه گشتاسپا
ورا از بند نماند بدین کوهسار بلند شهریار فرزانهٔ هوشیار را پاسخ داد که روان من از کردار نکوهیده
خود در نزد اسفندیار شرمسار است جز تو کسی را سزاوار نمیدانم که در رهایی فرمان دهم و از سوی من مژدهٔ
تاج و تخت باو بار دهد فرزانهٔ بزرگ فرمودهٔ شاه بپذیرفت خود را برآیین ترکان ساخت و بر اسبی بزرگ
سوار گردید شبانگاه از فراز کوه بزیر آمد زیرکانه راه دژ گنبدان را گرفت همه جا راند تا بر در رسید
نوش آذر بفرمودهٔ پدر نامور خود اسفندیار بر فراز دژ آمده بود دژ راه توران را نگاه میکرد سواری با ساز و برگ
ترکان دید که شتاب زده آهنگ دژ دارد بزیر آمد فرخ پدر خود را آگهی داد اسفندیار روشن روان فرمود
که باید این سوار جاماسب باشد برای رهایی من باشد او را پذیره شوید بدرون دژ آوریدش نوش آذر بفرمودهٔ
اسفندیار جاماسب را پذیره گردید پس از نماز فرجود اسفندیار را بدو باز نمود فرزانهٔ بلند از گونهٔ اسفندیار
پژوهش بسیار نمود با نوش آذر در نزد اسفندیار آمد پس از آفرین و درود سراسر چگونگی جنگ را بدان
پهلوان با فرهنگ گذارش نمود اسفندیار چندی آغاز گله گذاری از پدر نمود اندکی بر برادران کشتهٔ
خود ناله و زاری کرد جاماسب او را بسیار نوازش نمود و سرود گشتاسب را سراسر واگفت خواست
بندهای گران را از پاهای آن پهلوان شیر توان برگیرد اسفندیار بناگاه نام یزدان بر زبان راند و
جنبشی نمود چنانچه همهٔ زنجیرها از هم گسیخته شد پس برپای خواست بگرمابه رفت از آنجا بیرون آمد
با آفرین خانه شد بجای پرستش رفته خدای بزرگ را نماز برد و از تیمار جهان آفریدگار سیمرا

نمود که چون لهراسپ پیر و برادران بر ارجاسپ دست یابد و کشور توران را ویران نماید خواستش پذیرفته
یزدان گردیده بیرون آمد ساز جنگ بخواست و اسب شبرنگ را فرمان زین نمودن داد خود و دو پور گرامیش
بهمن و نوش آذر با همگنی بزرگ فرزانه جاماسپ شبانگاه دواسبه بسوی ایران شتافتند و هر کسی از تورانیان
بیافتند بشمشیر از پای در آوردند تا بپای کهساری که شهریار و همراهان بدان پناه جسته بودند رسیدند هفت
فرسنگ سپاهیان ارجاسپ را جایگاه درنگ دید خدیوزاده ارجمند مانند شیری که گله گور بیند آغاز شادی
و سرور نمود کاذرا سوی تورانیان راند پلنگ آسا هیچگونه در دل خود هراس راه نداد از یک کنار ارد و دو صد تن
از گوان تورانیان را بشمشیر ابدار از پای در آورد مانند شاهین بر افراز کوه بر آمده بر پدر تاجدار خود نماز برد گشتاسپ
چندانکه باید فرزند نامدار خود را نوازش نموده مژده فرماندهی و دیهیم شاهنشهی بدو باز داد اسفندیار سر بر انداخت
و در زیر لب آغاز سپاس گذاری نمود شهریار جهان پورش کردار خود را از گزیده پور خود اسفندیار باز خواست
و بر گرزم نفرین بسیار نمود سپس چگونگی اسیری خواهران و کشته شدن نیای بزرگ و برادران و زردشت را
سراسر باز نمود و آغاز زاری و گریه بر گشتگان ایران کرد اسفندیار نیز مستمند گردید آن شب را بدانگونه سر بردند
بامدادان که فروزان فرگیهان آشکار گردید شاهزاده آزاد خوی جنگ جوی درفش کاویان به نستور پور زریر را
سپرد و خود با چهار هزار سوار چون گران سیلی که از فراز به نشیب آید از کوهسار بزیر آمد نخستین بار شمشیر ابدار
بر کشید بر سوی چپ اردوی ارجاسپ بخونخواهی برادران اسب تاخت و بیشمار از سپاه توران کشتند
سپس از سوی راست بپادافراه خون پاک لهراسپ یکران راندند دلیران ایران با تیغ و نیزه سران تورانیان
را از پای در آوردند از آن پس بمیانه لشکر خود را انداختند و بکین توزی و خشنود ایزد زردشت دست
کین آختند یکباره دمار از لشکر توران بر آوردند ارجاسپ تاب نیاورده پشت نموده دواسبه روی بگریز
نهاد و سپاهیان توران همه برهم خوردند گرگسار را نیز در آن هنگام با کمند اسیر و بلشکر خود فرستاد
شهریار دلیر سپاهیان ایران را فرمان تاراج اردوی ارجاسپ داد خواسته هر چه خواستند یغما کردند

چندانکه نوامند گردیدند خبرها یکه بکاربار پادشاهی می آمد گشتاسپ دریافت نمود پس از شکست لشکر برای رهایی
خواهران شهریار دلیر اسفندیار بار بسیج رفتن رویین دژ که تختگاه ارجاسپ بود دیده با دوازده هزار سوار از همراهی
گرگسار از راه هفتخوان روانه رویین دژ گردید برادر خود پشوتن را سپهسالار لشکر خود کرد و هر یک از دلاوران را بکار
خود چیره نمود و آنچه وانموده اند در خوان نخست دو گرگ در آمدند اسفندیار به نیروی یزدانی آن ددان را بشمشیر از
پای در آورد و در خوان دویم دو شیر غران بر آن شهریار دلیر روی آوردند آنها را نیز بدو چوبه تیر با خاک یکسان نمود
و در خوان سیم گرگسار گفت که اژدهایی دمان که جنگ با او کار خردمندان نیست همان بهتر شهنشاهزاده
ازین راه باز گردد از رویین دژ چشم بپوشد اسفندیار خنده شاهوار نمود همان دم آهنگران و درودگران را
بخواست و بی اندیشه فرمان داد که چهار گردون از چوب و آهن بسازند و صندوقی بزرگ مانند خانه بر روی
گردان بگذارند و چهار اسب بدو بستند چند روز در انجا ماندند تا کار صندوق و گردون پرداخته شد این
کار را اکنون مردم گیتی از هنرهای شگفت فرنگیان میدانند و بزبان مردمان این زمان همچنین چرخها
را کالسکه خوانند و در همه جا تن پروران کیهان از برای سواری خود ویژه داشتند بامدادان که خورشید
رخشان از فراز کوه خاور مانند تاج شهنشاه جمشید درخشید گردون و صندوق را آورده بفرموده شاهزاده
بر او هر گونه افزار جنگ از شمشیر و نیزه و خنجر و کارد و زوبین نشاندند و خود در آن خانه مانند نشست
نشست اندر و شهریار دلیر اسبها راندند خود پیش از یک فرسنگ پیشاپیش گردون میرفت تا آنکه
بجایگاه اژدها رسید اژدها روی باسبها آورده و اسبها را فرو برده شاهزاده چند چوبه تیر بپیکانهای چهار
گوشه و سه پهلو بچشمهای آن اژدها زد تا آنکه نابینا گردید سپس از گردون بزیر آمده اسبها و گردون و
صندوق را با او واگذار کرد اژدها بازنفرو بردن اسب و گردون پرداخت چرخها بگلو و کام اژدها رسید زخمهای
کاری بر اژدها آمد خواست که اسبها را بر گرداند نتوانست هر چند کوشش نمود بیشتر کاری می شدند
چندان برد که او را سستی پدید آمد سپس اسفندیار با شمشیر او را ریز ریز کرد و شکر پروردگار بجای

آوردودرین هنگام سپاهیان رسیدند وبرداشش دفرشاهزاده آفرینها فرستادند وکرکسارشرمسار
کردید ازانجاکذشته جادوی که هردم به پیکری درآمدازکوه سنکهای بزیرانداختی وکاهی ابرمی انکیخت برف
میباریدوکاهی خودرابه بهترین پیکری جلوه دادی تاآخربزنجیرکه زرتشت باسفندیارداده بودجادورا
کرفته کشت ودرخوان ششم مرغ بزرکی که سیمرغش می کفتند برسپاه روی آورد اسفندیاربیک تیرازفرازبزیرش
آورد ودرخوان هفتم ازبرف به تن درستی خود وسپاهیانش کذشتند وبچندروزه راه بروئین دزرسیدند
سپس اسفندیارباهشتاد نفرازکاردیده مردان بجامه بازارکانی وخواسته بسیار روانه روئین دزشد وپشوتن
راکفت توباسپاه ازدنبال میایه چندروزبه نخچکاه ارجاسب بیائید هرکاه باترکان جنک روی دهدکوتاهی
ننمائید همیشه روئین دزرانکاه کنید شبی که من آتش بلندافروختم روی بدزآرید پس ازان نخشتیها یزدان بست
وبسوی روئین دزروان کردید دیدبان دیدکاروان بزرکی درراه ایران می آیدچکونکی رابارجاسب وانمودند
شهریارترکان برادرخودرابپرسش حال اسفندیارفرستادچون بکاروان رسیدکاروان سالارخواسته
بسیارازکوهرهای کران مایه ودیکرچیزهاپیشکش کرداوراخوش آمدوکاروان رابدرون دزبرد اسفندیار
راباخواسته بسیارفزون ازشمارنزدشاه چین بردپس ازکذرانیدن ارمغان ارجاسب کذارش اسفندیار
راپرسیددرکجاست پاسخ دادهنکام آمدن ماکفتند اسفندیارازراه هفت خوان آهنک چین نموده است
ارجاسب بخندیدوکفت خداکنداسفندیارازراه هفتخوان بچین آیدتایکتن ازسپاهیانش زنده نمانند
سپس کاروان سالارراوستوری دادبجائیکه کارکنان شاه کزیده بودندورآیدشب راکذرانیدند دوسه روزبه
درپژوهش کونه خواهران برآمدتاجای ایشان راآشکارنمود دردم اردوی پشوتن درکناررویین دزرامدند
وبارجاسب کفتند لشکراسفندیارپدیدارکردید ارجاسب سراسیمه کشته قنونی سازدیده دربیرون دزفرستاد
ازانسوپشوتن لشکرخودرابیاراست وچندروزبرای ماندکی وخستکی رنج راه یورشش جنک خواست
اسفندیارشبانکاه بربام خانه که بودبرآمدی وآتش بلندبرافروخت دلیران رابردردروازه فرستاد

دتادربانان رابکیرند دردزرابازنمایندیکباره فریادبرآوردندوروزکاربکام اسفندیاراست وخودباده تن
بجایکاه ارجاسب درآمدازانسوپشوتن وسران ایران چون چشمشان برآتش افتادروی بدزکذاشتند
اسفندیاربارجاسب درآویخت درآویخت اوراازپای درآورددران تیره شب ایرانیان ازهرسوی آتش
دردزرزدند وبرلشکرترکان ریختند وازکشته پشته هاساختند برادرارجاسب راکرفتند وقشون هم بخورد
وست تاراج کشودندچندان تاجهای کوهرنکارکمرهای زرین ازکنج خانه افراسیاب برپیلان بارکرده که دادند
کانش ازشمارآنها بیرون کردیده باخواهران خودهمایه وآفریدو بندیان چینی بایران فرستادیکی ازسران
اغریرث رافرمانده کشورتورفرمود وامرنمودپولها رابنام پادشاه ایران نکارندوهرسالی باج کران بایران
فرستنداز چین لشکری بسوی هندوستان کشیدراجهای هندوستان به بندکی شهریارایران کردن
نهادندوپذیرنده باج کردیدند برخی که ازفرمان سرپیچیدندباایشان جنک نمودسرانجام پیروزکردیدای بسا
سران راکردن زدوبرخرطوم فیلها بست کشورهندراسراسربکرفت ودنیایشخانه های بلندبرپانمودخواندن
زندوروشن داشتن آتش راآئین کردجوکیان وبرهمنان راکرامی داشت وازانجابسوی روم شدپادشاهان
آن کشورهمه شهزاده دلیررانمازبردندوآغازبندکی کردندنامه ازوخشورشهنشاه فریدون نزداسفندیاربود
وآن نامه رادانایان بفرموده آفریدون دربخش کردن کشورهانکاشته بودندبهرکفت آن نامه اسفندیار
سرزمین هرکشوررادرست نمودوبدست فرمان دهان سپرده وهریک ازبزرکان رابجامه های
شاهانه سرافرازساخت سپس به کشورتازیان آمدبزرکان هرکروه رابدهش خودامیدوارساخت از
ازانجاآهنک ایران نمودهمه جاه راندتابلخ آمدپادشاه کشتاسب پوردلیررا پذیره کردیددرشهرآوردوبه مهر
وبخشش کونه کونش سرافرازنمودچندروزکذشت اسفندیارزمرمه پادشاهی آغازنهادبویژه کان شاه
کشتاسب راسفارش کردپادشاه نبایدازپیمان خودسربه پیچدچون کشتاسب ازدوسوکینه
رستم داشت همیخواست درروزپادشاهی اورالبسته بینددروی اسفندیاررانخواسته بیش ازانداره

سپاس گذار پروردگار گردید سپس گفت ای فرزند از نیروی شمشیر تو سراسر جهان ما را بنده هستند
و همه بزرگان فرمان گذار مگر رستم و دستان که از نخست روز که کیخسرو لهراسب را جانشین خود ساخت
تا اکنون سر از فرمان ما تافته اند در انجمن زال بر دهان خود خاک ریخت که خاکم بر دهان اگر لهراسب را شاه
بخوانم از آن دمان تا اکنون هیچگونه ما را کسی نمی شمارند دیگر آنگاه که ارجاسب بلخ را ویران نمود مرا یاری
نکرد و هرگاه کمر بر بندی و بکشور نیمروز لشکر کشی رستم را دست بسته به بارگاه بیاوری اگر چنانچه با تو آغاز جنگ
نماید او را کشته و زال را بسته و سیستان را ویران ساخته باز گردی تاج و تخت ترا سپارم و خود بگوشه به
یزدان پرستی آغازم اسفندیار پدر را هر چند اندرز نمود که رستم سالهاست جهان پهلوان ایران بوده و با فرمان
و پیمان پادشاهان بزرگ میباشد نژادش بجمشید جم میکشد با چنین کسی چالش نمودن از راه داد بیرون است
کسی را که پدر بر پدر پناه بزرگان باشد چگونه میتوان فرمان بستن بدو داد این سخنها را گشتاسپ نپذیرفت و گفت اگر
چنانچه ترا هوای شاهی در سر است باید به نیمروز شوی و خانمان سام نریمان را ویران نموده رستم را بند کرده بپیش
آوری شاهزاده از اندیشه مند گردید با خود سگالش نمود که اگر بسیستان بروم دو آهو دارد یکی آنکه سر از فرمان
شاه پیچیده ام دویم سر از فرمان یزدان است تافته ام و دیگر پدر بر من بدگمان میشود از درشتی خوی بهر گونه که باشد
مرا خواهد کشت همان بهتر که به نیمروز روم و با پهلوان گیتی فروز از آنجائیکه شنیده ام مرا بسیار دوست
دارد پیمان دوستی استوار نمایم و بخوشی او را با ایران آورم سپس در نزد شاه در فرمان او و خانواده کهن
ایشان بشوم شاید شاه از گناه گذشته ایشان بگذرد بدین اندیشه از بارگاه در آمد و بمشکوی خود خرامید مادرش
کتایون از این گفتگوها آگهی یافت نزد فرخ پور خود اسفندیار آمد گفت شنیدم آهنگ جنگ رستم داری و به
نیمروز خواهی رفت که پهلوان را دست بسته بدرگاه آوری همانا پدرت بزرگیهای رستم را فراموش کرده
و خودت از روی جوانی شگفت کاری های آن یگانه مرد دلیر فرزانه را چشم پوشیده مگر این بزرگ مرد
نه همان کس است که سالهای دراز پناه کیان و پشت گوان بوده است و ایرانیان بدو سرفراز

بوده اند کسی که در روز جوانی از پادشاهی مانند کاوس سر بتابد چگونه گردن بفرمان تو میدهد و به پیری خود نیز
از ششصد سال تن میدهد زینهار زینهار با شاه بدین کار همداستان مشو و کار بدین بزرگی را خورد مشمار که
نام بلند خود را پست خواهی نمود مرا خاکسار و گیتی خواهی کرد و هوشمندان جهان بهای خود در دم اژدهای
دمان فرستاده اند با آنکه پدران شما بزرگی از آن پهلوان داشته اند چنانچه کیقباد را او از البرز آورد و بتخت شاهی نشاند
و کاوس را چند بار از بند آزاد کرد و بر پادشاهیش همداستان گردید چند بار بزرگان ایران بر این پادشاهی
را واگذار کردند از درستی پیمان بفرمان جمشید شهریاری نپذیرفتند و هر دمان یکی از نژاد فریدون را جهانبان
فرمودند اسفندیار یکایک فرموده مادر دانای خود را گوش داد و از روی داد گفت این فرمایشات درست است
چون سر از فرمان پادشاهان پیچیدن از آئین دور مینماید ناچار بایدم به نیمروز شد تا خواست پروردگار چه باشد کتایون
خورشید چهر فراوان بر جوانی گرانمایه پور بگریست و هیچ نگفت سحرگاه هنگام بانگ خروس بر بستند
بر کوهه پیل کوس با پشوتن و بهمن و مهرنوش و نوش آذر و چند هزار سوار آهنگ رفتن نمودند همه جا آمدند تا بلب هیرمند
رسیدند سراپرده شاهی در کنار رود برپا نمودند و پسر خود بهمن را بنزد رستم فرستاده تا جهان پهلوان را از چگونگی
آمدن بسیستان آگهی بخشد بهمن با چند تن از گرانمایگان بسوی سیستان اسب راندند همان روز رستم بشکار
رفته بود گویند چندگاه بود که رستم بر آئین آبادیان در راه یزدان پرستی رنج میبرد آنگاه که خبر گرفتن رویین تن به
ایران خشنود شد رستم پس از اسفندیار مهربان بود بسیار شادمان گردید باندازه نماز که آیین بود آن روز بجای آورد بشکار
در فرزنشاد و دید یکی از سپهران او را گفت ای رستم هشدار که در میان تو و اسفندیار کاری پیش آید که ناگزیر بایستی
از جنگ و کشتن اسفندیار بهمن از آن پس بیشتر در پرستش دادار میگذرانید و همیشه چشم براه این کار بود آن روز
که بهمن بهمراهی اسفندیار گردید بهمن بسیار افسرده بود در شکارگاه شیری را دید گوری را کشته پهلوان شکار
و پهلوان بشمشیر شیر را کشت و سرای تندباران را بفرمان آباد داد چون بسیار رنجور شده بود بفرمود
مهران پر شکنک بفرمود آتشی بلند برافروختند و گور کشته شده شیر را فرمان داد کباب کنند چند

جام باده جمی بیاد آزادکان خورد و در دامن کوه نشسته بود از آنسو بهمن بسیستان آمد پرسان کنونه رستم
کردیدزال زر جوانی همراه بهمن نموده بشکارگاه فرستاد در هنگامیکه رستم با یاران خود زواره و فرامرز و دیگران
بخوردن کباب میپرداختند بهمن در انجایگاه آمد رستم دستان از روی دانش دریافت که باید این جوان از
خویشان گشتاسب باشد او را درود گفت و بجایگاه خود نشاند و پرسش کنونه اسفندیار را از او نمود بهمن پاسخ
داد که خدیوزادهٔ بزرگ اسفندیار اکنون در کنار هیرمند سراپرده بلند برپا نموده مرا که نام بهمن است و آن شهریار روئین
تن را فرزند میباشم با این پیمبران در نزد جهان پهلوان فرستاده است که بر پهلوان آشکار سازم خواست اسفندیار
از خرمرهٔ نیمروز آنست که بفرموده شاه دست جهان پهلوان را ببندم و به ایران برم هرگاه جهان پهلوان از
فرمان من سر بتابد با او جنگ آغازم اگر چنانچه چشم آن داری که از بخشش ما بهره مند گردی فرمان شاه را
بپذیر با دست بسته همراهی من با یران آی برادر زمان خواهم شد که شاه از شما خوشنود گردد با خواسته های
شاهانه به نیمروز دوباره بازگردد و گرنه کار جنگ را بسیار تا ببینیم پیروزی از کدام سوی باشد تهمتن از شنیدن
سخن بهمن معرش آغاز جوشیدن نمود آشکار دید که خواست یزدانی بر آنست که دودهٔ سام ویران شود
پس اندیشهٔ فراوان بهمن را بخوبی نوازش و بزبانهای چرب شیرین پاسخ داد که شهریار روئین تن را از بس
و درود بی پایان بفرست پس از آفرین بر گوکه کهن پرستنده تاج و تخت کیان را سالهاست که آرزو
مند دیدار همایون چهره ترا دارد سپاس یزدان را که بس خواسته خود را هنگام دیدن فراز آمده است
هرگاه از راه بزرگی چشمشان بر رنجهای من و نیاکان بالکم که در راه شهریاران ایران بوده اند باشد بایوان
دستان پای رنجه دارند و آن پیره مرد را از دیدار خود جوانی بخشند پس بهمداستانی دستور پاک ایران
پشوتن کنکاش در فرموده شاه نموده بهر گونه اندیشیدند رفتار خواهد شد پس بزرگان بهمن را خواسته بسیار
داد و بخوردن می و خوردنی بهمن را فرمان داد شهزاده جوان را بهمنیان گویند در آنروزگار بفرموده اسفندیار
بهیاکیری خوی و نیکوئی فرزند رنج میبرد در خوردن کوتاهی نمود از رستم دستور رفتن خواست تهمتن او را

سوار نموده

سوار نموده چند گامی با بهمن ره سپار گردید و دوباره بازگشت فرامرز را گفت سوار شو و بدستان بگو که
اسفندیار مارا مهمان است کاخ سام را بیارای و هرگونه خواسته از برای پاذیرائی اسفندیار آماده ساز که چیز که
بادشاهان را شایان است از خواسته و خوردنی بسیج کن تا من خود رفته شهزاده و یارانش را به شهر آورم فرامرز
فرموده پدر را کاربست بتاخت خود را بسیستان رسانید فرموده رستم را به نیای بزرگ خود رسانید
دستان زند بکار مهمانداری پرداخت کاخهای بلند را یکسر دیبهای ارجمند آراسته ساخت و تهمتن
از شکارگاه با چند تن از بزرگان آهنگ دیدار شهزاده با فرهنگ نمود چون نزدیک اردوی اسفندیار
رسید شاهزاده با صد سوار جهان پهلوان را پذیره شد تهمتن چشمش باسفندیار افتاد از فر شکوه و تابش چهرهٔ او
بخویش شد از اسب پیاده گشت و اسفندیار را آفرین گفتن گرفت پس هر دو سوار شدند بسوی سراپردهٔ
راه رفتن گرفتند و در میانه راه گاهی پیلتن شهزاده را درود میفرستاد و گاهی اسفندیار رستم را بسخنان
خوش بزرگ میداشت بدینگونه تا آنگه بار دور رسیده پیاده شدند بدرون سراپرده شاهی رفتند بی اندازه
رستم را نوازش نمود و رستم نیز چگونگی آرزومندی خود را گذارش کرد پس درخواست نمود اگر چنانچه شاهزاده
آزاده کهن بنده خود را سرافراز فرمایند با همه گردان شاه پرست بشهر آیند زال پیر را از رخشش همایون چهره
خود جوانی دهند و همه دودهٔ سام را از خود خوشنود فرمایند همانا بر سپهر برین سر کشیم و بر فروغمندان ناز
آوریم اسفندیار پوزش خواست و گفت زهی بخشش یزدان که با جهان پهلوان چندی هم انجمن باشیم و دانسته
کسی که با دستان برامش همداستان گردد ولی چون از شاه فرمان ندارم که در ایوان دستان درآیم
و سیستان بپای نوش بگذرانم و بر آنم داشته است که با پیلتن را با یران بسته بدرگاه برم یا آنکه جنگ آغاز
نمایم باید مرا از آمدن بشارستان باز دارید اگر چنانچه ترا آرزوی این است که امروز با هم برامش باشیم در همین
جا با هم می گساریم و از گذشته روزگاران یاد آوریم جهان پهلوان دستوری خواست در ایوان شود جامه
شکار را از تن بیرون آورد و دوباره بازگردد شاهزاده دستوری داد جهان پهلوان بایوان خویش شد ساز

ساز بزم دید و جامه های درخور پوشید سوار شد و به اردوی شهزاده آمد بجائیکه سزاوار بود بنشست شهزاده
رامشگران را بخواند و باده همی خواست و بکار جشن و سور پرداختند نخستین بار جهان پهلوان را جامی پهلوانی
دادند رستم دستان بر آئین کیان از شهنشاه بزرگ جمشید یاد آورد و یکایک بزرگان را نام برد و بیک دم
بهرامی جام را سر کشید و اسفندیار از روی مهر رخشان رخسارش برافروخت رستم را نوشباد گفت بدین بهانه
و شادمان چندبار باز پیاپی پیالها را می دادند تا آنکه اسفندیار در میانه سخن راند و به رستم از روی پیغاره گفت
شنیده‌ام نیاکان ترا نژادی درست نبوده بویژه دستان زند را گویند از تخمهٔ دیو است هنگام زادن سام
او را بدور انداخت سیمرغ ربود که بخورد بچگان سازد و در کنامش برد براه مهر آورد و را پرورانید پس از ناچاری فرزندی و
او را بمشکوی خود آورد رستم برخود پیچید ابروی پهلوانی را درهم کشید درشت پاسخ داد که افسوس از چون تو
جوانی که از روی بی مهری و ستمکاری نژادی بدین درستی را زشت پنداری رسیدن پروز مایه جمشید مانند
خورشید آشکار است و گروهای پاک نیاکانم پدیدار کدام نامه ایست از نامه های پادشاهان که مارا بزرگی
نام نبرده و کردارهای شگفت ما را ننوشته اند کودکانی که دهن از شیر نشسته اند بجهای بی پایان ما را امیدمند
که همواره پشت گوان و پناه کیان بوده ایم اسفندیار رستم را بسیار خشمگین دید دست او را از مهر گرفت و بخنده
افتاد و گفت از روی راستی هرچه از بزرگی و فرهمندی خود و نیاکان پاکت بشماری درست و بی کاست است
و مرا از آمیغ گونه دستان و سیمرغ آگهی ده رستم پاسخ داد که سام بزرگ خوی از گاه زادن زال را
بفرزانه بزرگ مهر نام سپرد برای آنکه از جهان جهانیان دوری جسته بود و در کوه یزدان پرستی نشسته و
روشناس سیمرغ بود تا آنکه دستان زند را دانش برترین فرهنگ و هرگونه هنر بیاموزد و آن خرد
مند پاک او را هرگونه هنر آموختن فرمود و پرورد کاری نمود تا آنکه سام روان شاد برود و فرخ سروش
به نیایشگاه دانای یزدانی شده و دستان زند را بکاخ آورد با همه سالها که بر فرخندگی زال گذشته تا ره
نمائی فرتودیان و گره گشای فرتودیان ایران بوده و کیان پدایان او را فرخنده و خشان میدانستند

اسفندیار

اسفندیار پوزش خواست و بر پاکی گوهر زال آفرین بسیار فرستاد و رستم را گفت چه نیکوکاری میباشد اگر
بندهای پای خود بنهی و با من بدرگاه شاه بیائی تا آنکه شاه از کردهٔ خود پشیمان شود و تاج و تخت شاهی مرا سپارد
ترا از بند رهائی دهد پس من و تو در گیتی بر آئین شاهان پیشین داد کنیم و آزادگان را از روی مهر شاد
داریم جهان پهلوان برآشفت و گفت هرگز از مرد دادگر سزاوار نبوده و نخواهد بود که چون منی را از پس ششصد سال
دست بسته بایران برد حال آنکه کارهای من فرهنگ آباد بوده از من بشهریاران جز پرستاری چیزی نشده
است و همیشه کیان مرا گرامی میداشتند و بخواری من خوشنود نبوده اند گیرم گشتاسب راه دوستی تاج و گاه
بران داشته است که ترا راه بیداد نماید ترا چه افتاده است مرا بکاری که هرگز سزاوار نیست وا میداری
اگر از این مرد پیر بشنوی و بگفته من رفتار کنی چندی در ایوان دستان بکار رامش بپردازی و آنچه در سالیان دراز
من و نیاکانم خواسته های شاهانه گرد آورده ایم دریافت نموده بگنجور خود بسپاری پس من با تو بایران خواهم آمد
و از شاه باز خواست میکنم مرا برای چه گناه باید دست بسته بایران آورد اسفندیار گفت مرا گوئی از راه یزدان
بگرد و بفرمودهٔ شاه رفتار مکن مرا پادشاه ایران از دو کار یکی فرموده یکی آنکه ترا دست بسته بایران برم و دیگر
آنکه جنگ کنم و بر و بوم زال را ویران کنم امشب را با ویژگان خود گنگاش فرما فردا بگاه یکی از این دو
کار پیرامن گرد جهان پهلوان آن روز را بدانگونه سخنان بسر بردند شامگاه نزد دستان آمد گذارش اسفندیار
را سراسر باز گفت دستان با مادر اندیشه مند گردید پس از گنجی که فرو رفت فرمود کاری بس بزرگ پیش آمده
است در هر روی مایه بدنامی این انجمن است و انجامش برایه نخوردن این دوده کهن خواهد بود پیلتن زواره را
گفت جوشن را بیاور زواره فرمودهٔ او را کار بست در دم همه ساز جنگ را آماده ساخت چون چشم
رستم بر جوشن افتاد بدینگونه سرایان گردید چنین گفت کای جوشن کارزار برآسودی از جنگ یک روزگار
کنون کار پیش آمدت سخت باش بهر کار پیرامن بخت باش چنین رزمگاهی که غران دو شیر
بجنگ اندر آیند هر دو دلیر کنون تا چه پیش آرد اسفندیار چه بازی کند در دم کارزار آنشب را

بدینگونه گفتگو بپایان آوردند بامداد روشن تن خود را به پهلوانی جوشن آراسته داشت واز
سواران نیمروز چند تن با خود همراه برد آنرا بزواره سپرد که جنگ ننماید خود در نزد شهزاده ایران آمد
باز آغاز لابه و نیاز نهاد که رویین تن از کار جنگ روی تابد و آیین داد پیشنهاد خود نماید هرچه آغاز
بندگی نمود سودمند نیفتاد ناچار کار بجنگ کشید آورده اند رستم و رخش از تیر اسفندیار خسته شدند پسران
اسفندیار آذرنوش و نوش آذر بردست زواره و فرامرز کشته شدند هنگام پسین پیلتن از جنگ گاه
روی بتافت و با هزار رنج نزد دستان آمد زال زر پور بزرگ خود را بدینگونه بدید مغزش آغاز جوشیدن
نهاد بر آیین خود کوشنده شد و به سیمرغ پیوست داران داروی بهبودی خستگیهای تهمتن را بخواست و
چگونگی آغاز و انجام فرجام این جنگ را باز جست سپس رستم را اندرز فراوان نمود که از جنگ اسفندیار
روی بتابد که کشنده او خوشنود نخواهد بود رستم نپذیرفت و چاره کشتن آن را باز خواست او را
بچوب گز رهنمونی کرد همان شب پیلتن کارسازی کرد بامدادان بر رخش سوار شده بمیدان آمد بار
هرچند گفت و پوزش ردر گذشته را خواست اسفندیار تندی آغازید تهمتن پشوتن را گواه خواست
و روی بآسمان کرد و گفت بار پروردگارا تو دانائی که اسفندیار بیداد میگوید مرا گناهی در کشتن او نیست
سپس تهمتن گز اندر کمان   راند زود   بدان سانکه سیمرغ فرموده بود   بزد راست بر چشم اسفندیار
سیه شد جهان نزد آن نامدار   بدو نوک پیکان دو چشمش بدوخت   بهر دانش کین و خون برفروخت
خم آورد بالای سرو سهی   ازو دور شد فر شاهنشهی   نگون شد سر شاه یزدان پرست
بیفتاد و چاچی کمانش بدست   چنین گفت رستم باسفندیار   که آوردی آن تخم زفتی ببار
تو آنی که گفتی که رویین تنم   بلند آسمان بر زمین بر زنم   بیک تیر برگشتی از کارزار
بخفتی برین باره نامدار   از پس این گفته ها شهریار دلیر از اسب بزیر افتاد و لختی بیهوش گردید
چون بهوش آمد تیر را از چشم خود بیرون کشید پشوتن و بهمن ازین هنگامه آگهی یافتند موی

کنان و مویه کنان ببالین شاهزاده آمدند جامه های خسروانی چاک نمودند و بر بدخواه نفرین آغاز نهادند
بسیار بر اسفندیار گریستند شهزاده ایشان را دلجویی نمود ازین گونه سخنان فرمود   کجا شد فریدون و هوشنگ و جم
ز باد آمده باز گشته بدم   همان پاک زاده نیاکان من   گزیده سرافراز پاکان من   برفتند ما را سپردند
جای   نماند کسی در سپنجی سرای   رستم چون این سخنان شنید بر خود بپیچید و نزدیک آمد و بر اسفندیار
بسیار گریست و پوزش خواست شهزاده رستم را گفت که این کار بمن از گشتاسپ است ترا گناهی نیست
من ترا بخشیدم بهمن را آموزگار شو و آیین بزم و رزم و میگساری و شکار او را بیاموز که از دانایان شنیده ام
که او پادشاه خواهد شد چنان باشد که او بی هنر نباشد و بار نیاید چه هر بی خرد سزاوار دیهیم شهریاری نیست
رستم سراسر اندرزهای اسفندیار را پذیرفت پس ازین گفتگو مرغ روانش در فراز اشکوی سپهر پرواز نمود
جهان پهلوان جامه بر تن خود چاک زد پهلوانی پیکرش را مشک و گلاب شسته شو نمود و بتابوت گذاشته با
پشوتن بایران فرستاد بهمن را با خود بسیستان برد و بآموزگاری او پرداخت از سخنان سنجیده آن
شهریار دلیر است   در پرده کاری مکن که اگر آشکار شود شرمسار گردی   و هم او فرماید خردمند کسی است که بر چاپ
لوسی و چرب زبانی دشمن فریفته نگردد   و هم او سراید دشمن دانا به از نادان دوست است   نیز گوید والا
هر دکسی است که در بستن پیمان پایدار ماند اگر بر سر گفتارش سر گذارد و همچنان استوار باشد   و هم او
راست سپاس داشتن بهتر از خواسته بخشیدن است چه خواسته برگذر است و سپاس گذاری
پایدار   چندی بر آن بودم که آشکار از دیگران مرا راه پرستش آموزند تا آنکه چند سال زین پیش بامدادی در
نیایشگاه رو بروی خورشید بخاک نیاز افتاده بودم بناگاه ویژه یزدان مرا فرمود مرد یزدان پرست را
هیچ چیز بهتر و همایون تر از سپاس گذاری بر داده پروردگار نیست از این روی گفته ام   اگر مرد دادی
و آزاد و راد   ببایدت داد خدا بود شاد   بالجمله آورده اند چون آوازه کشتن اسفندیار بایران رسید گشتاسپ از
کرده خود پشیمان شد تاج را از سر خود برداشت و بر تخت خاک پراگند همه بزرگان جامه ها چاک نمودند

از نو در گیتی سوک سیاوخش آشکارا شد آوازه کشته شدن اسفندیار به ترکان رسید لشکر با ایران کشیدند
گشتاسپ نیز از سو جنگ ایشان تاختن نمود پس از زرد شدن جنگ سختی روی نمود سرانجام شهریار ایران
فیروز گردید هیلج بازگشت بفرموده فرزانه جاماسپ و دیگر بزرگان یکی از دبیرکان درگاه را بخواستگاری بهمن
نزد رستم فرستاد جهان پهلوان بساز رفتن شهزاده را دیده با هر گونه خواسته روانه درگاه گشتاسپ نمود بزرگان بهمن را
پذیره شدند با ایوان شاهی آمد شهریار ایران تاج کیان بر سرش گذاشت و کار کشور و لشکر را بدو واگذار کرد و خود بگوشه
با یزدپرستی پرداخت گوینده است که فرمود نامه را به بهترین سخن آراسته دارند از سخنان اوست کسی که یزدانش
از هر در از هر کس برگزید او بفروتنی سزاوار و شایان است هم او فرماید در نزد خردمندان مرد هرده و بی کیش برابر
است نیز فرماید هر که نام خواهد نان خود را خوار دارد و آنکه نان خواهد بجان درماند پادشاه باید در کردار نیک کار
های خوب شهریاران رشک برد و کوشش کند تا او نیز چون پادشاهان دادگر به نیکوکاری روشناس شود
هم او گوید کارگذاران دیوان باید بزرگان گروه باشند که از بردن فرمان ایشان مردمان را ننگی نباشد و نزدیکان
پادشاه پرمایگان باشند تا آنکه خداوند کشور را از کارهای پست و پستی منش باز دارند چنانچه شنیدم در روزگار
باستان پادشاهی بتماشای کوه و هامون شد در این هنگام شاه شنغار و گروهی از مرغان بپرد سیر شدند
شاه را بسیار خوش آمد از طرز پرواز شنغار شکارچیان را فرمان بگرفتن وی نمودند آنها پس از اندیشه بسیار
از شاه درخواستند تا گاه بازگشت شاه شنغار بگرم سیر چاره اندیشیم تا که شاه شنغار را شکار کنیم و گرفتار
نمائیم تا آنکه گاه بازگشت مرغان دامی کشیدند و در پس دام آنچه در خور بود گذاشتند و در گوالی بکمین نشستند تا زمان
مرغان آغاز دشام شنغار نمودند شاه مرغان برآشفت و آهنگ آن نمود که بخودی خود او را از رنماید
دراندم مرغان بلند منش شکاری همراه بودند شاه را گفتند سزاوار شکوه بزرگی شاهی نیست که خود با آن
مرغ فرومایه بپردازد ما بندگان را چندان توانائی هست که بدخواهان را سزا دهیم بدینگونه سخنان شاه شنغار را
آتش خشم فرو نشست و از آنجا یگاه گذشت پس از چندی باز آهنگ سردسیر گرد دام گذاران بهمان

دستور رفتار

دستور رفتار کردند و در این زمان مرغان فرومایه مانند زغن و کلاغ همراه بودند ایشان شاه را بدان که به
گور پاداش دهد شاه شنغار خود را از روی خشم بدام زد گرفتار گردید گویند گشتاسپ را روزگار شهریاری صد و بیست سال بود

ذکر پادشاهی بهمن پور اسفندیار و برخی از گذارش روزگار شهریاری جهانداری او

گذارش بهمن پور اسفندیار و چگونگی کردار او بهمن پهلوانی سخن هوش نخست را گویند راست گفتار و درست کردار نیز
خوانند که چکاک بسیاردان را هم گویند نام فرشته که بر فرو نشاندن خشم است پیدا شد نام ماه یازدهم از سال
خورشیدی و نام روز دویم از هر ماه جمشیدی و نام امشاسفندی که برکننده کارهای این ماه و روز است نیز
بهمن نام گلی که در روز بهمن از ماه بهمن با شیر خورند پیدا شد چون بر بیشتر جهان فرمانده شد او را دراز دست نیز
نیکخند و بسیار خشمگین بود اردشیرش نیز نامیدند مادرش فرهنگ نام داشت دختر شیدوش پور فریبرز کی
کاوس است و فرهنگ را برخی از نژاد طالوت شمرده اند برخی بر آنند که از آن دوده است اسفندیار از آغاز کودکی
بهمن را به پرهیز و کم خوری وا داشت و در رنج بردنش گماشت آنگاه که در نبرد رود اسفندیار سپری گشت پهلوان
آشکار و پنهان رستم دستانش سپرد در سیستان بفرموده دستان و رستم آغاز کم خوری و شب بیداری نمود
پس از چندی روز بسیار کم آرد مانی خوردی تا آنکه باندازه دانش که او را بهره بود آگهی از چگونگی آشکار و پنهان
یافت همواره زال زر او را می ستوده پیغمبر بود این پیر فرشته ایست در جامه مردمی بدینسان چندی در ایوان
دستان بسر برد و گاهی نیز بآموزگاری رستم آئین بزم و رزم و دمی گساری و شکار بیاموخت تا آنکه گشتاسپ خود نزد
خواند و او را بر تخت پادشاهی نشاند با آنکه بکار کشورپیرائی بپرداخت هیچگاه از پرستش دادار کوتاهی ننمودی
فرزانه بزرگ جاماسپ همیشه از کار وی در شگفت ماندی چون بسیار رنجور شده گاهی او را بخوردن باده جمی وا
داشتی و بتماشای کوه و هامون و جاهای خرم فرمان دادی بفرموده فرزند مهند دانا رفتار نمود در آغاز پادشاهی
آئین داد و داد راه فرسنگ را آباد بود بجای آورد و راه شت زرتشت را در گیتی رواج داد موبدان را بآئین شاهانه
نواخت در آغاز هر نامه نام یزدان می نگاشت و هر کسی را بهر کشوری می فرستاد شده بندان در جهان

میفرستاد که کردار او را نکارد اگر ستمکار یا مرد داد بودند بپادافراه رسانیدی و سالی چند بار خورد و
بزرگ را بار دادی و از ایشان چگونگی کردار کارکنان و دیوان را پژوهش نمودی و گفتی اگر از کردار من و یا
گماشتگانم شما را رنجی رسیده است که از دادخواهی دور است باز گویند تا سزا دهم موبد موبدان برخواست
و برپای خواستی و به بهترین ستایشی را سپاس گذاری نمودی و خواهش مردم زیردست را گفتندی در دم
شهریار از روی بخشش خواهش آنها را بر آوردی و کار ایشان را انجام دادی نامه نگاران تازی و پارسی آن شهریار
را بسیار ستوده اند گویند بهمن تخت شاهی را بیاراست پور رهام را از فرماندهی ذرهوخت و بابل بر انداخت
کنوش را که نبیره گشتاسب بود و مادرش از نژاد پیمبران بنی اسرائیل بود فرمانده ماوران ساخت و گفت آل را
در ذرهوخت که زاد و بوم ایشان بود گرد آورد و هر کس را که خواهند بزرگی خود بر دارند و نیز چنین نمود جهودان
بزیر دستی او گردن نهادند باز آبادی ذرهوخت گرائیدند چون دهناد همه کشور را داد به آسودگی پرداخت او را
او را پسری بود ساسان نام که مادرش دختر نوش زاد پور خرادبن برسی پور هرداد شاه پور آرش پور کیقباد بود و
ساسان بزبان روش پارسی انجمن آزاد و قلندر را گویند و او راه فرزانگان آبادی می سپرد و بابود ساسان
همای را جانشین نمود ساسان خشمگین شد و گوشه از اصطخر فارس گزید و به چند گوسفند زندگانی میکرد و بهمن روز بروز
از داد بتافت تا آنکه شنید رستم دستان بدستان پادشاه کابل و فریب شغاد بچاه افتاد گیتی را بدرود
کرد لشکر بجانب نیمروز کشید آغاز ناسپاسی بر پیوده کار خود زال زر نمود و بجنگ ایشان پرداخت فرامرز پور رستم
آگهی یافت لشکر پراکنده را گرد کرد و با شهریار ایران جنگ آغاز نمود چند بار بهمن را شکست داد سرانجام کشته
شد کشته او را بر دار کشید دستان پیر را در قفس نمود بیشتر کودکان آن کهن دودمان را کشت سیستان
را ویران نمود دخمه های بزرگان نیمروز را خواست بسوزاند پشوتن او را باندرزهای فرزانگانه ازین کار باز داشت
زال را آزاد نمود و بسوی بلخ بازگشت این گذارش گوش زد راجه های هند گشت کید راج که بزرگ راجه ها
بود لشکر بجانب نیمروز کشید پنجاب و شهرهای هند را که از روزگار گرشاسب در دست زابلیها بود گرفت

بهمن از کار خود پشیمان شد مغزش اندکی آشفتگی بهم رسانید آذر برزین که از نژاد رستم بود لشکری فراهم
آورد و بجنگ بهمن کمر بست بهمن نیز مصاف داد سرانجام شکست خورده تنها بکوه شد خوابید اژدری
او را بکام خود کشید درین هنگام آذر برزین رسید بهمن و اژدر را باهم کشت این گذارش را بهدینان
درست نمیدانند راستی هر کار را یزدان توانا داند روزگار پادشاهیش صد و دوازده سال بود جانشین
خود همای دخت ارجاسب که بزنی گرفته نمود از بهمن بارور بود شهریار تاج را بر شکم همای بست ساسان از
هنگ کرده پدر رنجیده و باصطخر رفت او را دو پسر و سه دختر بود نامهای ایشان داراب و ساسان و همای و فرنک
و بهمن دخت است بناهای بسیار ازو بیادگار ماند از سخنان خرد پسند اوست داد نیکوترین فروزه است
پادشاهان را خود آرائی شهریاران را زیبا نیست چنانچه هر پاسبان را خواهش درو ندانست ازو ست
از بخشش و دهش بزرگی افزون میگردد و نیز فرماید خوش زبانی کلید درهای کامرانی و بدخوئی مایه ویرانی کاخ
جهانبانی و آزموده را آزمودن از راه دانش و خرد بیرون است

گذارش همای دخت ارجاسب و آئین جهانبانی او

پس از بهمن مردانه بکار جهانبانی کوشید پس از پنجاه از روزگار شهریاری باری که از بهمن در شکم داشت بر
زمین گذاشت پسری مانند ماه از وجود آمد چون از دانایان شنیده بود که رشته پادشاهی از دست پور
بهمن بدر خواهد رفت زادن خود را از مردم پنهان داشت و گرانمایه پور را در صندوق گذاشت با گنجهای
گران اندش در آب انداخت در نزد دانش این پرستنده یزدان آشکار است از روی خوی سترگی خواست که
رشته پادشاهی از فرزندان ایرج گسیخته نشود او را بآب انداخت چه بهمن اندرز کرده بود هر گاه این فرزند پسر باشد
پادشاهی او را سزد گروهی برانند جاماسب در خواب بهما فرمود پسر را در آب انداز که از آسیب در پناه
یزدان است بهر گونه صندوق را گازری از آب گرفت در او کودکی دید با گوهر بسیار او را داراب نام
نهاد و پرورش نمود تا که بزرگ گردید هر چند گازر او را بکاری میگماشت خودش بود و او داشت تمکین نکرد همواره او

خواهان اسب و شمشیر بود تا آنگه هما لشکر بروم فرستاد او نیز با سپاهیان بروم شد و در آن بوم سردار لشکر از او
کارهای بزرگ آشکار دید و در جنگ رومیان دلیرانه کوشید گویند شبی باران بسیار بارید داراب به طاقی
شکسته شد سردار شبانگاه بدان طاق آمد آوازی شنید که ای طاق آزاده هشیار باش بر این شاه
ایران نگهدار باش ازان صدا سردار در شگفت ماند پس از جستجوی در تنگ آن جوان را دید که در پیکار دادمردی
میدید او را با خود به سراپرده برد و از نژادش پرسید آنچه میدانست باز گفت و خود را پسر کازر شمرد و نپذیرفت او
را گرامی داشت تا آنکه بر سپاهیان روم چیره شدند و با یران باز آمدند گزارش داراب را به هما باز گفت هما داراب را
خواست نشانهای او را دید شیرش در پستان جوشیدن گرفت پس از پژوهش آشکار گردید که پور بهمن است آزاد
پورش خواست تاج پادشاهی او را سپرد و خود در گوشه نشست به یزدان پرستی مشغول شد کلپایکان از بناهای
اوست چهل پایه اصطخر را که تازیان پرستشگاه کردند او ساخته است سی و دو سال پادشاهی نمود از سخنان
اوست نیکویی را پیشهاد خود کن که مردمان را بنده سازی دانش خود را بیارا که ستودگی از فرهنگ است

ذکر پادشاهی داراب پور بهمن

پس از مادر اورنگ شاهی را با فره فرهنگ بیاراست سران گیتی را زیردست خود ساخت از همه
جا او را ساو میفرستادند و فرمان او را گردن مینهادند مگر پادشاه روم که او را فلیب و فیلقوس گویند سرانجام
پس از کوشش و جنگ ناچار شده او نیز پادشاه ایران را فرمان بردار گردید دختر خود را که ناهید نام داشت
بزنی داراب داد هر سال صد هزار خایه زرین از روم با یران میفرستاد چون ناهید را دهان بوی بد میداد
داراب را خوش نیامد فرزانگان او را با گیاهی که سندروس نام دارد چاره کردند با این باز بروش فرستاد
از داراب بار ور بود پس از چندی پسری زاد او را فیلقوس اسکندر نام نهاد و از داراب پنهان داشت پسری
دیگر از بانوی ایران داشت که از بسیاری مهر بروی او نیز دارا نام نهاد پس از چهارده سال فرماندهی او را
جانشین نمود و خود جهان سپنج را بدرود نمود و از سخنان اوست به تازه رویی دشمن نباید فریفته گردید

همو فرماید بهترین فروزه پادشاهان راستی است که دوست بدو امیدوار و دشمن از و اندیشه مند گردد
فرماید کسی را ناخواسته بخشش کردن دهش است چه پس از خواستن پاداش خواهش باشد از دوست
پیکار با نخران و کارزار با مستان شیوه خردمندان نیست گویند بسیار پاکیزه بود و نیز داو از چیزهای
او دیره و ناپارسخن نگفتندی و نام شوانشد برد فرزانه بزرگ دستان زند در روزگار شهریاری
او گیتی را بدرود نمود و با فراز فرگاه آبادیان دمساز گردید برخی برانند زال در روزگاری والپسین دخشوران
همبازی جهان را بدرود نمود گروهی از نارسایی دانش دمان زندگی را بدین بهان دراز باور نمیدارند میگویند
دمای داد و ندهی این شایستگی را ندارد با آنکه چه بسیاری از پادشاهان و دخشوران و سپهبدان زرین پیشین بدرازی
روزگار زندگانی روشناس هستند و بخردان را راستی اینگونه گزارش سخنی نیست و در نامه فرهنگیان
فرنودی در آیین هر تابسی وانموده گردیده است چنانچه در نامه معرفتش خوانند دستور کارهای دریغ بردن دادار
پیدا شد که مایه درازی دمای زندگانی و هیچگاه مردن است مگر بخواهش خود

گزارش دارا پور داراب و چگونگی روزگار آن شهریار

دارا شهریاری درشت خوی و خودرای بود از کردار تاجداران بزرگ سر بتافت و گفته خردمندان را
سودمند نمیدانست و بفرخوی آزادگان ننهاد پهلوانان و بزرگان ایران گوشه گزیدند و در کار کشورداری
با شاه همداستان نگشتند و در نهان و آشکار رنجیده بودند و آغاز بی مهری نمودند زیردستان نیز
از بیداد وی بتنگ آمده بودند و او همواره در سرکشی روزگار را با زنان ماه روی و خوردن باده بسیار
گذرانیدی در هر سوی کشور پادشاهان را اندیشه بدسری
در سر افتاد

تابش پنجم از فرازستان در گزارش شهریاری کاوسیان و اسکندر و اشکانیان

آرایش نخست از تابش پنجم در گزارش کشورداری کاوسیان

گذارش پایان پارسی گروه برانند چون دارای پور داراب پور بهمن جهان سپنج را بدرود گفت کار جهان و جهانیان
بر سمندر ایرانیان خوی تندباری هنجار خود نمودند فرمان دهان هر شهر آغاز سرکشی کردند و هر کسی در جای خود
آغاز شهریاری نمودند کسی نبود که آنانرا کیفر کند بدینگونه ششصد سال بگذشت شمارده بر ایران تاخت و برخی
ازین پادشاهان فرمان آن گروه را گردن نهادند هزار ششصد سال نیز براینگونه بگذشت تا آنکه کیایش شمارده
روی بتباهی گذاشت و پادشاهان هر شهر از ایران سر از فرمان ایشان بتافتند سیصد سال نیز بدینسان بر ایرانیان
بگذشت و در این روزگاران کار دانش و آئین از میان رفت و مردم ایران از نداشتن آموزگار و پروردگار گروه
گروه گردیدند و هر گروهی بر خود نامی نهادند و بدینسان نامها خود را خنیده و روشناس نمودند برخی را پاساکردار
دهندی مرافیان و ماسفیان خواندند و ماسفیان گرامی تر از سایر گروه شدند و دیگر پارینیان باشند و پروسیان
ورزمانیان و دانیان و دریشینان و سکاسیان و ازین گونه گروه در ایران بسیار شدند تا آنکه کاوس نامی از
پارسیان که خود را از نژاد پادشاهان بزرگ میدانست بر پارس کیایش یافت و مردم آن کشور را بسوی خود
خواند مردم آن سامان فرمان وی را گردن نهادند پس از او ازینجهان تهمورس پسرش را خداوند کشور کردند زان
پس گودرز پسرش بر تخت فرماندهی نشست پس ازوی خسرو پادشاه شد سپس گودرز دویم پادشاهی کرد
و این گروه جز پارس بجای دیگر فرماندهی نداشتند این است که برخی از گذارش نویسان تازی برانند که پارسیان
همین در پارس بوده اند بهر روی چون گروه گونه گون در ایران پادشاهی نمودند مرا اکنون نه اینکه این پادشاهان را
چنانچه باید نیست که نگارش کنم ناچار بفرموده فرزانه یگانه بزرگوار مانکجی صاحب بران شدم که نامی از ایشان
بگذارم از آنروی مینگارم که داد مهر نامی از شام بسوی کرکوت و موصل آمد مردم آن سامان را بسوی
خود خواند بیست دو سال در آنجا فرماندهی کرد پس اردشیر پسرش بر جای او نشست بدین آهنگ که همه
کشور را گردن نهند باستان پایه بزرگ کیهان کردی و کشورستانی پرداخت در جنگ کشته گردید پنجاه سال
پادشاهی کرد پس ازوی قارن پسر او در آن کشور فرمان راند پس از چهل و هشت سال بهرد پسرش گستهم خداوند

کشور گردید و دختر خود را بزنی برای گودرز که در آن هنگام در پارس چنانچه گذشت پادشاه بود فرستاد
که از او کیخسرو پدید شد گذارش گستهم و دخترزاده اش که سپاکاوس است و کیخسروش نیز خوانند دراز
است از نامه های باستان گذارش او را باید دریافت نمود کیخسرو پس از پدر خود فرمانفرما بر همه کشور ایران
گردید و بر شامات و کنگ دژ هوخت دست یافت با چو دان نیکوئی بسیار نمود و از هر کشور او را خراج
فرستادند پس از بیست نه سال از روزگار شهریاری خود در جنگ کشته شد در میان این گروه پادشاهان
از کیخسرو کسی بلند منش تر و خداوند آئین کیش نبود پس ازوی گودرز پسرش فرمانده شد و بداد و مهر و جشن بسازی
سخت کوشش نمود تا آنکه در آئین پارسیان پیش از یکزن گرفتن روا نبود جفت بسیار گرفت یکی از نزدیکان خود
را بزنی در آورد و دستوران را بر آن داشت تا پیوند نزدیکان را روا و شایسته دارند موبدان و دستوران
فرنودها بر اینکار برانگیختند و پاکیزه کیشی ها را آلوده بداشتند و در گرفتن دختر و خواهر در آئین زردشت
زر انشت هنجار نمودند و نادان مردم بدینگونه خوی نمودند تا روزگار شهریاری شهنشاه اردشیر این ناستوده کار که
آئین روزگار بود کوبید از این کار پارسیان در کار آئین گروه گروه شدند برخی بفرمان اوستا رفتار همی کردند آنها را
اوستالیان نامیدند و این گروه بسوی اروپا رفتند و جایها آباد نمودند و ایتالیا ازین گروه میباشد گروه
دیگر سپفرنگ اوستا که زند و پازند است کار کردندی و آنها را زندیه خواندند که هنوز بهمان نام در ایران
و دیگر کشورها روشناس هستند بهر روی همین پادشاه خواست که با باختر لشکر کشد برادری داشت سمروس
نام به پهانی برادر خود را بگذاشت و خود با سپاهیان بسیار برفت پس از رفتن او مردی پدید آمد خود را
سمروس خواند بر تخت بنشست چون از جنگ باختر برگشت از چگونگی کنونه سمروس آگاهی یافت خشمگین گردید
خود را بکشت روزگار پادشاهیش هفت سال و شش ماه بود پس از کشته شدن گودرز پراکندگی در کشور
بهم رسید سمروس تخت بنشست پس داریوس پور گشتاسب که وزیر کیخسرو و گودرز بود و نژادش بپادشاهان
میرسید گروهی را بگرد خود فراهم آورد سمروس را بکشت و هریک فرمان دهان را که سر از فرمان تافته

بودند فرمانش را گردن نهادند نه پادشاه بزرگ را بگرفت و کشور آنهارا نیز از خود ساخت و در همه کشورها
از سوی خود فرمانگذار فرستاد و همه کشور را بیست بهر نمود و هر بهری را پادشاهی بگماشت ایشانرا شاه پرور
میخواندند بر بسیاری لشکر بیفزود چنانکه شصت بخش سپاه داشت و هر بخشی صد هزار تن بودند در کار
آسایش لشکر و کشور بر بست و دهناد از روی خرد بنهاد چون گاهی بود که کار بزرگی و شهریاری روی به تباهی
گذاشته بود چه بسیاری از کارهای پسندیده آشکار بداشت و در پیدا داشتن کیش هرمزدی سخت کوشش نمود
و به پند و اندرز مردم گیتی را نکوهش از ناسپاسی و بدکاری باز داشت و پیوسته بر مردم سرودی باید هرمزد را
که آفریننده زمین و آسمانست باید بیکتایی پرستید و پرستنده دادار هرمزد در دو گیتی رستگار خواهد بود
گویند تا روزگار کیخسرو در یونان و اروپا پادشاهی نبود آیین شهریاری نمیدانستند کم کم آیین پادشاهی بیاموختند
تا در کار داریوش زبردست گردید و فرمان داریوش نمی بردند گاهی هم بر برخی از شهرهای ایران دست
اندازی میکردند داریوش خواست گستاخی ایشانرا پاداش دهد سپاه بسیار از سوی دریا لشکری بیشمار از راه
خشکی روانه داشت بسیاری از لشکریانش در دریا فرو رفتند لشکری که از خشکی رفته پیروزمند شده بازگشتند و
داریوش از جهان و جهانیان بگذشت روزگار شهریاریش سی و پنجسال بود پس از او بهمن پسرش بر تخت نشست
یونان لشکر فرستاد آنجا را گرفت کار بزرگیش رو ببالا نهاد مانند پدرش فروزنده تاج و گاه گردید گویند بسیار
خوشخوی و نیکوروی بود در زیبایی پیکر او کسی از پادشاهان نبوده و نیست و یکسال پادشاهی نمود اردوان
نامی از سرداران لشکرش بود او را و یکی از پسرانش را زهر داد بکشت اردشیر دراز دست پس از قتل پدر
بر تخت برآمد کشنده پدر و برادر را بکشت گنگ دژهوخت را آبادان ساخت در روزگار او مصریان و یونانیان
نهان سر از بندگی بتافتند و کشتاسب برادرش که فرمانده بلخ بود او نیز بر او شوریده اردشیر از دو سوی بگران گردید
بخردمندی دو سوی کشور را نگاهداشت تا درگذشت چهل سال پادشاهی کرد پس بهمن دویم پور اردشیر دراز
دست پس از مرگ پدر شاه شد پس از یکماه و نیم بدست برادرش سهراب کشته شد سهراب پسر اردشیر

پسر از

پس از برادرش پادشاهی یافت او نیز پس از شش ماه بدست داریوش برادر خود کشته شد داریوش
دویم پور اردشیر پس از برادر بر تخت پیروزی نشست بیست سال پادشاهی نمود اردشیر دویم پور داریوش پس
از پدر بر آیین پادشاهان پارس از دستوران و موبدان انجمنی نمود تاج بر سر نهاد کیخسرو برادر او که در شام
و سارون که فرمانده بود برادرش رشک برد سپاهی فراهم نمود بر ایران تاخت در جنگ کشته شد برادر دیگر
اردشیر بهوای پادشاهی با برادر جنگ آغاز نهاد او را آسوده نگذاشت تا درگذشت چهل و شش سال پادشاهی
کرد پس از وی پسرش داریوش که او را اردشیر سیم نیز گفته اند فرمانده شد هشتاد نفر از خویشان خود را که دشمن
میدانست بکشت مصریان و یونانیان را زیر زبر کرده مانند نخستین داریوش ایرانیان را سربلند ساخت پس از
بیست و یکسال پادشاهی بهزاد نامی که از چاکران خودش بود او را زهر داد بکشت پس اردشیر پور داریوش
فرمانگذار گردید او نیز پس از دو سال بهزاد زهر داد بکشت دارای کدامنش پور اردشیر پس از پدر خداوند تاب و
جاه شد بهزاد او را نیز میخواست زهر دهد آگاهی یافت با همان زهر خود او را بکشت در سال هفتم از پادشاهی اسکندر
از یونان بر او شورید در میان ایشان سه جنگ بزرگ روی داد سرانجام دارا بدست دو تن نوکران خود
که جانوسیار و ماهیار نام داشتند کشته شد گویند دارای کدامنش مانند بهمن در خوشخویی و خوشرویی مانند
نداشت و این دارایی است که در دسایتر پدر ساسان نخست است چنانچه گفته خواهد شد

ارش دویم از تابش پنجم در گذارش شهریاری اسکندر و چگونگی کینه خواهی او

اسکندر پور دارقوس پور دویم اردشیر مادرش دختر فیلقوس است شهنشاه اردشیر در نامه خود دانش
فرماید اسکندر نام ستاره ایست که تازیان سهیل گویند نام گیاهی خوشبو هم میباشد داستان
سرایان هر کشور بر بزرگی و دانش اسکندر همداستانند گویند پادشاهی دانشور خردپرور فرزدوست بود
دانایان هر کشور بر او گرد آمدند او را رهنمونی به بخت بلند و اختر فرهمندش نمودند و در کشورگیری و جهانداری آموز
گارش کردند او نیز در گرفتن جهان و برهم زدن تاجگاه کیان آنچه توانست کوتاهی نفرمود چون کشور

ایران دست یافت با آنکه زاد بوم نیاکانش بود بگفته بدخواهان رومی دست بویرانی بر
آورده شاهنشهان آخت و بیشتر شهرهای ایران را ویران ساخت هرچند میخواست بدین کار
نکوهیده دست نیازد نمی شد چه جوان بود و باده جمی بسیار میخواست هنگام مستی مردمان اهرمن
زمزمه میکردند همانا پادشاه تاخت و تاز ایرانیان را بر یونان و روم فراموش فرموده و بمهری شهریار
ایشانرا با بانوی روم با میدان نیاد برده شهزاده جوان را بدینگونه سخنان برانداشتند که کاخهای
بلند و ایوانهای ارجمند شاهنشان فرهمند را یکباره ویران ساخت چنانچه گویند شبی با سران روم در
اصطخر بزمی شاهانه آراسته و بگساریدن باده همداستان بودند رامشگری ساز رومی بساز
کرده درای دلنشین آغاز نموده اسکندر را بسیار خوش آمد فرمود هرچه ترا بایست است بخواه ا
نوازنده بی آغاز و انجام گفت از بخشش شهریار مرا هرچیز آماده است از شاهنشاه جهان خواهش دارم
که این تخت شکوهمند خدیو برتر جمشید را ویران نمائی در دم اسکندر فرمان داد آن والا تخت را که در بنیان
دیر مایه نازش کیان و پیرایه کیاپش شاهنشاهان بود ویران سازند شاهزاده آزاد خوی فرهنگجوی
خسرو میرزا پور عباس میرزا که روشناس بنایب السلطنه است می فرماید   اگر گردیستی منحر سکندر
بپاینده نیروی   در آخر مستی بفرمان کولی اساسی چو اصطخر نمودی ویران   از این کار نکوهیده دارا پوری
بود ساسان نام رنجیده بهندوستان برفت و اسکندر اندیشه مند شد بر آن شد که کیان را سرا
از پای در آورد و نامه‌های فرتودیان گذشته را پراکنده سازد نخست نامه به بزرگ فرزانگان یونان
ارسطو نگاشت بسوی روم فرستاد و با آن فرزانه در کار ویرانی ایران و کشتن شاهزادگان پراکندن
و سوزانیدن نامه‌های سترگان سکالش نمود سپس فرمان داد آنچه نامه در آتشکاه بیاشد از هر شهری
گرد کرده بدرگاه آوردند چون گرامی نامه‌های سترگان را گرد کردند روزی با چند نفر از خردمندان نامه‌ها
را مینگریستند در آن هنگام چشم شهریار روم بر دیبایی پیچیده افتاد برداشت از هم باز نمود دید

با آ

با آب زر نوشته است این پندنامه ایست که از بهر اسکندر پور داراب یزدان پرست زردهشت
فرستاده است و چنین نگاشته است فسام فرتارش مه مزدام هی سیکمندش فربود و نشاب مردام
ارجم کافر دیشوری فرتاخت زندیم فرزآباد کایو فرزوریم فرجیشورام فیو تفر سالشوری فروچیز کم اهم هرکات
کاج مرا سام بویاج هدیمکا فسونیدم میسارم هیراس لستیار بوکتار نماسبا مرهرهریم اسراستام
هیراس نیزاراه رسمیده تیوشون دهشام کارسار دروان و هرله هزار جم پرنم   و چم این فرامین بود آ
انست که بنام فرزوده یزدان ای اسکندر پور داراب یزدان ترا بپادشاهی و جهانگیری برگزید این بزرگ
را که برترین بهمه است با بسیاری دانشوری آشکار کن من از چندین کار ایرانیان که بدکار شدند ترا بروم بردم
بیگانه مردم را در ایران مهمار که خانه شماست اگر از لشکر تو بر ایرانیان آزاری رسد بتف کو دیتت نمایان
را از خود خوشنود نما و گرنه از تو در روز بازخواست باز پرسم این فرخ نامه اندرز یزدانی را که بزبان آسمانی بود
بدانایان وانمود و آغاز پشیمانی از کردار خود فرمود درین میانه نامه که بروم فرستاده بود رسید که ارسطو
بپاسخ نوشته بود زینهار در کشتن پادشاهزادگان کمر نبند و بسوزانیدن نامه‌ها دلیر مباش که خدای
بزرگ بندی پاداش خواهد داد هر یک از شاهزادگان را در شهری پادشاه کن و فرنامه بزرگان را بیونان فرست
که خردمندان را آن نامه‌ها برازهای یزدانی رهنما خواهد بود اسکندر پس از خواندن نامه بزرگ دانشوران
در دم از هر جای کشور شاهزادگان را خواست و دانایان ایران را با موبدان و هیربدان نیز انجمن نمود
از ایشان یکایک دلجوئی کرد و بدهشهای خسروانه خوشنود شان نمود استخر یونانی را در اصطخر فرمانده
کرد و هر یک از کیان زاده‌ها را در شهری از شهرهای ایران پادشاه نمود گرانمایه نامه‌ها را سراسر بیونان فرستاد
گویند مادرش نوشته بود همه خواسته و گنجهای بزرگان ایران را از زر و گوهر و آنچه از اینگونه است با تو
بسوی من روانه کن که بدانم اسکندر در شگفت ماند که چگونه اینهمه را با یک تن میتوان بروم فرستاد پس از
لختی اندیشه دریافت که مهین از چه روی می گوید دبیری خواست آنچه در گنجها بود سراسر بیاورد و به

روم فرستاد و چندگاه برامش و آسایش پرداخت روزی پیروزسران و بزرگ پهلوانان و بزرگ امیدان
و فرزانگان و دانایان را در فرگاه شاهنشاهی خواند که از ایشان گزارش پیشینیان نماید و با آنها پیمان دوستی
و یکدلی بربندد خرد پژوهان و کارآگهان یکباره در پیش تخت خسرو نیک بخت انجمن گشتند ایوان شاهی را
از آن پهلوانان با آب و جاه شد اسکندر پس از بستن پیمان روی بدان سواران سالخورده نمود و گفت
شهریاران را مایه بهروزی و سپاهیان را برایه پیروزی چیست فرزانه فری بزرگ که از روزگاران پیش
از همه کس بیشتر آگهی داشت و از کردار کیان بزرگ و جهان تاجداران سترگ داناتر بود برپای خواست
و زبان را بچنین ستایش شهریار آراسته داشت و گفت پادشاهی را که تیمسار و کشور خرد رهبر و دستور
باشد همواره از بخت سپهری کامجو و بر تخت جهان خدیوی کامرانست و سپاهی را که مانند شهریار جوان
بخت پیش رو باشد در پیکار نادر و هر تنی کار صد هزار مرد نماید آنچه از جنگ آزمایان کهن شنیدم چند چیز را
سپهبد بکار است که هیچگاه در کارزار شکست نبیند یکی آنکه در لشکرکشی دلیر باشد دویم در هنگام جنگ
از سپاهیان یاوری نجسته خود پیش جنگ شود سیم آنگاه که بر دشمنی پیروز گشت سخت نگیرد و راه گریز بر ایشان نبندد
و بر زیردستان مهربانی کند لشکر و بیچارگان و از زیانیان را دلخسته ندارد تا آنکه خوبیهای گردش روشنان او را
فراز آید چنانچه پهلوان آشکار و پنهان رستم دستان که سالیان دراز و دیر جهان پهلوان ایران بود فرامرز را
همواره اندرز نمودی ای فرزند اگر خواهی که در کارها پیروزمند باشی دلخستگان را خورسند دار و در
مهربانی با مستمندان دربار چون رستم بنوسور انجمن افروز گردید اسکندر پرسید شنیده ام که آن جهان پهلوان
بزرگ با تن تنها لشکری را شکست دادی چم این شگفت کردار را باز گو فرزانه کهن برگفت که در جنگها رستم
نخست سران را بر انداختی از افکندن سپهبدان سپاه شکست خوردی از آن روی لشکرشکن بودی
شاه فرزانه را از کار گذشتگان آگاه تر و بهید چرا آنگاه که بهمن در ویرانی سیستان و کشتن فرزندان دستان
میهمان پست موبد انش پند نداد و آنرا از برانداختن آن گرامی دوده باز نداشت خردمند دلیرانه پاسخ داد

اگر بهمن را سرانجام مغز آشفته نمی شد و دست بیداد بران دوده باستانی نمی آزید چگونه بکام اژدها
میشد و بلند اختران کارساز این دولت دیرباز روی میتافتند که فرجام آباد بوم ایران را رومیان
ویران کنند شاه از شنیدن سخن سخت بر خود بلرزید و گفت در شگفتم با این همه بخردان چرا دارا در کار
کشورداری کوتاهی نمود فرزانه خردمند پاسخ داد که دارا را کردار این بود که بدسگال مردم را بر نیکان برگزید فرومایگان
را بر بزرگ منشان برتری داد از سپاهیان مایه بزرگی گرفت و بازاریان را پایه پهلوانی بخشید پیشه وران
را بکار جهانداری داشت و کشاورزان را دستوری شهری ساخت بیخردان را کار خردمندان فرمود
پرده کیان را بتماشای بازار و شهر گشتن فرمان داد یکباره درست آئین بزرگ شاهنشاهان تیمسار جمشید را
که سالیان دیر بزرگان پیشها د خود نموده بودند برانداخت هر کس بهر کاری که خواستی پیرامون گشتی یکباره
زنجیر کارها از هم گسیخته شد و آب آزادگان ریخته گردید خرابی در آمد هر پیشه بتر زین کجا باشد اندیشه که پیشه
ور از پیشه بگریخته بکار دگر کس در آویخته چنانچه در این روزگار بسیاری از پیشه وران و بازاریان را می بینم
همین مرزبانی کنند و هم کار دهگانی و بیشمار از کیان زادگان را می نگرم که چون پیشه وران در بند سود
و زیان اند با آنکه در دشت و بیابان مزدور و چوپان میباشند رنگین تر بگویم دلاک زادگان در کار جهانبانی
انبازند و پهلوانان روز و شب بفراهم آوردن نان جوی نیازمند میباشند نظامی گوید بیابانیان
پهلوانی کنند ملکزادگان دشتبانی کنند کشاورز را شغل سپه ساز کرد سپاهی کشاورز را آغاز کرد
بالجمله اسکندر از گفته های فرزانه بزرگ فریبرز هراسان شد او را بخلعت شاهانه سرافراز نمود جارچیان را
فرمود که در هر جا بگویند فرمان پادشاه آنست هر پیشه وری از کار خود دست کشد و با آئین دیگری پردازد
خواسته و جانش از دیوان خواهد بود هر یک از بزرگ زادگان را ساز و برگ سترگی نمانده باشد بیاد
شاهان هر شهر روشن سازد تا آنکه ایوان را از خواسته بی نیازی دهند و بکار نیاکان خود پردازند چهار گروه
که شهریار تاجدار جمشید قرار داده است بهمان آئین باشند کشاورز برکار بند دحصاد رکا واهن و

کاوجوید مراد سپاهی به آیین خود ره برد همان شهری از شغل خود نگذرد نگیرد کسی جز پی کار خویش
همان پیشه اصلی آید پیش که پیشه گزینده را بار جست همان پیشه دادش که بودش نخست عملهای هر کس پدید آ
کرد همه کار کیشی سزاوار کرد جهان از ویرانی عهد پیشین به آبادی آورد در عهد خویش ازین کار بزرگ امیدان
شهریار امید بزرگ پیدا کردند چنانچه باید فرمان او را گردن نهادند اسکندر چون ازین آسوده شد از
اصطخر باصفهان آمد روشنک را خواستگاری کرد و به خوبی خود نمود دارا برگزید همین بانوان
ایران دلارای دختر خود را بیاراست با مهد زرین و خاسته اسکندر را سپرد گویند زنی بود آذر همایون
نام از نژاد دستان سام که بر یک آتشکاه اصفهان بود دیره کان اسکندر بدان آفرین خانه شدند آذر
همایون خود را به پیکر اژدها بدانها نمود ایشان هراسیده شدند بدرگاه اسکندر آمده چگونگی را باز نمودند
اسکندر بلیناس فرزانه را خواست از او امیغ این کار شگفت را باز پرسید فرزانه بدستوری
شهریار به آتشکده شد و چنانچه گفته بودند آشکارا نگریست از روی دانش دانست دریافتگان دانایست
سپهر را این توانا میباشد به هر پیکری که خواهند درآیند کام پیشتر گذاشت زبان نیاز گشود پری روی
را دید که گروه پریان از دیدارش دیوانه اند فرزانه درود فرستاد به همخوابگی خود خواندش پذیرفته گردید
به آیین همان بستند گذارندگان چنان وا گفته اند بلیناس دانش سپهری و نیرنگ را از و سراسر آموخت
به آموزگاری آذر همایون گرمابه در قیصریه روم ساخت که به یک چراغ سالهای دراز گرم و روشن بود در صفاهان
هم گویند گرمابه شیخ بهائی بدینگونه پرداخته گویا از کارهای آذر همایون است که در این روزگار بنام
شیخ بهائی روشناس گردیده یزدان داند چون فوری هندی گستاخی نموده بود آهنگ یاری دارا
کرد اسکندر بر آن شد که لشکر بهندوستان فرستد به تدارک این کار پرداخت چنین گفت گوینده
پهلوی شگفت آیدت کاین سخن بشنوی یکی از راجه های هندوستان در روزگار او ده شب
پی در پی خواب شگفت دید خواب گذاران را خواست که گزارش خوابها را گذارش کنند چه

۵ م وانمود

وانمود همه اندیشه مند شدند از پاسخ باز ماندند سرانجام یکی از آنها گفت دانای مهران نام از
مردم گروه رمیده و با عزم درنگ خو گرفته است و در برز کوه آرمیده است و در کوه ایزدپرستی
نشسته همانا آن فرزانه یزدانی بر گفتن امیغ شهریار توانا خواهد بود کید راجه را پسند آمد با چند تن از بزرگان
و فرزانگان بجایگاه نیایش مهران شدند آن دانای بزرگ را دیده پس از درود و آفرین گفت نخستین شب
خواب دیدم در خانه بسیار بزرگ فیلی سترگ بود آنخانه را درگاه نبود جز سوراخی و آن فیل از آن سوراخ
گذشت و خرطوم او در آن خانه بماند فرزانه پاسخ داد آنخانه نغز گفت گیتی است و آن فیل پادشاهی است
بیدادگر آزمند بیخرد او را هنگام گذشتن ازین جهان نزدیک شده است پس از رفتن جز نام بد از وی چیزی
بدین گیتی به یادگار نخواهد ماند سپس شاه گفت شب دوم دیدم تختی بسیار بزرگ از خداوندش تهی ماند
دیگری بجای او نشست فرزانه پاسخ داد همان است این واژگون جهان یکی را برد دیگر آرد بر آن باز
کید بر زبان آورد کرباسی را چهار مرد چهار سوی او را گرفته هر یک بسوی خود همی کشیدند آن کرباس پاره
نشدی و نه آن چهار مرد در کشیدن بستوه آمدندی فرزانه مهران بس رود روزگاری بگذرد که جهانیان بر چهار
آیین شوند یکی آیین یزدانیان و دیگری جهودان و دیگر دین عیسی که رومیان آشکار کنند سیوم را ه
ستوده پیمبر تازی پیدا کرد آن کرباس را راه یزدان دان و این چهار گروه را هر کدام سوئی از آن گرفته
بجانب خود کشند همی در کشید این از آن آن از این شوند آن زمان دشمن از بهر دین باز گفت شب چهارم
بروشن روان دیدم مردی تشنه بر لب جویباری نشسته و ماهی در آب بود هر چند مرد را فشاند
آن تشنه پرهیز کردی سرانجام از آب نخورده بگریخت خردمند پاسخ داد ازین پس روزگاری آید که هر چند
خردمند مردم را بسوی دانش خواند کسی بر او گرد نیاید و از آن دانا مردم بگریزند سپس گفت در شب
پنجم شارستانی دیدم پر از خواسته و خوردنی دور آن گروهی بودند که یکدیگر را نمیدیدند همانا همه کور
بودند پاسخ داد که دانایان کم پرستار گمرهان و نادانان گردند و گروه فرزانگان خوار مایه و فرود پایه باشند

هرچند بخردان را پرستش کنند فروغ نگیرند کید در شگفت ماند گفت ششمین شب شهری را دیدم که
که بیماران آن شهر بپرستش تن درستان رفتندی پاسخ یافت که دمانی آید درویشی را ارجی نباشد و
هرچند از توانمندان چیز خواهند بدانها نوائی نبخشند راجه گفت در هفتم شب نگریستم اسپی دو سر در دشتی با
دو دهن خود چریدی و برتن او راه بیرون شدن خوردمایش نبود هرچند گیاه خوردی سیر نمی شدی فرزانه گفت
روزگاری باز آید که جهانبانان بفزونی چیز شاد باشند چندان آزمند باشند هرچند افزون یابند گرسنه
گردند و کسی از آنها بهره مند نگردد بازشاه گفت بهمه شب هشتم سه خم دیدم در پهلوی هم گذاشته اند
از آنها یکی خشک بودی و آن دو پر آب از آن دو خم پر آب دو مرد از ادبر آن خم خشک شده آب ریختی
نه آن خمها را آب کمی کردی و نه آن خم بی آب تر میشد فرزانه فرمود از آئین بیاید یکی روزگار که درویش گردد
چنان سست و خوار که گر زابر گردد بهاران پر آب ز درویش خشکش کند آفتاب کید سرود که در شب
نهم دیدم گاوی توانا ار گوساله لاغر شیر مکیدی دانا فرمود روزگاری آید که پادشاهان و بزرگان کیتی از
بیچارگان مردم چیز خواهند و توانائی جویند باز کید راج فرمود اگر گوش داری بخواب دهم برنجی نهان
تا برین سر دهم یکی چشمه دیدم بدشتی فراخ مران چشمه را هر سوی راه شاخ همه دشت یکسر پر از آب و نم
ز خشکی لب چشمه گشته دژم فرزانه یزدانی پاسخ داد ازین پس یکی روزگاری بود که اندر جهان شهریاری بود
که دانش نباشد نزدیک او سر از غم بود جان تاریک او جهان سربسر تیره از رنج او نه نیکی بهی سال و مه
گنج او همی هر زمان نو کند لشکری که ساز دارد و نامدار افسری سرانجام لشکر نماند نه شاه بیاید نو آئین
یکی پیشگاه کید راج ار گذارش فرزانه مهران در شگفت ماند بر دانش او آفرین نمود و بسیارش ستود
سپس گفت مرا ازین خوابها زیانی نخواهد بود فرزانه فرمود هیچگونه ترا آسیبی نخواهد رسید نه بر جاه تو
فروتنی روی دهد نه برآورده نامت کاستی فراز آید اکنون و چاره اسکندر را فرما که بهندوستان از ایران و روم
لشکر خواهد کشید ترا چهار چیز است کاندر جهان کسی آن ندید از کهان و مهان یکی چون بهشت برین

دخترت گر و تابد اندر زمین افسرت دگر فیلسوفی که داری نهان بگوید همی با تو راز جهان سه دیگر پزشکی که
هست ارجمند ز دانشگران نام کرده بلند چهارم قدح کاندران ریزی آب نه ز آتش شود گرم و نه ز آفتاب
ز خوردن نگیرد کمی آب او بدین کم شود کوشش و تاب او آن شهریار نیکبخت را بدین چهار چیز با خود
دوست نما و با او دشمنی منما که هر چیز تو پایدار خواهد ماند کید راج خوشنود شده فرزانه را بدرود کرده به
تختگاه خود باز آمد درهای جشن و سور بر روی خود فراز نمود از آن روی اسکندر با صد پنجاه هزار سوار از ایران و روم
سان دیده بمرز و بوم هند آمد بهر شهری که رسید فرماندهان آنجا فرمانش را گردن نهادند تا آنکه برایکان هفت
جان شیرین خود را باد دادند تا آنکه نزدیک بقنوج پای تخت فور رسیدند اسکندر نامه بدارای هند نگاشت
چنانچه خوی بخت برگشتگان است فور پروانه اسکندر را بدرشتی پاسخ نوشت و نام او را بزشتی بر زبان آورد
و فرستاده را گفت اسکندر را بگو که شاهان ایران بدین گستاخی هیچیک مرا نام نبرده اند و بدین سبکی
هیچکس مرا نزد خود نخوانده است همانا از بخت برگشتگی دارا دلیر گشتی و از جان خود سیر شدی که آهنگ جنگ
هندوان نموده آماده جنگ باش اینک با سپاهی بیشمار بر سرت خواهم آمد چون فرستاده اسکندر برگردید
پاسخ فور را رسانید اسکندر اندیشه مند شد و با دانایان جنگ هندوان بیان کرد و گروهی نیز از هندوان که
فرمان اسکندر بودند انجمن شدند و اسکندر را نخست آگهی دادند که فور را پیلان جنگی بسیار در پیشاپیش لشکر
همیشه پیلان را وا میدارد و بدین کار سوران جنگی در جلو آنها پایدار نخواهند بود از کاغذ و موم پیکرهای
پیل درست کرده جنگ گاهی آراستند و شاه روم را تماشا دادند و از راه نیکخواهی گفتند شهریار باید در
آغاز چاره پیلان کند سپس جنگ مردان را کار بندد و اسکندر با دانایان سگالش بسیار کرد سرانجام
از نیروی سپهری بدان روی شدند که سوران جنگی از آهن و مس بسازند و در شکم آنها چیزهای آتشی
بریزند و در پیش لشکر خود باز دارند پادشاه بر دانش آنها آفرین نمود و در دم آهنگران هنرور را خواست
فرمود چهار هزار سوار آهنی میان تهی از آهن و مس بسازند استادان فرموده شهریار توانا را کار بستند

در چند روز ده اسپها را با سوار ساختند سپس هر اسپی را بر گردونی بسته پیشاپیش قشون راندند
تا آنکه لشکر فور رسید از دو سوی قشون را بیاراستند اسکندر فرمود پاره‌های آتشی در شکم سواران آهن تخته
در جلو لشکر بداشتند از آن سو فور فیلهای جنگی در پیشاپیش قشون نگاه داشتند فرمان جنگ از دو سو
داده شد در میان آتش در نهاد اسبان آهن زدند یکباره درگرفت از آن سو پیلان آهنگ بدان
سواران کردند خرطوم خود را بر آنها پیچیده بناگاه گرمی آتش در ایشان اثر کرد هراسان شده رو
بر گریز نهادند یکباره لشکر فور شکست خورده خود را بشهر قنوج رساندند درهای وی ببستند فور از فرا
آسانه قشون شکست خورده خود را بآسانی فراهم آورد با اسکندر جنگ بزرگی نمود و از رومیان انبوهی
را کشت تا بیست روز بدینسان کارزار کردند فرجام اسکندر ناچار شده از روی چاره بفور پیام داد ما و
تو بر سر کشورگیری و جهان ستانی داریم مردم بیچاره را چه افتاده که باید کشته شوند اگر مرد کار هستی بمیدان بیا
ما و تو با هم نبرد کنیم هر کدام پیروز شدیم لشکر و کشور او را باشد فور پسندید مردانه بمیدان آمد با اسکندر
چالش آغاز کرد در آن گیر و دار فور از سوی لشکر خود هیاهوی سخت شنید واپس نگریست شهریار روم
رایگان دانست به پیکر خم شمشیر از پشت با دپایش بزیر انداخت درین هنگام دو لشکر در هم ریختند و از کشته
پشته‌ها ساختند سرانجام هندیان را اسکندر ببخششهای خود امیدوار ساخت و دست از جنگ باز
داشت بجان زینهار یافتند اسکندر فرمود پیکر فور را بآیین شاهان شسته بدخمه گذاشتند سوی راجه قنوج
نمود گوهرهای شاهوار را با خواسته‌های گرانبها که شهریاران را سزاوار است بار نموده بروم فرستاد سپس نامه
بکید راج نگاشت او را به بندگی و بردن فرمان خود خواند کید راج فرستادهٔ اسکندر را نوازش بسیار کرد
چندانکه بایست خواسته بخشید و در پاسخ نامه اسکندر پس از ستایش پروردگار چنین نگاشت مرا هم
همسری با شاهنشاه روی زمین نیست من بنده فرمان گذارم چهار چیز گزیده مرا میباشد که از روی نشاید شهریار
را سزاوار است هرچه فرماید بجان چنان خواهم کرد فرستادهٔ اسکندر بازگشت و چگونگی کردار کید

راج را سراسر دیگا یک باز نمود اسکندر ده نفر دانا فرستاد که آن چهار چیز شگفت را ببینند چیست که
در آشکار و پنهان گیتی نمی باشد دانشمندان با نامه اسکندر نزد کید راج آمدند نخست در مشکوی پادشاهی
ایشان را بردند زیبا دختر خود را بدیشان نمود از دیدن آن ماهرو خردمندان در شگفت ماندند و در زیر لب نام
یزدان میخواندند سپس دانایان کشور خود را انجمن کرد یکسو دانایان روم نشستند و سوی فرزانگان هند
برومیان فرزانه را در دانش برتر و هرگونه هنر آزمایش کردند پایه خرد آنها را والاتر از آنچه خود میدانستند دیدند
و جام را نیز پر از باده کردند باریافتگان نوشیدند پس از گساریدن باز چنانچه بود پر از باده دیدند انگشت در
دهن گذاشتند گزیدند در دم فرموده آن چهار چیز را بزودی به اسکندر نوشتند اسکندر بسیار خوشنود
گروید دانایان را فرماند همان چهار چیز را بزودی با خود بیاورید و کید راج را به بخششهای بزرگانه امیدوار
نمایند خردمندان راجه را آگهی دادند و آنچه از زر و گوهر و دیبا و اسب و پیل بایست بود فراهم آورد و
پسر خود را با دختر و فرزانه و پزشک و جام و دانایان رومی بدرگاه شاهنشاه روم فرستاد و پوزش
نیامدن خود را بدرگاه جهان پناه خواست شاه پسر کید راج را بخشش شاهانه فرمود پزشک و فیلسوف
را آزمایش خردمندانه کرد و دختر کید راج را بآیین درست بخوابه خود نمود و جام را نیز آزمون کرد و در شگفت ماند
از فیلسوف بزرگ پژوهش فرمود تا از آن جام راز بگوید چنین گفت پاسخ که ای شهریار تو این جام را خوار مایه
مدار که این در بسی سالیان کرده اند بدین اندرون رنجها برده اند ز دانش پژوهان هر کشوری بجایگه بد
نام ور مهتری همه طبع اختر نگه داشتند فراوان روز بگذاشتند بطبع آن چنان جام شد آبکش
ز گردان پذیرد همی آب خوش همی آب یابد چه گردد کمی نبینند بروشن دو چشم آدمی تو در مقناطیس
نگر این نشان که او را کسی کرد آهن کشان شهریار خردمند دوست بر دانش پیشینیان آفرین فراوان
فرستاد و خردمندان باستان را بسیار ستوده از آنجا لشکر بجانب چین کشید شهریار چین از
روی گفتهٔ اخترشناسان میدانست نیکبختی اسکندر تا چه پایه است با پیشکش و ارمغان فراوان

فراوان اسکندر را پذیره شده به بندگی وی کردن نهادند و هرگونه فرمان او را پذیرنده گردند اسکندر او
را بخلعت شاهانه سرافراز نمود و با او پیمان دوستی و یکدلی بست پس از چندی آسایش و آزمایش فرزانگان
چین با گنج فراوان و خواسته بی پایان بایران آمد چندی مانده بسوی یونان رفت بدو نهاد و بر بست جهان
داری پرداخت دانشور بزرگ ارسطو را فرمود گرامی نامه های خردمندان فرنودی ایران را بزبان یونانی آرند
و خرد پژوهان را بگفتار بیاموزند از آن روزگار فرنودی فرنود در میان یونانیان چنیده گردید تازیان حکمت مشاء
گویند از پس این کار با گروهی از بزرگان آهنگ خانه مه آباد که مکه باشد نمود و در ستایش او فردوسی گوید
پرستشکهی بود تا بود جای بدو اندرون یاد کردی خدای بشاد سیه رسید سفیر قتیب که از نژاد اسمعیل پیمبر
پور ابراهیم بود شهریار را پذیره شد قیصر او را بنواخت از وی باز پرسید که از دوده اسمعیل کی سزا
وار برتری است و تازیان بفرمان که میباشند سفیر وانمود که پس از والا نیایم ابراهیم قحطان از بیابان ها ماوراء النهر
آمد بر فرزندان اسمعیل کار تنگ کرد و آغاز فرماندهی نمود پس از وی خزاعه آمد بزرگی یافت و اکنون دوده
اسمعیل را روز برگشته و به بد روزگاری میگذرانند شهریار جهان بدین پس چه فرمان دهد وگر از تازیان بر
گزینند اسکندر فرماند هر که از نژاد خزاعه میباشد بگیرند و بکشند سپاهیان همچنین نمودند نصر را فرمانده
کشور تازیان نمود فرزندان حضرت اسمعیل را که در هر جا بودند بزرگی بخشید سپس با دلی و جانی آزاد به پرستش
خانه پاک مه آباد پرداخت این بزرگ خانه را تازیان برآورده ابراهیم و بیت الحرام و خانه خداوند دانند از
این پیش وانموده ایم چگونگی این خانه را فردوسی از روی نامه باستان فرماید خدای جهان را نباشد نیاز
بجای خور و کام و آرام و ناز پرستشکهی بود تا بود جای بدو اندرون یاد کردی خدای پس از نیایش و ستایش
آن آفرین خانه لشکر بسوی مصر کشید پادشاه آنجا قیطون نام داشت بر آیین بندگی و فرمان برداری
با بزرگان مصر و ارمغان بسیار شهریار را پذیره شدند اسکندر پادشاه مصر را به بخششهای شاهانه سرافراز
نمود و در مصر فرود آمد چندی در آنجا بکار آیین جهانداری پرداخت اندلس را زنی قیدافه نام شهریار

بود که در کار جهانبانی مردانه و بر دریافت آشکار گیتی فرزانه بود شنید که اسکندر در مصر است و از آرای
پیکر آرای را بسوی مصر فرستاد تا آنکه چهره اسکندر را بیاراید باندلس آرد نگارنده فرموده قیدافه را بکار بست
و به مصر آمد بر دیبایی چهره شهریار بزرگ را کشیده باندلس شد چون قیدافه درست بر سراپای اسکندر نگریست
سخت نیکبخت و بزرگ او را دید بسیار اندیشه مند گردید از آن سو اسکندر شنیده بود که در اندلس زنی فرزانه از نژاد
پادشاهان فرماندهی میکند از روی دانش و زیرکی کشور اندلس را مانند سپهر برین آراسته داشته و مردم
خود را از فرهنگ و داد شاد میدارد چندان فرو شکران بانوی مهین را ستودند اسکندر بر آن شد که
خود بر آیین همبران باندلس رفت قیدافه را آگهی دادند که از سوی اسکندر پیمبری آمده است قیدافه بر آیین
شاهان بر تخت نشست اسکندر را بار داد اسکندر نیز چون ایلچیان قیدافه را نماز برد تختی گران مایه گذاشتند
اسکندر نشست در پیشگاه ایوان در شگفت ماند قیدافه را آفرین گفتن گرفت آن مهین بانوان اسکندر
را نوازش نمود گرامی داشت و از اسکندر پژوهش نمود که قیصر ترا از برای چه فرستاده است اسکندر فرمود
قیدافه را چنین پاسخ داد که شهریار بزرگ مرا فرمود که قیدافه آزاده خوی فرهنگ جوی را بگوی اگر سر از فرمان
من نپیچی همانا با تو دوستی و پیمان مهر ورزی همداستان هستم و هیچگونه در کار کشور و گنج تو نخواهم
پرداخت وگرنه با لشکری گران آمده مرز و بوم ترا از سپاهیان ایران و روم ویران خواهم ساخت
قیدافه در گفتگوی فرستاده روی دانش کوش داد و او را سخت دلیر و گستاخ در سخن گفتن دید به چهره اش
ژرف نگریست بر آیین و تخت نگاه کرد دریافت که این خود اسکندر میباشد هیچ نگفت و مدارا نمود تا آنکه با
یاوگان را هنگام رفتن شد اسکندر را نگاه داشت چون بارگاه از بیگانه تهی شد رامشگران را خواست
بر آیین ارسی آراست و انجمنی پرداخت که شهریار روم خیره گردید چون چند بکماز می بیاد کیان کی و بزرگان
خجسته پی خوردند قیدافه گنجور خود را فرمود تا دیبایی که در وی پیکر اسکندر را نگاریده بودند بیاورد و انجمن را
از بیگانگان تهی ساخت بدو گفت کی زاده فیلقوس همت برم و در رم است هم نازو بوس

دلیر آمدی پیش من بازخواه ندانم ترا این که بنمود راه سکندر ز گفتار او گشت زرد روان پر ز درد و زبان لاجورد
اسکندر از شنیدن این سخنان آغاز تندی نمود و گفت ای شهریار من یکی از غلامان اسکندرم و نام من بیطقون
میباشد قیدافه خندید و دیبا را در پیش اسکندر گذاشتند و گفت بر پیکر خود نگاه کن اسکندر چون بر چهره خود نگریست
سر بزیر انداخت قیدافه زبان باندرز گشود و گفت ای خسرو نیک فش بمردی مگردان سر خویش کش نه از فر تو
کشته شد فور هند نه دارای داراب گردان سند که برگشت روز بزرگان دهر از اختر ترا بیشتر بود بهر
بمردی تو گستاخ گشتی چنین که چیره شدی بر زمان زمین همه نیکوئیها ز یزدان شناس وز و دار تا زنده باشی سپاس
هراس تو روشناس بدانش و خرد بودی بگردان هر کنجهای خود در دم اژدها نیامدند اگر مرا خون ریختن این
بود هر آینه ترا چون خواهی شهریاران کشتمی اکنون دل را ملرزان و مترس تا در نزد من هستی ترا بیطقون می
خوانم و بر بدخواهان راز ترا آشکار نمی سازم و بخوبی بسوی لشکرت میفرستم اسکندر از شنیدن این سخنان
خورسند گردید با قیدافه پیمان بست که هیچگونه زین پس با او راه دشمنی نپوید و با خویش و پیوند و فرزندان
او بخوبی و راستی همداستان باشد آنشب را تا بامداد با نای و نوی روز نمودند بامدادان قیدافه خردمندان
کشور خود را در پیشگاه خود خواند سگالش نمود که پاسخ اسکندر را چه باید گفت و فرستاده او را چگونه روانه نمائیم
هر یک سخنی گفتند سر انجام همداستان شدند بهتر آنست با اسکندر پیمان دوستی ببندید و آشتی کنید
ارمغان و پیشکش برایش بفرستید و کشور را از لشکر او آسوده بدارید قیدافه پسندید تاجی بزرگ که از
پدرش بازمانده بود با تختی گرانمایه چهارصد گوهر شاهوار با خواسته از شمار افزون سیم و زر و صد اسب
تازی نژاد و آنچه شهریاران را بایست است با پور خود طینوش روانه نمود بیطقون را خواست زبان را
بچربی و شیرینی آراست بسیار نوازش کرد و گفت ما اسکندر را بفرزندی برگزیدیم تاج و تخت نیاکان
را از برایش فرستادیم آشکار است که او نیز سر از پیمان ما نخواهد پیچید و تو نیز او را بران دار که با ما
در دوستی یکدل باشد بیطقون قیدافه را ببخششهای اسکندر امیدوار ساخت و بدرودش گفت

همپا همه جا آمدند

همه جا آمدند تا نزدیکی اردوی روم طینوش را گفت در اینجا بمان تا من شهریار بزرگ را آگهی دهم طینوش
بر جای بماند و خود بلشکرگاه شد و بزرگان لشکر طینوش را پذیره شدند و ببارگاه آوردند اسکندر طینوش
را گرامی داشت در پیش خود نشاند با او نیز پیمان دوستی تازه نمود و خود و یارانش را بی نیاز از گوهر خواسته نمود و بسوی
اندلس فرستاد و از آنجا بمصر بازگشت قیطول جهان را بدرود نمود و کسی نداشت که سزاوار فرماندهی آنجا باشد
خواهرزاده فیلقوس را که مردی پرهیزکار بر آئین فرزانگان یزدانی ایزدپرستی میکرد بکارگذار مصرش داشت
از این کردار آسوده گشت بیونان رفت آنگاه که اسکندر بیونان شد خالوش تا یک روزه راه همراهش کرد پس از
بدرود در جائی فرود آمد گنبدی که نامیده است بنام هرمان پیدا بود فرزانگان مصر را خواست و از ایشان
باز پرسید چگونگی گذارش آن لا ورا دانائی بدینگونه وانمود که از بازگیران باستانی بما رسیده شهریاری هزاران
سال پیش از جهانداری کیومرث که یاران آدم ابوالبشر گویند در این سامان فرمانده بود هرمان نام داشت
و آن پادشاهی بود بهر سازندگانی میکرد و آئین او چنین بود که با زنان نیامیختی آنگاه که روزگار پیری او
را فرا آمد بسیار دژم و پژمان گردید که از من پوری بیادگار نمانده که پس از من جهانداری کند فرزانه بود یزدانی
که از مردم دوری جسته بود در گوشه یزدان پرستی میکرد بنام هرانوس بوده شهریار در نزد آن فرزانه بزرگ شد
ماجرای خود را بدو بازنمود و از وی درخواست کرد چه شود اگر دانای بزرگ بی آنکه مرا با زنان آمیزش فرمایند
مرا پوری بخشد پس از من خداوند تاج و گاه گردد آن دانای توانا نخست از این کار آغاز نیاز کرد سرانجام
بخواهش شهریار آب و خاک با هم بیامیخت و پیکری مانند زنان با همه اندام که مردم را بکار است بیاراست و
سراپای او را چنانچه پیکر مردمی است از درون و بیرون درست کرد و در شکم وی بچه دانی گذاشت و خون
گرمی در وی ریخت آشکار است جز این کردار که گفتم از توانائی دانش او را آرایشی داده است تنگ روزگار
از درازی که هست سخنها همی بگذراند دست تا چه رسد بجهای کردارهای سترگان یزدانی بهر گونه
شاه را فرمان داد که با او نزدیکی کند چنانچه با زنان مردان آمیزند با آن پیکر گلی آمیخت پس از ریختن آبی که

مایهٔ بستن پیکر مردمی ست آن پیکر زن را در جایی که هوایش با هوای روان جانوران برابر بود گذاشت
هر روز خون شکار گرم گرم از دهانش ریختی تا آنکه پس از نه ماه از بخشش یزدان و دانش آن بزرگ فرزانگان
جهان پسری پیدا گردید و در اندک فرصت نشو نموده به پادشاه سپرد شهریار هرمان بر بزرگی خرد هرمانوس آفرین بسیار
فرستاد و بسیار شادمان و خورسند از دیدار فرخ پور خود گردید و دایه از نژاد بزرگان سپرد و پس جشنی شاهانه
برپای کرد و همه مردم را مهمانی خواند چهل روز بگونه گونه جشن نمودند و سپاس گذاری پروردگار را نمودند چون
پس از چند سال پسر را از شیر گرفتند به آموزگاری سپردندش و هر گونه هنر را بیاموختند در هنگام جوانی آن
پور فرخ آغاز مهرورزی با دختر دستور شهریار نمود این کار را شهریار ناشایست میدانست سرگذشت مهر
ورزی آن پسر دراز است مرا خواست از وانمودن این شگفت گذارش وانمودن گنبدهای مصر است
چنین آورده اند که پادشاه هرمان روزی از فرزانه هرمانوس خواهش نمود از من چیزی بخواه و فرمانی ده که
روانم از بخشش و جهت شرمسار است چه دانای بزرگ را بسیار رنج فرا آمده است از ان کردار شگرف و
کار ژرف در پیدایی گرامی پور هرماس فرمود روزگاری بگذرد که ما در این گیتی نباشیم و دمان آشکاری خرد
سر آید مردم بنادانی افتند و جهان روی بویرانی نهد هر گونه هنر که بخردان از گردش سپهر و جنبش اختران
نیروی پرستاری دادار دریافته اند یکباره از میان برده دیری جهانیان نادان بایند و چون چهارپایان
چیزی ندانند اکنون شهریار فرمان دهد از سنگ و گچ و خشت پخته بسیار فراهم آورند در هنگامیکه من
بگویم چند گنبد استادان گل کار بسازند و در وی پیکر آرایان فرمانند هر گونه هنر را از آغاز تا انجام بیارایند
و نویسندگان بر سنگها و دیوارها چیزها بنگارند از روی بخردی باشد نویسند که زیرکان را در ان روزگار چرخه
بکار آید و پیکر مرا پس از مردن در ان جا بگذارند شهریار هرمان در دم فرموده فرزانه را کار بست آنچه بایست
فراهم آورد و از هر سوی جهان استادان این کار را خواست در روزیکه فرزانه هوشیار باسمانی پیوست
دریافته بود فرمود آن گنبد را چنانچه وانمودم برپا کردند با اینکه اینهمه سال بر او گذشته است از ویرانی

دانش و درستی

دانش و درستی کار آن فرزانه یگانه روزگار پایدار مانده و مایه شگفتی دانایان جهان و فرنود بزرگواری
فرزانگان و سترگان باستان است و بر بزرگی و دانش آن والا منشان گواه می باشد جلال الدین بلخی گوید
صد هزاران پادشاهان و مهان که برون جستند آن سوی جهان نامشان از رشک حق پنهان
بماند هر گدائی نامشان را بر نخواند شگفت تر آنست که خواهرزادهٔ فیلقوس پس از شنیدن این گذارش در
فرزند شاد بجایگاهی که از هر گونه هش و آهو پاک بود فرزانه هرمانوس را دید از او برخی سخنان شنید و وی را
انگشتری بخشید چون بخود آمد انگشتر را در دست خود دید در ایش آن انگشتر چنان بود که هرگاه روی انگشتر بسوی دست
بود از چشم پنهان می شدی و آنگاه که بیرون بود آشکار میگردیدی و از راز این انگشتر همه فرزانگان
یونان فرو ماندند و آگهی نیافتند فرزانه یگانه خواجه نصیر الدین طوسی در فرهنگ اشارات دانای بزرگ پور سینا
چگونگی داستان هرمان را بگونهٔ دیگر وانموده است او فرماید که هرمانوس فرزانه بفرموده شاه که نامیده هرمان
بود آن کودک را بدان سان که گفتم از بیابان نیستی بهستی آورد و نامش سلامان بود پس از ان بدایه خود که
ایسال نام داشت مهر ورزید شاه بر ایشان خشم نموده بشهرهای دور باختر رفتند چندی با هم دلخوش بودند
شاه نتوان درست ایشان را با اینکه نزدیک هم بودند از کار آمیزش باز داشت پسر دانست که این شگفتی از
پدرش میباشد از ان شهر نزد پدر آمد و پوزش بخواست تا آغاز مهرورزی با ایسال نمود پادشاه از فرزانه در این کار
یاوری جست هرمانوس آیینه بساخت چون در آیینه ایسال نگاه کرد خود را بدریا انداخت سلامان باز درخواست
ایسال نمود سرانجام هرمانوس وی را گفت اگر بگفت من کار کنی ایسال به تو رسانم سلامان بفرمودهٔ فرزانه
کار نمود چندی رنج شگرف کشید تا آنکه نا امید رسید چندان خوشنود گردید که یکباره ایسال را فراموش
کرد و پس شهریار هرمان او را شایسته تاج و گاه دید پادشاهی را بدو واگذار کرد و خود بگوشهٔ ایزد پرستی پرداخت
و گنبدها را بخواهش فرزانه ساخت خواجه نصیر طوسی گوید این گذارش فرزانه یزدانی را افلاطون دریافت کرد
از ان پس هرمونی و ارسطوپی بگذارش ایشان برد گذارش نویسان چنین نگاشته اند که اسکندر

شهری برپای نمود بنام خود و دران شهر مناری بلند ساخت و در فراز مناره ارسطو آئینه برنشاند که
زراه های بسیار دور هرگاه کسی بدانسو لشکر کشیدی دران آئینه پیدا گشتی روغنی نیز از روی دانش
ساخته بود در دم بدان آئینه زدندی چندان از تابش خورشید درخشان شدی که سپاهیان را سراسر
آتش در گرفتی و سوخته شدندی واز این کار و آئینه اسکندر خنیده شد که هنوز مردم گیتی بر زبان آرند این آئینه
بدین هنجار بود تا آنگاه که تازیان عباسی از روی نادانی و رشک بر فرزانگان کهن آن مناره را برهم زدند بالجمله
پس از آبادی اسکندریه بار بجزیره خاور نمود بس شهرها گشت و شگفتیها دید بسوی تاریکی شد که آب زندگانی نوشد
بدان نرسید و بسروشی که اسرافیل نام داشت در کوهی رسیده در انجا چیزهای بس شگفت دید از انجا بسوی
رفت راه بر اهریمنان که تازیان یاجوج و ماجوج گویند بست این گذارش را فرزانگان گویند جزیره روانی و خود
شناسی اسکندر بوده از تاریکی جهان جسمانی را خواهند و آب زندگانی رسیدن بفرخ سروش است که هوش
نخست باشد و خضر خرد کارگر است که میان جی و راهبر آفریدگان این جهان است و است که از باده بخشش نوشید
چشیده و تا جاوید پاینده است اسرافیل آن نیروئی است که در مغز سر آدمی است و کوه قاف همان سر است
در رگهای تن مردمی از ان فرشته در جنبش و درنگ است و از راه بستن بر یاجوج ماجوج نیروهای
منش که اهریمنان اندیشه‌اند و میخواهند که از توانائی اندیشه اسکندر راه بر ایشان بست این گذارش در
هر روی در نامه ما چنانچه باید نوشته شده است از نگارش چگونگی راه بستن بر یاجوجیان سخن طراز
یزدی مرا یاد آمد و آن این است که حسین خان نظام الدوله در هنگام کارگذاری فارس طراز زمره ندیمان
و دبیرکان انجمنش بود روزی با گروهی از بزرگان نشست دران میان گفت که اسکندر پیمبر بوده است
ایشان بپاسخ گفتند اسکندر از وخشوران نبوده است این سخن بدراز کشید سرانجام از دو
سوی همداستان شدند هرچه طراز گوید خستو گردند خان والاجاه از طراز پژوهش کرد تو چه میگوئی بر
پیغمبری اسکندر طراز گفت اسکندر را دانش پیغمبری نبود چراکه وخشوران باید پیش بین و دور اندیش

باشند اگر اسکندر را این مایه دانش بودی بجای سد یاجوج و ماجوج راه بر بزرگان بستی که در ایران زاینده
که گروه پرمایگان سراسر زیر دست شوند و اینگونه سخنان ناپسند در انجمنشان گفته شود نظام الدوله خشمگین گردید
طراز را از پیش خود راند و این سخن از و بیادگار ماند پوشیده نماند اینکه برخی بر آنند که اسکندر پیمبر بوده است از
آنست که گروهی از تازیان او را ذوالقرنین خوانند و در قرآن خدای برتر بالا ذوالقرنین پیغمبر ماید و گویند این فرموده
همبر است خردمندان دانند از ین یزدانی سخن وخشوری آن شهریار آشکار نمیگردد چه بسیاری از فرهمندان
بر آئین کیشبانان ره سپاری دادار کرده اند و هم اینگونه سخنان در دلشان فرو ریخته است نزدیکی جستن به
بزرگ وخشور که تیمسار خرد باشد پایه‌ها بسیار است میشود که اسکندر چون بر آئین فرزانگان خداپرستی میکرد
بفرموده بخردان روزگار خود بخود شناسی می پرداخت نادر است که رسیدن به برخی از پایه‌ها در خواب
یا در فرزش داد سرافراز بدینگونه سرودهای سپهری گردیده باشد نامه نویسان تازی آئین ذوالقرنین جز
اسکندر پور داراب است و روزگار ذوالقرنین را پیش از زرتشت ابراهیم میدانند خداوند کارهای شگفت چون
رفتن تاریکی و بستن راه اهریمنان که تازیان یاجوج ماجوج میدانند و جهان جو و جهان گرد او را میخوانند
نه اسکندر رومی است این سخن درست نیست چراکه با آن ذوالقرنین از شهریار ایران بوده است مانند
جمشید و فریدون که در میان تازیان روشناس بذوالقرنین است چنانچه شنیده از دانائی که ذوالقرنین
ضحاک است چه که گذارش کرده اند که ذوالقرنین از باختر بخاور و با آنکه این دروغ ثابت است زیراکه هیچیک از
دانایان گذارش شهریاری او را امید انند اسکندر رومی را دانایان هر کشوری شناسند چه در هر شهر و دیاری
رفته است و آئین جهانداری خود را آشکار نموده است چون اسکندر در میان شهریاران روم از همه بزرگتر و برتر
بود و پیش از او و پس از وی کسی بتوانائی او از پادشاهان آن مرز و بوم نبوده است خنیده و روشناس است
در روم میان گذارش او را از پاره دهمادی در نامه نگاشته اند و فرزانگان یونان بنام او نامه ها پرداخته
اند تازیان نیز آن شهریار را خوب میشناسند و پیرو تازیان از ایرانیان گذارش آن را بسیار نوشته

اندر روزگار پادشاهیش سیزده سال بوده است در دامغان و بگفته در بابل جهان سپنج را بدرود
گفت و گفت دست مرا از تابوت بیرون گذارید تا مردم گیتی بدانند با اینهمه رنج چیزی از گیتی با خود
نبرده ام بمادرش نوشت در ماتم من سوگواری پیشه منما و در خوان خود ماتم زدگان را مخوان سخنان سنجیده
ازان شهریار بسیار آورده اند از و پرسیدند استاد تر د تو گرامی تر است یا پدر و مادر فرمود استاد چه مادر
و پدر مرا از آسمان بزمین آورده استاد مرا از زمین بآسمان برد شبی در هنگام جهان گیری او را سران گفتند
که بر دشمنان شبیخون آور پاسخ داد شبیخون زدن کار دزدان است نه شیوهٔ شهریاران دو تن از نزدیکان
و پیرکانش بدخواهی نزد وی آمدند فرمود من هر دو را دوست دارم اگر فرمانی دهم یکی را اگر بر دیگری بگزینم
آن یک خواهد رنجید دستورانش گفتند بیشتر زن بسیار گیر تا ترا فرزند انبوه گردد پاسخ داد شهریاری که
همواره بر مردمان چیره بوده است چرا باید خود را دست خوش زنان سازد از و پرسیدند چه چیز مایه جهان
گیری تو گردید گفت کوشش نمودم که دوستانم دشمن نگردند و دشمنان مرا دوست شوند از و جستند
که چه چیز در جهان ترا برای شادمانیست گفت توانا نمودن و نواختن آن کس که بمن نیکویی کرده باشد دانای
از وی باز پرسید پادشاه را در شبان چه باید کرد گفت شبها اندیشهٔ کار جهانداری و دادخواهی در روزها
بجای آوردن آن در گاه نگارش این ارش شبی اسکندر را در خواب دیدم ازان شهریار پرسیدم چه چیز را
شوند بزرگی گردید فرمود هر کار مرا پیش آمد نترسیدم و دل بر خدا بستم دست بدان کار زدم از پیش بردم
پس از وی اسکندروس پسرش را بپادشاهی خواستند او نپذیرفت و گفت مرا دانش اندوزی
بهتر از شهریاری است گوشه گزید بیزدان پرستی پرداخت یکی از نژاد پادشاهان را که بطلیموس نام داشت
فرمانده شد دانایان در روزگار او بسیار بودند ما در ارش دویم ازین تابش گذارش چند تن از ایشان را که بزرگ
فرزانگان بودند با خرد نامه های ایشان که بفرموده اسکندر نگاشته اند یاد آوری خواهیم کرد اینکه اسکندر
را ذوالقرنین گویند در سر او شاخ بود دیگر آنکه یک چشم او کبود و چشمی سیاه بود ازان ذوالقرنین او را

گویند

گویند یکی دیگر آنکه شهریار خاور و باختر بود و دیگر در آشکار و پنهان جهان جان و گیتی تن خداوند پایه
بود برخی از نامه نگاران بر آنند چون داراب از بوی دهن ناهید دختر فیلقوس بدش آمد او را روانه روم
نمود در راه غول بیابان با او نزدیک شد اسکندر از اهریمن و مردم پدید آمد ازان ذوالقرنین گویند این
سخن را سر خردمندان واپسین و بزرگ فرزانگان و هرتاسبین ایران آذرکیوان یزدانی دروغ میداند و
میفرماید شبی در انجمن کیان بفرز شاد بار یافتم از داراب پرسیدم اسکندر پسر کیست مرا فرمود پسر من
است و هوشش از سپهر برتر گرد آورده بطرکبیر گوید مادر اسکندر از تابنده اختر بارور شد گفته او با فرموده همسار
آذرکیوان یکیست چرا که بر آیین فرزانگان آبادی روان تابنده مردی از اختران تابنده سپهران گردنده
باخشیجانی تن پاینده است بویژه آزاد روان فرهمندان که در گیتی برای آموزگاری و پروردگاری مایه سا
مان جهان داری است

ارش پنجم از تابش سیم در گذارش اشکانیان

زین پیش یاد آوردیم که اسکندر هر شهری از ایران را بیکی از بزرگزادگان سپرد تا آنکه ایران از
آشوب دور ماند یکی از یارگیران و نامه نویسان گذارش اینها را درست در نیافته فردوسی گوید
چه کوتاه بد شاخ و هم بیخشان نگوید خردمند تاریخشان این روزگار را دمان بی پادشاهی گفتند از
آغاز این روزگار تا شهریاری اردشیر چهارصد و شصت و یکسال بود چون اشهن یونانی بفرموده اسکندر
فرمانده اصطخر گردید پس از اسکندر همه پادشاهان همداستان شدند که اشهن نباشد اشک پور
دارا را برخود بزرگ کردند و چنین پیمان بستند که کسی بدیگری خراج ندهد چون اشک از دیگران
بانژادتر بود نام خود بالای نامهای ایشان نویسد چون اشک و فرزندان او آشکارتر بودند لا درین
هرچه از گذارش ایشان در دست آمد درین نامه یاد آور شدیم اشک پور داراب کهین است

کتابخانه آستانه قدس

نامه هوشی برای بزرگ مهر آمده است که اشک رهسپار آیین خدا را گوید پس از اسکندر
فرماندهان ایران که ملوک طوایف باشند استهن را از پای درآوردند در اصطخر که پایه تخت نیاش بود
نشست روزگار پادشاهیش پانزده سال بود از سخنان اوست با دشمن مدارا کن تا آنگاه هنگام یابی
و هم او گوید با خداوندان آب و جاه دشمنی کردن فرجام بد دارد او گفتا پادشاهان به بهای باید
اشک بن اشک نه سال بجای پدر نشست و کارگذار اصطخر گردید او گفت مرد آنست خشم و کام را
که خرد داهر میهند فرمان پردار خرد که سروش است نماید نه آنکه سروش را فرمانبر دیو سازد شاپور پور
اشک بفرمان پدر پس از وی جانشین گردید بر بسیاری از شهرهای ایران دست یافت مردی دانا و فرزانه
بود مداین را او برآورد و جسری بر روی دجله بغداد از آهن بربست و بسیه و رایین در روزگار او بود
در آن زمان مردم را بسوی خود خواند فرزانه بهرام گوید چون بر تخت نشست آهنگ جنگ رومیان کرد بسیاری
از آنها را کشت بیشتر گنجهائیکه اسکندر از ایران برده بود باز آورد روزگار پادشاهیش شصت سال بود او
گفت نادانی رنجی است که مرد ندارد و نیکوی راه بهشت از مایه شادمانی و زیست این جهان بهرام پور شاپور
پس از پدر تاجور گردید پادشاهی پیروز جنگ بود در بیشتر هم سران خود در ایران دست یافت او نیز مانند
پدر بجنگ رومیان رفت پیروز گردید در نزدیکی اسلامبول شهری ساخت و در وی آتشگاهی بزرگ از
سنگهای تراشیده بنیاد نهاد پنجاه سال کشورداری کرد دری را پایه تخت نمود گوید خداپرست کسی را گویند
که همواره بیاد یزدان باشد و فرمانبردار و بخشنده و بردبار باشد پلاش پور بهرام پهلوانی سخن دانا
را گویند پس از پدر پادشاه گردید پادشاهی دادگر بود او نیز لشکر بروم و ماوران کشید و پیروز گردید و
شانزده سال جهانداری کرد پلاش کرد از بنیاد اوست او گفت خواسته از برای آسایش زندگانی
است نه پرستش از برای گرد کردن خواسته است هرمزد پور پلاش هرمزد و اورمزد بزبان
پهلوانی پروردگار و پروردگاران را گویند که تازیان رب الارباب خوانند در روزگار پدر تاجور

گردید بسیار پاک اندیشه و مردانه و بخشنده بود قادسیه و نهروان آباد کرده اوست گویند در شکار
رفت دنبال آهوی اسب تاخت تا بغاری شد در غار چند خم بدید در آنجا سنگی نوشته بود که این
گنج خانه فریدون است هرمزد از آنجا گنجها را فرمانداد بیرون آوردند سراسر گنجها را بخشید نوزده سال فرمان
دهی کرد پس از وی برادرش نرسی شهریار گردید نرسی پور پلاش و نرسی پیوسته به یزدان را گویند
پس از برادر شاه شد بسیار مردم دوست بود چهل سال فرمان راند او گوید که هر کسی را خدا سربلند ساخت
کسی او را زیر دست نتواند نمود و آنکه پناه به یزدان جست از آسیب مردمان آسوده خواهد ماند نوش
پور پلاش نوش آب زندگانی و پادزهر و شهد و هر چیز سازگار را گویند پس از برادر شاه شد او گوید خوا
مردم را برآور و بفریاد ستمدیده رس تا ایزد ترا بخشش کند فیروز پور هرمزد پس از برادر پدر فرمانده شد فرزانه
بهرام گوید بسیار گوشه نشین و خداپرست بود از این رو کارکنانش با مردم ستم نمودند مردم تنگ آمدند و را
کور کردند کسی که بدین کار پرداخت کوروش گردید روزگار پادشاهیش دوازده سال بود او گفت بسیاری
کسان هستند که از دوستی ایشان ترا سودی فرا نیاید و از دشمنیشان آزار نرسد بلاش ابن فیروز را بجای
او نشاندند بر بیشتر شهرهای ایران چیره گردید و باج گرفت لار را او ساخت دوازده سال پادشاهی کرد او گوید
اگر دوست خود را با دشمن بینی خاطر گران مدار چرا که اگر با تو دوست است نگذارد دشمن تو اندیشه بد نماید و
به آزار رساند و اگر دوست نباشد چنین دوست را بدشمن ارزانی دار خسرو پور بلاش بسیار هوسناک و شکم
پرست بود چهل سال فرماندهی کرد در ری بشکم روش مرد او گوید مرا از غوندگی است که در انتقام نیست
بلاش پور خسرو دوازده سال جهانداری کرد طارم از بناهای اوست تیر خرگاه بر سرش افتاد و درگذشت
او گوید هر چند دشمن مهرورزد بیشتر پرهیز کنید اردوان پور اشغ و اشغ یکی از پسرهای فری بزراست و
پسرهای او نیز یکی از گروه پادشاهای است بر فرزندان اشک اردوان دست یافت بیست سال
فرمانروا شد او گوید گناه از هر کس ناپسند است بویژه از دانایان بازگوید هر چه از خواسته خدا بگریزی

بازبدان روآورده باشی بلاش پور اشغ پس از برادر شاه شد دوازده سال بر بیشتر شهرهای ایران
دست یافت او گوید اگر بدوستی کمتر از خود گرائی ترا بنادانی خود رنجه دارد اگر از بزرگتر انباز جوئی بر تو فزونی جوید
اگر با چون خودی همسری کردی بر تو رشک برد گودرز پور بلاش پس از پدر شاه شد گودرز چیزی را گویند که
پیوند و دوروسکاف بدو در نیابد مانند سپهریان گویند خداوند فزود و فزود بود نخواهی یکی بسیار از
بنی اسرائیل را کشت و بسیاری از شهرهای ایران دست یافت و او را از هندوستان راجه ها باج می
فرستادند چهل سال روزگار پادشاهی بود او گوید فروزه نادان را به از خاموشی نیست بیژن پسرش
پس از او شاه شد بیژن دلیر را گویند بیست سال روزگار فرمان روائیش بود او پدر را پاسخ داد اگر نادان
ارش بدانستی دانا بودی گودرز پور بیژن پس از پدر ده سال بپادشاهی زندگانی کرد او گوید دانش کسی است
از یزدان چیزی نخواهد چه هرچه سزاوار داند دهد نرسی پور گودرز پس از پدر بیست سال پادشاهی کرد در میان
در روزگاری آهنگ ایران کردند مردانه کوشید ایشان را از کشور راند مردی پرهیزکار بود و همواره در آفرین خانه
می سرود بار پروردگارا اگر چنانچه از سوزان من در دوزخ ترا سودی رسد هرگز آمرزش نخواهم گویند در
خواب زرتشت را دید که با او گفت تو گناه نداری دلخوش دار نرسی پور نرسی پس از پدر شاه خوشخو بود در
هنگام گفت خدایا اگر مرا بیامرزی همه ویژگان درگاه تو خوشنود شوند و اهرمن اندوهمند گردد چون
بمرد او را در جهان خداوند جاه یافتند پس از وی اردوان پسرش شهریار شد اردوان پور نرسی پاد
شاهی بزرگ از همه این پادشاهان که برشمردیم جاهمندتر بود پای تختش دری بود و بر بیشتر شهرهای
ایران فرمانگذار بود در پارس بابک را که از نژاد ساسان پور بهمن پور اسفندیار بود گماشت برخی برانند او
زاده موبد موده پیری نام را بفرمان دهی نامزد کرد سرانجام بدست شهنشاه اردشیر کشته شد روزگار
شهریاریش سی سال بود او گوید بخشش کن کسی را که سپاس گذارد و سپاس دار کسی را که ترا چیز بخشد
بازگوید زان پیش که آسیب آسمانی فراز آید در راه خدا چیزده اشکانیان و دیگر پادشاهان این چرخ بسیاری

برآیین

بر آیین زردشت ایزد پرستیدی هرچند بگیایش روشناس نمیباشند همگی بسیار خداترس و
مردم دوست بودند از پولهائیکه در نزد فرزانه مانکجی صاحب بدم برمی آید ایشان نیز مانند گشتاسب کیانی
یکسو چهر خود و دیگر سو آتشکده مینگاشتند

تابش ششم در فرازستان بنام شناسنده آشکار و پنهان در آشکار داشتن فر نژاد شهریار ساسانیان و آیین جهانداری ایشان از نخست از تابش ششم در وانمودن چگونگی و فرهمندی نژاد ساسانیان

پژوهندگان روزگار نخست دوجینه کال آیین آمیغ چهر اسپهری زند و وست فرخنده تر پادشاهان داد
نهاد ساسانی نژاد در نامه های خود بگونه گون یاد آورده اند درست تر از همه آن سخنان که من از روی فرنامه
های باستانی بخواست پروردگار و رهنمونی مانکجی لیمجی که از ان بزرگ خدیوان یادگار و برگذارش ایشان
داستان گذار است دریافته ام بدینسان است بدانکه چندتن از کیان زادگان بهمن نژاد از فرازین سپهبد
فرخنده نام سرافراز گردیدند نخست پور بهمن اسفندیار پور گشتاسب بود پس از آنکه بهمن همای را بر و بگزید و باج و تخت
کیان همای را سپرد آن شهنشاه زاده روی از پدر بتافت از بلخ باصطخر که تختگاه نیاکان بزرگش بود آمد و در آن
سامان چندی بکار شبانی پرداخت و بدینسان ایزدپرستی نمود تا آنکه درگذشت پس از وی فرزندان او
مایه و آب جاه یافتند و کم کم روز بروز پایه بلند بگرفتند تا آنکه در روزگار اردوان بابک که ازین دوده است
فرمانده پارس گردید و چهم ساسان بزبان پهلوانی قلندر و آزاد است دویم آذر ساسان است که این
را ایزد پرده مان آبادی و خشور دانند و آیین آن یزدان پسند روشناس است و آن پور شهنشاه دارا
پور بهمن داراب است پس از پدر و چیرگی اسکندر بوم هند شده و دیرگاهی بر آیین آبادیان راز یزدان
و ویژگان او را آشکار بداشت فرنامه او راست که لخت دساتیر است و سراسر دانش برآراسته پس از وی
پور جهان جوی فرهنگجوی که او را آذر ساسان دویم خوانند بفرموده پدر با ایران آمد و شهنشاه اردشیر آیین

وی پذیرفت وکیش آذرساسان درخشنده گردید چگونگی وی زین پس بنجم است ایزد در این نامه گذارش
خواهد شد دیگر شهنشاه داراب پور داراب را پوری بزرگتر آذرساسان همبر داشت نامیده به بهمنیار
پس از کشته شدن دارا از اسکندر رنجیده بهندوستان رفت ونام خود را دران سامان دارا نهاده ایزد پرستی
پیش گرفته بدینسان روزگار گذرانید تا درگذشت از سخنان اوست درویش را هیچ چیز به از خاموشی نباشد
ازانکه هرچه جز ایزد است درخور سخن گفتن نباشد وآنچه از ایزد است فرو کاس مردم درنیابند او را پسری
بود نامیده شد بساسان او نیز چون پدر گیتی را خار گرفت وبه پرستش دادار پرداخت این ساسان را
برخی گویند پور بهمن است چه پدر وی در آغاز بهمن یار نام داشت وگروهی برانند پور داراست ازانکه سپس
بهمنیار خود را دارا خواند نامه نگاران پارسی او را پور دارای شهریار بهمن اسفندیار دانند او گوید هرچه جز ایزد
است سزاوار سرایش نیست وآنچه از یزدان است بسخن درنیاید او را نیز پوری بود ساسان نام آنهم بر آئین
پدر نامور خداوندگونه ساسانی گردید وروزگار خود را با یزدپرستی گذرانیدی تا انکه روان پاکش بمینوی پرداخت
گوید چنانچه گوهر شاهوار از سنگریزه آشکار شود مرد رسیده پیوسته از نارسیده خام شناخته گردد داد
را فرزندی بود روشناس بساسان چه که بر آئین پدران خود ایزدپرستی را کرد آدرون خواسته بهتر دانست
و بدرویشی روزگار خود را بگذرانید گوید هرچه بهرامن وگوهرهای آفتابی از کوه خیزد چنان نیست که ازان نیز
سنگهای خاره او را زیان باشد چنانچه با هرچه فروتران آمیخته ایم ازان شمار نباشیم پس از وی فرپور راد
که ساسان نام داشت او نیز راه یزدان پرستی پیش گرفت و آئین درویشی پیشنهاد خود نهاد براین
فرزانگان ایران خدای برتر را پرستیدن آغاز کرد پس از چندی از هند بوم سخت دلتنگ گردیده هوای
ایران در سرش افتاد آهنگ کشور نیاکان خود نمود بپارس آمد چون بینوا بود نزد چوپان بابک که از
نژاد بهمن اسفندیار است چندی بپای مردی چوپان روزگار بگذرانید چوپان پیر از روزگار بپایان آمد ساسان
را جانشین خود نمود وببابک سفارش وی را نمود بابک نیز بگفته چوپان او را نوازش نمود وپرستاری

کله

کله خود او را بداشت چندی بگذشت شبی بابک درخواب دید که ساسان آتشی درخشنده در
دردست داشت چهار آتشکده نامدار بزرگ را روشن ساخت سراسیمه از خواب بیدار گردید و
سخت اندیشه مند شد خواب خود را پنهان داشت با هیچکس این راز درمیان نگذاشت شب دیگر باز
درخواب بدید که ساسان بر پیلی بزرگ سوار گردیده شمشیری در دست اوست که از رخشش آن سراسر
جهان را روشن نموده از خاور بباختر واز فرودین به برین بتابد چون از خواب بیدار شد ناچار خواب
گذاران را خواست وخواب خود را بدیشان گفت همگی گفتند آنکس یا بدیا خودش فرمانده باختر وخاور
گردد یا آنکه از پوری آشکار گردد وباز گفت کشور را چون کیان فرمانده گردد دردم ساسان را بابک خواست
از نژاد او را پرسان گردید او بجان زینهار خواست وگفت من از نژاد دارا پور داراب هستم بابک دختر
خود را آفرید را بآئین درست بدو سپرد واو را سخت گرامی داشت پس از سالی پوری یزدان پاکش
بخشید که مانند خورشید میدرخشید چون بسیار نیکو چهر بود از روی مهر نامش را اردشیر گذاشت پس از
چندروز ساسان جهان را بدرود گفت واین سخن ازو بیادگار ماند که پادشاهی بر دوگونه است
یکی شهریاری ویکی درویشی این هردو بما رسید بابک آن فرخ پور را درکنار خود پرورانید تا انکه هنگام آن
یافت که در دبستان دانش اندر گردد دانائی که داشت که او را بهرگونه دانش رهنما وآموزگار گردد از توانائی
درست که اردشیر را بود باندک زمانی بهرگونه دانش دانا گردید سپس سواری وآئین جنگ او را آموختند
روز بروز بر هرگونه هنری که کیان را بکار است میفزود وروشنان سپهری هرگونه هنر او را باوری میفرمودند
اردوان از کار وکردار اردشیر آگهی یافت او را از بابک خواست بابک ناچار شده بسیج جز مرده او را بدید
وبری فرستاد اردوان از دیدار اردشیر بسیار خورسند گردید هیچگاه او را از خود دور نمی ساخت در بزم وشکار
او را انباز خود میساخت وروز بروز بیشتر او را گرامی میداشت تا آنکه روزی درشکارگاه اردشیر گوری را
چنانچه سزا است دبود شکار نمود که مایه شگفتی مردان این کار بود پسر اردوان در نزد پدر این شکار

رانجو دبست اردشیر خشمناک گردید در نزد اردوان گستاخی کرد پسر او را بد گفت اردوان را بد آمد چند
روز اردشیر را از پیش خود راند پس آخور سالارش نمود اردوان را در مشکوی پادشاهی گلرخی که نامش کلنار بود
پرستار داشت کلنار دختر آذرفروز فرمانده اصفهان بود و در نژاد شهریاران پیش بود چون کلنار به
نیکویی روی و فرخندگی خوی خنیده بود روزی اردوان در کاخ آذرفروز برفت او را بهنجاری خوش دید خواند آذرفروز
ناچار گشته دختر را بدو داد چون اردوان خواست با دست درازی گنج دختر بهمه آشتیها بزرگ سوگند خورد
که اگر پادشاه درین در نماید خود را خواهم کشت چرا که زین پیش ستاره شماری او را گفته بود تو بپادشاهی
بزرگ که خداوند خاور و باختر باشد شوهر خواهی کرد و در خواب اردشیر را دیده بود اردوان از و دست کشید
بدو گفت کار تو در مشکوی من این باشد که هر بامداد جامه و کلاه مرا بیاوری که بر روی تو از خواب بیدار شوم سعدی
گوید خرم صباح آنکه تو بر روی گذر کنی پیروز روز آنکه تو در روی نظر کنی بدینگونه چندی کلنار روزگار گذرانید
و همواره آرزوی دیدار اردشیر داشت تا آنکه درین هنگام که اردشیر از پارس بری آمد کلنار شنید از دور یک
او را دید بس جنبه خود را ساخت و پنهانی با او مهری ورزید شبانگاه بجایگاه اردشیر میرفت و بکامرانی
میپرداخت و اردشیر همواره با خود آیین جهانداری می اندیشید و از رخشنده هور درین کار یاوری می جست
بناگاه او را گفتند بابک گیتی را بدرود گفته بسیار اندوهمند گردید اردوان پور خود بهمن را
بفرماندهی پارس فرستاد بیشتر اردشیر مستمند گردید و آغاز سوگواری کرد پس مردن بابک یکباره برآن
شد از ری بپارس شود و بنیاد دهگشی کند شبی با کلنار این راز در میان آورد کلنار پسندید و با او
در این کار همداستان گردید شب و روز در تدارک این کار بودند گویند اردوان درین چند روز برآشفته شد
که از انجام پادشاهی خود آگهی یابد اختر شماران را خواست باندرون فرستاد تا درست در کار سپهر
نگاه کنند پس از چند روز گفتند در این روزها بنده از خداوند خود بگریزد سرانجام آن بنده بهمت بر
کشور شهریار گردد کلنار شنید چگونگی را به اردشیر گفت دیگر درنگ نباید کرد بسیاری از گوهرهای

گرانبهای اردوان را از اندرون بیرون آورد اردشیر دو اسب توانا از همه اسبان برگزید
شبانگاه با کلنار سوار شده در هیچ جاه درنگ نکرده تا پارس آمد اردوان شنید بهمن پسر خود
نوشت هر جا اردشیر را دیدی بگیر با کلنار بدرگاه ما روانه کن از آنسو اردشیر بجهرم آمد در انجا مردی بود بزرگ
منش که نام او بتاک بود با بابک بسیار دوستی داشت چون چشم بتاک باردشیر افتاد سخت خورسند
گردید اردشیر را گرامی بداشت چند روز که گذشت اردشیر بتاک فرمود اگر با من همداستان گردی
با خواست پروردگار بر آنم که بهمن پور اردوان را از پارس بیرون کنم سپس بسیج جنگ پادشاهان
بی سامان را کنم از نو آیین و راه کیان بزرگ را آشکار سازم بتاک جهاندیده مردی از راز چرخ آگاهی داشت
پیمان یکدلی و بندگی با اردشیر بر آیین آزادمردان بست فرزندان ساسان پور بهمن را که در هر جای پارس
پراکنده بودند خواست و پسران اشک که از نژاد دارا بودند از عراق بدین کار آگهی داد همگی بر اردشیر گرد آمدند
و بندگانه او را نماز بردند و آغاز جانسپاری و فرمانگذاری میکردند دانایان و فرزانگان از هر جا که پیشین روز
را میخواستند فراهم شدند اردشیر در آشکار و نهان بخششهای یزدان و یاوری کارکنان امیدوار ساخت
و میساختند و او را بکار جهانبانی میداشتند اردشیر نیز دیوانه مردم را بسوی خود میخواند و مردم را از کردار نکوهیده
اسکندر آگهی میداد و فرمایگی او را یکایک وا مینمود و نادانی ملوک طوایف را میشمرد و بی سامانی و
پریشانی کار و بار بزرگان ایران را در روزگار بی پادشاهی سراسر یاد آورد با آسمانی هوش اینگونه سخنان میگفت
که هوش سپر آرید و باز پرسید و دریابید که از کار اسکندر چه پایه کشور ایران که نشستگاه شاهنشاهان
بود بر هم خورد و ناموس چندین ساله کیان ایزدپرست فراخ دل گشاده دست برباد شد و کردار فرزانگان
از میان رفت بی ننگی و کام پرستی تا کی فروکاسی و غرجگی تا چند کوشش کنید و رنج برید تا گیتی باز هنجار
پیش گیرد و کردار کیان کیش و آیین پیر و برنا و نادان و دانا گردد سخنان بزرگ اردشیر درست گوش دادند
و بسیار خورسند گشتند او را خداوند فره ایزدی دیدند و سخنهایش را درست و نغز دانستند و او را دارای

بخت پیروز یافتند همگی فرمان او را گردن نهادند نخست کاری که کردند بهمن پور اردوان را کشتند و
اردشیر در اصطخر آمد از هر سوی سپاه لشکر دیده بجنگ پادشاهان هر شهر سپاه کشید و پیروز گردید آوازه
سرکشی دژ هفتواد کوشش زد شهریار آزاد را دلگیر گردید لشکر بجنگ او فرستاد و سپاهیان اردشیر شکست
خوردند ناچار خود بجنگ او رفت در میان راه آن شهریار را گفتند که هفتواد مردی دهقان زاده بود
از پرستاری کرمی بدین جاه و آب رسیده نخست باید کار کرم را بسیچ کنی شهنشاه اردشیر در شگفت ماند پس
بجامه بازرگانان و چند تن از گردان به دژ هفتواد رفت پس از گذرانیدن خواسته بسیار آن یادگار اسفندیار
از ان درخواست کرد که از برای بهروزی چند روزی به پرستاری آن فرخ کرم بپردازد و او را هر گونه خوردنی بسیار
ساز هفتواد خواهش او را پذیرفت از پس دو روز از آهن و سرب بسیار با خود برد آب نموده در گلوی
کرم ریخت یکبار فریاد از نهاد کرم برآمد در دم بمرد پس دست بشمشیر یازموده خود و دیگر گردان هفتواد و پسرانش را
کشتند و دژ را گرفتند از زر و گوهر و آنچه خواسته که در دژ بود شترها را بار کرده کسی را به نگهبانی دژ گماشت و
چگونگی آغاز کار هفتواد در نامه سترگان نگاشته شده است در این روزگار که شهریار اردشیر بجنگ
هفتواد رفته بود مهرک نامی از بزرگان جهرم سرکشی نموده باصطخر رفته دست بیغما یازیده چگونگی را به اردشیر
باز گفتند سوگند خورد که از تخمه او کسی را زنده نگذارد از آنجا بپارس آمد مهرک را کشته هر کس از دوده او بدست
آمد بردار کشید و از کار مهرک آسوده گشته جنگ اردوان را بسیچ دیده اردوان ناچار گردید سپاهی گران از
ری و اصفهان ستان دیده چون برابر شدند در روز نخست بیکزخم شمشیر هلاک اردوان را از پای در آورد
سپاهیان اردوان زینهار خواستند بجان زینهار یافتند اردشیر بر گنجهای اردوان دست یافت دختر او را
بهمخوابگی خود برگزید بهر سوی ایران لشکر فرستاد سران را زیر دست کرد کشور را از پادشاهان فرو گذاشته پرداخت

ارش دویم از تابش ششم در شهریاری اردشیر و آمدن تیمسار آذرساسان هنبایران و پیدا شدن راه یزدان پسند چگونگی گذارش فرزندان اردشیر

پژوهندگان فرخنده کردار شهریاران فرهمند و جویندگان فرزندی چمهای دساتیر و زند بر آنند که شهنشاه
اردشیر پادشاهی دلیر و فیروزمند و تاجداری دانش پذیر اختر بلند بود در دانش و کیایش یگانه و در بستن و گشاد
و جهانبانی فرزانه آراینده و فروزنده آیین جهان و طرازنده بزرگترین شاهنشاه است مادرش دختر افرید دختر
بابکان از تبار ساسان پور بهمن اسفندیار است و پدرش ساسان از نژاد بهمنیار پور دارای کهین که در جنگ
اسکندر کشته شد اردشیر پهلوانی سخن خشم شیر را گویند و شیر همان جانور درنده است چون بر پادشاهان کشور
ایران دست یافت اصطخر را برآیین نیاکان بزرگش پای تخت ساخت بیرق کیایش برافراخت شهرها که از
ستمکاری رومیان ویران شده بود به نیروی سپهری آبادان کرد زخمهای که بیگانگان در آشکار و نهان
زده بودند بنوش داروی مهر و داد مرهم گذاشت پادشاهان هفت کشور به بندگیش گردن نهادند و از بهر
باج و ساوش فرستادند گویندگان انجمن تاجداران شاهنشاهش خواندند و در آغاز هر نامه پس از نام خدای
برتر نخست نام او مینگاشتند و آن شهریار دلیر را مانند کیان بزرگ می انگاشتند و او را چون طهمورس
دیوبند و جمشید می پنداشتند از روی راستی پس از سپری شدن روزگار کیخسرو چون او پادشاهی در فر
فروغ دانش و کیایش نبود چون از کار جهانداری اندکی آسایش یافت چون کیان در سرش اندیشه آیین
گذاری و آیین هرسیان را همی خواست که خداوندان گذاشتن تن در جهان آشکار بگرد دارین رد و موبدان
و هیربدان و دانایان را از هر سوی کشور در پیشگاه شاهی خواند پس از چهل هزار تن بزرگ امیدان و دستوران
و خداوندان فرجود و فرنود و فرزبود و خوابهای راست و فرزنشاد درست فراهم شدند شهنشاه از ایشان
چهار هزار برگزید و از چهار هزار تن چهار صد جدا فرمود که این مایه برازش او ستا و زند بیناتر بودند از آنها چهل
تن جدا نموده از آنها هفت تن که در هر کار توانا بودند برگزید و بدانها فرمود هر کدام توانند از تن گسلیدن
مینوان بینو و از دوزخیان و دوزخ مرا آگهی بخشند آن هفت همداستان شدند که این کار کسی را شایسته است
که هفت سالگی گناه نکرده باشد ارداپور ویراف در این کار سزاوار است و خداوندان فره او ست

شهنشاه با آذرخرداد که در پارس بود شدند همه پرهیزکاران و موبدان در انجا گرد آمدند تختی از زر گذاشته اردی
ویراف برآیین زرده‌هشتی جام می لیشته از دست دستور بزرگ گرفت خورد و به نیروی نام بزرگ یزدان
روانش از تن بگسیخت تا یکهفته بجو دنیامد و موبدان و پرستش بدان بخواندن اوستا و زند پرداختند
روز هشتم از جهان روان بگیتی تن باز آمدند برخواست دبیری خواست تا آنچه در پایه‌های بهشت
و دوزخ و فراخنای جهان خرد و روان تماشا کرده بود و دیده باز نویسد و دبیر فرموده اردی ویراف را گار
بست دیده‌های او را یکا یک نگاشت چگونگی کردار دوزخیان و آرامش بهشتیان و گذشتن از چینو
پل و دیدن فرشتگان را در پایه خود چنانچه اسکانیان هر گروه براهند سراسر وانمود سپس آذرباد پور
یاراسپند که بچند میان چی برزدهشت میرسید و بران بود که من بیست سنگ زندرا ازبردارم و بیاد خود
سپرده‌ام موبدان فرنودی بر راستی گفتار او خواستند او فرمود روی آب نموده در سینه وی ریزند چنان نموده
آسیبی بوی نرسیده شهریار ایشان را نوازش کرد و بخشش فرمود هر کدام را در آتشکده دستور دستوران فرمود
از کارایشها که باز نمودم از بلندی منش در کار کیش و کنش آسوده نگشت چه آن شهریار بزرگ از پاکی سرشت
و یاری نهاد در پنهان پژوهنده درست آیین مه آباد بود از آزمایش موبدان او را گشایشی نشد نشانگاه
در جایگاه نیایش ایزد را بسر آتش ستایش نمود او را در این میان خواب برد و بدیدار گرامی بهره وخشور
بزرگ سیان نخست که روشناس بدویم آذرساسان است برآیین سهی رهبری یافت آذرساسان پنجم
در باستیر تیمسار دساتیر آورده است چون اسکندر بر ایران دست یافت آذرساسان پور میانه
داراب از برادر بپدر رنجیده بهندوستان رفت و در انمرز و بوم برآیین یزدانیان ایزدپرستی نمود
خدای بلند برتر آن فرهمند را فروغ وخشوری بخشید و سرافراز بدین سپهری سروده او را فرمود سی
فردنیاس فرپود درونتاس درویاس تمورکا پرچیدم و پوداجم هزرند اسام هیراسیام ورد جهم
چم این آسمانی نوا آنست ای ساسان پور داراب بندگی و نماز ترا پسندیدم و بهر تو از گناهان

گذشتم

گذشتم هر تماد اتمر دک اسا بهیم اندیرم هر آینه والا گوهری یاری داده بر انگیزم از شما تا کشور بدست
آرد و گیتی را بهیار آید و آن تیمسار شهریاری شهنشاه اردشیر آگهی بخشید و باز نمود که از نو جهان آباد شود
و آیین بزرگ گردد بسا هنگام خسروی در شما ماند و پرتو آن شهریار را بیند و آیین یزدان پسندد که برآنست
در همه جا آشکار سازد این بس خداوندان فرجود و فرنود و راهبر آیین تو در گیتی بسیار گردد چون والا
وخشور در هند فرخ روانش بفرازستان شد او را پوری بود جیوتاسب نام که روشناس بدوم آذر
ساسان است در دانش و کردار و گفتار چون پدر بزرگوار بود بفرمان والا پدر که آذرساسان مهین باشد
بکابلستان آمد و فرنامه سپهری والا پدر را بگفته خود آن تیمسار با خود آورد که اردشیر را سپارد و راه آ
را تازه و آیین خود و نیاکان و پرمایگان سازد در این هنگام که جیوتاسب بکابلستان آمده بود
روز کار فرماندهی اردشیر گردید و بر همه ایران چیره شده بود وخشور بزرگ آذرساسان را بخواب دید و او را بسوی
گرانمایه پور خود آذرساسان دوم رهنمونی کرد خدیو ایران با هزاران امید از اصطخر بکابل آمد و بهزاران
خواسته و خواهش آن فرهمند را بهمایون و خره اصطخر آورد و شهرستان بزرگ و پیکرگدهای دختران پاک را
با آذرکده‌های روشن او را سپردند سپس از آن تیمسار فرزندان او را بر یک پرستشگاه نمود از این کار
روز بروز کار شهنشاه اردشیر در جهانداری و آیین گذاری بالا گرفت و در کشورپیرایی به نیروی دانش بهره
شت وخشور آذرساسان سر آمد شهریاران گردید چون ایرانیان سالهای دیر بود که برآیین شت زرتشت
بودند و بسیار دشوار بود که از این کیش بدین آیین باز گردند لا در این سخنهای فرزانه پسندان وخشور کهن را
با فرموده‌های آذرساسان که بر نهاد آباد بود آمیخته داشت پس آیین یزدانیان شناخته یزدان پسند
و یزدانی گردید در بخشش پاک پروردگار آیین فرزانگان آبادی پیشنهاد مردم گیتی شد خداوندان خرد
و دانش و دارایان گذاشتن پیکر اسپنجانی و رفتن بسوی جهان فراخ روانی بسیار گشتند و کیش آذر
یان مانند خورشید درخشان گردید از شهایشکه هرتاسبان پیش از روانان پاینده سپهری در

یافته بودند برای آسانی کار فروکاس مردم که تاب رنج نداشتند در نامه نوشته بودند اسکندر بیونان برده
بود و بهر سوی گیتی پراکنده داشت از دانش پیره وخشور ایزد و کیانیش شهنشاه اردشیر آن چهار را از
فرازستان به نیروی پرستش دادار پرتو یابان آذری دریافتند دانش برز و سپهربندی و افسونها
و هنرها که مردم را بکار است باز آشکار گردید خانها از گرانمایه های سترگان انباشته شد و خود آن شهریار
خردمند از روی دانش و نیروی آذرساسان دویم نامه ها پرداخت از آنها کارنامه و کارستان و شیوه
سور و دانش افروز و روشناس است که در دانش و آیین جهانداری نگاشته است و بفرموده آن شهریار
کسی در کشور ایران فرومایه و بی هنر و کم دانش نبود کشتکاران را مایه کشاورزی داد و سپاهیان را برای آئین جنگ
کشی و داد و داشت بازاریان را روش سود و زیان آموخت کیان زادگان را راه بخردی و داد بار نمود بدانسانکه
شهنشاه بزرگ شهریار سترگ جمشید جهانیان را چهار بخش نموده بود و نیز چهار گروه را از هم جدا کرد از برای رونق
آیین پسند همواره بجهان گردی پرداخت مردم را آموزگاری کرد و ویرانها را آباد ساخت و هر جا که فرمان
دهی می گماشت رفتارنامه می نگاشت و کردارنویسان می فرستاد تا او را از نیک و بد هر دم آگهی دهند
فرزندان بی پدر را از هر گروه پرمایگان گروه می سپرد تا آنگه در آن پایه او را پرورد کاری کنند چون بزرگ
می شدند یکی از آنها را با دیگران بزرگی می بخشید همه نامه نویسان بر آنند که در روزگار شهنشاه اردشیر
کسی بیکار و بد روزگار نبودی پیمان فرهنگ مه آباد را نوشته در بازوی خود بسته بود و در هر کار از روی
آن رفتار نمودی تخت طاقدیس را اسکندر بیونان برده بود از روی دانش درست نموده تاج کیانی
را که ویژه سترگان کهن بود بدان سان که در روزگار کیان ببالای سر می آویختند آویزان فرمود گویند
روزی از تیمار آذرساسان دویم شدنیهای روزگار آینده ایران و شهریاری فرزندان خود را بازجست
پیره وخشور ایزد از روی نامه سپهری پدر بزرگوارش پاسخ داد ازین پس نگارنده مردی آید خود را پیمبر خواند
بدست فرزندان تو کشته خواهد شد پس مردی بدکیش آید فرستاده یزدان خود را خواند زنان

خواسته و سامان دیگر را در هم آمیزند و نیز گشته خواهد شد از اینها ایرانیان را زیانی نرسد و نخواهد رسید
تا آنگه ایرانیان بدکار شوند و از پادشاهان برگردند و پدر و پسر را در هم افکنند چون چنین کارها کنند از
تازیان و خشوری برانگیزم که از پیروان او دیهیم و تخت و کشور و آیین همه برافتد و از زور کار سرکشان زیردست
شوند پیروستان بزرگی یابند پیکرکده و آتشکده خانه آباد پرستش سوکرد و گجرستان و آتشکده های گبر
از رونق و فروغ افتند آیین گرتازی مردی باشد سخنور سخن او در هم بپیچیده پیروان آن آیین سترگان خود را
برای دهشتی نکوهش کنند و انجام ایشان را کشند و دانایان ایران و دیگران بر آیین او شوند اینها همه در هم
ریخته شود که نماند از آیین پیمبر تازی جز نمونه و نامی چندی بگذرد و تورانیان از ایشان بزرگی گیرند و چندان از
ترکان بدی بینند و ترحکی نمایند که روزگار ضحاک و افراسیاب و ارجاسب و اسکندر را فراموش کنند در
تازی آیین آتشکده ها در پیش و دهن ایشان دودکش آتشکده گردد در سده مانیکه یزدان اهرمن گویند و کنند
خاک پرستی روز بروز جدایی و دشمنی در ایشان افزون شود چون چنین گردد یزدانیان را روزگار خوبی فراز
آید اگر یکدم نامدار مهین چرخ یزدان از نژاد تو کسی را انگیزد جهانگیر و کشورپیرا گردد چون شهریار اردشیر این سخنان
بشنید لختی بیهوش گردید چون بهوش آمد بر فرجام کار نگریست و بسیار گریست و بر بدکاران نفرین بسیار نمود
و از آذرساسان خواهش فرمود کاری کند که این کارها فرزندان او را فرا نیاید و چاره سازد که روزگار شهریاری
ایشان پایدار بماند آذرساسان هر چند فرمود که این کارها شدنیست و جز یزدان بر گردش سپهر و جنبش ماه
و مهر فرمانی ندارد پذیرفته نگردید ناچار آن فرزانه بزرگوار از برای مهرورزی روشنان سپهر منش اختر را آنگاه
داشت در هنگامی نیک هفت سوار از آهن و سرب و ارزیر و برنج و مس و سیم و زر درست نمود در خانه
بروزی همایون گذاشت شهریار را گفت دری سخت از آهن بدانخانه گذاشتند و قفلی استوار بدان
زدند و فرمود که پدر بر پسر زین پس اندرز کنند که خانه را باز نکنند و قفلی تیز بدوزنند اردشیر را نیز فرمود
تا اینکه این سواران درین خانه هستند روشنان سپهری با ایرانیان مهر دارند آنگاه که باز کنند آنها

پران خواهند کردید و آنچه خواست یزدان است خواهد شد و روزکاری بدبزرکان را از بدکاری فرمایکان
فراز خواهد آمد اکر کسی باز پرسد چرا باید از بدکاری چندتن کروهی انبوه بد خواهند دید پاسخ کوئیم تا آنکاه که مردم
همکروه بدکار را سزا دادند یزدان بخششهای خود را بدانها روا خواهد داشت روز بروز هرچه ایشان فراز آید چون
از پستی منش و فرومایکی تن به بدکاری چندتن ستمکار مردم آزار خود دادند و خاموش نشستند و چاره آنها را نکردند
اینان نیز از بزه کاران خواهند بود و سزاوار خشم یزدانی و آسیب آسمانی خواهند کردید تر و خشک یکباره بسوزند
و مردم کیتی را کردار نکوهیده و بزرکان و رنجهای و آسیبهای فراوان بینند یا آنکه ناسپاسی از بخششهای کونه‌کون
ایزد بیچون نمایند در خورد صد هزار درد بی درمان کردند فردوسی کوید چه بیداد کردشت شاه جهان بماند همه
نیکوئی در نهان نزاید بهنکام در دشت کور شود بچه باز را دیده کور من بهین افزوده ام نجوشد ز سر چشمه‌ها آب
پاک نروید کل و لاله از تیره خاک بهر روی آن شهریار بزرک دانش هرکونه که مردم را در آئین است بمیانجی آذر
ساسان و کیاپش خود آفریدکان را آسوده ساخت تخت طاقدیس را که اسکندر بر هم زده بود و بیونان در کنج خانه
کذاشته فرستاده آورده باز بهم پیوند داد مردم کشور ایران چون آن شهریار را در مهربانی و پدرخدیوی یکانه و یکتا دیدند
همداستان کشته باجی بیشتر از آنچه کارکنان پادشاهان میکرفتند بدیوان اردشیر دادند که شهریار بزرک از
بخشش و دهش تنکدستی نبیند با آنکه او را از هفت کشور ساو میفرستادند از پس در پروردکاری جهانیان از
روی داد و دهش کوشش داشت باج همداستانی را برای ارزانیان پذیرفت دبستانها و دانش
کاهها از برای آموختن هرکونه هنر آبادان ساخت آموزکاران زیرک و دانا در آنجاها از برای یاد دادن دانشها
بکماشت تا کودکان هرکروه را در پایه خود دانش آموزند کویند در روزکار شهنشاه اردشیر کسی بی هنر بار نیامد و خود
شهریار شبان روز را چهار بخش از برای خود نمود بهری بکار جهانداری و دادخواهی بخشی از برای آسایش
تن و بهری از برای پرستش دادار و بهری از برای نامه نکاشتن در دانش و هنر کویند چون بر اردوان
دست یافت دختر او را کرفت و چندتن از پسران اردوان را زندان فرستاد و در بند نمودند پسری از

از اردوان بهمن نام بهندوستان کریخت از انجا زهر کشنده از برای خواهرش فرستاد که بخورد اردشیر
دهد شهریار از این کار آکهی یافت جفت خود را بدستوری که روشناس بکرانمایه بود سپرد که زنده بکور کنند
دختر چون از اردشیر آبستن بود بدستور چکونکی را باز نمود کرانمایه از نیکی سرشت چنان اندیشید که مبادا
تخمه اردشیر برافتد او را در زیر زمینی نکاهداشت و چندتن کنیز به پرستاری دختر اردوان کماشت در
همان روز نشان مردی خود را برید در پارچه پیچید سربسته در پیشکاه شاهنشاه آورده به اردشیر سپرد تا بکنجور
دهد پس از چند ماه آن ماه پیکر پسری چون ستاره زائید او را کرانمایه شاه پور نام کذاشت پس از هفت سال
روزی شهریار اردشیر اندوهناک نشسته بود کرانمایه باز پرسید که شهریار را چه میشود فرمود از ان میترسم
پس از من جانشین نژاده از تخمه خودم بجا نماند و کشور بدست دیکران افتد دستور پاک چکونکی شاه پور را باز
نمود و دستارچه را خواست شهریار بسیار خورسند شد از پاکی سرشت کرانمایه آفرین آغاز نمود فرمان داد
شاه پور را با هزار تن از کودکان با کوی و چوکان در پیشکاه آرند کرانمایه چنان نمود شهریار از برای آزمایش پور خود
کوئی بسوی مشکوی پادشاهی انداخت کودکان را فرمان آوردن کوی داد کسی پای در مشکوی شهریاری نکذاشت
جز شاه پور اردشیر از کمان برآمد و دانست در روی راستی شاه پور فرزند خودش میباشد بسیار شادی کرد
و جشنی شاهانه آراست و دانشمندی پرهیزکار از انجمن بزرکان برکزید کرانمایه پور خود را بدو سپرد تا آنچه شاه
زادکان را بکار آید باشد از سواری و دانش اندوزی و آئین بزم و رزم و هرکونه هنر او را بیاموزد و بپاداش
درستکاری کرانمایه را از پس فرمود دیکر وی پول را که در کشور داد و ستد مینمودند نام وزیر را نکارند و یکسوی
نام خود را بدین بیان آن شهریار کامکار ارج کارکذاران خود را میدانست و هرکسی را باندازه رنج بردنش به
نیکی پاداش میداد و سزا هر مردم در آشکار و نهان پایداری روزکار جهانداری اردشیر را از یزدان در نهان میخواستند
و زبان خود را در هر انجمن به آفرین شهنشاه دادکر می آراستند بازکیران کذارش پادشاهان چنین نکاشته
اند در آغاز جهانداری اردشیر داستان هفت واد که پیش از این کفته ایم روی داد شهنشاه بر انداختن

هفت واداز پارس بیرون رفت مهرک جهرمی به اصطخر تاختن آورد و خواسته شهریار را تاراج کرد اردشیر
بسیار خشمگین گردید با خود پیمان کرده بود که از تخمهٔ مهرک کسی را بجهان نگذارد هرچه ازان دوده بدست آمده بود
سر ابرگشت پس از چیرگی از دانایان انجام پادشاهی خود را باز جست ستاره شماران باز نمودند پس از تو آن یک
میانجی یکی از تخمهٔ مهرک پادشاهی خواهد نمود همواره اردشیر اندیشه مند بود که این کار چگونه خواهد شد باآنکه تیمسار از بنها
فرموده است که در تخمهٔ من بسیار پادشاهی بماند مهرک را دختری بود از بیم اردشیر گریخته بشبانان پناه برده
روزی شاه پور فرخ پور شهنشاه آن دختر را در بیابان دید فریفتهٔ رخسار دلارای او گردید و او را بهمخوابگی خود
خواند دختر سرگذشت خود را بدو نمود شاه پور پیمان بست که او را از خشم اردشیر نگهداری کند و مشکوی خود
خود برد پس از چندی از وی پسری پیدا شد روشناس بهرمز گردید اردشیر ناگاه بخانهٔ شاه پور آمد توانا و
نیرومند یافت که مانند ستاره میتابید از شاه پور نژاد او پرسید شاه پور سرگذشت دختر مهرک را از روی راستی
باز گفت شهنشاه ایران بسیار شادمان شد سپاس یزدان بداشت راستی گفتار اخترشناسان را
بدینگونه آشکار نگریست هرمز را در آغوش خود کشید بسیار نوازش فرمود دختر مهرک را در پیش خود خواست
بدهش شاهانه سرافرازش ساخت بکار جهانداری سپس آسوده زیست و همواره جهانگردی را پیشهٔ خود
نمود در هر جا ویرانه بدید آباد ساخت بناهای تازه بساخت از آنها کورهٔ اردشیر در پارس و گواشیر در کرمان
اهواز در خوزستان است در زمین موصل نیز بنیاد آبادی نمود نامید بر که اردشیر گویند در نزدیک کوه
اردشیر شهری بزرگ بود چون اسکندر در ایران دست یافت از استواری آن شهر در شگفت ماند و
بویرانیش فرمان داد و آنچه کردند نتوانستند ویران کنند سرانجام گفت آب رود بابل را که سراشیب شهر بود
بدان بستند چون سوراخی نداشت در آنجا انبوه گردید که کشتی بران میگذشت اردشیر چون بدان جا رسید از
کار دریا شدن آن شهر نفرموده اسکندر شهریار را آگهی دادند شهریار بزرگ در چشم خود آب بگردانید و
خردمندان را خواست که آب آن دریا را بکشند از درستی دانش دانایان ایران باستانی پارچه

کوهی که نزدیک بود بشکافتند رودهای بزرگ از دریا روان شد تا آنکه یکباره بخشکید خدیو دانش پژوه
فرمود شهری در بلندی و استواری از نو در آنجا بنیاد کردند که با سپهر برابری کند اکنون شگفت بخش مردم
گیتی نورد جهان گرد است روشناس برازاردشیر گردید بر بزرگی دانش فرزانگان پیشین ایرانیان گواه است
چهل سال و دو ماه بر بستر روی زمین فرمان فرمائی فرمود بروزی نیک کار شاهی بیاراست و دیهیم جهانبانی را
بر سر شاه پور گذاشت و او را در انجمن بزرگان باندرزهای خسروانه سرافراز ساخت و خود بر آئین سترگان گوشه
گزید و بیزدان پرستی پرداخت سخنان خرد پسند بلند دارد که گواه بر بزرگی دانش اوست فرماید
پادشاهی نتوان کرد مگر با سپاه و سپاه نتوان فراهم آورد جز بخواسته و خواسته نتوان اندوخت مگر بآبادانی کشور
و کشور آباد نگردد مگر بمردم نوازی و مردم نتوان نگاه داشت جز بداد خواهی او فرماید شیر مردم شکار بسیار
خوشتر از پادشاه ستمکار است و شهریار ستمگر نیکوتر از کشور پر آشوب است باز فرماید بدترین کسی از شهریاران آنست
که نیکان از و بترسند و بدان از و ترس نداشته باشند هم او گفت کیش و آئین از پادشاهی فروغ گیرد و شهریاری
از آئین استواری پذیرد از سخنان روشن آن شهریار است جهانیان را چهار خوی پسندیده باید نخست بلندی
منش دویم خوش خوئی سیم خشم بر بدان چهارم مهربانی با نیکان از وست زیان مستی پادشاهان از آسیب
مستی باده بیشتر است پادشاهان را دبیرگان فرزانه باید تا آنکه بلندی و پستی و سرافرازی و خواری را همواره
باو نمایند و گاه رامش و اندوه و شادی را بیاد وی آرند او فرماید هر که بیکار نشیند اندیشه های زشت بنیاد
و بدی بسیار از وی پدید آید گویند آن شهریار بزرگ آگاه از کار همه آفریدگان کشور دانا و بر کردهای ایشان بینا
بود هر که هر چه شبانه نمودی او آگهی داشت از اندرزهای پسندیدهٔ آن شهریار است پادشاهان را بدرود
کاری آنگاه فرا آید که سه کار پیشهاد نماید یکی آنکه سر از داد پیچد دویم فرومایه مردم را از هنرمندان گرامی تر
دارد سیم بخواسته دل بسته دارد و بکار افزایش گنج پردازد فرماید پادشاه باید آز نداشته باشد تا زیر
دستان از و خشنود گردند و دروغ نگوید تا مردم بدو امیدوار باشند فرمود در روز کارزار از کینه

باده دوری جست که از خوردن می تن گران کرد و از دریافت خوشی شکار باز ماند و فرماید کار امروز را
بفردا میفکن که فردا نیز ویژه کاریست بد آموز را در پیشگاه شاهی نباید بار داد و سخن بدگو را نباید پذیرفت فرماید در
نزد فرهنگیان تازه روی و پخته گوی باش ابچر دان راز خود پوشیده دار آهوی کسان مجوی تا توانی بد مردم
مگوی خواهندگان را خوار مدار دانشمندان را گرامی شمار اگر دشمن آشتی جوید در راه راستی پوید از وی باز مگیر
و کینهٔ دیرینه مجوی تا توانی بر کینه کاران خشم مکن فرماید مغز آئین وا داست و دادگر را هر که بیکیش داند و خواند
در خور صد هزار نکوهش است هر آنکس که بر دادگر شهریار زبان کشاید مرد و نیش مدار فرماید چهار چیز هر کسی را
در دو گیتی سود بخشد نخست فرمان دادار بردن دویم پرهیزکار بودن سیم راست گفتن چهارم در آشکار و پنهان پاس
پیمان و پرمان دادگر پادشاه داشتن

وانمودن شهریاری شاهپور پور شهنشاه اردشیر

مادرش دختر اردوان پادشاه بخشنده با مهرداد و شهریاری فرخ سرشت راست نهاد بود در آغاز جهانبانی یاد
شاهان روی زمین بران شدند به پاداش زیردستی شهنشاه اردشیر بر ایرانیان دست یازند و گوی دشمنی در
بازند خدیو ایران بهر بست ددهناد شهرهای ایران در گشت بود که مردم کشور را به بخشش خود امیدوار ساخته
و شهرهای ویران را آبادان میکرد شهریار روم که والرین نام داشت لشکری ساز دیده بایران فرستاد سردار
لشکر برانوش را فرمان داد که هر جای از کشور ایران را گرفت ویران سازد از انسوی سران ما وران و یکی از پادشاهان
تازی دست اندازی برخی از مرز و بوم ایران نمودند در این دمان شهریار ایران در خراسان بود و نشابور
را که از بناهای شهنشاه بزرگ طهمورث دیوبند بود و اسکندر خراب کرده بود آبادان میکرد و او را از گستاخی پادشاهان
روم و تازیان آگهی دادند کاری بدین شگرفی را از بلندی منش باری دانست دست از آبادی نشابور نکشید
تا آنکه چنانچه دلخواه شاهنشاه بود گردید سپس لشکری افزون از چند و چون بسیج دید نخست بسوی حضر
تازی گرائید تاب شهریار توانا را نداشت در دژی بسیار استوار پناه برد چندگاه شاهپور گرد
گرد آن دژ بیکار نشسته هرچند گشایش آن دژ را می اندیشید و چاره بجست عروس آرزو چهره نمی کشود

تاانکه

تا آنکه روزی بر گرد آن دژ شگفت وار بیگشت دختر بزرگ تازیان که نضیره نام داشت از دیوار دژ چنین چهره
درخشان پادشاه ایران افتاد دل هزار دل مهر در او گردید شبانگاه به پنهانی یکی از ویژه کان خود را نزد
شاهپور فرستاد که اگر مرا بزنی خواهی چاره اندیشم که بر این دژ دست یابی شاهپور پیمان بست هر گاه این کار
شود ترا از گروه بانوان هم خوابگان خود سازم نضیره افسونی نگاشت و بسوی پادشاه ایران روانه داشت
و پیام داد این نوشته را بر گردن کبوتری به بندید و بسوی دژ پروازش دهید که گفته دختر را کار بستند در دم یک
سوی دیوار دژ ویران شد سپاهیان ایران در دژ شدند حضیر را گرفته کشتند و گروهی انبوه از تازیان را کشتار
نمودند نضیره را بفرمان پیمان همان شب همخوابگی خود بر آئین یزدانیان گرفت و کام دل راند تا بامداد دختر از
درد پهلو بنالید چون بستر خواب را جستجو کردند برگ گلی در پهلوی دختر چسبیده دیدند شاه شگفت ماند و پرسید
چگونه پرورش یافته که بدینسان نازک اندام گردیده دختر پاسخ داد که از آغاز کودکی تا اکنون مغز استخوان آهو و
باده انگوری پدرم مرا پرورش داده شهریار اندیشه مند گردید با خود گفت کسیکه با پدر مهربان خود بدینگونه رفتار
کند با من چه خواهد کرد در دم فرمود گیسوان او را در دم اسبی چموش بستند در بیابان سر دادند تا جان بداد پس از
دستیافتن بر تازیان آهنگ ما وران نمود پیروزمند گردید و بروم لشکر کشید جنگی سخت با قیصر والرین
نمود انجام سپاهیان ایران سرافراز شدند و پیروزمند گشتند و والرین قیصر را زنده گرفتند و برانوش را که سردار
لشکریان روم بود دستگیر کردند باج گران بر روم گذاشت و بایران بازگشت چندی والرین را در هنگام سواری
پای بر پشت میگذاشت و سوار میشد سرانجام پوستش را آکنده در پرستشگاه آویخت تا پس رومیان گستاخی ننمایند
گذارش گران یونان داستان والرین قیصر را ازین روی نگاشته اند که در میان رومیان و ایران تخم کین
کاشته باشند و گرنه پادشاه ایران قیصر را کاخی ویژه برای وی بداشت و همواره از پیشگاه خود گرامی داشت
تا در گذشت و برانوش را که مردی کاردان بود از چاکران نزدیک خود ساخت پلی در شوشتر بسر کاری او
ساخت سپس پادشاه رونش نمود و بیونان فرستاد روزگار جهانبانی شاهپور سی سال و دو ماه بود از بنیاد

او کند شاپور و بند شادربان و نشابور است چون بسیار بخشنده بود کارکنانش اندرز می‌نمودند کرد او رنج
خواسته بسیار دشوار است و بیجا بکار بردن از هنجار پاسخ فرمود آزاد مرد کسیست که سنگ و سیم و زر نزد
بخشش او یکسان باشد سخنان خردمندانه از آن شهریار بسیار شنیده است فرماید پاکدامنی جز بخواست
ایزد فرا تو نیاید و دانش بفروغ بخشش او پیدا گردد فرماید سخن دانا مایه فزایش خرد است و گفته نادان برای
کاهش رد است توانگر کسیست که بدانش او را بستایند و فرومایه مردیست که از جهان خرد بویی
نبرده باشد فرمایشات آن شهریار را تازیان پیرایه زبان خود ساخته اند پس از وی هرمز پسرش خداوند تاج و گاه گردید

وانمودن شهریاری هرمز پور شاپور

هرمز داور هرمز پروردکار مردم را نامنده نامی است از نامهای پروردکار بزرگ ستاره برجیس را نیز گویند و یکی
از نامهای آفتاب نیز میباشد مادرش دختر مهرک بود در روزگار پدرش شاپور بخراسان فرمانده بود چون در کار
لشکرآرایی کوشش داشت بدخواهان بر او رشک بردند بشاپور وانمودند که او هرمز در اندیشه بر تو شورش
نماید و خود بپادشاهی نشیند از راز بداندیشان هرمز آگاه گردید انگشت خود را ببرید و بدرگاه شاپور فرستاد
چه در روزگار پیش کسی که چیزی از اندامش کم بود شایسته شهریاری او را امید آن نشد شاپور پاسخ نوشت
هرگاه تمام پیکر خود را پارچه پارچه نمایی پس از من تو پادشاه خواهی بود و جای نشین من هستی پس از شاپور
پادشاه گردید و بر داد و بخشش گرایید زیردستان را بدهش شاهانه نواخت رام هرمز را بنا نمود یکی از
راجه های هند او را چیزی فرستاد که این چیز را بخری پس از چندی دو برابر بفروشی و سود خواهی برد شهنشاه
ایران پاسخ داد ما کیان را بازرگانی در کار نیست سود بردن شیوه بازرگان است نه آیین پادشاهان
سخنان پاکیزه از آن شهریار بسیار بیادگار است فرماید هر که هیچ خوی را نباشد سپهبد را نشاید یکی
دور اندیش باشد که از آغاز کار انجام را پاید دیگر از راه بخردی هرچه ناپسند است از و دوری گزیند دیگر آنکه
شخصی نهراسد و بر دل ترس راه ندهد که دل باخته را گزند جان باختن است دیگر خواسته در نزد او ارزش نداشته

باشد

باشد دیگر پیمان گسل و نادرست گفتار نباشد هم او فرماید کسیکه در بند نیکنامی خود نباشد و بر آن
نباشد که مردم او را سپاس دارند او را کس مشمار و از و چشم مردمی مدار فرماید بی شرم بسیار گوی را
در بر مردم آبروی نباشد از دشمن چشم دوستی داشتن کار بخردان نیست

بازنمودن شهریاری بهرام پور هرمزد

پس از پدر پادشاه شد بسیار دانش دوست بود در شناختن رنجهای چهارپایان توانا روزگار پادشاهیش سه
سال سه ماه بود پور خود را که نیز بهرام نام گذاشته بود جانشین خود نمود و جهان را بدرود گفت از سخنان اوست
سخن تنگ چشمان بهترش این است که امروز نباید خورد تا فردا بکار آید چون فردا آید باز همین گوید این اندیشه مایه بی بهره
جاویدشان باشد از دست افتادن هزار زاده از پایه زیانش کمتر است از بلند شدن یک بدگهر فرومایه
بهرام پور بهرام پس از پدر پادشاه شد برهنمایی بداندیشان سر از راه بتافت زیردستان بر او شوریدند موبد
موبدان اندرزش نمود بهرام پیمان بست که بر آیین نیاکان فرماندهی نماید سپس مهر و داد را پیشنهاد خود نمود
بیست سال پادشاهی کرد فرماید توانگر کسیست که راد باشد دل را از بار و بند خواسته پیوسته آزاد فرماید
کسی را که یزدان خواهد فروغی بخشد بکارهای نیک او را رهنمونی کند بهرام پور بهرام پس از پدر پادشاهی کند
شاپور را پای تخت ساخت درهای مهر و داد بر روی جهانیان بگشاد سیزده سال پادشاهی نمود از
سخنان اوست آنانکه بر سود و فزونی این گیتی دل بندد مانند مردیست که بر زنی دل بندد که بخوابه دیگری رفته که
از شوی پیش اندوخته دارد و از خشم فرمان برداری داشته باشد چنین زن را گرفتن و دل بستن بدو پسندیده خردمندان نیست

گذارش پادشاهی نرسی پور بهرام دویم

نرسی پور بهرام دوم بود پس از سپری شدن روزگار شهریاری برادر جهانبان شد بسیار شکار دوست
بود کشور ایران را چند بخش نمود و هر بهره را بدانایی سپرد مردمان هنرمند آزاده را بر جهانیان گماشت و در شهرها
فرمانده نمود و بزیردست نوازی چندان کوشید که هر گروهی از سپاهی و پیشه ور و خردمندان پرستش گر
بر بزرگواری او همداستان شدند هفت سال پادشاهی کرد از سخنان اوست دهش بهتر از اندوختن

است دلخواهی خوشتر از توانمندی و دوست خردمند نیکوتر از نادان خویشاوند است فرمود خرد دو گونه است نخستین آنکه به پیکر چهارپایان بار کشد دوم آنست به چهره مردمی اندوخته نموده ازو سود نبرند

درگذارش شهریاری هرمزد

هرمزد پس از پدر شهریار گردید بسیار کین بود ایرانیان آنرا کین تور نامیدند با کینه جوئی و درخشنده و دادگر بود بیشتر روزگار شهریاری خود را بکار آباد ساختن ویرانه ها گذرانید پس از هشت سال فرمانهی بجور گشت به جهان سپنج را بدرود گفت از سخنان اوست بی آزرم کسی است که گناه کند و شرمسار نباشد هنگام مردن همخوابه اش آبستن بود بزرگان را فرمود هرگاه جفت من پسر زاید پادشاهی او راست بزرگان فرموده او را کار بستند افسر خسروی بالای همخوابه اش آویختند هر روز بر آئین آن زن را نماز بردندی و پاس داشتند تا آنکه شاه پور بگیتی آمد بزرگان بر آئین کیان جشنی بزرگ برپا داشتند و بر آزادیان چیز بسیار بخشیدند سپاس یزدان بداشتند دهیم جهانداری را بگهواره آن شهزاده آویختند هربامداد بگهواره اش نماز بردندی و پاس داشتندی و کارهای کشور و لشکر را دانایان گذرانیدند تا آنکه در شش سالگی شبی شاپور در مشکوی پادشاهی هیاهوی بسیاری شنید از مادرش مایه همهمه را باز پرسید پاسخ داد که مردم هنگام گذشتن ازین راه برآیندگان و روندگان تنگ میشود از آن فریاد و هیاهوی مینمایند شهنشاه زاده از روی فرهنگ دستوران کشور را فرمان داد تا پلی دیگر سازند که راه آیندگان و روندگان یکی نباشد بزرگان ایران بروی امیدوار شدند فرموده او را کار بستند بر کار جهانبانی بروز نیک نشست سراسر بزرگ امیدان کمر پرستارش بستند

گذارش در شهریاری و جهانداری شهنشاه شاپور پور هرمزد

در شش سالگی بگفته هفت سالگی بر گاه کیان نشست تاج بر سر گذاشت داستان سرایان برانند در شیرخوارگی او طایر بزرگ با گروهی انبوه بر ایران آمد به برخی از شهرها که نزدیک خاک تازیان بود زیان رسانید خواهر پدر شاه پور را که دختر نرسی باشد دستگیر کرده همخوابه خود نمود همینکه شاهزاده جوان بجنبید

ازاد

ازادا دین ده تاج و تخت طهمورث و پیشداد رونق ده پاک آیین مه آباد توانست بر اسب نشیند لشکر پراگنده ایران را در پیشگاه شاهی خواند چگونگی گستاخی طایر تازی را یکایک بر سران باز نمود سپاهیان سپاه دید آهنگ جنگ تازیان نمود مرز و بوم ایشان را ویران ساخت و انبوهی از تازیان را بکشت طایر را گرفته زیر و زبر کرد دختر او را که مالکه نام داشت و از خواهر پدرش بود و بخوبی چهر و درستی اندام در انگار روشناس بود همخوابه خود نمود هر گروهی از تازیان را بجائی نشاند تغلب را بحرین بنی قیس و بنی تمیم را بسوی عمان و کرمان فرستاد بنی حنظله را بسوی اهواز و بصره پراگنده ساخت بیشتر از تازیان را بکشت و شانه ایشان را سوراخ نموده از درخت خرما می آویخت ازین رو تازیان او را شاپور ذوالاکتاف گویند پارسیان هویه سنبا خوانند چندانکه دلخواه ایرانیان بود از تازیان بپاد افراه کردار ناستوده ایشان را بکشت تا آنکه پیرمردهای تازیان اندیشیدند تا کرا از نژاد تیمسار اسمعیل پور ابراهیم بود در یک خانه مه آباد که مه هش گویند بیاسند او را در فرگاه شاه پور رفتن خواهان تازیان سازند و در نزد او شدند خواست تازیان را پذیرفته از بر شهریار کینه خواه آمد درخواست خون تازیان بخشیدن ایشان نمود شهریار با آزرم و داد برای گرامی داشتن خانه پاک مه آباد از گناه تازیان در گذشت بایران بازگشت چندانکه نیز او از سرشت پاکش بود بر جهانیان در مهر و دهش باز نمود و آغاز داد و بخشش فرمود در این هنگام مانی پیکر آرای از چین بایران آمد و مردم بسوی خود باز خواند که من همبر یزدانم و فرهنگ میان ایزد و جهانیانم برخی از فرومایگان به پیکرهای بیجان او دل بستند همان درست آیین را شکستند بکیش آن نگارنده در شدند سخنش این بود که فرشتگان یزدان تن و تن نمایند و مردم پرستش بد و باید با زنان نزدیکی نمایند تا اینکه این تخمه برافتند و بفراز گاه شوند و فرشته گردند و کشتن هر جانور را نیکو دانستی و گفتی آزاد کردن روان را از مایه آخشیجی برای خوشنودی یزدان است گویند از مردم ری بود چنین بشد در آنجا به پیکر آرائی سر آمد روزگار گردید نامه به چهرهای گونه گون آرایش داد و گفت مانند فرشتگان آسمان است نامش را ارژنگ نهاد در

در روزگار شاپور بایران آمد بسیار از مردم را فریب داده بآئین خود در آورد شهریار ایران از کردار
او آگهی یافت او را از پیش خود خواند و گروهی از موبدان را بخواست تا با او گفتگو کنند خود آن شهریار چون
از پیروان آذر ساسان دویم بود براهبرهای خودی مانی را در میان انجمن شرمسار نمود از پاسخ شهریار
ایران باز ماند و در کار خود سرگردان گردید سپس شهریار او را ده پیشگاه راند مردم چنان دانستند که
که شاه فرمان کشتن او را داده است بسنگ و کلوخ و چوب و مشت او را کشتند پیروانش را در هر
جای گیتی پراکنده ساختند و برخی از آئین پژوهان او در میان مردم ایران به پنهانی زیست و زندگانی
میکردند و مردم ایران لختی با ایشان آمیخته پس از آسودگی از کار تازیان بد اندیش و مانی تباه کیش بودند اختر
شماران را خواست که سرانجام شهریاری او نگرند دانایان بفرموده شاهنشاه گیتی پناه گردش سپهران
پاک و روشنان تابناک را درست نگریستند و چنین پاسخ آراستند که در این روزها اختر فروزش شهریار بلند
چندی آهنگ نشیب را دارد باید اندکی سرافراز شاه را تباهی روی دهد شهنشاه اندیشه مند گردید بران شد در
اینچندگاه بکار پادشاهی نپردازد و بجامه بازرگانان جرمزه روم کند و آئین و بوم را تماشا نماید چندتن از کاردانان را
گفت تا بسیچ سوداگری کنند با سنگهای گرانمایه و دیباهای گران ارزش و هرگونه خواسته که بازرگانان را بکار
است ساز دیده بروم شدند چون بپای تخت پادشاه روم در آمدند پیشکش بسیار قیصر را فرستادند پس
بازیافت فرستادهٔ شاه روم که بایران آمده بود شاهنشاه را بشناخت شاه روم را آگاهی داد قیصر فرمان داد شاه
پور را گرفتند و بپوست کشیدند به کنیزکی سپرد که او را در اندرون پرستاری کند و خود با لشکری گران بایران
آمد بیشتر شهرهای ایران را که نزدیک بخاک روم بود گرفت و ویران ساخت شاه پور که بپای خود گرفتار
و خواست کردگار گردید آشکارا روز بد را دید دل به بخشش پروردگار بست کنیزک هر روز نانی خشک و را میداد
و هر روزه میپرسید تو کیستی که بدینگونه شاه روم ترا در بند نموده شاپور گذارش خود را پنهان میداشت
تا آنکه ایزد بزرگ بروی بخشود کنیزک را بر او مهربان ساخت از راه دلسوزی با پادشاه ایران بسگالش از

آزادی او را نمود شهنشاه چونکه او را مهرورز خود دید پرده از روی کار برداشت راز خود را بدو گفت و او را به
بانوی ایران شهر را مژده داد و گفت روزها از برای من شیر بیاور و هر دار شیر گرم شده بیندار تا آنکه چرم
خشک شده نرم گردد کنیزک فرمودهٔ شاه پور را کار بست تا آنکه پوست را از تن شاه بیرون آورد و شهنشاه
را بشب روی پرورش داد تا آنکه توانا شد و اسب رونده جهان پوی را برگزید تا روزیکه رومیان از برای
خود و بزه جشن نموده بودند بهامون شدند شهریار را آگاهی داد و گوهرهای گران بهای بسیار برداشت تا بشهر
ایران دو اسبه بمرز و بوم ایران آمدند خود بگنگ شاه پور رسانیدند بزرگان کشور را از هر سوی آگاهی داد
و لشکر پراکنده را گرد کرد آهنگ جنگ رومیان نمود سپاهیان آن گروه را از کشور بیرون ساخت و انبوهی
از ایشان را دستگیر کرده بسزا رسانید پس از ده نهاد کشور ایران بالشکری افزون از چند و چون بروم شد مرز و
بوم آنجا را پایمال سم ستور نمود با قیصر آغاز نبرد نهاد پس از گیر و دار با سپاهیان رومی قیصر گرفتار شد و لشکر
رومی شکست خورده زینهار خواستند شهریار بزرگ بر مردمان بخشود و گنج خواسته قیصر را اسیر بار نموده بایران فرستاد
باجی گران در انجا گذاشت یکی از تبار سلم را فرمانده نمود بایران بازگشت قیصر را با خود بایران آورد غاشیه بر
دوشش نهاد در پیش اسب خودش پیاده میراند پس از یکسال گروهی از دانشوران روم با پیشکشهای لایق
بدرگاه شاهنشاه ایران آمدند پوزش کردار قیصر را خواسته و خواستار از بخشش شهریاری شدند که از
گناه قیصر درگذرد پادشاه ایران از روی دهش بر قیصر بخشود و برومیانش باز فرمانده کرد و اندرز فراوانش فرمود
که زین پس از این گونه گستاخی ننماید قیصر زمین بوس گردید با رومیان و دانشوران بسوی روم شد از انجا نیز خواستهٔ
بسیار از هرگونه چیزهای گرانمایه با پسر خود بدرگاه جهان پناه فرستاد شاه پور پیشکش شهریار روم را پذیرفت
پور او را نوازش نمود بروم فرستاد مداین را بنیاد نهاد و پای تخت خود کرد روزگار پادشاهیش هفتاد و دو
سال بود از سخنان اوست بیشرم تر از همه کس آنست که از کرده نکوهیده شرمسار نباشد فرماید هر
که در باره کسان هرچه گوید درباره او نیز همان گویند فرماید سخنها دو گونه است برخی سودمندتر از باران لختی زیانکارتر از

شمشیر

پادشاهی اردشیر پور اورمزدیار

پس از برادر بکار کشورداری دست آخت بسیاری از بزرگان ایران را بکشت ناچار بزرگان با هم همداستان شدند و او را از پادشاهی انداختند شاهپور پور شاهپور را جهانبان نمودند ده سال پادشاهی کرد شاهپور پور شاهپور پس از برادر و پدر شهریار شد پس از پنجسال و پنجماه روزی در خرگاه نشسته بود باد تندی بوزید ریسمان خرگاه گسسته شد ستونهای خیمه بر سر او افتاد درگذشت در همان روز بزرگان لشکر و سترگان کشور تاج شاهی بر سر پسرش بهرام گذاشتند

پادشاهی بهرام پور شاهپور

چون در روزگار پدرش فرمانده کرمان بود او را کرمانشاه می گفتند گویند بسیار پرستش گر یزدان بود شبها در راه ایزد رنج بردی و روز بکار مردمی پرداختی سرانجام از پادشاهی دست کشید بگوشه بندگی خزید بدست یکی از مردمان بدبین چو کشته شد روزگار پادشاهی او چهارده سال بود

شهریاری یزدگرد پور بهرام

یزدگرد چون بسیار بیدادگر و درشت خو بود او را بزه کار گفتند بر کسی نبخشودی در بیداد و جور بر جهانیان گشودی بیگناهان را خون ریختی آتش ستم در روزگار او بالا گرفت کارهائیکه هیچیک از شهریاران پارس گرد آن نگشته بودند پیرامون شد آئین مهر و داد جمشید و فریدون را بیک کنار گذاشت خودکامی و بدنامی را پیشه خود ساخت و کار بر مردم گیتی تنگ گرفت از بداندیشی او آئین و کیش رو بتباهی آورد گویند روزی از خداوندان دانش سپهری انجام پادشاهی خود را باز جست گفتندش هوش شهریار در خراسان خواهد رسید با خود اندیشید که هیچگاه بخاک خراسان پای نگذارد ناگاه از آنکه آنچه در بوش سرنوشت شده است خواهد شد تیر آن گونه رنجی با ماجگاه میرسید چنانچه گفته اند چه خونریز دل افراز بخت گیتی بر نماندن او را گوفتی فرا آمد که پزشکان از چاره او باز ماندند گفتندش ناچار باید در خراسان شوی و به آب سو که اکنون بچشمه سبز روشناس است تن خود را شسته و شوی دهی تا آنکه تندرست به شود یزدگرد را سخن خردمندان بیاد آمد روزگذشتن از جهان را نزدیک دید از کردار خود پشیمان شده در نزد موبدان پیمان گفت با چندتن از ایزد پرومان و

گروهی از سران بسوی خراسان شدند بدان آب روشن تن خود را شسته و در نزد دادار پوزش گناهان گذشته خود را درخواست نمود چند روز در آنجا ماند و هر روز در کنار آن آب پاک یزدان را ستایش آغاز نهاد تا آنکه گوفتش به شد گویند روزی اسبی از آن آب برآمد ار ددی یزدگرد را از هر سو هر چند خواستند اسب را بگیرند نشد تا آنکه یزدگرد آگاهی یافت خود آمد اسب رام گردید و او را گرفت و زین نمود اسب را خواست سوار شود دو دست خود را بر سینه بر کتف شهریار زد بر او افتاد جهان را بدرود گفت اسب چون باد که بر دشت بگذرد پنهان شد و نام بد از و بیادگار ماند و سی و یک سال فرمانرواهی کرد.

بنام خداوند بهرام و هور — خداوند خداوند زور

ارشن سیم از تالش ششم در

شهریاری شهنشاه آزادخوی فرهنگجوی بهرام پور یزدگرد و تازه شدن آئین بزرگ آباد در روزگار او و شهریاری پادشاهان ساسانی

بازگیران دانش پژوه خردمندان پارسی گروه بر آنند هشت سال از روزگار یزدگرد بزه کار بگذشت در هماون روز اورمزد فروردین که آبادکیشان راستاندیش را مهین جشنی و نوروز بزرگ است به بهرام روز بزرگ پاک یزدان از مهین بانوان یزدگرد بزه کردار را پوری بخشید که دیر سالی بود از پشت پادشاهان و بزرگان بهاگیری پیکر گوهر درخشش چهر بدانگونه از جنبش تابنده سپهر و گردش فروزنده ماه و مهر کسی بیاد نداشت و ندیده بود دانائی نظامی گوید آسمان را ترازوی دو سر است در یکی سنگ در یکی گهر است از ترازوی او جهان دو رنگ که گهر بر آورد که سنگ پشت شاهان همین اثر دارد بچه یا سنگ یا گهر دارد گوهر و سنگ شد بنسبت نام نسبت یزدگرد با بهرام چون در روز پیروز بهرام آن فرخنده پور بدین گیتی آمد پدر بهرامش نام نهاد به پهلوانی سخن چه این نام خدای بزرگ است و نام ستاره بهرام است که روز سیم هفته بدو روشناس است نام روز بیستم از ماههای آفتابی نام فرشته ایست که پرورد کار برشتیهای آن روز روان و موبدان و فرزانگان را در پیشگاه شاهی خواند تا درست اختر گرامایه پسر را نگرند انجام روزگار او را از شمار سپهر بازجویند دانایان گرد شدند فرزانه سروش نام و دانائی که خنیده بهوشیار بود در کار روشنان سپهری درست نگرسته

شهزاده نو را در هر کار توانا و توانگر و دانا و نیکبخت و فروزنده تاج و تخت دیدند هفت کشور را در زیر فرمان او
یافتند باخود اندیشیدند این پسر هرگاه بخوی و منش پدر بار آید بر مردم گیتی کار تنگ آید همان بهتر از راه چاره
او را از پدر دور اندازیم شاید از بخشش یزدان از راه پدر سر بتابد و برآیین بزرگان پیش بگراید با آنکه جهان و جهانیان
زین پس آرامش و آسایش فراز آید پس از لختی اندیشه یزدگرد را گفتند فرود غمندان سپهری را با این نوزاده
بهمی بینیم سران گیتی او را زیردست خواهد شد در هفت کشور فرمانده میشود اگر شهریار جهان او را بکار آگاهی
بسپارند در گوشه از کشور پرورش یابد آموزگارش کنند همانا در کیایش و بزرگی مانند نیاکان بزرگوارش خواهد
شد یزدگرد از شنیدن این سخنان دردم پرمایگان را از هر سوی کشور خواست در کار بهرام سگالش نمود سر
انجام بنعمان ابن منذر تازی سپرد که دران روزگار فرمانده هاماوران و مرز بوم تازیان بود بزرگ تازیان
فرمان شاه را پذیرفت گرانمایه بهرام را با خود بهاماوران برد و چهار زن را از نژاد کیان برای دایگی شهزاده
گزید چهار سال شیر پاکش دادند سپس از شیر گرفتند شهزاده روز بروز توانا میشد تا آنکه بهفت سالگی رسید
روزی از بسیاری دانش که سرشت گوهر پاکش بود بنعمان فرمود چند دانا از ایران بخواه که مرا راه روش
و کیش و کنش کیان بیاموزند نعمان تازی بر پاکی و یاری بهرام آفرین فرستاد و دردم نامه بیزدگرد نگاشت
چگونگی گفتار بهرام را باز نمود شاه ایران بسیار خورسند گردید سه تن کاردان با دانای پرهیزکار بهاماوران فرستاد
تا یکی در دبیری و دیگری از کار شاهنشهان و دیگری آیین جنگ بهرام را بیاموزند از درستی هوش چندی
نگذشت که آموزگاری فرهنگیان هر گونه هنر که پادشاهان را بکار است سراسر بیاموخت و چیزی از آیین بزم
و رزم و نشستن و خواستن بجای نگذاشت نعمان منذر شهزاده را در هر کار دلیر و توانا دید امیدش به
او بزرگ شد برای جای رامش بهرام سنمار یونانی را که در بنیاد نمودن کاخهای بلند سرآمد روزگار بود از
روم بخواست و فرمود چند کاخ از برای نشستن شهزاده بر پای نماید یکی در شکارگاه بساخت که نامیده
شد بخورنگاه که تازیان خورنق گویند دیگر سه کاخ بلند بزرگ بسبهم بود که استواری و خوبی کسی از جهان

گردان

گردان بدانگونه سرای دران روزگار ندیده بودند گویند روزی سه رنگ بچشم می آمد بامدادان نیلگون نیمروز
سفید فرود آفتاب زرد می گشت نعمان آن استاد را بخشش فراوان نمود سنمار گفت اگر میدانستم که بدین
پایه سرا بخشش و دهش میشوم کاخی بر پای مینمودم که روزی بهفت رنگ بر می آمد بهر سوی که خورشید رفتار مینمود
او نیز رو بآفتاب جنبش میکرد نعمان از ترس آنکه مبادا این استاد فرزانه برای دیگری همچنین سرای بیاراید از
بام کاخ بزیرش انداخت بهر روی آنچه مایه رامش بود برای بهرام فراهم آورد و درین هنگام بزرگ
دستورش نعمان بآیین عیسی پیمبر درآمد پرستاری شهزاده را به پسر خود منذر واگذار کرد منذر نیز چنانچه ا
فرمانگذاری و پروردگاری بود بدانش آموزی بهرام پرداخت بیست و دو سال بهرام در سرزمین تازیان برامش
و آسایش و شکار کردن گذرانید تا آنکه یزدگرد روزگارش سپری شد ایرانیان چنان اندیشیدند مبادا خوی بهرام
هم مانند پدرش باشد پیرمردی کسری نام از کیان زادگان در پارس پرستش گر بود او را بپادشاهی گزیدند
بهرام ازین کار آگهی یافت بر خود رامش را نسزاوار دید منذر را فرمود کار بدین شگرفی را آسان نتوان گرفت
و خورد نتوان شمرد لشکری از تازیان در دشت نیزه وران سان به بین که باید به ایران شویم منذر فرموده
شاهزاده را میان بست سپاهی فراوان از تازیان بسیچ دید روی بکشور ایران نهادند و در پنهانی نوند
بسوی بزرگان پارس گسیل کرد بدانها پیام نمود که شاه بهرام شیری است خون آشام کسی را نمیرسد
با او ستیزه نماید هرگاه بپادشاهی او همداستان شوید رنجهای یزدگرد را هر آینه بنوش داروی بخشش و مهر
مرهم خواهد گذاشت بزرگان ایران بهرام را پیش باز کرده بجایگاه درخورد نشانیدند و بران شدند تاج کیان در
میان دو شیر گرسنه گذارند کسری و بهرام هرکدام تاج را بردارند و بر سر گذارند بی گفتگو پادشاهی او را سزا
دار است بستام که یکی از بزرگان پارس بود دو شیر درنده با دیهیم شاهی در پهنه آورد بهرام بکسری فرمود که
پای پیش گذار و افسر را بردار او پاسخ داد اکنون پادشاهی مراست تو شهریار را خواهانی شاهزاده آزاده
بی هراس روی بشیر آورد هر دو را از پای درآورد و دیهیم را بر سر گذاشت سرکشان و بزرگان پارس

بپادشاهی بهرام راستودند و بفرمانش گردن نهادند نخستین کسیکه بهرام را نماز برد کسری بود داستان
نویسان چنین وانموده اند که در روز پیروز سروش از آذرماه تاج و گاه شاهی را شهنشاه افسر خود آرایش داد چه تخت
نشست بهرام گور بر و آفرین کرد بهرام و هور پرستش گرفت آفریننده را جهاندار بیدار بیننده را خدا
وند پیروزی و برتری خداوند افزونی و کمتری ازان پس چنین گفت کین تاج و تخت از او یافتم کافریننده است آن
بخت پژوهندگان گذارش شاهنشاهان چنین گفته اند که در آغاز پادشاهی شهنشاه بهرام تا چهار روز بزرگان
را انجمن نموده و فرزانگان را بار داد از یزدان پاک و بزرگی سروشان و امشاسفندان آغاز یاد کردن نمود و بر
بزرگی و توانائی ایزد پرستش گرفت روز پنجم دبیر بزرگ را که جانوی نام داشت فرمود تا بهر کشوری نامه
نویسد بزرگان و فرمان دهان را از پادشاهی خود آگاهی بخشد و مردم را به بخشش و داد شهنشاه آزاد جهانجوی
فراخ دل گشاده دست امیدوار سازد چند روز نیز بدین کار پرداخت سپس در پیشگاه شاهی هر گونه مردم را بار
داده و خود بر آیین شهریاران باستان برافراز تا بنشست کهتران و مهتران هر گروه به جای خود ایستادند
و بر فر دانش و فروغ و کیانش آفرینها نمودند شهریار بزرگ هوش چندی بدیهای یزدگرد را بر زبان آورد و پوزش
بسیار از ایشان بخواست و هندی فرمود هر کس سر از فرمان من نتابد و بر آیین داد باشد چند در روزگار شهریاری
من رامش و بخشش بیند که یکباره بدیهای یزدگرد را فراموش نماید چند روز نیز هر بزرگ و کوچک را در پیشگاه خواند
و بدینگونه به بزرگی خود امیدوارشان نمود سپس کاه و مشکوی شاهی را فرمود از هر آلایش پاک نمودند و آنچه مایهٔ سور
و جشن است فراهم ساختند جشنی بزرگ برپای داشتند و چند روز پرمایگان تازی و پارسی بکار رامش
پرداختند ازان پس بر تخت شد کیوان گنجور را فرمود شماره گنجها را نمودند و سپاهیان را در خور ایشان
از هر گونه خواسته بخشش بزرگ فرمود و روانه بسرزمین تازیان نمود از زانیان و بی مایگان ایران را از
از گنجهای کهن توانمند نمود خراج یکساله ایران بر کشاورز و کدیور و پیشه ور بخشود یکساله سپاهیان را
گنج خانه نیاکان مواجب داد فرمود تا نیمروز بکار پرستاری پردازند سپس بکار رامش و آسایش گرایند

کشاورز

کشاورز و پیشه ور را نیز فرمان داد نیمهٔ روز را بکار گرد آوردن توشه و فراهم آوردن روزی و خواسته کنند
و بیشتر شبان و روز را از روی رامش و سور خدای کیهان را پرستش نمایند خود نیز با پنجاه تن از بزرگان
پرمایه فرزانه همواره در کوه و دشت بتماشا و گشت روز و شب را گذرانیدندی و با ساز و برگ شور و سور انباز بودی
چندان در روزگار شهریاری او برای خوشنودی مردم گیتی درهای آسایش فراز فرمود و کار ساز و آواز
رامشگران را بالا گرفت و بیخ ستم از جهان برکند و گنجهای بزرگ را در ایران پراکند وام داران و در
ویشان را چیز بخشید که جهانیان سراسر در آشکار و نهان دوستدار و جان سپار شهریار بزرگ شدند و در
آتشکده های پاک هیربدان و موبدان درگاه به پرستش کردندی و سیمرغ از بخشایش ایزد چنان میستودندی
که روز بروز بر فر و کیانش شهنشاه بهرام فزاید و همواره تابخش روشنان سپهری فروزان فرش انبار گردد
و همواره برخوردار بخت بلند و اختر فرهمند خود باشد گویند سوناسب که روشناس به سیم آذر ساسان است
واز فرزانگان بزرگ و خردمندان سترگ آبادی است و گرامی پیره و پور آذر ساسان دویم است در انزوا
کارکوه نشین بود کمر پرستاری دادار بر آیین فرهمندان پیشین بسته داشت بهرام او را دریافت از سیمارش
درخواست که دستور بزرگ گردد تا از نیروی دانش و بی کیش فروغ مند یزدان پسند که بر نهاد بزرگ آباد پاک
نهاد است تازه و آباد شود با توانائی در بست آلودگیهای آیین بانوی و دیگران را در میان مردمان پاکیزه سرشت
و یارش کوهر پرستشگر بزرگ داد گردید خواهشش را پذیرفت با صطخر آمد دانایان را از هر سوی ایران
بخواست ایشان را از امیع روش آیین مه آباد را راهنمائی فرمود آتشکده و پیکرگاههای اختران را که در هر
جای جهان بود بدیشان آشکار نمود و پرتویان را از راز تابش میانجی رنج بردن بگوهر بیرنگ رسانید فرهنگیان
را از روی فر و خردی به آغاز گاه راهبر شد چهای دساتیر و زند را که پس از روزگار خسرو در میان مردم
جهانیان بپایه رمز و راز بود در پرده هر تا سبان بیکدیگر میرود دندان همه را آشکار جهانیان را سراسر آموخت
ارشهای پیمان فرهنگ هیربد ساسان را که بزرگ برای کار جهانداری از پیره یزدان که هوش نخست باشد باز

جسته بود شهنشاه بهرام را وانمود تا آنگه چنانچه باید در هیمادی و پاره بربست و دهناد جهان داری
را برآئین مه آباد گذارد گل بود نیز بنفشه آراسته شد خود شهنشاه بهرام از درستی هوش و
فرهنگ بی آموزگار مانند آذر ساسان بران بود که در هر کار پیرو جمشید و هوشنگ باشد و در آرایش
داد برآیین مه آباد جهان را آباد دارد پس از آن که از سازگاری بخت بلند و اختر فروزمند تیمسار آذر
ساسان دستور کشور شد و آن شهنشاه را داد و مهر راهبر گردید هرگونه جانور را ارجمند داشت خراج از
مردم شهری و بیابانی برانداخت و در هر شهر دهکده های دیوانی را چراگاه ستوران و چارپایان لنگ و
کور مردم نمود و کارکنان را فرمود هر که را ستوران و چارپایان لنگ و پیر شود چنانچه در جوانی از ارزش داشته
بکارگذاران بفروشند بدانها قدغن شده بود اینگونه جانور را در زمستان و تابستان از کاه و جو و گیاه
پرستاری کنند و در زینهار باشند آسوده بگذرانند پرستشگاههای بلند بفرموده آذر ساسان در هر
جای کشور برآئین پادشاهان آبادی و پیشدادی برافراخت و خود نیز هر روزه برافراز تا بسیار شدی روزیکه ویژه
هر اختری بود در برآتشگاه و پیکرکده آن فروغمند سپهری ایزد را نماز بردی در خورد آن کنیده روان تابنده
اختران آفرین فرستادی اگر بخواهم آئین یزدان پرستی و مردم نوازی این شهریار بخشنده بزرگ را سراسر
بنویسم نامه دیگر باید گو هرسش بخشش مهر تاب بود گویند اگر روزی بد و باد خوشی میوزید یا آب پاکی میچشید آن روز
بر جهانیان بخشش تازه و دهش بی اندازه میفرمود و آنچه شنیده وران و پروردگاران را گونه بخشش و داد و مهر را در
جهان خرد فرهی پیهان بود میانجی تیمسار بهرام در گیتی خشیجان آشکار گردید خوبی و خوشی و پیروزی جهانیان
را افزار آمد از کارهای شگفت آن شهریار هنرپرور دانشوران از هرسو اندازه کار گرفتند هیچگاه مردم را رنج بردن
از برای گرد آوردن خواسته نفرمودی میفرمود هر که را هر چه بایست است از گنجور بخواهد در هر جای کشور فرماندهان
را گفته بود هر کسی هر چه بخواهد بدهند مردم آزاده و راد و خوش گذران را بسیار دوست داشتی و پایگاه بلند
دادی جهانیان از اندیشه شاه آگهی یافتند شب و روز بران بودند سامان آسایش و رامش را استوار سازند

و مایه خوش گذرانی را فراهم آورند مردمان کوتاه بین فرومایه بدسگال آز پرست زشت گوهر را در
نزد او آبرو نبود و بر اینگونه کسها خشم آوردی افسانه بخشیدن خواسته براهام را بلنبک آب
کش و سپردن مایه بازارگانی را بشاگردش آشکارتر از آن است که من بازنمایم از اینگونه کارها بسیار فرمود
ناسپاس مردم را که دوستار درهم و دینار بودند از جاه انداختی آزادگان و رادمردان را بلند پایه ساختی
ای آنکه سر راستانی و داد و بخشش داستان از مینوان مینو و سپهران سپهر جهانیان باز نگر
به این مردم را چگونه روزگار فرا آمده است که از برتری لختی فرومایه و نوامند یکباره راه آزادگان از میان
رفته است گروهی نوشده از بدمهری سپهر پدید آمده اند خردی که مایه آمیزگان است بیشتر و خود نموده اند
در آئین ایشان راست گفتاری و درست کرداری و بخشش و داد و مهر و شرم و فروزه های ستوده و
رادمردان از فرمان آخرد که گفتم دو زبیگانه است زبان کسان از پی سود خویش بگویند و این اندراز
پیش زبانید چیز این از آن آن از این و نفرین نداند باز آفرین نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام بکوشش
هرگونه سازند دام بر یکدیگری برخورد بداد و نه بخشش کسی نگرد گویند شهنشاه بهرام در آباد جائی که
از هرگونه چیز آراسته بود فرود آمد مردم انجام سپاهیان را گرامی نداشتند شهریار بسیار دلتنگ شد و
روزبه را که یکی از دستوران بود بخواست فرمود ما اینهمه بر مردم بخشش میکنیم خواست این است که
برآئین آزادگان باشند با اینهمه از فرومایگی دست نکشیدند اینان را از راه اندیشه درست باید بدی پاداش
داد روزبه شهریار را نماز برد در میان آبادی شد برخورد و بزرگ و زن و مرد آنجا چنین وانمود که فرموده شاه
آن است که همه شما ها بزرگ باشید کسی فرمان کسی را نبرد از این فرمان روزبرد زجوانان بر پیران دست
یافتند و بخون ریزی و کشتن هم و پراکنده شدن پرداختند یکباره آن سرزمین ویران شد سالی دیگر
شاه بدانجا آمد آن مرز آباد را ویران دید برانها بخشود روزبه را بفرمود اکنون بکار آبادی کوشش کن روزبه
بیش پیری از مرد آنجا شد گونه ایشان را باز جست آن پیر زبان بنفرین دستور شاه گشود روزبه گفت این کار

ازبرای آن کردند زین پس مردم این مرز راه آزادگان پیش گیرند و بر هرگونه جهان بخشش آورند تا آنکه خداوند
دشاه فرهمندان از شما خوشنود شوند اکنون که به نیکو است تو بدین جایگاه بزرگی و هرچه مایهٔ آبادیست بخواه
تا شهریار ترا بخشید بر شاد شد هرچه شوند آبادی بود نخواست و مردم پراکندهٔ آن بوم را بخواند چنانچه بود آبادان ساخت
زان پس آیین آزادگان را نیکو بداشتند بهر روی از بسیاری رامش و آسایش ایرانیان بفرموده شاه فرهنگ
جوی بهرام در هر کشور زمزمه و گفتگوی افتاد که لشکریان ایران آسوده و تن پرور شدند پادشاهان بیگانه هوای
گرفتن ایران نمودند بیشتر از همه خاقان فرمانده توران با لشکر گران از جیحون گذشت بلخ را گرفت این گذارش
را نیکخواهان به بهرام شاه وانمودند شهنشاه بزرگ دل پاسخ داد هرچه خواست ایزد است چنان خواهد شد
ناشاد از گستاخی خاقان نباید شد بزرگان دوراندیش با خود سگالش کردند پادشاه را از بسیاری سور بیحد
و مغز هشیاریش کور شده و قشون نیز سراسر پراکنده و تن آسا می‌باشند همان بهتر در نهانی با خاقان بسازیم و از
او زینهار بجوییم شاید زن و فرزندان مان دربند تورانیان نشوند از اندیشه بزرگان شهریار آگاهی یافت بهر سوی کشور
نامه‌ها نگاشت و چنین آشکار داشت که پیداست از کار خاقان آگهی دارید هرگاه خواهان پادشاهی من هستید
لشکریان ورزی گرد شوید که آهنگ جنگ خاقان دارم این نامه چون بکارگذاران هر شهر رسید از شادی
و دهقان و پیشه‌ور و لشکریان با ساز جنگ یکباره از هر سوی بهواخواهی شاهنشاه بهرام با فرهنگ در جایی
فراهم شدند آغاز جانسپاری آهنگ جنگ نمودند شهریار سپاس پروردگار بداشت و بسیار بر
دوستی مردم ایران آفرین فرستاد نرسی برادر کهتر خود را جای نشین خود نمود صد هزار سوار خواست از آزادگان
گروه برگزید با چندتن از بزرگان کاردیده و اسپهر که در پارس آمادهٔ جنگ باشند را دبرزین فرمانده نیمروز را
فرمود که در انسامان او نیز هشیار نشینند و فرمانده ری و گیلان را گفت که از کار خاقان آگاه باشند و
دوازده هزار سوار آزموده را خود برگزیند و در انجمن وانمود که من با این گروه به پرستش آذرگشسب میروم
از آنجا آهنگ جنگ خاقان خواهیم کرد نرسی بپارس شد و هریک از بزرگان بجای نشست خود

رفتند

رفتند گران جانان نرسی گفتند با این لشکر کم بهرام چگونه می‌تواند با خاقان برابری کند ازین شگند
روی جنگ بسوی خراسان است و او با آذربادگان چرا رفته است این جنبش را شهریار بهانه گریز خود نموده
و ما را بچنگ سپاهیان توران انداخت هرچند نرسی ایشان را پند و اندرز داد سودمند نیفتاد و سرانجام
از نزد خود نامه‌ها بخاقان نوشتند و زینهار از وی خواستند و بفرستادن باج گران گردن نهادند
چون نامه‌ها بخاقان رسید بسیار شادی نمود پاسخ داد من در مرو چندی درنگ خواهم کرد تا آنکه باج
ایران را روانه دارید و در زینهار باشید از انسو شهنشاه بیداربخت خردمند با آذرگشسب شد چندروز
کمر پرستاری دادار بست از یزدان پاک سپنراخ پیروزی خواست با دلی بزرگ و امید سترگ از آنجا
لشکر کشید از راه خوارزم بسوی مرو شد سی فرسنگ مانده باردوی خاقان ششصد تن از بزرگان لشکر
گزین نمود با یلغار سوی لشکر خاقان تاختن آورد سپاهیان را گفت شما هم از پی من چنان بیایید
که پس از شبیخون ما بلشکرگاه باشید پس اسب تاخت و هشتصد تن نیز با او اسب راندند یکباره آواز
برآوردند که اختر بهرام فروز باد سپاهیان چین خواب آلوده بهم افتادند و مردان ایران دست
بخون ریختن آختند شهریار شیرشکار بسراپردهٔ خاقان شد چندتن از پیران خاقان از پای درآورد و خاقان
را زنده گرفت و بر پالهنگ سخت ببست بامداد که خورشید گیتی فروز از خاور آشکار گردید سپاهیان
ایران نیز رسیدند بازمانده لشکر توران افتادند چون جوی خون از پشته‌ها مردان روان ساختند سرانجام
بزرگان زینهار خواستند شهریار بخشنده مهربان بر بازماندگان ایشان ببخشود نخستین بار فرمود دفترخانه
خاقان را سراسر سوختند هرکس از سپاهیان هرچه خواسته بدست آوردند بخود داشتند و آنها واگذار کردند خاقان
را با گنجهای او و هرگونه ساز و برگ پادشاهی او و بسیاری از چینیان که گرفتار شده بودند بگروان سپرد با
نامهٔ فیروزی بسوی نرسی بپارس فرستاد و خود با نامداران ایران از آب جیحون گذشت بتوران
شد بهر شهری که رسید بزرگان آنجا با پیشکشهای بسیار سزاوار پذیره شدند و آغاز فرمانبرداری

نمودند و پورش گستاخی خاقان را میخواستند و کردن بهار گران نهادند شهریار بزرگ شهره
نامی را از نژاد تور در چین پادشاه نمود و دختر خاقان را بزنی خواست و باجی گران بتوران گذاشت که
هر ساله بایران فرستند و میلی بسیار بلند از گچ و خشت بنیاد نمود و قدغن فرمود که زین پس ترکان خبر نموده
شهریار از انجا نگذرند سپس با هر گونه خواسته که دانایان از شمارش نیازمند شوند به ایران آمد و در نوبهار
بلخ شد و دران پرستشگاه پاک چندروز بماند موبدان که پرستاران آتش تابناک بودند از زر و گوهر و
خواسته دلخوش داشت ازانجا بآذرخورداد طوس آمد آئین یزدان پرستی بجای آورد و بیشمار بران فروزان
کنشت زر و گوهر افشاند سپس با چندتن از بزرگان ایران بآذرگشسب شد و گوهرهای گران بهائیکه از
گنجهای خاقان بدست آمده بود دیوارهای آتشکده را بدانها بیاراستند و چندروز بایزدپرستی و آتش
ستائی و آذرکده آرائی پرداخت ازانجا بسوی اصطخر رفت تا بزرگانیکه در نهانی با خاقان ساخته بودند
و نرسی را بران داشتند که در فرگاه شاهنشاه خواهشمند شود که از کرده گناه ایشان بگذرد نرسی برزمهر موبد را
بسوی شاه گسیل کرد که بر ایرانیان خشم نگیرد چون برزمهر موبد را بسوی شاه بار یافت و سیمراج آمرزش
ایرانیان را نموده شهریار بزرگ بخشنده بخندید و بر برزمهر آورده فرمود روزیکه از بخشایش خدای پیروزگر بر خاقان
دست یافتم و دفتر او را بسوزانیدم ازان کرده نکوهیده ایرانیان گذشتم چون چندروز ماند تو موبد پاک
کیش را رنج داده اند سزاوار آنست که فلان گنج خاقان را بر درویشان و بی نوایان کشور بخش کنی و بهمان باژ
کشور را بساختن پلهای شکسته و آباد نمودن کاروانسراهای ویران شده و پراکنده سازی تا از آئین
کار راز داد آرا و رمز دهره و مزدیابی برزمهر بزرگی و مهر شهریار بیشمار سپاس گذاری نمود بمیانجی نامه گناه
کاران و امرزده امرزش فرستاد نرسی و بزرگان بسیار شاد شدند شهریار را تا اصفهان پذیره گردیدند
خدیو بزرگ هوش یکان یکان را به بخششهای شاهانه سرافراز نمود با دلی آزاد در اصطخر شد آفرین خانهای
پارس را سپاس داشت و درنگ چندروز نیایش یزدان نمود پرستاران انجا را با ارزانیان

گنجهای

گنجهای گران آگنده بخشید هفت سال باژ برگشاورز و کدیور بخشید مهر نرسی را بروم فرستاد تا اسلامبول
این سپه سالار بزرگ رفت و بار گران بر روم گذاشت که هر سال بایران آرند پس ازان برای تماشای
هندوستان بجامه پیمبران با چندتن از ویژه گان بدان مرز و بوم شد سراسر آن سامان را تماشا نمود
بر آیین هندوان آگهی یافت کشتن اژدها و گرگ آن شهریار دران دیار و گرفتن دختر پادشاه آنجا افسانه
هراکمن است ابوالقاسم فرشته که گرد آور گذارش راجه های گذشته هندوستان است در نامه خود
آورده که شهنشاه بهرام گور در روزگار باسدیو راجه قنوج بجامه بازارگانان بهندوستان گرائید تا از کردار
و آئین هندوان آگهی یابد دران روزگار پیلی بزرگ دیوانه شده بود هر روز بنزدیک قنوج آمدی گروهی را
پایمال نمودی دران روز که شهریار ایران بدارالراج آمده بود پیل خونخوار مردم را بزنهار آورده بود دروازه ها را
بستند شهنشاه بهرام با تن تنها از گوشه بیرون آمد بیکچوبه تیر کار پیل را ساخت مردم قنوج از فراز بامها نگریستند
بر بهرام آفرین فرستادند باسدیو آگهی یافت بهرام را درپیشگاه خود خواند یکی از نزدیکان راجه سال گذشته
باج بایران آورده بود شهنشاه را شناخت باسدیو را آگهی داد راجه بزرگ از تخت شاهی بزیر آمد شاهنشاه را
بر افراز تخت نشاند و خود بر آئین بندگان در پیش تخت ایستاد دختر خود سپینود را بر آئین درست همخوابگی شهریار
داد شهریار بهرام چندی در قنوج بماند سپس بایران آمد باسدیو و راجه های دیگر مرز هند در هر سرزمین که بودند
با باج گران و پیشکش فراوان سال آینده بدرگاه جهان پناه آمدند و از تیمسار شهریار ایران نوازشها دیده بسر
افرازی بازگشتند شهنشاه دادخواه بلند دستگاه چون پادشاهان هفت کشور را فرمانبر خود دید یکباره خراج
از مردم برافکند سپاهیان را گنج خود چیز داد از باژ و ساوها که از هر سو میفرستادند بینوایان را بخشید که
جهانیان را پرواز داد کرد و بشادی و آزادی وا داشت گویند آغاز نشستن بر گاه کیان اختر شمارانش گفته بودند
شصت و سه سال روزگار پادشاهی تست آن شهریار با هوش و فرهنگ هر بیست و یکسال از پادشاهی
خود را بآئینی گذرانیدی که بیشتر مایه رامش و برایه آسایش جهانیان بودی بهریرا بکار جشن و سور و شادکامی بساخت

وبهری را بر بست دهنا و بخشش و داد پرداخت و در کشور هر جا ویران بود آبادان ساخت وبهری
دیگر را خراج از کشور بینداخت و بیشتر از مردم دوری جستی و بهامون و کوه شدی بستایش یزدان پاک
فروزان فران تابناک روشن روان خود را آراسته داشتی خنک مرد پرهیزکار بویژه که یکه بود شهریار
در بیست یکسال سیم سپاهیان و ارزانیان را از بار کشور بیکباره چیز بخشیدی گویند در روزگار شهریاری آن داد
گر خدیو یکباره آئین اهرمنی از میان رفت جهانیان یکدیگر زبان خداشناس بودند یزدان نیز بر ایشان
درهای بخشش باز نمودی و آن شاه سرافراز در بر وز با مردم مهربان ساختی هرگاه خواسته شهریاری برای تهی
شدن گنج خانه ها دیر رسیدن ساو و باژ دی بکمی آوردی گنجی از شاهنشاهان پیش که پنهان نموده بودند آشکار
شدی چنانچه در بهر سیم از روزگار شهریاری وی روزی شهریار نیک بخت زیب بخش تاج و تخت بهامون پی
کشاورز مردی او را پیدا شدن گنج آگاهی داد شهریار خردمند با چند تن از ویژه گان بدان جا شدند پس ازکاوش
خانه بزرگی در زیر زمین آشکار گردید دوازده پیکر گاومیش از زر ساخته بودند در شکم آنها گوهرهای شاهوار انباشته
و آخورها در برابر آنها ساخته آگنده از سنگهای بهرامی و مانند مرغان تیز چو آهو و غرم و رنگ و پرندگان از سیم
و زر ساخته با درونهای پر از گوهر که هر یک باندازه خراج کشوری ارزش داشت و بر سنگی نام شهنشاه با آئین و داد
جمشید را کنده اند شهنشاه بهرام موبد پرهیزکار را فرمود که آن بزرگ گنج را بمژده روان پاک جمشید به بینوایان و دوام
داران و ارزانیان کشور بخش نمایند هوشیار مردی که دانش و رامش سرآمد روزگار بود نوایی در ساز آغاز نهاد که روشنا
بگنج گاو شد منوچهری گوید دف سحرگه چه گاو خوش میزند درنگاو ساعتکی گنج گاو ساعتکی گنج باد گنجی است
که در روزگار خسرو پرویز بدست آمدن میگویم نوای یافته دکبک و سار شد ظاهر نوای خارکن و گنج گاو سبزه بهار
گنجی نیز برهنمونی کوری پیدا شد و در سرا و ارد یایی نا خواری بود شهنشاه اژدها را کشته گنج را بدرویشان
و بی چیزان بخشید دانایان پیش بفرخنده کار کور که رهنمون گنج گردیده بود شهریار را بهرام گور خواندند هر سال
چند بار بر آئین شهریاران بزرگ باستان نژاد شکار کردی و به نخچیر شیران و سایر تندباران رفتی نخست با بیشمار شکار

تندباران

تندباران نمودی سپس پایه بپایه از سپاهیان نخچیر نمودندی آنگاه لاشه آنها را گرد نموده موبدی گوپار
فراز شدی و میکشی بر تند باران که در نزد پرورد کاران کو نه خود آغاز بخشش از شهریار باداد دهش نمایند سپس در
شکارگاه چند روز سور نمودندی سپاهیان را چیز فراوان بخشیدی گویند روزی در بیابان میگذشت گروهی
از هامون نشینان دید که بی ساز و آواز میگساری میکنند باز خواست از آنها نمود که در روزگار شهریاری من
چرا باید بدینگونه رامش نمایند گفتند ازبس در روزگار شهنشاه بخشنده کار سور و جشن بالا گرفته بما کسی از
رامشگران نمی نگرد شهریار به پادشاه هندوستان نوشت دوازده هزار خانوار خنیاگر از لور و ماوراء النهر
بایران کوچانیدند در میان مردم هامون نشین بخش نمودند لولیان از آن گروه هستند و شصت و سه سال که از
شهریاری او گذشت بروزی نیک بزرگان را انجمن نمود پور خود یزدگرد را بر تخت شاهی نشاند پرستیدن ایزد
آمدش رای بینداخت تاج و پرداخت جای چنین بود تا بود این تیره روز تو دل را بآز فزونی مسوز بی آزار
و مردمی بایدت فزونی چه جوئی چه بگرایدت دریغا چنان شاه آزاده ای مبادا که گیری بید یاد ای نیجاه
خسرو تخم کیان که بستند بر تخت ایران میان نبودند مانند بهرام گور بداد و بزرگی و فرهنگ و زور
دراز ستم شاه خواندی وزیر که بشکافتی کوه آهن بتیر چه در دخمه شد نامور شاه کرد تو گفتی که تخت کیی ر
به برد نه بیند چنو شاه خورشید و ماه نه ناهید و کیوان نه تخت و نه گاه دریغ آن بهی چهره پر هنر دریغ
آن بلند اختر و دست و گرز بدو بود آراسته تخت و تاج ز روم و ز چین باج بستد ساو و باج پندهای ارجمند و
سخنهای بلند خردپسنداران شهریار بسیار بیادگار است او فرماید بخشش مایه جاوید ماندن نام است و
خرد پیرایه مرد بزرگ کام و آدشوند پایداری کشور است و دهش پایه جان سپاری و امیدواری لشکر
هم او فرماید پادشاهی که با آفریدگار نیکه زیردست و بیند مهر ورزد آفریدگار از و خوشنود شود دراستی با مردم
گیهان در میان آورد خردمندان برو بزرگ امید کردند فرماید از چهار چیز چهار چیز ناگزیر است پادشاه از دستور
خردمند و زن از جفت و اسب از تازیانه و شمشیر از آب دادن و پاک نمودن بهدینان گویند

یکی از سه تن که زنده جاوید است بهرام است که در سپری شدن روزگار بزرگی تازیان خواهد آمد
جهان را باز آباد خواهد داشت چه برخی از نامه نویسان تازی و پارسی برآنند که شهنشاه بهرام در انجام روز
کار و پایان شهریاری از دیده پنهان شد بگفته تباهی شد و بر سخنی از دنبال گوری بغاری رفت دیگر کسی او را ندید

راستی هر چیز را	گذارش پادشاهی یزدگرد پور بهرام	یزدان داناست

او را نیکوکار و سپاه دوست میگفتندی پس از شهریاری بزرگ پدر نامدار سترگ خود بهرام بر اورنگ
فرمان دهی بنشست و بزرگان را نکو داشت و امیدوار ساخت و چون دانا پدر بزرگوار چنانچه خاقانی گوید چهار
چیز است خوش آمد دل خاقانی را گر تو هم صاحب هوشی مده این چار ز دست مال پاشیدن و پوشیدن
اسرار کسان باده نوشیدن و بوسیدن معشوقهٔ مست در گیتی زندگانی کرد از پاشیدن گنج و
بخشیدن خواسته رنج نبردی و هرگز اندیشه نکردی نرسی برادر پدر سپهسالار لشکر بود بروم فرستاد تا مانند
پدر باج گرفت پادشاهان هر کشور از خاور و باختر هر سال او را پیشکش و ساو فرستادندی هیجده سال بداد و
نیکی کشور را آبادان داشت و به بخشش و مهر گیتی بیاراست و برا دو پسر بود یکی پیروز نام داشت و دیگر
هرمز پسر کهتر بود اگرچه بسال کمتر بود بدانش و خرد از پیروز بزرگتر بود سرانجام دانشگین و آگهی جهان را از هر گران
بخواست در انجمن بزرگان در کار پادشاهی هرمز فرزند دانش او سخن بسیار گفت هرمز را جانشین خود نمود
و تاج کیان او را سپرد و جهان سپنج را بدرود گفت و این سخنان از و بیادگار ماند هر چیز که ترا ناپسند است
بر دیگران روا مدار نیکی بهر کسی کردی بیاد میار فرماید رشک و آز و دو دیو است در آگاه و کینه بنیاد شکیب را از ادب

تیمار خرد را	گذارش پادشاهی هرمز پور یزدگرد	بر آورد انباز است

پس از پدر به همداستان بزرگان ایران شهریار شد برادرش پیروز از وی خشمناک شد بترکستان رفت
بخوشنواز بدهری را باز نمود و لشکری از وی خواست با ایران آمد با برادر جنگ آغاز خوشنواز پیمان بست
پس از پیروزی برخی از شهرهای ترکستان را که بهرام گور بزور گرفته بود واگذار کند خواست او پذیرفت

بالشکری

بالشکر گران از ترکان با ایران آمد برادر را گرفت سپس برادر را بمهر آورد و از ارها کرد پس از یکسال پادشاهی هرمز

شهریاری پیروز از پس پدر خود	گذارش شهریاری پیروز پور یزدگرد	در پیش تخت برادر فرمان گذار گردید

چون بر هرمز برادر خود دست یافت داور را زیر دست نمود سپاهیان ترکستان را خواسته بسیار بخشید و
خوشنواز را با توران فرستاد پس از یکسال از روزگار شهریاری وی خشک سالی فراز آمد و چشمه سارها و کهریزهای
کهن و رودبارها یکباره بی آب شدند و بر کوه و هامون گیاه نروئید تا هفت سال بدینگونه خشکی روی داد شهریار
چاره گر فرمان داد با ارزانیان بنگرند بینوایان را در میان توانمندان بخش نمایند و روزی دهند و قدغن فرمود
هرگاه بشنوم یکی از گرسنگی مرده است مردم انجا را سراسر خواهم کشت گویند تا هفت سال جز یک تن
از گرسنگی نمرد در آن روزگار خود شهریار همواره در بوستان نشسته ارزانیان را خوردنی میداد پس از
آسوده شدن ازین کار شبها در درگاه ایزد دست بر آوردی و سیم آبخشش از یزدان نمودی تا آنکه در سال هشتم
ایزد و امشاسفند بر آفریدگان جهان بخشایش بخشید سر سال نو هرمز و فروردین برآمدی ابر با آفرین همی
بر بهارید بر خاک خشک همی آمد از بوستان بوی مشک شده ژاله در گل چو می در قدح همی تافت از چرخ
توس قزح پس از آن که مردم از تنگی برآمدند گروهی از هیاتله با ایران آمدند آغاز بخشش از خوشنواز نمودند
چندان دمدمه نمودند که پادشاه ایران بالشکر گران آهنگ جنگ ترکان نمودند هر چند خوشنواز پیمان جی نامی
های پیر ارا ندر و پند پیروز را خواست از جنگ باز دارد و پیمان پادشاهان بزرگ را نشکند پذیرفت نگردید و نیز با چاره
گردید لشکری ساز دید و در میدان کاه کنده کنده و روی او را پوشیده و سراسر میدان را چاه نمود چون لشکریان
ایران روبرو شدند ترکان راه گریز پیش گرفتند از جایی که کنده نبود بیرون شدند سپاهیان ایران ندانسته
در کنده افتادند شهریار ایران پیروز و برادرش هرمز که سپهسالار بود با چندتن دیگر از کیان زادگان
بکنده افتادند و هلاک گردیدند خوشنواز چون چنین بدید برگشت باز مانده لشکر پارس را در میان گرفت
قباد پور پیروز را دستگیر کرد پای او را بست و خواسته اردوی ایران را یغما نمود بکشور خود در رفت

در ایران گذارش پیروز فاش و آشکار گردید جامه ها چاک کردند و بر سر خاک ریختند و پلاش پور پیروز را
بر تخت شهریاری نشانیدند او نیز پنج سال و دو ماه فرماندهی کرد کشور را آباد داشت سوخرای پارسی که در مرو
فرماندهی داشت از کار پیروز آگاهی یافت به پلاش نامه نگاشت اگر شهریار ایران دستوری دهد برای کین
خواهی پیروز شهنشاه و ایرانیان جنگ هیاطله را تدارک کنم پلاش نیز درین کار همداستان شد و قشونی فراهم
نمود و برابل فرستاد سوخرای لشکر نیمروز را گرد کرد بسوی ترکستان شد از آموی گذشت ازان سو خوشنواز
با لشکر گران آهنگ جنگ سوخرای نمود لشکر دو کشور چون برابر شدند کسی را که نخست اسب بمیدان
تاخت سوخرای بود و گروهی از ترکان را بشمشیر تیز از پای در آورد خوشنواز خود را مرد سوخرای در میدان
ندید راه گریز پیش گرفت ایرانیان شمشیرها آختند و از کشته ها پشته ها ساختند خوشنواز در جایی درنگ
نکرده خود را بکهن دژ رسانید همه جا سوخرای و سپاهیان ایران دست از کشتن و بستن ترکان باز نداشتند
هرچند تورانیان زر و خواسته پیشکش مینمودند و زنهار خواستند آن پهلوان نمی پذیرفت خوشنواز بخت
و شهرها چون پیروز ویران نمود خوشنواز چاره خود را چنان دید که بسوی سپهسالار ایران نامه فرستد و زنهار
خواهد یکی از دانایان گروه خود را برگزید نامه و خواسته بسیار و پیشکشهای سزاوار بیشمار و اسپهای زرین
ستام بسوی سوخرای روانه داشت و پوزش کردار گذشته خود را خواست و باز نمود آنچه از پیروز
پیش آمد تا خیره و سرنوشت او بود و گرنه من هرچه کردم که آن شهریار بدین کار نپردازد و فرمان پادشاهان را خوار
مایه نسازد سودمند نیفتاد تا آنکه سرانجام گیتی را بدرود گفت اکنون بر پهلوان ایران است که بر خواست
ایزدی نگیرد و سخنان مرا در پذیرد کشور تور بزرگ را بیش ازین پایمال سم ستور نسازد و از بادافراه ایزدی
اندیشه مند باشد و خون بیگناهان را نریزد آنچه را که از ایرانیان برده اند چند برابر خواهم داد تخت و تاج
و هرگونه خواسته پیروز را دوباره پس میدهم شاهزاده ایران عباد را با موبد بزرگ اردشیر رازی بهو
خواهم فرستاد چون فرستاده خوشنواز در نزد سوخرای آمد با بزرگان لشکر درین کار کنکاش نمود و فرجام

بدان شدند

بدان شدند ترکان را زنهار دهند و بندیان ایران را با هرگونه خواسته که یغما رفته بود و هر سال باج
گران بایران فرستند و فرستاده از نزد سوخرای بازگشت کرد گذارش را باز نمود خوشنواز پذیرفته عباد و
اردشیر را با خواسته فراوان و باج یکساله ترکستان را برای سوخرای فرستاد و آن اسپهبد گردن فراز
به فیروزی از آب جیحون گذشت بایران آمد گروه بزرگان از گذارش سوخرای آگاهی یافته بهر شهری که میرسید
دو روزه سه روزه او را پذیره می شدند تا آنکه بمداین آمد پلاش با انبوهی از سران و موبدان عباد و سوخرای را پذیره
شدند چند روز بکار سوگ و سور بودند گاهی بر پیروز و کیان زادگان میگریستند و گاهی بر فیروزی سوخرای و رهایی
عباد شادمانی میکردند روزگار پادشاهی پیروز پانزده سال بود در ام پیروز که اکنون بروشنائی اردبیل است

از بنیاد اوست	گذارش شهریاری عباد پور پیروز	

پس از برادر تاج شاهی بر سر نهاد در ماه مهر و داد بر روی جهانیان بگشاد سوخرای را دستور کشور نمود از برای بست
و دهاد و نهادن باج و ساو بهر سوی فرستاد و آن سپهدار بزرگ چنانچه باید و شایسته منش بلند خود بود
آنچه را که بایست آرایش آیین جهانداری را فرو گذار ننمود چند سال که بگذشت برخی از بدگویان که در هر دربار گرد
شهریاران هستند فتنه نمودند و زمزمه آغاز نمودند که سوخرای پادشاه را بکسی نمی شمارد چندانکه گنج او آگنده
از زر و گوهر و هرگونه خواسته است و فرمان او در کشور پذیرنده بزرگان و دانشوران است پادشاه را اینگونه فرمان
دهی در ایران نیست چندان ازینگونه سخنان گفتند تا آنکه عباد بران شد که سوخرای را از پای در آورد و لا دبر این
شاپور رازی که مرزبان ری بود با سوخرای در نهان خوب نبود بخواست و نامزد نمود که در پارس شود یا سوخرای
را بسته بدرگاه آورد یا اینکه با او جنگ آغازد شاپور با انبوهی از سپاهیان کارزیده بشیراز شد سوخرای
ازین کار آگاهی یافت کار خود را که درباره عباد و خون خواهی پیروز نموده بود یکایک بر شاپور برشمرد
سرانجام از پاکی سرشت و پارسی نژاد بر پای خود بند نهاد با شاپور بمداین آمد عباد چشم از کردار گذشته پوشید
و او را بزندان فرستاد سرانجام سوخرای را کشته و شاپور را بدریافت خواسته و گنجهای او نامزد نمود ازین

کارسران ایران و بزرگان شیرتوان برآشفته شدند و بربیداد غباد نفرین آغاز نهادند باخود اندیشیدند
زین پس پور پیروز برانست که آزادمردان ایران را از پای درآورد و بمردم کشور بیگانه و نماید که اینان بزه کارند
و پاس نمک شهریاران را نمیدارند در هرجا ما مردم بدنام کردیم همان بهتر بیا بسای داد برآیین بزرگان پیشدادیان
غباد را گرفته بزرمهر پور سوخرای سپاریم و جاماسپ پور کهتر پیروز را بتخت نشانیم بیکدل و همداستانی همه سران
ایران غباد را گرفته و بزرجمهر را سپردند جاماسپ را بگاه شاهی نشانیدند و گردن بفرمان او نهادند چندی غباد
در زندان بود سرانجام زرمهر با غباد ساخته به پنهانی بزرگان او را از زندان بیرون آورده شبانگاه دو با سه
بسوی توران شدند به نیشابور رسیدند بخانه دهقانی از نژاد اردشیر پیاده شدند آن آزادمرد از کار سپهر و گردش ماه
مهر آگاهی داشت دختر خود را بغباد داد و چند روز غباد در انجا مانده که از خستگی برآید و از همخوابگی آن گرامی جفت
آسایش یابد دختر از شاه بارور گردید پس ازان غباد و زرمهر بتوران شدند و از دلیران توران بهمداستانی شهریار
انجا لشکری بسیج دیده با ایران آمد چون بنیشابور آمد پرورش گنونه جفت خود و چگونگی بار را وانمود در همان روز که
زائیده پسری مانند مهر درخشان از او و بدین گیتی آمد غباد از دیدار فرزند دلبند بسیار شاد شد جشنی شاهانه
برپای نمود ازین هنگام پیکی از مداین آمد و گذارش مردن جاماسپ و خواستن بزرگان غباد را بپادشاهی برد
غباد آن مژده را از پیدایی فرزند نو رسیده و بخت بلند و اختر فرهمند او دانست ازین رو نوشیروان نام نهاد
که ارش آن روان نوشین میباشد در انجا زیست نموده روی بمداین نهاد بدستیاری بزرگان جهانبان گردید
سپاهیان توران را نوازش نموده دستوری بازگشت داد و بداد و دهش و ارج دانستن چاکران و والا
منش پرداخت پس از ده سال مردی مزدک نام از نشابور آمد خود را پیمبر و وخشور دانسته مردم را بآیین خود خوانده
و نامه نام ویسناد نهاد و میگفت این یزدان مرا فرا آمده است در انجا وانمود که از آغاز بی آغازی جهان را
که کرگر است یکی کننده نیکی و روشنی و دیگری کردگار بدی و تیرگی هرچه از نهادیان و پاره چون سپهرستان
داخشیجان و آفریدگان آمیخته مانند مردم پرهیزکار و جاندار بی آزار و گلهای با بوی و رنگ سنگهای

شاهوار است همه یزدان آفریده و آنچه نکوهیده است از پیوستگان گروه اهرمن است بهشت از یزدان
است و دوزخ و دوخیان از اهرمن است نیروها و ناخوبیها که سراسر از اهرمن است در جهان برای گرد آوردن
خواسته و زن میباشد پرپرستش گروراست که هرچه خواسته گرد آورد بر هم روا دارد هرگاه زن خوب نیک چهری
داشته باشد چندی بهم کیش خود که او را جفت بد است بدهد تا کارها برآیین داد باشد ازینگونه سخنان در
ویسناد نگاشته چون دران روزگار ایران پناه مردم هر کشور بود بی نوایان و بی چیزان در ایران بسیار آمده
بوده برآیین مزدک شدند و برخی نیز از ایرانیان بر او گرد آمدند گروهی انبوه شدند غباد هم برآیین او شده و بیشتر بزرگان
سست کیش که در هر روزگار میباشد پیرو پادشاه گردیدند مزدک دستور بزرگ شد کسی که از ویرگان غباد فرمان او
را نبرد نوشیروان و مادرش بود که آیین یزدان پسند بر هشته نوشیروان همواره بر خود می پیچید و از این کار
سخت دلخور بود تا آنکه شبی در خواب تیمسار آذرساسان چهارم که دران روزگار از مردم برکنار بود و در کوهسار پرستش
دادار میکرد رسید آن نامور کار وخشوران مادر نوشیروان را گفت اگر خواهی که از آیین نکوهیده مزدک وارهی
پدر را بگو هرگاه میخواهی که من بآیین مزدک درآیم برای آنکه گوشش در کیش کار آمیغان است دستوری ده تا موبدان
را از هر سو بخواهیم و در پیشگاه تو انجمن بیاراییم از هرگونه سخن با مزدک در میان آرند اگر موبدان از پاسخ او باز مانند با آیین
او شویم و اگر او فرو ماند او را با پیروانش هر اسپار اندیشه مدار که در این کار پیروزخواهی شد سخنانیکه نوشیروان را در
آن میان بایستی دانستن آموختن فرمود شهزاده از خواب تهی شد بسیار شادمان گردید بدرگاه غباد آمد پس از
آیین نماز غباد فرزند خود را گفت چرا بکیش مزدک در نیایی نوشیروان چنانچه فرموده آذرساسان بود از سوی خود
پدر را پاسخ داد غباد پسندیده فرمان داد تا هرجای کشور گرامایه پسر هرکه را از دانایان بخواهد در پیشگاه بخواند
نوشیروان نویدان بهر سوی ایران فرستاد بزرگان و موبدان که روشناس بودند بخواند و چند تن نیز از گزیدگان
آذرساسان که در دانش برتر و آیین پرتویان برگزیده بودند بمداین آمدند نوشیروان فرگاه شاهی را از
دانایان نمود و هریک را بجای نشاند مزدک را برای گفتگو بار خواند او نیز با گروهی از پیروان بدرگاه آمد و در

افراز تخت شد پهلوی غباد نشست از هر دانش که سخن راندند سرانجام مزدک از پاسخ باز ماند پس
نوشیروان فرموده های آذرساسان را که گفته بود باز نمود و مزدک را گفت اگر چنانچه چیز رنج برده را با رنج نبرده
رابرابر بخش کنیم داد است یا ستم مزدک پاسخ داد ستم است پس نوشیروان سرود کسی که زمینی را
ساخته و آب داد و تخم انداخت آن زمین سزاوار آن کس است یا آنکه دیگر از سوئی آید رنج نابرده زمین را بگیرد
درخور باشد مزدک پاسخ داد آشکار است آنکه رنج زمین را برده و تخم زمین را انداخته است مر او را رسد نوشیروان
برآشفت و در انجمن بزرگان و هوشمندان او را گفت ای بدبخت تباه کیش بد اندیش پس چگونه چیز و خواسته کسان
را بر دیگران که هیچ رنج نبرده روا داشتی و همخوابه مردمان را بار و راز و ببندیا نباشند به بیگانه بخشش از این کار زن
تخمه آلوده شود و کسی پدر و مادر خود را نشناسد و از آئین تو نزدیک است آئین خسروی و دستوری و فرمان
دهی و فرمان بری از جهان برخیزد چون روزگار مردم بران بود ندید ر خود را نشناسند و پاس داشتن نژاده و با گوهر
فرو داشتن بدگوهر در میان مهین کهین آئین سنجیجان نوشیروان بر غباد و سران داد نهاد نهایش
نمود در دم مزدک و گروهی از پیروانش را سپردند آن شاهزاده آزاده او را بدار کشید و مزدکیان را فرمان داد
در هر جا بگیرند بکشند و خداوندان کیش بهی را سراسر آسوده ساخت و دل از کیش مندان مزدکی بپرداخت
شهنشاه غباد و بزرگان فرخ نهاد که چندی گوش بفرمان مزدک داده بودند بر بزرگی دانش و زیرکی نوشیروان
آفرینها فرستادند باتشکده ها در شدند از گناه گذشته در نزد تیمسار آذر پوزش خواستند و تیف گفتند و بر
ارزانیان زر و گوهر پراگندند پس از چندگاه دیگر غباد و بزرگان را انجمن نمود نوشیروان را جانشین خود نمود
و جهان سپنج را بدرود گفت و آسوده گشت بمرد و جهان مرد ماند از وی شد آن رنج و ساسانی ورز
و بوی تنش را بدیبا بیاراستند گل مشک و کافور و می خواستند یکی دخمه کردند شاهنشهی

یکی تخت زرین و تاج مهی نهادند بر تخت شاه را به تا جاودان

راه را روزگار پادشاهی آن چهل و سه سال بود گرگان را بنهاد

گذارش کیهان خدیوی دادگر نوشیروان

چه کسری نشست از بر تخت عاج بسر بر نهاد آن دل افروز تاج جهان تازه شد از سر داد وی ابا گرگ
و میش آب خوردی بجوی پژوهندگان کردار شهریاران کهن و جویندگان گذارش خداوندان اورنگ و گرزن
همه همداستان و چامه درایند که در دوده ساسان پادشاهی مانند نوشیروان دادگر نبود بازگران ایران و روم
گذارش نویسان ترک و تازی این شهریار بزرگ را بسیار ستوده اند همگی برانند ما را نمی رسد ستایش نوشیرواد
را در آئین گیاش و داد نمائیم و باز گوئیم تا چه پایه آزاد خوی و فرهنگ جوی بوده و اپسین وخشوران بهر تازی در
پاکی و نیاری آن شهریار و ماخوذ زین میفرماید ولدت فی زمن الملک العادل فرموده پاک آن سر کیش مندان بر
بزرگی شهریار نوشیروان گواهی درست است بهروی پس از پدر بخواهشگری بزرگان و سران گاه شاهی را
بیاراست تاج جهانبانی بر سر گذاشت تخت باراز تیمسار آذرساسان خواستار گردید که در همه کارهای آشکار و نهان
او را راهبر باشد در همادی و پاره آئین مه آباد پیشنهاد ساز جهان را مانند جمشید و فریدون آباد ساز دکیش بهی
آلوده ایرانیان را نیروی دانش از هر آلایش پاک نماید و فرهنگیان را دانش برتر و برین فرهنگ آموز دیر تود
یان را از راه فرتودی بفر ارستان و کی آباد کشانند آن تیمسار آذرساسان بفرمان سروش سیمراغ شاه ایران
را پذیرفته از فراز بلند کوه در میان گروه آمد بتوانائی درست و کوشش چندتن از شاگردان بزرگ هوش آئین
روشن مه آباد را باندازه که مردم امروز کار درخور بودند آشکار ساخت کار کیش و کشور و لشکر را بپرداخت نیمه از
خراج کشور را بینداخت شاه ایران را رنج بردن در راه خودشناسی و یزدان سپاسی داد اشت او را از
نیک و بد جهان و بزرگی فروران فران آگاهی داد که گاهی در خواب تماشای روانستان و فروغ آباد را می نمود و بزرگی
و کیاش فرزکان یزدان را بچشم روان همی نگریست و فروغهای دانش به دل پاکش میدرخشید چنانچه گویند در جزیره
توران که خود آن شهریار پیش رو بود در کشایش دری سران ایران ناچار شدند آن شهریار ایشان را مرده داد
و امیدوار ساخت که فردا پیروزی فراز آید شبانگاه بجای گاه نماز شد پرستش دادار آغاز نهاد بامدادان

سپاهیان پیره مردی با جامه سپید آشکار بدیدند که در میان لشکر و در سر بر زمین نهاد و در دم یکسوی دیوار
در ویران شد و بران در دست یافتند و دانایان گفتند که این کیان خوره شهریار نوشیروان بود که به پیکر
پیر دمی پیدا گردید از پیروی ساسان آذری از اینگونه شگفتها بسیار از آن شهریار میگویند بدستوری آنگه نهند
با هوش وارو نخست بار دانایان را از هر سوی کشور خواست هر کس را باندازه دانش پایگاه بخشید بسیار هوشمندان
را ارجمند داشت و هر یکی را در دانشی آزمایش نمود سپس کشور بچهار بخش فرمود و هر بخش را بچندتن دانا سپرد
که بدستیاری یکی از نژاد بزرگان نگهبان کشور لشکر و کشاورز و بازارگان و شمار گنج را چنانچه باید آراسته دارند
و مردم را از روی دانش و داد نگهداری نمایند بزرگمهر که روشناس به بوزرجمهر است که در دانش سپهری و شمار
اختران و دانستن آمیغ جهان سخت توانا بود او را پایگاه بلند بخشید بر همگنانش برتری داد دستوران هر
شهر از روی راز کشورداری بسنجید و او فروغ دانش از فرگاه تیمسار ساسان آذری می پذیرفت پوشیده
نماند که زین پیش دستوران پادشاهان مردمان خردمند دانای خداترس بودند بیشتر بکار ایزدپرستی و
رنج بردن در خودشناسی بسر می بردی و هیچگونه خود را آلوده بکارهای پست گیتی نمی ساختند
بسیار پرهیزکار بودند کار رهمادی کشور را بفرموده پادشاه به نیروی دانش چاره مینمودند و برخی دیگر مردم را
هنرهای شگفت می آموختند باز بکار خداپرستی می پرداختند و دریافت هر گونه دانش را از فرزانگان
مینمودند و پیوسته در جاهای دور از گروه زندگانی میکردند هرگاه پادشاهان را کاری سخت روی دادی
میانجی دانش ایشان آن کار آسان می شدی نه آنکه هر هواپرستی را بنام دستور خواندندی که راه چاره
ندانند و خرد از هوا نشناسند و سوی گیری شهریاران را بگرفتن خواسته کسان و نگهداشتن شمار آنها بسته دانند
و شب و روز برنج دادن زیردستان و ندادن روزی و خواسته لشکر و کشاورز و مردم با اهریمن همداستان
باشند و اینگونه کارها را اندیشه خردی شمارند و بدین میانجیها در فرگاه شاهی پایگاه یابند کار پیشکاری که نگهداشتن
شمار گندم و زر و اینگونه چیزها باشد در روزگار گذشته جز و دستوری بوده است دستوران فرزانگان

ارزی بوده

بزرگ بوده اند که در دانستن دانش برتر توانا و بر هر گونه هنر دانا باشند بدستور آذرساسان فرموده
شهنشاه نوشیروان بزرگمهر بهمان فرهنگ مه آباد را بزبان شهری دری نگاشت و فرماندهان
هر شهر را نامه فرستاد که در بست و دهناد کشورداری پیرو مه آباد گردند و از راه داد سر نتابند و در
آشکار و پنهان پیکرها بهر شهری فرستاد تا آنکه بیداد و داد فرمان دهان را آشکار سازد تا آنکه هر کس
داد بتابد شاهنشاه او را بسزا رساند سپاهیان را بیش از اندازه خواسته داد و کشاورز را تخم و گاو داد
و هیچیک از چهار گروه را فرومایه نگذاشت نام نوشیروان ببزرگی در هر کشور خنیده گردید آن شهریار را
مانند فریدون و جمشید با فر و دانش دیدند از هر سو باج بایران فرستادند و فرمان نوشیروان بگردن نهادند
نام آن شهریار را در هر انجمن به نیکی یاد میکردند شهنشاه ایران یکی از دانایان که مهرنان نام داشت بسوی
چین فرستاد دختر خاقان را بزنی و همسری بخواست خاقان پس از اندیشه دور و دراز پیوند نوشیروان
را مایه سرافرازی خود دانست دختر خود را با خواسته بسیار بیرون از شمار روانه ساخت نوشیروان را از
وی پوری پیدا گردید هرمز نام نهاد پس از چندی خاقان ارمغان شایان بدرگاه شاهنشاه ایران فرستاد
در میان راه پادشاه هیاطله که بخارا و فرغانه را در روزگار قباد از ایران گرفته بود کاروان و خواسته خاقان
را بیغما برد نوشیروان را از گستاخی پادشاه هیاطله آگاهی دادند آن شهریار بزرگ لشکری گران ساز دیده در نابود ساختن
بربست کار آنها پرداخت پیروزمند گردید فرغانه و بخارا را از ایشان بگرفت و بر بیشتر دیار ترکان دست یافته
باجی بر ایشان نهاد ارمغان خاقان را باز گرفت پادشاهی از نژاد توره بر ایشان فرمانگذار فرمود بایران آمد
در این هنگامه پادشاه روم بر برخی از بلاد تازیان که در فرمان نوشیروان بودند اسب تاخت و بر برخی از زمین
تازیان دست یافت شهریار ایران از جنگ ترکان بازگشت کار نبرد رومیان را آماده شد قشون رومی را
شکست داد و بر بسیاری از شهرهای روم چون انطاکیه دست یافت فرمانده روم چون شهنشاه ایران را
زبردست و کینه خواه دید پیشکشهای فراوان بدرگاه فرستاد و پوزش کردار و گستاخی خود را خواست

خواسته تازیان را که در میان برده بودند باز پس داد و فرستاد بر سپاهیان ایران گنج آگنده پراگنده شهریار داد گر بر ومیان به بخشود و با ایران بازگشت فرمود در رو خواسته که در جنگ روم بچنگ آمده بود نزد مداین شهری بنیاد کرد مانند انطاکیه و نامش زیب خسرو بگفته رومیان نام نهاد گویند بنیان انطاکیه که بر در دروازهٔ شهر میرسیدند بی راه بمهمانخانهٔ خود در آمدی خشت آن خبر که این شهر کم از انطاکیه داشت درختی بود که در برابر خانهٔ کازری رسته بود و گرنه همه چیز زیب خسرو مانند انطاکیه بود نوشیروان در جرگه روم از پادشاه زادگان انجا زنی گرفت که بر آیین مسیحا بود و فرزندی از و شد او نیز راه مادر را همی سپرد و هر چند او را نکوهش کرد از آن راه بازنگشت سرانجام او را در کاخی نمودند و چندتن فراول گذاشتند درین هنگام نوشیروان بهاماوران رفت ناچار بیمار گردید نوش زاد از رنجوری او آگاهی یافت از آن کاخ بیرون آمده سران را از بند انوشیروان آزاد کرد و آغاز فتنه بر پای نمود شاه ایران از کردار نکوهیده نوش زاد دیو رخود آگاه شد برام برزین سپهبد و پیشکار مداین نگاشت که نوش زاد را از کردار ناپسندش پشیمان سازد و گرنه او را زنده گرفته در بند نماید و شورشیان را از سرا و پراگنده دارد رام برزین فرمودهٔ پادشاه را کار بست هر چند خواست که نوش زاد را از اندیشهٔ خود بگذراند نشد ناچار او را یکی از سپاهیان به تیری از پای در آورد مردم هنگامه جو که بر گرد او فراهم شده بودند پراگنده گشتند سردار ببالین او آمد از وی پرسید تراچه آرزو است گفت تن من بمادرم بسپارید تا بر آیین مسیح بخاک سپارد نوشیروان سخت دلتنگ شد چون چاره نداشت راه شکیب پیش گرفت سپاس ایزد بداشت از هاماوران با ایران آمد و بداد و دهش بپرداخت همه روزه بخردان را در پیشگاه بخواند و با فرزانگان هر روزی از دانش سخن براندی و روز بروز فزایش در کیش خود آشکار میدید پیوسته در پژوهش بود که کارگذاران دیوان دست ستم نیازند و گوی بیداد نبازند یکبارگی پیچ ستم بر کندند از ستمکاری بر افتاد بخفتند آسوده خورده و بزرگ با آبشخور آمدی میش و گرگ جهان بکهتر را بیارا ستند بدهیم بر نام او خواستند بیاسود گردون ز بند زره ز جوشن گشادند گردان گره

زکوپال

زکوپال و خنجر بیاسود دوش جز آواز رامش نیاید بگوش کسی راند با جهاندار تاو به پیوستا ز هر سوی باژ و ساو همواره در کار شاهنشاهی بود چهار تخت بلند پایه از زر آراسته بگونه گون گوهر از برای پادشاهان چهار کشور گذاشته بودند یکی از برای شهریار روم دیگر از برای پادشاه هندوستان دیگر از برای خاقان چین و یکی از برای خود شاهنشاه نوشیروان در روزهای بزرگ را که سترگان پارش برای جشن ویژه داشته بودند مانند نوروز مهین و جشن سده و مهرگان در فرگاه شاهنشاه ایران بار یابند و بر آیین کیان از ادو شاد نشینند و بخششهای خدیوانه از شاهنشاه ایران بستندوار خردمندان پاک درون که الامتش پارسی را کیش و کنش آموزند از نیاسبان روشن دل فرزودی آبادی فرجودهای گونه گون نگرند و از دانشوران و هنرمندان اندازهٔ کارهای شگرف گیرند چندی از بلندی منش و ارج شناسی شهریار باکیایش هر گونه چیز از کوشش فرزانگان در گیتی آشکار شد و نخجیر داد گسترای فرخ نهاد داستان هر انجمن است نامه نویسان تازی آیین بر این اند که زنجیری از کاخ میدان سرای شاهنشاهی کشیده بودند هر گونه جانور که داد جو بود بمیدان آمدی زنجیر را جنبانیدی شهریار او را خواستی بداد او رسیدی چنانچه گویند شتری بارکش از دست خداوند خود گریخته بمیدان درآمد خود را بزنجیر رسانید شهریار خداوندا و را خواست قدغن فرمود زین پس بار او را گران ننهاید همچنین روزی غرم کوهی خود را بزنجیر رسانید شهریار چندتن با او فرستاد پدید آید که از ستم اژدهایی بدادخواهی آمده بود گردان او را بچند چوبه تیر از پای در آوردند ان پایانی که کردار پیشینیان را درست جسته بود هم دراصفهان گفت کسری در باغ داد ایوانی بلند بر آورد و در انجا که اکنون بغداد گویند و در آن ایوان دوازده هزار زنجیر بهر جای کشور کشیده بودند هر که در هر جای از گیتی ستمی دیدی و کاری با دیوان داشتی گذارش خود در امیانجی زنجیر بکارآگهان کسری بازنمودی شهریار آنچه بایست بود فرمان دادی و آن زنجیر همین سیمهای تلگرافی است که فرنگیان آنرا نیروی دانش تازه نموده اند اینکه بنام نوشیروان روشناس شده است از آن روست که چون اسکندر در ایران دست یافت بیشتر روشهای پادشاهان بزرگ را از میان برد از روزگار اردشیر تا دمان نوشیروان باز

دانایان بفرموده شاهان کم کم برانگیخته‌های سودمند سترکان را آشکار ساختند در هنگام شهریار
نوشیروان خردمندان کار سیم کشتی را بهر جای هویدا نمودند تازیان چنان پنداشتند که از کردار دانش
وران نوشیروانی است و این هنر را در نامه‌های خود بنام آن شهریار روشناس نمودند آنگاه که
تازیان برایران دست یافتند هرکس میداند که یکباره آیین و کردار بزرگان پارس از میان رفت و گران
مایه نامه‌های سودمند را سوزانیدند و از نخچیر داد آن شهریار داد گر جز افسانه چیزی بیادگار نماند در آمیغ آنچه مایه
داد در جهان خرد بود بروزکار آن شهریار آشکار گردید چندانکه پس از وی دیگر در آغاز گاه دادخواهی چیزی بجای نماند
که فرمان دهان دیگر بر درکاران در از بکار برند و آیین داد بنام بلند آن فرهمند پایان یافت از راستی فر فروزه
کان آن بزرگ خدیو سزاوار هرگونه ستایش بود چنانکه فردوسی روان شاد یاد آورده   جهاندار کسری چو خورشید بود
جهان را ازو بیم و امید بود   بدینسان بود آفتاب سپهر   بیکدست شمشیر و یکدست مهر   نه بخشایش آرد بهنگام خشم
نه خشم آیدش روز بخشش بچشم   چنین بود آن شاه خسرو نژاد   بپاداشته بد جهان را بداد   ویرانه‌ها را سراسر آباد ساخت
چون پس از زادن هرمزد چند جنگ پی در پی برای شهنشاه ایران روی داد روزی خدیو ایران گروهی از دانایان
را در مشکوی بخواست و از بیگانه انجا را بپرداخت فرزانگان را فرمود در کار هرمزد نگرند پس از آنکه در شمار اختر
نگریستند گفتند پس از شهریار هرمز آینده ایشان بران میدارند که کار آگهان ایران را بکشد و فرومایگان را پیشگاه
سازد این کردار نشان روز بد فراز آمدن است لشکر روم بسترگ بر ایران آیند آشوب نمایند سرانجام از
بخشش سپهری بی بهره خواهد ماند نوشیروان لختی فرو رفت و سر بزیر انداخت پس از دیری سر برافراخت و
فرمود باید چاره ساخت که از هنگامهٔ رومیان و ترکان باز کشور ایران پایمال سم ستوران نگردد و
آباد بهار و بویرانی نگذارد بار دیگر در نیج و کار اختر نگریستند چنین وانمودند در آغاز کار هنگامه پور گشسب که
از کرکین نژاد دارد سپهبد سازد آتش آشوب را خاموش سازد چندی دیگر هرمز پادشاهی پاید سرانجام
بدست خویشان برنش کور و کشته خواهد شد   زخوی بد آید همه بدتری   نگر تا سوی خوی بد ننگری   شهریار بزرگ

دانش

دانش رای نیکخواهی فرزندان نامه بدست خود پر از اندرز و پند نگاشت چگونگی گذارش آینده را باز
نمود و پور گشسب بهرام چوبین را شناسا فرمود که در انبور کارها چاره او را سپهسالار لشکر نماید چاره
کار پادشاهان هنگامه جو را نماید و آن پندنامه را بخجور سپرد که در نامه خانهٔ پادشاهی گذارد درین هنگامه راجه
برتاب که سپهسالار رام دیو راجه بود بر خداوند خود شورید برو چیره گشت راجهٔ بزرگ شد آغاز بالیدن
نهاد چندانکه فرستاده شاه نوشیروان که برای گرفتن باج بهندوستان رفته بود از پیش خود راند شهریار
ایران لشکر بهند فرستاد کارگذاران هند سراسر پشیمان شدند پوزش کردار خود بخواستند از زر و گوهر فراوان
با پیلهای کوه پیکر از راه بندگی بدرگاه نوشیروان فرستادند پس از چند پادشاه روم سرای سپنج را بدرود
گفت شهنشاه نوشیروان نامه بپادشاه زاده روم نگاشت و در آن آغاز بزرگی و یکدلی خود را فرمود شاه زاده
جوان را ناخوش آمد که زیر دست نوشیروان گردد سر از فرمان شاه بتابید و فرستادهٔ شهریار بزرگ را خوار شمرد
و پاسخ نداد و آیین مردمی یکسو نهاد و ازین گستاخی شاه ایران لشکری ساز دید بروم فرستاد آن مرز
و بوم را پایمال کشایش و خشم سپاهیان ایران نمود بر بیشتر شهرها دست یافت تا در سقیلا که میان خاک
روم بود گرفت و بسیاری از سران را دستگیر کرده بایران فرستاد چون لشکر ایران بیشتر از سیصد هزار بود و
بیشتر رومیان را نیز بجان و خواسته زینهار میداد در گنج شاه ایران درم و دینار روی بکمی گذاشت بزرگ مهر
دران جزمره همراه بود چگونگی بدو گفتند که پادشاه چاره این کار بسازند بزرگ مهر درین کار با شاه سکالش نمودند
سرانجام بدان شدند که در سرزمین ایران موبدی آید از بازارگانان انجا باندازه که باید درم وام کنند بفرموده شاه
و دستور موبد بآذر آبادگان آمد از بازارگانان وام خواست کفشگری نزد موبد آمد و گفت چندانکه شهریار
را درم در کار است من از خود میدهم پیشکش مینمایم و خواهش آن دارم پسری مراست سزاوار دبیری
است شاه دستوری دهد که در دانش گاه بکار دانش اندوزی و دبیری پردازد موبد را خوش آمد چندانکه باید
درم گرفت و باردوی نوشیروان شد چگونگی باز نمود شاه نخست از مایه داری مردم ایران سپاس گذار

پروردگار شد سپس به موبد برآشفت زرهای کفش‌گر را پس فرستاد که درخورد شهریاری ما نیست
که موزه‌فروش زاده دبیر گردد و با پور من همنشین شود و باندیشهٔ او کار کشور پیراسته گردد و خردمندان پس از ما
نکوهش خواهند کرد و بر آیین من گواره کنند در دم بار شتران را درم بار کرده بموزه‌فروش رسانیدند درین
هنگام پادشاه روم چهل تن از فرزانگان روم را با پوزش و باج و هرگونه خواسته بدرگاه نوشیروان فرستاد
دانشوران چون بار یافتند پوزش کردار شاه جوان روم را بخواستند و آغاز بندگی نمودند شهنشاه ایران
چنانچه بزرگان را آیین است ایشان را بنواخت و هریک را بجای سزاوار نشانید و آغاز مهربانی نهاد و باج
و پیشکش رومیان را پذیرفت بجامه‌های خسروانی سرافراز ساخت و از گناه شاهزاده گذشت با ایران آمد
بازدرهای بخشش بر روی جهانیان باز نمود روزی خردمندان را انجمن نمود در آنجا فرزندان خود را بخواست یکان
یکان را آزمایش فرزانگان کردند هرمز که مادرش از پادشاهان توران بود بگفته‌های خردی از دیگران توانا تر
دیدند بهداستانی بزرگمهر و دیگر دانشوران او را جانشین نمود پندهای سودمند خردمندپسندش فرمود
هریک از بزرگان جداگانه اندرزش نمودند از کشورداری و مردم‌پروری آگاهش دادند بیست و چهار بند آنها
بهرار و ندرود به بست که هر زان سامان را سراسر گشت مینمودند ایوانی بلند در مداین بنیاد نمود که هنوز برپا
میباشد چنانچه گوینده میگوید جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را گویند در شب
زادن واپسین همبران وخشور تازی آیین شهنشاه نوشیروان در دیوار که خوابی است ویژه فرزانگان روشندن
دید که چند کنگره از ایوان او افتاد و آتشکده بزرگ پارس خاموش گردید و شتر بسیاری از آب اروند گذشت
ده اسپهای ایران را بدوش کشیدند از آب بغداد گذرانیدند این خواب را بی روانان نادان به بیداری وانمو
اند فرخودی از برای زادن وخشور تازی شمرده‌اند خردمندان دانند که این سخن نادرست است زیرا
که آتشکده برسه گونه است یا آنکه دستی او راهی سوزانیده اند بر کال و همه روشن میداشتند یا آنکه کان گوگرد
بوده یا آنکه مانند آتشکده‌های روزگار مه‌آبادیان و کیان خودسوز بوده از فروغهای سپهر که پاک درونان

میدیده‌اند

میدیده‌اند اگر گوییم بازکال روشن بوده هیربدان نمرده بودند که بگذارند آن آتشکده خاموش شود
و اگر کان گوگرد بود پس آشکار میشود که در آن روزگاران کان مایه‌اش بپایان رسیده اگر گوییم آتش سپهری
بود که افروخته روانان میدیدند از میان رفت خدا نکرده شوم پی و نابارکیش وخشور هند تازی آشکار میکرد
سپس لاد برین گذارش خواب بود دانای طوسی فردوسی از زبان یزدگرد میگوید انوشیروان دیده بد این بخواب
که از تخت بر اگند رنگ و آب چنان دید گز تازیان صد هزار هیونان مست گسسته مهار گذر یافتندی
زاروندرود نماندی بر این بوم و بر تار و پود همه آتش مردی بآتشکده شدی نو را روز جشن صده
ز ایوان شاه جهان کنگره فتادی بمیدان او یکسره کنون خواب را پاسخ آمد پدید ز ما بخت گردون
بخواهد کشید شود خوار هرکس که بود ارجمند فرومایه را بخت گردد بلند از این خواب شهریار نوشیروان سخت
تنگدل شد دانایان خواب‌گذار را بخواست و چگونگی انجام این خواب را پرسش نموده گفته آغاز شکست کار
بزرگان است چه دامان شهریاری جهانیان را فرا آمده است و در چرخه او کار بر آزادگان دشوار میگردد زین پس
سران جهان زیردست میشوند بدگلان خداوندی میجویند بخردان بر دانایان برتری یابند مردم گیتی تباه کیش شوند
کم کم آیین بزرگان از میان خواهد رفت فروغ آیین سهی جهان میگردد بر ایرانیان تازیان دست مییابند تا
روزگار زرتشت که زین پیش کار آگهان جهان وا نموده اند نزدیک شده است با این همه شهریار جهان دار از زبانی از بد
مهر سپهر روی نخواهد داد و چند تن دیگر از فرزندان پادشاه دادخواه جهان بانی کنند سپس آنچه دانایان جهان
گفته اند بر ایرانیان کار تنگ خواهد شد در آیندم دهقان خداپرست اندر نامه زی شاه ایران فرستاده
نوشیروان را از پیش آمد کار سپهر آگاهی داد آذرپژوه در پایان سفرنگ ذوره زردشت بزبان روشن
شهری گفته‌های دهقان خداپرست را فرموده انوشیروان آشکار ساخت پس از اندرز و پندهای سود
مند و ستایشهای روان پاینده و چگونگی بزرگواری بیمار روان و خجسته پایه‌های مینوان مینو و یاد آوری
کردار شاهنشاهان بزرگ باستان چنین وا میگوید اشهریار نوشیروان پور قباد بدانکه روز فرماندهی تیمسار

ماه است و روشن ستاره چنین وا مینماید که پس از شهریاری تو فرزندانت را هنگامی نباشند از
راه داد روی بتابند و میان ایشان ناراستی درمیان خواهد آمد بر زیردستان آسایش نماند از کردار ایشان
بزرگان را زیان رسد مردم همدیگر را بسیار کشند کسی از شما بر نیاید که سزای پادشاهی باشد یا آنکه اندکی فرمان دهی
داشته باشد بد دل و ترسناک و بسیار خوار و زن دوست باشد کار بجایی رسد که زنان پادشاه شوند از هر سوی
مردم با ایران دست درازی کنند سرانجام پادشاهی از دودهٔ تو برافتد یکباره کیش و آیین سترگان از میان برود
کار بر مردم آزاده تنگ شود پس از هزار و اند سال بازبخشش یزدان و یاوری فروزان فران باز پادشاهی به
فرزندان کیومرث رسد و آیین کیومرثی تازه گردد شهریار خردمند از شنیدن این گونه سخنان بسیار اندیشه
مند شد به آفرین خانه تیمسار آذر ساسان چهارم رفت این راز را با وی درمیان آورد و از او چاره کارهای آینده
را درخواست نمود آن تیمسار فرمود آنچه خواست ایزد است فراز خواهد آمد بر خردمندان است که از فرمان یزدان
سر نتابند و گردن بفر گفت ستاره نهند زین پیش شهریار فرزانه بزرگ اردشیر که از فرخ نیای بزرگوارم آذر
ساسان دوم از نیروی دانش او چاره جسته آن والا فرزانهٔ یزدانی برای خوشنودی کاری نمود که شاید
بچاره روزگار شهریاری فرزندان کیومرث پایدار ماند چون بدکاری ایرانیان بالا گیرد و برکیان زادگان آغاز
سرکشی نمایند و راه ناسپاسی جویند سرانجام ایزد بر مردم خشم گیرد تازیان را دلیر نماید بدانسان که
دیهیم و تخت کیان آزرده کنند سرانجام چیره شوند و بر پادشاهان دست یابند روزگار بزرگی روی
به تباهی نهد و بدست تهی مردم فرومایه افتد که هیچگونه ارج نژاده با گوهر را نشناسند تا آنکه پس از دیرباری
بجان خواهان سامان پادشاهی کیومرثیان گردند چنانچه در نامهٔ آباد و زردهشت و جاماسب و آذرساسان نخست
آمده است سرانجام یکی از نژاد کیومرث شاه آیین بزرگ آباد پیشداد جهانیان سازد و گیتی را همه داد
آباد دارد موبد خوشی که از شاگردان نامی فرزانهٔ بزرگ مهین دانشور سترگ یزدانی آذر کیوان است میگوید
تازه کن آیین پاک پیشداد مردی از نژاد فریدون همه چیزش مانند اردشیر است بهر روی شهنشاه نوشیروان

ماخوذ

با خود اندیشید و دید که از فرمان یزدان بیرون نمیتواند شد فرموده های خردمندان یزدانی را
سراسر درست دانست در نامه نگاشت و آن نامه را از انگاشت در نامه خانه گذاشت پس
بیشتر شب و روز بکار یزدان پرستی میپرداخت و هر روز با دانایان پاک کیش انجمن میساخت و هیچگاه ناآگاه
از راه نمی شد تا آنکه آن پادشاه بزرگ را زمان بدرود گفتن سرای سپنج نزدیک شد روزی همهٔ دستوران
را با موبدان و فرزانگان و هیربدان و سپهبدان و پیشکاران و سران ایران را در فرگاه پادشاهی بخواست
و فرزندان خود نیز با ایشان انجمن نمود و گاه و ایوان جهانبانی را بر آیین هوشنگیان کیان بیاراست جامه
گوهرنگار بپوشید تاج دلفروز را بر سر و شمشیر جهانسوز بر کمر بست بر افراز تخت جمشید بنشست و مانند
خورشید از فروغ تابناک خود خرمی بخش فرخ روان آزادگان گردید پس ستایش و سپاس گذاری بزرگ
پروردگار و بزرگ داشتن مهین بزرگ و دیگر سروشان سترگ و گرامی نمودن پروردگاران هرگونه و
فرستادن آفرین کیهانی بر شاهنشهان دادجوی آزادخوی روی بزرگ مهر و دیگر دانشوران نمود و بهلوانی
زبان فرمود هر اورمزد فراز آمده است و گاه بازشدن بر آغازگاه نزدیک گردیده است اگر در کار و کردار من در
روزگار جهانداری دانایان را سستی روی داده است که مایهٔ نکوهش باشد پرسش نمایند تا آنکه امیغ او را با
راهبرهای خردی بازگوییم تا از اندیشهٔ بد و سرانجام برآیند یکبار بزرگان فرزانه زبان بستایش شهریار گشودند
و آغاز سپاسگذاری نهادند گفتند از روی راستی شهریار سترگ بخشش بزرگ داشت بر جهانیان جز
نیکی و داد از شاهنشاه سر نزده است آشکار و نهان گیتی در بزرگی دانش پدر خدیو ایران پیراسته است
و هر کار شهنشاه را بر آیین خرد و داد دیده ایم براستی و درستی کردارش را پسندیده ایم پس شاه
روی بگرده پیشکاران و کارگذاران کشور فرموده شما اگر بر من خورده گرفته اید باز پرسید ناگاه یکی از بزرگان بر پای
خواست نخست زبان خود را بآفرین و درود بیاراست پس گفت شهریار ایران هرگاه انجمن کند نخست از
مردگان یاد آرد و جان زندگان را از سرایش این سخن با شاد دارد شهنشاه پاسخ داد کسی را که خرد

بانژاد داشته باشد باید هیچگاه کذشتگان را فراموش نکند چه زین کار پیمان دوستی پایدار بماند
وازندگان بدو امیدوار میکردند پرسنده خاموش شد دیگری کفت خاقان سروده است که نوشیروان
را بازی فرستادم که کرکس شکار میکرد و بر مرغان بزرگ تر از خود دست میبافت او را ارج ندانسته بکشت
و مدارش کشید خدیو دادکر فرمود باز برای آن کشتم تا کهتران بر مهتران درشتی نکنند دیگری کفت که
گشسب پیشکار را دو بیت که تیمار شهریار در انجمن خوار نموده پاسخ یافت چون بنده که زیان کیهان و سود خود
خواهد از آن رانده درگاه است دیگری کفت روزکاری است که سپهدار کرکان از شمار چاکران افتاده
است فرمود در جرعه باده جمی بسیار خورده خود و دیگرانش ناآگاه مانند دزدان او را برهنه کردند از آن رنده
شد تا زین پس سپهداران هوشیار باشند و سپاهی را از هر بدی نگاه دارند دیگری سرود گرشاسب سالار
خراسان از چه روی آبرو شده فرمود بگفت ما کار نکرد و از پیمان ما در گذشت و دست خود را از دهش باز داشت
دیگری کفت مهتر کی ستاره کهن را چه روی داد که روزکاری است روی فرا انجمن ندید پاسخ یافت ستمی
نمود و ما سپاس گردیده و مست در بارگاه آمد در نزد چرخ دان نشست دیگری کفت با آنکه یهودان و ترسایان در
آشکار و نهان شهریار بزرگ را دشمنند از چیست که در نزد شاه پایه دارند و بجان و خواسته در زینهارند
چنین داد پاسخ که شاه بزرگ ز بی زینهاری نباشد سترگ دگر کفت کای شاه ما دید رنج ز بخشش فراوان
تهی ماند گنج چنین داد پاسخ که دست فراخ همی مرد را نو کند برگ شاخ جهاندار چون کشت یزدان پرست
بر و بر کشاید جهان هرچه هست جهان تنگ دیدم بر تنگ خوی مرا او رفتنی نگر دار آرزوی دیگری کفت نمیدانیم
از چه روست که شاهنشاه ایران از کیان بزرگ چون جمشید و فریدون به نیکی یاد میکند جان فرخ
ایشان را بخوبی شاد میدارد پهلوانی فرمود تا آنکه پس از مرگ نام مرا آیندگان بخوبی یاد آورند که گفته اند
هرچه کشت همانرا خواهد درود دیگری کفت چند گاهی است مردی را در میدان بارگاه همی بینیم آمد و
شد میکند چنان مینماید او را بدیوان کاری است و بر آزار او رسیدگی نشده است فرمود خواسته او

را ذر دبرده است از گنج او را بی نیاز کرده ام از آن در میدان آید که دزد را دیده بشناسند که
پاداش دزد داده شود از اینگونه سخنان بسیار گفته شد و پاسخ خردی شنیدند پس همگی بر خواسته
و زبان را با فرین شهریار آراسته داشتند بسیار آیین سپاس گذاری را پاس داشتند و از بارگاه خور
بیرون شدند پس از چند روز نوشیروان بدخمه خود در شد و کرد اگرد چنین نگاشت تا من زنده بودم همه
بندگان از داد من بهره مند و از دهش من بی نیاز و خورسند بودند هرگز هیچگاه نشد که کسی دژمن آید
و را از خود خشنود نسازم اکنون که روزکارم کم فراز آمده است و باید بر فراز آباد شد این سخنهای سودمند
خرد پسند بر دیوار دخمه خود نگاشتم تا اگر در دخمه کسی آید و مرا به نیکی یاد آرد این سروده های خردمند را
بخواند پای مردان کس این پندها باشد فرماید تا روز و شب آینده و رونده است از گردش کنونه کار زمان
مدار از اینجاست تا صر خسرو فرماید دیر بماندم درین سرای کهن من تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن از پی شبان
خفته ظن مبر که بیاسود کر تو بیاسائی این زمانه زکشتن دیگر فرماید کسیکه در کاری زیان دید و پشیمانی
برد دیگر بر آن کار نباید بگردد دیگر فرماید کسیکه با پادشاه آشنا باشد نباید آسوده خسبد دیگر چرا خود را در
شمار زندگان شمارد آنکه زندگی او جز بکام او است دیگر گفت چرا دوست داری کسی را که سرفرازی خود را در
آزار مردمان داند دیگر گفت با بهتر مردم دوستی نشاید که مردم بهتر نه دوستی را در خورند نه دشمنی
دیگر گفت بپرهیز از نادانی که خود را در شمار دانایان داند دیگر گفت داد کن تا از داد کر راستی پیمان کردی دیگر
فرمود راستگوی اگرچه تلخ باشد دیگر گفت اگر خواهی که بی رنج توانگر باشی کارهای پسندیده کن دیگر
فرمود بگزاف مخر تا بگزاف نفروشی دیگر گفت مرگ بهتر از نیازمندی است دیگر گفت از گرسنگی مردن
به که بنان فرومایگان سیر شدن دیگر گفت بخویشاوندان کم از خود نیازمند بودن بخی شکرف دان که دست
آب مردن بهتر از آنست که از خوک یاوری جستن دیگر گفت فرومایه آن کسیست که در توانایی خواست کسان
را برآورده نسازد دیگر گفت زیان کارتر آن کسیست که بر زیان کار چشم افکند و آرزوی دیدار او را

داشته باشد دیگر گفت هر بنده که او را بخرند آزاده تر از آن دان که گله بنده بود دیگر فرمود خردمند
را کردار نباشد آن دانش را بر روی وبال دان دیگر گفت هر که را روزگار آزموده دانا نکند در آموزش
وی رنج نباید برد دیگر گفت اگر خواهی که ترا مردمان نیک گویند زبان از بدگوئی مردمان در بند دیگر گفت
اگر خواهی که رنج ترا مردمان فرو نگذارند رنج مردم را بجای خود فرو مگذار دیگر گفت اگر خواهی بی یار نمانی کینه دار
مباش دیگر گفت چندان در آزمایش دوستان کوشش منما که خواهی ماند دیگر گفت اگر خواهی همیشه تازه
روی و دور از اندوه باشی رشک مند مباش دیگر گفت اگر خواهی با آبرو باشی آزرم پیشه کن دیگر گفت
اگر خواهی پردهٔ تو دریده نشود پردهٔ کس را مدر دیگر گفت زیردستان را گرامی دار تا زیردستان ترا گرامی
دارند دیگر گفت اگر خواهی پشیمان نگردی بهوای دل کار مکن دیگر گفت در آئینه کسان ببین تا از زیرکان باشی
دیگر گفت بی آزار باش تا تن درست باشی و بمانی دیگر گفت خورد نگر درشت زبان باشد دیگر گفت ارج مردم را
بشناس تا ارجمند باشی دیگر گفت اگر خواهی بگفتهٔ تو کار کنند خود چنان کن که میگوئی دیگر گفت اگر
خواهی بر مردمان بزرگ باشی فراخ دل و گشاده دست باش دیگر گفت خواست از دل بیرون کن تا در شمار
آزادگان باشی دیگر گفت زیردستان را در خور خود نیکو دار تا ترا دادگر گویند دیگر گفت اگر خواهی که مردم
ترا مهرجوی باشند بخواهش مردمان گوی اگر خواهی که برگزیده باشی آنچه بخویشتن نپسندی بدیگری روا
مدار دیگر گفت اگر خواهی دراز زبان باشی کوتاه دست باش دیگر گفت بر بیخردان راز خود آشکارا مکن
تا ستودهٔ خردمندان باشی سپس بروز خجسته هرمزد را در انجمن سران بخواست و زاینگونه سخنان فرزند
دلبند خود را پند و اندرز گفتن گرفت که مرا گاه بدرود گفتن سرای سپنجی است برتست که تاج و گاه
کیان فرهمند را به داد و راستی و هوش و دانش فروغمند سازی اگر خواهی که مردم در جهان ترا ستایش
کنند همواره با مردم دانا نشین و از گفتهٔ بیخردان بر کنار باش و جان خود را به پیرایه دانش پدرام دار در جهاندا
راد و هشیار و مردم دوست شو و از چیز کسان چشم بپوش یزدان پرستی و دانش اندوزی کوشش

کن

کن هرگاه که از کار جهانداری آسوده گشتی کردار شهریاران پیشین نگر و اندرزهای پادشاهان فرزانگان
را یاد آور هیچگاه فرومایه مردم را پایگاه بخشی که بزرگان از برتری ایشان ستم بینند و رنج فراوان کشند
از کارهای نکوهیده پرهیز کن و از راه بخردی همیشه نیکو گوی تا هوشمندان پاک کیش و پاکیزه سرشت
دانند و بر هر چیز تو دل بندند اگر خواهی که سرخ روی باشی زبان خود را بدروغ گویا مساز تا آنکه از تابش سپهری بخت
فروغ گیرد در کارها شتاب مکن از آئین راستی مپیچ که گنج آباد ماند و جهانیان در آشکار و نهان از تو شاد باشند
از بیم دشمنان دل منه ببخشایش پیشه کن تا کشور از هر چیز در آسایش ماند در کارها ترسان باش و بزرگان خود را
از هنرمندان ساز پس از من دخمه گاه مرا شکوهمند ساز تا دو ماه بر آئین جمشید در سوگ من با آزادگان در
ایوان نوروز نشین و ساز و برگ رامش ساز کن میگساری و آسایش آغاز نما تا جان من و گذشتگان
بزرگان از تو شاد شود در پس این سخنان پیمان یکدلی در پادشاهی هرمز از بزرگان گرفت و او را سپرد و بنیایش شد
شبانگاه هنگام آنکه روز آشکار شود دم از ایزد بداشت و فرخ هوش با سروشان ایوان یزدان را هم انجمن شد
و این سخنان پاک از وی بیادگار ماند چهل و هشت سال دادخواهی فرمود بزرگمهر پس از شهریار نیکنام نمود
سپس جهان را بدرود گفت گویند در روزگار انوشیروان شهریار شطرنج را به ایران آوردند بزرگمهر با فرستاده پرتاب راجه
هند بازی نمود از وی ببرد در برابر نرد را ساخت و بهندوستان فرستاد خواست راجه پرتاب از شطرنج
این بود که کار گیتی به اندیشه مردم است بزرگمهر میان چی نرد پاسخ داد که کارها با ایزد سپهر چنانچه
گوینده گوید قرار کار جهان بر مدار تقدیر است عجب ز خواجه که در گیرودار تدبیر است

گذارش شهریاری هرمزد پور نوشیروان

هرمزد پس از سوگ پدر دادگر با جور شد بزرگان فرهنگ جوی را امیدوار و مهرجوی بخود فرمود چندی آیین داد
را پیشنهاد خود ساخت و راه بخشایش و مهر را سپری نمود چون مهتران را زیردست و کهتر خود ساخت
و چندی از روزگار شاهی او گذشت خوی ترکی او آشکار شد روی از داد بتافت بد بزرگان ایران

خشم آورد و آغاز بی مهری با وزیران نوشیروان نمود بزرمهر و آذرماه و ایزدگشسب و زردهشت را با آنکه بیشتری
از پیران سالخورده کاردیده را بکشت بزرگ منشان را از پیش تخت براند و فرومایگان را در فرگاه شاهی بنشاند
همواره بگفت ایشان کار میکرد هرجای کشور که دانائی چاکر بود بکشت یا در بند نمود دیری از نیکو بندکاری دل نه
پرداخت تا آنکه موبدی که بهرام نام داشت گرفته بزندان فرستاد آن دانا به هرمز پیامی فرستاد که
پندهای نوشیروان را بیاد آور نامه های بزرگان را از رف نگر و پیش آمد روزگار خود را از نامه ها باز جو و ازین بد
خوئی دست کش که ترا کارهای درشت پیش خواهد آمد و فرومایگان در آن کارها خیره خواهند شد ارج ما مردم زاد بدار
که پشیمان نشوی هرمز از شنیدن این سخنان پند نامه های نوشیروان شادروان را بخواست و در انبار رف
نگریست از پیش آمد کارهای خود آگاهی بهم رسانید سخت بر خود بلرزید بر بهرام خشمناک شد او را از زندان
فرستاد بناگاه در خیمان او را تباه نمود پس از کارهای بزرگان بکار کشورداری بپرداخت و همواره در گشت
بود که هرجای بزرگان پنهان شده اند پیدا نموده تباه سازد در این روزگار تیمسار آذرساسان چهارم با پور خود آذر
ساسان پنجم بهند بوم شده بود که در آنجا کیش درخشنده یزدان را آشکار سازند چون از کار هرمز آگاهی یافتند
با ایران آمدند شهریار هرمز را به پندهای دل پذیر از این کار باز داشتند و آن شهریار را بداد و نیکی رهنمائی
کردند هرمز سخنان روشن آن فرهمند را پذیرفت از ستمکاری دست کشید همواره جهان گردی آغاز
نمود در تیرماه و مرداد ماه در پارس گذرانیدی شهریور و مهرگان و آبان ماه با صفهان بودی فروردین و اردیبهشت
و خرداد را در همدان و اروند دشت سر کردی آذر و دی و بهمن ماه را در طیفون و مداین گذرانیدی هرچند بدینگونه
رفتار نمودی که شاید مردم ایران با وی در آشکار و پنهان یکدل و یکزبان شوند باور نشد چگونگی دلخوری سران
ایران گوش زد پادشاهان کشور بیگانه گردید هوای ایران خدیوی در سر شان افتاد خاقان چین با چهار
صد هزار جنگجوی و هزار و دویست فیل از جیحون گذشت و قیصر شهریار روم را که انوشیروان گرفته بود از دست
کارکنان ایران بگرفت این هنگامه را فوندان از هر سوی بهرمز وانمودند که چندی سگالش این کار

رانماید

رانماید یکی را سپهسالار سازد اندیشه اش بجائی نرسید سرانجام مهران موبد بشاه چگونگی کار بهرام
چوبینه پور گشسب را گذارش نمود که اگر کار لشکر به بهرام واگذار شود پیروزمند خواهد شد چنانچه در گذارش
نوشیروان باز نمودیم هرمز پیکی به اردبیل فرستاد بهرام را بخواست آن پهلوان زاده دو اسبه خود را
بدرگاه شاه رسانید هرمز از دیدارش شاد شد ششصد هزار مرد جنگی را که گرد آورده بود بهرام را سپرد و پور گشسب
دوازده هزار مرد آزموده جنگی را که خداوند گروه بودند و پدر بر پدر سری داشتند از همه ایران گزین کرد شهرهای روم
را بقیصر واگذار کرد جنگ خاقان را بگنکاش دانایان بگزید در هیچ جای درنگ نکرده بخراسان رفت چون
بنزدیک لشکر خاقان رسید فرمانده توران خوابی هولناک دید یکی از ترکان خود را نزد بهرام فرستاد
که جنگ نکرده باز گردد بهرام فرستاده خاقان را درشت گفت از پیش خود براند فردای آن روز سپاهیان
ایران را در برابر لشکر توران بداشت بیک چوبه تیر ساوه شاه را از پای در آورد و بر لشکر او دست یافت
بسیاری را بشمشیر کشتند و بسیاری را هم زنده گرفتند آنچه ماندند زنهار خواستند یا روی بر گریز نهادند
چون از کار جنگ آسوده شد هرچه خواسته هرکه بدست آورده بود بر خود او بخشید تاج و تخت و پیلان و
خواسته که در خور پادشاهان بود با بندیان و سر ساوه شاه بدرگاه فرستاد شهریار ایران را از چگونگی گذارش
جنگ و پیروزی آگاهی داد از این آگهی پرموده پور خاقان رسید که بر سر ساوه شاه چه آمد لشکری گران بیاری دیده
جنگ بهرام را کار بست چون نزدیک لشکر ایران رسید چنان اندیشید که شبیخون بر لشکر بهرام آرد
سپهدار ایران با گروهی در باغی آنشب بجشن پرداخته بود از کار تورانیان و پرموده آگهی یافت شش هزار کس را
بگرد باغ نشاند بهرام چون دانست پرموده دیوار باغ را سوراخ نموده یکباره سوار شده با سران بیرون شدند
شمشیرها آختند از کشته ترکان پشته ها ساختند سپاهیان ایران آگاه شده به اردوی پرموده ریختند
سیلاب از خون تورانیان روانه نمودند تا سپیده دم کار را چنان بر ترکان دشوار نمودند که یکباره روی
بگریز نهادند پرموده در دروازه دژ پناه جست و به بهرام از روی بیچارگی و نیاز پیام فرستاد زنهار خواست

بهرام را از بلندی منش هوای چین در سر بود پاسخ داد که باید از شهریار ایران درین دستوری جست
در روز زینهار باش تا آنکه از شاه دلیران چه پاسخ آید باز خواستهٔ بسیار و بندی بیشمار بدربار شهریار فرستاد از
سروری پی در پی بهرام و خواستن زینهاری از برای پرموده پور خاقان چین بدسگالان و بداندیشان شاه را با بهرام
بدگمان ساختند چنین وانمودند که بهرام راهوای بزرگی و گردن کشی است و برآن است که با شاه چین بسازد
و سر از فرمان شاه بپیچد هرمز بددل شده بپاداش این کارهای شگرف دوکدانی و پنبه و جامهٔ زنان با
سرزنش نامهٔ برایش فرستاد و زبانی با نوندان سخنان ناسودمند گفت و بسوی بهرام گسیل کرد سپهدار کینه
جو چون نامهٔ شهریار را بخواند و بهری او را دید از روی خشم دوکدان و پنبه را برگرفت و جامهٔ زنان را بپوشید
بزرگان را انجمن نمود در نزد بزرگان نامهٔ شاه را بخواند سران بر هرمز آشفته شدند همه همداستان گفتند ما
پور نوشیروان را بپادشاهی نمیخواهیم و فرمان او را ازین پس گردن نمیگذاریم کسی که نیک و بد مردان
نداند سزاوار بزرگی خردمندان نیست نگر تا چه گفت آن خردمند پیر بری چون دلش تنگ شد از دو سیر
که بیزارم از موبد و بخت شاه چه نیک و بد من ندارد نگاه کسی که ترا نیست آزرم جوی چه خواهی چه جوئی از او آب
روی بهرام بپاسخ سران گفت از اینگونه سخنان نگوئید که پور نوشیروان شهریار است بر ماست که
هرگونه خواهش او را بپذیریم که فرمان بردن شاه مانند بردن فرمان یزدان است باز ایرانیان گفتند هر
تو زین پس بفرمان شاه باشی ما از تو نیز بیزاری جوئیم و راه فرمان گذاری نپوئیم هر چند بهرام ایشان
را پند داد سودمند نیفتاد تا دو هفته بدینگونه سخنان در میان آوردند روزی بهرام با تنی از سران
که او را اذهم سپه میگفتند بشکار رفت ناگاه گوری پیدا شد بهرام را رهنمون گردید تا بدر باغی در درون
باغ شد بهرام اسب خود را بیلان سینه سپرد خود بدرون شد باغی خوشتر از بهشت دید کاخی در انجا
بود بر فراز کاخ رفت زنی خوب چهر در انجا به بالای تخت نشسته دید بهرام را درود فرستاد و او را بپادشاهی
ایران و توران مژده داد سپس پس از گفتگوی بسیار بهرام از باغ بیرون آمد یلان سینه او را بآئین دیگر

دید

و دید بروی نماز برد سوار شده بلشکرگاه آمدند برخی از سران را یلان سینه از کار بهرام آگاهی داد خراد
برزین که دستور بزرگ بود با چندتن از دبیران از بیم بهرام شبانگاه روی بگریز نهادند بایران آمدند
شهریار را از اندیشهٔ بهرام و چگونگی باغ آگاه ساختند شاه در شگفت ماند و از کردهٔ خود پشیمان گردید از ان سو
بهرام با سران درگاه در کار پادشاهی خود سگالش بسیار کرد همگی همداستان شدند جز گردیه خواهر بهرام
که نکوهش سران همی نمود بهرام نخست کاری که کرد از رازهای آن زن خوب چهر بود زر بسیاری بنام خسرو
پور هرمز بایران فرستاد و بدو نوشت پدر تو مغزش از کردار نکوهیده و کشتن بیگناهان آشفته گردیده ما
ترا بپادشاهی برگزیدیم چون این کار را نمود هرمز اندیشهٔ کشتن خسرو را نمود و بزرگان او را آگاهی دادند خسرو بترسید
و از بیم پدر بگریخت بندویه و بستام برادرهای مادر خسرو هرمز را کور کردند نزد خسرو شد پرویز سخت دلگیر
شد بمداین آمد نزد پدر هرمز گفت ای فرزند آنچه شدنی بود شد دار خواست ایزد گزیری نیست چون سامان پادشاهی
یافتی دشمنان مرا که بندویه و بستام اند تباه ساز خسرو پاسخ داد که پس از کار بهرام ایشانرا بسزا خواهم رسانید
چون بهرام از کور شدن هرمز آگاهی یافت ببزرگان نگاشت کسی که با پدر خود بدینگونه رفتار کند او نیز سزاوار
شهریاری نیست یا او را تباه سازید یا آنکه آمادهٔ جنگ باشید بهمارا آذر ساسان چهارم وشت آذر ساسان
پنجم هر چند به بهرام نوشتند که دست ازین کار نکوهیده بازکش و اختر فرهمند خود را شوم مساز و با کیان نژاد کا
آغاز سرکشی منما که فرجام اینکار بد میشود سودمند نیفتاد پاسخ ایشان را داد که شما نوکری بزرگان خود را
مینمائید و گرنه سزاوار نبود مانند من پهلوانی در خورد دوکدان و جامهٔ زنان باشم آن آزادمردان
مردمان را به پیش آمد روزگار بد آگهی دادند و بریک گران شدند بهرام با لشکر بسیار دیده بایران آمد در هر
شهر که رسید مردم را بسوی خود خواند تا آنکه نزدیک مداین آمدند خسرو درهای گنج کهن را باز نمود و بخواسته
چند اندک سپاهی بگرد خود فراهم آورد بهرام را در چند فرسنگ بیرون از مداین پذیره شد در
نخستین بار تاب جنگ بهرام نیاورد و روی بگریز نهاد مردم مداین را در پنهان دوستار خود دیدند بسوی آذر

آبادگان رفت بندویه و بستام با خود اندیشیدند که اگر بهرام هرمزد را زنده ببیند بدست ستمکاری هم دمار
از روزگار ما و خسرو برآورد بهمان بهتر پور نوشیروان را تباه سازیم آن ستمکاران شهریار هرمز را کشتند
راه گریز پیش گرفتند و خود را به خسرو رسانیدند بهرام چون بر مداین دست یافت هرمز را کشته دید بسیار فسرده
شد یکی از سران لشکر خود را که بهرام نام داشت با لشکری آراسته بگرفتن خسرو فرمان داد بهرام از پس خسرو
بتاخت بیچاره خسرو در آغاز خاک روم دژی بود جایگاه پرستش ترسایان در انجا فرود آمد خوردنی از بزرگ
ترسایان بخواست در این هنگام بهرام نزدیک آنجا رسید خسرو پریشان گردید یکباره از خود امید
ببرید بندویه جامهٔ خسروی بپوشید تاج کیان بر سر گذاشت بر افراز دژ شد خسرو را گفت سوار شو و برو سپاه آن
چنان نمود سپاهیان از دور بندویه را دیدند چنانچه پنداشتند که خسرو است او را گرفته گرفتند و برگرد آن
دژ رده کشیدند بندویه از بام بزیر آمد جامهٔ خود را بپوشید ببالای بام آمد بهرام را بخواست و گفت شهریار خسرو
میفرماید چند روز است از تابش آفتاب و جنبش اسب خستگی مرا روی داده و سه روز مرا زینهار دهید تا
بیاسایم سپس هرچه را که بایست چنان کنید بهرام و سپاهیان خواست او را پذیرفتند پس از سه روز
خود از دژ ترسایان بلشکرگاه شد چگونگی رفتن خسرو را بروم باز نمود بهرام او را گرفته بدایین آمد پس از چندی بندو
با فسون و پند از بند گریخت بروم شد بهرام چوبینه چون بر تختگاه ایران دست یافت تن خسروانی هرمز را بمشک
و گلاب شسته برآیین نزدیک دخمهٔ نوشیروان گذاشت بر افراز تخت کیان نشست تاج شاهی بر سر
گذاشت سران ایران را انجمن نمود در کار شهریاری خود سخن بسیار راند و بر کردار خسرو نفرین گفتن گرفت
بیشتر بزرگان یکدل و یکزبان گردیدند و برخی دیگر بهرام را بپادشاهی نپذیرفتند و اندرز بسیار گفتند و سودمند
نیفتاد و سرانجام ناخوش از بارگاه بیرون شدند بهرام ساز جهانبانی گرفت آغاز مهربانی نمود و بر هر گروه بخششهای
گونه‌گون نمود بگفتهٔ فرزانه بهرام که در شارستان یاد آورده دو سال فرماندهی کرد و بسخن برخی دیگر از گذارش
نویسان یازده ماه در ایران برآیین پادشاهان بود از ان سو خسرو راه روم پیش گرفت همه جا با چندتن از

ویژه‌گان

ویژه‌گان اسب تاختی تا آنکه بجایی رسیدند که او را کارسان گفتندی و مردم آنمرز را پرستیدن آیین
مسیحا با آذر بود خسرو را بدانجایگاه بار ندادند بناگاه شبانگاه ابری سیاه بگردون برآمد و چندان آسمان غرو
و درخش و بارش شد که ترسایان هولناک شدند اینکار را از بیگناهی خسرو شمردند و در دژ را باز نمودند و خسرو
را بجایگاه درخورد نشاندند و هرگونه خوردنی و نوشیدنی از برایش گرد آورده در دم نوندی بقیصر فرستادند از کار
خسرو و کارگذاران قیصر را آگهی دادند خسرو دو روز در آن دژ ماند سپس رخت بیرون کشید و بسوی اسلامبول
راه رفتن گرفت در بین راه راهبی را دیده او را از چگونگی پیش آمد کارش آگاهی داد و مژده بپادشاهیش داد خسرو
سخت شادمان شد راهب را بدرود گفته بشهری که او را ربع میگفتند در رسید چند روز درنگ نموده تا از خستگی
وارهد چون نامهٔ ترسایان بقیصر رسید یکی از دانایان را نزد خسرو فرستاد با ارزومند هرچه باشد در پذیرد
فرستادهٔ قیصر با هزار پرستار خود را در ربع بخسرو رسانید و گفتهٔ قیصر را باز نمود شهریار ایران چهار تن از دانشوران
که بستام و بالوی و اندیان و خرداد برزین باشند با فرستادهٔ قیصر بدرگاه فرمانده روم فرستاد و پیام
داد بر خداوند روم آشکار است از گاه کیومرث تا اکنون مرا پدر بر پدر شهنشاه بوده اند اکنون از شوربختی
و ناسازگاری سپهر یکی از بندگان من سرکشی آغاز نموده در کار جهانداری مرا بیچاره کرده از کشور بیرون ساخته
است بر پادشاه روم است که مراد خویش از این مرز و بوم باز گرداند از خواستن گنج و لشکر مرا بی نیاز نماید
شاید بخت سپهر یاری کند بیاوری قیصر آن نمک ناشناس چاکر را بسزای خود رسانم چون قیصر از
کار خسرو آگاهی یافت لختی اندیشه‌مند شد بارگاه را از بیگانه بپرداخت دانایان را بخواست خواهش خسرو را
بدیشان گفت چند تن یاد از روزگار کهن و تاختن ایرانیان روم را بیاد آوردند و گفتند ما بدین همداستان
نباشیم که شهریار پور هرمز را یاوری کند گروهی بسرودند هرگاه قیصر از و یاوری بجوید با خاقان خواهد ساخت پس از
کار بهرام روم را پرآشوب سازد و بر مردم با بخشش نیاورد بدیهای پی در پی بر رومیان رسد قیصر ستاره
شناسان را بخواست فرمود پیش آمد کار خسرو را از شمار اختر نگاه کنند پس از آنکه دانایان درست زیج

نگریستند خسرو را پادشاهی بزرگ دیدند قیصر را گفتند پور هرمز نزدیک است از بخت بلند و اختر
فرهمند خود کامیاب شود تا بیست و هشت سال از بهره شاهنشاهی را بایست بهره مند شود قیصر بسیار شاد
شد بسوی خسرو دانائی را فرستاد تا با او پیمان دوستی و یکدلی بندد و از آن پس ایران و روم یکی باشند بر
استواری این پیمان گرفتن دختر قیصر مریم نشان باشد چون فرستادهٔ قیصر نزد خسرو آمد اینگونه راز را در
میان آورد خسرو سخنان او را سراسر پذیرفت در پاس داشتن پیمان خود سوگندهای بزرگ خورد دانای
رومی را روانه و بدست خود نیز نامه نگاشت که زین پس از روم باژ برافکنم شهرهائی که زین پیش شهریاران
ایران بوم جدا نموده اند بقیصر بخشم پس از استواری پیمان با خسرو و آزمایش دستوران کشور ایران و
پژوهش آیین ستوده سپاهیان از ایشان مریم را با خواسته و زر و گوهر فزون از شمار بجهاز بزرین دستور
ایران که بفرزانگی و بزرگی روشناس گردیده سپرد و لشکری گران همان دید نیاطوس برادر خود را
گذار کرد چندتن از سران کاردیدهٔ روم را نیز روانه ساخت سفارش نمود که در جنگ کوتاهی نکنند و
بفرمان شاه ایران باشند خود نیز تا دو روز راه با لشکر همراه بود سپس بازگشت چون سپاهیان روم
بخسرو رسیدند آیین بندگی جان سپاری بجای آوردند خسرو ایران درنگ نکرده لشکر را جنبش داد
به آذرآبادگان آمد گروهی از ایران بگرد خسرو فراهم شدند بهرام چوبینه از کار خسرو آگاهی یافت لشکر پراکنده
گرد کرد بجنگ خسرو آمد در روز نخست بهرام چوبینه تیغی برگردن کوت رومی که یکی از سران بزرگ روم بود
زد که دو نیمه شد او را از اسب به لشکر رومی فرستاد و نزد شاه نجندید نیاطوس خشم آورد برخنده ناگاه
خسرو شهریار ایران وانمود خندهٔ من از آن بود که قیصر گفته بود از بنده گریختن کار خداوندان نیست ناگاه
از اینکه من از دست چنین چاکر راه گریز پیش گرفته ام آنروز را بهرام تا شام بسیار از رومیان بکشت
بامداد دیگر خسرو خود بجنگ آمد تاب نیاورده روی از بهرام بتافت و بکوهی خواست پناه جوید بهرام از
دنبال وی اسب تاخت نزدیک بود که بر خسرو دست یابد از راه بیچارگی گویند بر خدای بزرگ پناه برد

از بخشش

از بخشش دادگر یاوری جست ناگاه فرخ سروش به پیکر مردمی سوار بر او آشکار شد خسرو را در ربود بر
افراز کوه برد بهرام از دیدن او در شگفت ماند بر خود سخت بلرزید از پیروزی خود یکباره نومید گردید دانایان
پارسی گویند آن والا مرد فرشته مانند نیمسار آذر ساسان نخستین بود که در کوه یزدان پژوهی میکرد آید
خسرو را بیچاره دید بفرمان ایزد او را از جنگ بهرام رهائی داد بهر روی آنروز خسرو از دست پور گشسب آسوده
گشت فردای دیگر چون از دو سوی سواران رده بستند از این روی بهرام و از آن روی خسرو بمیدان آ
تاختند پس از دار و گیر بسیار و آشکار شدن هنرهای جنگ از خسرو بیاری فرشته سرانجام روی از
شاه بتافت راه گریز پیش گرفت لشکریان خسرو یکباره کوس شادی بکوفتند و ساز رومی ساز دادند و
شمشیرها کشیدند روی به سپاه بهرام گذاشتند و از کشته پشته ها ساختند در دم لشکر بهرام شکست خوردند
پور گشسب اختر خود را نگون دید آهنگ توران نمود و هر که از کارزار جان بیرون بردند چون روی ماندن در ایران
نداشتند ناچار خود را به بهرام رسانیدند شهریار جوان بخت با فر فیروزی بتختگاه نیاکان شد مردم بدو امیدوار
شدند سران کمر پرستاری وی بستند روزگار شهریاری شهنشاه هرمز دوازده سال بود پس از او بهرام چوبینه

گذارش شهریاری خسرو پرویز و شیدنهای روزگار

شهریار خسرو مادرش از نژاد شهریاران توران بود او را پرویز از آن میگفتند که پیروزمند در جنگ بهرام شد و
بگفته چون ماهی بسیار دوست میداشت و بیشتر شکار ماهی میرفت پرویزش میگفتند دیگر چون
پرویز خوش روی و شیرین سخن را گویند و آن شهریار بسیار خوش گوی پاکیزه روی بود از آن روی بدین نام
روشناس گردید چون بر بهرام چیره شد بر تخت کیان بروزی نیک نشست تاج درخشنده را بر سر گذاشت
بر روی جهانیان درهای مهر و بخشش باز نموده داد و دهش را بر آیین نیاکان پاک آغاز نهاد گنجهای کهن
را باز نمود بخششهای بی اندازه درباره رومیان فرمود نیاطوس را جامهٔ خسروی بخشید بر شانه‌های
او نمایان و سرافراز فرمود ارمغانهای سزاوار برای قیصر فرستاد و نامهٔ دوستانه دیگر

اورا نگاشت پیمان همداستانی با وی تازه و استوار ساخت بندویه و بستام را بفرمود پدرش
بسزا رسانید سپس بآذرگشسب رفت ایزد پاک را سپاس بداشت تیمسار آذرساسان چهارم را
گفت تا آنکه مریم دختر قیصر را بآیین پاک هوشنگ درآورده و براه درست پیوند همخوابگی شاه را استوار
دارد چه تا درانروز کار بدو دست درازنکرده بود دستور بزرگ مریم را بآیین ستوده کیومرثی درآورده و
نامش را خجسته بانو نهاد در پنهان همید دختر بر آیین عیسی میباشد خسرو را آگهی داد که ازین دختر ترا پوری بسیار
شوم و نامبارک و بی فرجام خواهد آمد شهریار همواره در آغاز روزگار پادشاهی از بهرام اندیشه مند بود چراکه چون
بهرام از وی شکست یافت با گروهی از سران که روی ماندن در ایران نداشتند بتوران شد خاقان از پناه
جستن بهرام شادمان شد او را جایگاه سزاوار بلند بخشید پس از کشتن مقاتوره که سرداری بود بزرگ و همواره
خاقان از او اندیشه مند بود و تباه ساختن شیر کپی که دختر خاقان را خورده بود و دختر خاقان را گرفت
و نخست مرد در توران شد پیوسته هوای گرفتن ایران در سر داشت خسرو نیز از اندیشه او آگاهی داشت
تا آنکه خراد برزین بجامه ترشکان بچین شد و بدانایی در آن سامان خنیده گردید در این هنگام بهرام ساز سپاه
دید از جیحون گذشت در بلخ نشسته بهرسوی ایران برای سران نامه مینوشت تا شاید ایرانیان را با خود یکدل
سازد خراد برزین قلون را که یکی از خویشان مقاتوره و کین دیرین در دل داشت دیده با وی راز خود در
میان آورد او را گفت اگر در این کار مرا همداستان شوی ترا راهی بنمایم که کشتن بهرام به آسانی روی
دهد قلون گفت مرا بهرچه راهنمونی کنی رفتار خواهم کرد آن فرزانه چاره جو گفت روزگار زندگانی
بهرام بسر آمده است باید بجامه نوندان به بلخ شوی چنین وانمود کنی که از سوی دختر خاقان آمدم کاری
که به تیر روز خود را به بهرام رسانی که هوش آن پهلوان بدان روز بسر خواهد آمد قلون فرموده خراد برزین
را کاربست در دم آهنگ بلخ نمود چون بدانجا رسید در تیر روز که بهرام این روز را خوب میدانست از
مردم بیگانه پرهیز مینمودی قلون را خواست که گذارش دختر خاقان را از او باز پرسد آن نابکار

خنجری در زیر پوستین داشت نزدیک بهرام آمد که سخنی دارم در پرده پهلوان را باید گفت ناگاه خنجر به پهلوی
بهرام زد چنانچه آن پهلوان دلیر بروی در افتاد و فرمان داد قلون را گرفته و چگونگی کارش آگاهی یافت پس
بسزایش رسانید خاقان چین را بمیانجی نامه از شدنیهای روزگار خود آگاه ساخت یلان سینه را که از سران
بود گفت شما گروه خواهرم در ایران نزد خسرو شوید و از من درودش فرستید پوزش کردارم را ازوی بخواهید
تا از من خشنود شود از اینگونه سخنان بسیار سرود سپس جهان سپنج را بدرود گفت چون خراد برزین از
کار بهرام دل بپرداخت دو اسبه خود را بخسرو رسانید مژده کشته شدن بهرام را بدو داد شهریار سخت شاد
مان شد آن فرزانه را بخششهای شاهانه نواخت پایگاهش را بلند ساخت پس از کار بهرام که آسوده دل گشت
با دلی پر امید بر فراز تخت جمشید شد بر ارزانیان و موبدان خواسته بسیار بخشید مردم ایران را بفر و بخت خود
امیدوار ساخت جهانیان یکسره شهریار را آفرین خواندند در این هنگام آذرساسان چهارم که دستور بزرگ
بود روان پاکش بسپهران سپهر و مینوان مینو پران شد شاه جهان سوگ ورا با چهل روز بر پای
داشتند موبدان و هیربدان هر شهر سیاه پوشیدند در آتشکده های بزرگ بسوزانیدن بخورات خواندن
اوستا و زند پرداختند سپس پور فرهنگ جوی آیین پژوه او را که روشنان نه نجم آذرساسان است
که پارسیان آن تیمسار را از وخشوران دانند در پهلوی خود بتخت شاهی نشاند و گونه گون نوازش نمود
چون وخشور ایزد را در هر دانش توانا دید خردمندان و فرزانگان را انجمن نمود تا او را آزمایش نمایند گویند
چندین از این فرزانگان را در آن انجمن خسرو که سخنان آن تیمسار را باور نداشتند توانایی درست دانش از را
پرتوی ایشان را در دم بگوهر نیرنگ رسانید فراخنای جهان خرد را بدانها نمانشا داد پس از باز گشت از
جهان بروان یکیستی تن راه بندگی تیمسار آذرساسان را نمودند بر فرمان وخشوری آن گردن نهادند و آن
فرهمند را خداوند فر بود و فر جود و فراز بود دیدند پاکیزه کیشی او را که بر آیین بزرگ آباد بود پیشنهاد خود نمودند
شهریار خسرو نیز آن تیمسار را بوخشوری ستوده فرمان فرازین اروندش را پذیرفت و در پیدایی را

روشن او کوشش نمود تا آنکه در روزگار آن شهریار خردمندان بسیار شدند همواره در پیشگاه آذر ساسان از راه فرتود و فرنود فرزانگان دریافت دانش بر ترده هر گونه هنر می‌نمودند دانشوران هر کشور از شاگردان او بهره ور و کام اندوز میگشتند نامه‌ها در هر دانش نگاشته شد بر این فرهنگ در میان پادشاهان و جهانیان آیین شد و رازهای نهفته آشکارا گردید و کار هر پاسبان بالا گرفت بمیانجی پرتو فروغ دانش تهمیار آذر ساسان پنجم کار آیین کشور پرداخته شد و شهریار خسرو پرویز در میان پادشاهان هرمزد بوم بزرگی کیایش نمایان گردید کارهای نیکو آغاز نهاد سامان پادشاهی خود را از هر چیز بر چهار چیز بخش نمود چنانچه سپاهیان را بر چهار بخش نمود بهری را بانجا و فرستاد و برخی را بباختر نشاند گروهی را بربین و هندی را بفرودین تا آنکه چهار سوی کشور از آشوب مردم بیگانه آسوده باشند و از برای هر بخشی سپهدار هوشیار کاردیده گماشت تا لشکر را بر آیین نگهداری کند و شب و روز را بر چهار بهر نمود بهری را با کارآگهان و موبدان و دستوران بسر کردی و بر آشکار و نهان گیتی رسیدگی نمودی بهری دیگر را با ساز و برگ رامش نشستی در مای ارج و بدی بر روی خود بستی بهری دیگر بکار نیایش یزدان پرداختی و خود را از کار ستایش فروغمند ساختی بهری دیگر را با پرده کیان طرازنده موی گذرانیدی سی روزه ماه را بر چهار بهر فرمودی بخشی را بکار باختن گوی و چوگان و انداختن تیر از کمان و آزمایش مردمان سپاهی می پرداخت و بهری دیگر را بکوه و دشت و شکار و تماشا میرفت بخشی دیگر با دانشگران نشستی گاهی بباختن نرد و شطرنج سرگرم بودی و گاهی از روزگار جنگ سپاه آوردی و گاهی سخنهای گذشتگان را از او رسیدی و نامه گران باکیان از برای خواندندی و بهر چهارم را بکار کشورداری و نامه نگاری بپاسخ فرمانگذاری پرداختی و بداد دادخواهان رسیدی هیچگاه بیکار نشستی پایه هر کاری را چهار گونه میدانست چنانچه هر پایه از جهان بزرگ بر چهار چیز پایدار است که یکی خرد و دیگری روان و دیگری تن باشد چهارم امیغی که شوند آن سه پایه است و پایه آمیزش اوست که در هر پایه آن هستی پیوند بخش خداوندگار است و بالای بر نیز ناوران خدای بزرگ برتر است

این پایه‌ها را چگونگی آن فرهنگیان پرتوی خوب میدانند زین پیش در ارش دوم از تابش نخست و هنگ وا نمودم باری بزرگ شهریار خسرو بالا گرفت گنج خانه او از زر و گوهر و هر گونه خواسته آگنده گردید از هر کشور او را باج و ساو میفرستادند بنجسال که از روزگار پادشاهی او بگذشت از جسته بانو دختر قیصر او را پوری پدید آمد نام قباد گذاشتند شیرویه اش نیز میخواندند خسرو ستاره شماران را فرمود که در کار او نگاه کنند پس از آنکه نگریستند گیتی را از وی پرآشوب دیدند بدکیش و بدکنش یافتند خسرو را آگهی دادند شهریار سخت بهم شد چون از گردش سپهر بلند گریزی ناچار از کار پادشاهی کوتاهی نمیکرد قیصر شنیده بود که دار عیسی را شهنشاه اردشیر در گنج خانه نهاده است پیشکش فراوان بدرگاه خسرو فرستاد و آن شهریار را بیشمار بزرگی ستوده درخواست دار عیسی را نمود که مایه سامان آیین عیسی همبر شود خسرو از بزرگی منش ناروا دانست که چوب خشکی را بپاداش کارهای قیصر بروم فرستد اگر با دستگاه روانه دارد مبادا بزرگان ایران چنان پندارند که او بر آیین عیسی شده است ناچار خواهش قیصر را بجا نیاورد و پوزش خواست و هندی نکوهش آیین عیسی نمود در پاسخ نامه او اینگونه سخنان یاد آورد

هر آن دین که باشد بچوبی بپای نباشد بآن دین خرد رهنمای تو گویی که فرزند یزدان بداد بدان دار برگشته خندان بداد
چه فرزند بد رفت سوی پدر توان ده آن چوب پوده مخور از ایران چه چوبی فرستم بروم بخندند بر ما همه مرز و بوم
ز موبد نگهبان بد که ترسا شدم که از بهر مردم سکوبا شدم ز ما بر زبن کهن ننگ نیست بگیتی به از دین هوشنگ نیست
همه داد نیکی و سرمست مهر نگه کردن اندر شمار سپهر دگر آز رو هر چه داری بخواه شمارا سوی ما گشاده است راه
همان دار عیسی نیرزید رنج که شاه اردشیر آن نهادی بگنج

این کار مایه رنجش شیرویه مادرش گردید چرا که در جهان برد ایشان بودند درین هنگام قیصر مرد رومیان پسر بزرگ او را کشتند پور کوچک او با یاران آمد از شهریار ایران یاری در خواست شهنشاه لشکری انبوه بجنگ رومیان فرستاد پیروزمند شد پور قیصر را بجای پدر نشاندند در گاه جنبش لشکر ایران بروم رومیان سراسیمه شدند گنجهای کهن را با کشتیها ریختند بدریا افکندند شهریار نیک بخت در کنار دریا تماشا میکرد باد کشتیها را بسوی وی آورد شهریار خسرو بکشتیها نگریست آگنده

کتابخانهٔ آستان قدس

از زر و گوهر دید گشتیهار اگرفت و گنج باد آور بنام نهاد پس از پیروزی از جزیره روم آنچه خواسته از شهرهای
روم بدست آمده بوده استادان سرای ساز را از هر جا بخواست ایوانی شکوهمند بلند در مداین برای بار دادن
جهانیان در جشنهای نوروز و سده و مهرگان بساخت و در روزهای ویژه بدانجا مردم را بار بدادی موبدان را در پیش تخت
نشاندی فروتر از موبدان جهان سران را پایگاه بخشیدی فروتر شادروان و بارزیان را جای دادی فرو مردم بیست
دپای را واداشتی که اینان در کار یکدیگر بنگرند اندازه کارها را به پسندند بدین میان حجی سپاس یزدان بدارند در کار
جهان داری شهریار خسرو بدستیاری آذر ساسان بجسم مانند کیان بزرگ داستان شد و بکشور پیرایی آشکار
گردید از کارهای شگرفش یکی دیگر آن بود که تخت طاقدیس را که در آغاز ضحاک بر آورده بود شهنشاه فریدون
او را از روی زیرکی آراست و شاه منوچهر او را پیراست چنین تا روزگار کیخسرو روز بروز پادشاهان در آرایش
آن تخت کوشیدند پس گشتاسب جاماسب را فرمود تا آنگه بدان تخت کاری شگفت نماید که یادگار بماند او نیز
پیکرهای روشنان را هنگام ویژه ایشان نگارید چون اسکندر بر ایران دست یافت آن تخت را برهم زد پارهای
از آنکه سراسر گوهر نگار شاهوار بود بروم فرستاد شهنشاه اردشیر در روزگار بزرگی خود آن تخت را از یونان
آورد بهم پیوند داد شهریار خسرو تخت را برهم زد زر گران و درودگران را از هر کران بخواست در دو سال
با هزار و صد و بیست استاد که هر استادی را سی شاگرد بود این تخت را بلند بر پای کردند بالای آن تخت را صد و
هفتاد ارش نمودند پهناش را صد و بیست ارش کردند آنچه تخت را میخ میبایست سراسر از نقره و زر بود و در
سر میخها فیروزه نشاندند و همه پیکر تخت را بگوهرهای گران مایه آراستند و پیکرهای اختران را از آنها بر آوردند
و در چهار هنگام بر آن نشستی و مایه رامش و آسایش در هر هنگامی فراهم آوردی چنانچه در بهاران از آن
از آن تخت نسیم شکوفه و ریاحین پیدا شدی و در تابستان پشت تخت بخورشید بود در مهرگان نیز از آن افراخته
او رنگ میوههای رنگارنگ می نگریستی در زمستان پردهها از سمور و خز او کن کشیدندی و در آن
دانها گوهای زر و سیم با آتشی تافته ریختندی و از تابش آنها هوای آن تخت چندان گرم می شدی که سرکشان

آسوده

کتابخانه آستان قدس

آسوده نشستندی در و دیوارهای تخت تختههای زرین گوهر نگار بودی که از آنها گردش سپهر و اختران بگاه گند
و روشن ستارگان آشکار پیکر دیده و جنبش سپهرها و پیدایی شدی هرگاه میخواستند بچشم نیز میدیدند در گذشتن
پاسهای شب و روز آگاهی مییافتند گوهرهای رخشان بهرامی و خورشیدی بدان تخت چندان نشانده بودند
که در شب تیره نیاز مند چراغ نبودند از تابش آنها تخت گاه روشن بود سه تخت دیگر در پیش آن تخت بلند بر آورد
و بگوهرهای گرانمایه بیاراست و هر تختی را نامی نهاد و جایگاه گروهی ساخت یکی بنام پیروزه که نشیمن دستوران
و موبدان بود دیگری را لاژورد خواندندی که جایگاه سران و سالاران لشکر بود دیگر زر دستان نیمش سپار بود که ویژه
دهقانان و کشاورزان بزرگ نشستندی چهار دست فرش زرتار که دانایان چین بافته بودند بر این تختهای
چهارگانه گسترده بودند و هر دستی از پایه گذارش پیکر و چامه در پایان تازی گروه و نامه نگاران
پارسی انبوه در بزرگی و کامرانی و خوش گذرانی شهریار خسرو و چیزها نگاشته داستان مهر ورزی
او با شیرین و شکر پس در آغاز جوانی آشکار تر از آن است گویند دوازده هزار کنیزک ماه روی مشکموی در
در مشکوی خسروی داشت و هرگاه که سوار شدی هزار و صد و شصت تن کیان زاده با جامههای گوهر
نگار زوبین بدست گرفته در جلو او پیاده میپوییدند هفتصد تن باز دار و سیصد سوار یوزدار همراهش بود
پیوسته هفتاد زنجیر شیر و پلنگ قلاده نموده با هفتصد سگ شکاری همراه داشتی سه هزار مرد
شمشیر زن در رکابش بودی دو هزار رامشگر بر شتران سوار شدندی که بزرگ ایشان سرکش و
باربد جهرمی بود تا آنگه روز شکار سر رسیدندی دویست تن از فرمان بران دستههای گل در دست داشتندی
چهار صد مرد آتش پیش پیش آب پاشیدند که گرد بر روی وی نشستی دویست بنده ترک نژاد بخور
سوزهای زرین در دست داشتندی و بوی خوش افروختندی و صد تن از پادشاهان هر کشور با
تاجهای گوهر و کمرهای طرازنده از جواهر و سنگهای گران ارزش و جامههای رنگارنگ همراه
بودی در روز سواری گلگون و شبدیز را نعلهای زر زدندی که در راه بیفتد هر کس دریابد از خود او باشد

هفت گنج آگنده و از گوهر خسروی داستان هر انجمن میباشد باربد جهرمی بنام گنجها آوازها ساخت
که در هنگام جشن داشتن در سازها سرگردی سرانجام گروهی از ناسپاسان که در کشور و لشکر
سری و برتری داشتند در نهانی خوی تند باران گرفتند و از پیمان فرهنگ بزرگ آباد سر برتافتند
خسرو آگاهی بران شد که بدگوهران را بپاسار ساند سران اندیشه مند شدند شیرویه پور خسرو را بران داشتند
که با پدر در آویزد و ستیزه نماید آن شهزاده چون بدستیاری راه نافرمانی گرفت شهریار پرویز او را گرفتند
نمود گرازه که در سرزمین روم بفرموده خسرو نشسته بود قیصر را بایران داشت تا بایران آید و وانمود که سران از
خسرو برگشته آمد قیصر لشکر بایران کشید شهریار چاره جو نامه بگرازه نوشت بسیار خوب کاری کردی که قیصر را
فریب دادی بایران آوردی باید لشکر شاه روم را در میان گرفت از رومیان کسی را نگذاشت بیرون
رود نوند را گفت خود را بسپاه روم آشکار کن و نامه ها را بایشان نما چنان کرد چون رومیان این پیک دیدند
گفتند کجا میروی گفت از سوی شهریار خسرو برای گرازه نامه میبرم او را گرفته نزد قیصر بردند پس از پرورش بسیار
نامه خسرو را گرفتند از نیرنگ گرازه آگاهی یافت و درنگ نکرده خود را بروم رسانید که گفته اند گریزی
بهنگام سر بر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای هر چند گرازه باو نگاشت بایران آید پذیرفته نگردید چون
از قیصر نومید شد سپاهیان سپرده خود را امیدوار ساخت آماده جنگ خسرو گردید همه جا لشکر براند
تا نزدیک تختگاه رسید خسرو زاد فرخ را که سالار بود در نهانی با سران یکدل و همداستان بود برای سرزنش
گرازه فرستاد او نیز مردم را بپا غالید چندانکه سپاهیان بزندان شدند شیرویه را بیرون آوردند
بپادشاهی او را برگزیدند چون شهریار خسرو از هرکران کشور را پر آشوب دید چنانچه فردوسی فرمانده ما وراء النهر
ترکان را برانگیخته بود بجنگ خسرو و شنیده بود مرزبان نیمروز پادشاه هندوستان را برانگیخته و بنواینده
با دان پادشاه یمن بوجشور مازی نامه نگاشته که بایران آید هراس برداشته شبانگاه از گاه پادشاهی
با چندین بیرون آمد بطیقون شد بامدادان سپاهیان در مشکوی شهریاری ریختند خسرو را نیافتند

چندان پژوهش نمودند تا آنگه آگاه از شهریار شدند گرازه شش هزار کس فرستاده گرد بیشه طیقون را
گرفتند راه گریز بر پرویز بستند و همه روزه شیرویه را بر آن میداشتند که در کشتن خسرو شتاب آرد آن شهزاده
بیچاره هر روزه پوزش میخواست و بهانه میآورد یکماه آن شهنشاه در آن بیشه سرگردی کسیکه او را یار بودی
شیرین بود و دم سازش سازبار بد هر شب باربد بنیکویی سخنان بازمویه بر خسرو نمودی همی گفت شاها و خسروا
بزرگا مهترا دلاورگوا کجات آن بزرگی و آن دستگاه کجات آنهمه تخت فر و کلاه کجات آنهمه برز بالا و تاج
کجات آنهمه یاره و تخت عاج کجات آنهمه مردی و زور و فر جهان را همی داشتی زیر پر کجات آن شبستان و رامشگران
کجات آن در و بارگاه کران کجات افسر و کاویانی درفش کجات آنهمه تیغهای بنفش ز هر چیز تنها چرا ماندی
ز دفتر چنین روز کی خواندی مبادا که گستاخی بد سر که زهر آورد بسیار از پادزهر سرانجام ساسانیان بود شاه
که چون او نبیند یکی تاج گاه شد این تخمه ویران ایران همان برآمد همه کامه بدگمان گویند شب آن روز که شهریار را تباه
ساختند باربد انگشتان خود را برید که تا پس از خسرو ساز و رامش ننوازد بامدادان سران بخت
بدرگاه شیرویه آمدند پرویز شیرویه را بران داشتند که روز خسرو را سر آرد ناچار مهر هرمز پور مردانشاه را
که به بدسرشتی و ناپارسی اندام در نزد هرکس روشناس بود و پدرش را پرویز کشته بود در نزد خسرو فرستاد
تا چون پدر آن شهریار بزرگ را بکشد چون چشم شهنشاه بدو افتاد فرمود میدانم از برای چه کار آمده
خونی پدر را باید کشت پس شهریار آب و دستان بخواست و سر و دست خود را بشست و جامه نو
سپید بپوشید نماز یزدان بداشت و از گناهان خود پوزش بخواست و از بخشایش ایزد آمرزش خواست
در این گونه مهر هرمز خنجری بجگرگاه شاه جهان پناه زد که بناگاه روانش برافراز گاه شد چون آگاهی از
کشتن خسرو بشهر و کوی رسید بداندیشان بایوان شاهی شدند پانزده تن فرزندان خسرو را بیگناه
تباه ساختند شیرویه چندین تن نگهبان فرستاد تا زن و کودکان را از آشوب در نهان نگاه بدارند
دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت دریغ آن بزرگی و آن فر و بخت نگون سار شد تخت ساسانیان

ازان زشت کردار ایرانیان چنین است کردار گرونده دهر نگه کن کزو چند یابی تو بهر
تو از آفریدون فزون‌تر نه‌ای چو پرویز با تخت و افسر نه‌ای چو جمشید ملکت بفرمان بود
چو کاوس جانب به یزدان بود سی و هشت سال روزگار شهریاری شهنشاه خسرو بود این سخنان ازو بیاد
کار ماند فرماید فرمان بردن فرماندهان را فرمان بران برخود گرو باید دانند فرماید سه چیز را چاره نیست
درویشی که به تنبلی آمیخته باشد و دشمنی که گرد آمده باشد با آز بیماری که پیوسته باشد با پیری گویند
یکی از کارگزاران دیوانش آغاز ستمکاری نمود او را بخواست پاسخ داد که با این همه خواسته بستگی بر خواستن
گران می آید یکی از سران نگاشت فلان کارکن را با اندام بدرگاه ما آمدن گران است ما از همه اندامش
بسرش ساخته‌ایم سرش را برگیر بدرگاه ما بفرست فرمود شهریار را کار بست سر کارگذار را بدرگاه جهان دار
فرستاد فرماید بدگوی بدکار نادان را بخشش مکن که بکار نیاید باز فرماید بر چاکران چندان روزی فراخ مدار
تا از تو بی‌نیاز شوند نیز بدان سان تنگ مدار که از تو بسته آیند فرماید بخشش کن بهنگام و بازدار مردم را از نادانی بمهر

گذارش شهریاری شیرویه پور خسرو

پیکر پهلوانی خسرو را بدخمه گذاشته و مهر بر در را چنانچه خسرو فرموده بود گشت پس شیرین همخوابه پدر را بپیغام
و سرزنش نوشت و بجادوئی و فریب بستگی او را نام برد و بدین گونه سخنان او را بدرگاه خود خواند تا مانند پدر همخوابه او
شود شیرین پیغام داد که بزرگان و موبدان را انجمن کن تا در نزد ایشان چند چیز از تو خواهش کنم اگر پذیرفتی با
تو بود درست ترا همخوابه شوم شیرویه چنان نمود موبدان را بخواست و بانوی ایران در پس پرده آمد نشست
و خود را مانند بهشت بیاراست روی بموبدان کرد و گفت زنان را سه چیز باید که پسند خردمندان شود
نخستین او را شرم و خواسته و نژاد باشد دویم از شوهر پسر زاید سیم نکوروی و فرخنده پی باشد شما پیدا
ازان روزگار که من جفت خسرو شدم کسی روی مرا ندیده است نژادم نیز آشکار است دیگر چهار پور
خورشید چهر داشتم که اگر پیدا نباشد از فریدون و منوچهر چنان پسران پیدا نگشته دیگر رویم پیدا

میباشد درست بنگرید اگر دروغ گفته‌ام بازگوئید پرده را از میان برداشت تا موبدان نگاه کنند
موبدان پیر را از خوبی چهره او آب دهان شان برآمد و شیرویه بجان خواهان شد و گفت اکنون هرچه
ترا بایست است بخواه سخن را کوتاه کن شیرین گفت آنچه مرا خواسته بوده و میباشد مرا بسپار شیرویه
هرچه خواسته از شیرین برده بودند پس داد آن سر بانوان سراسر را به هیربدان و آتشگاه برای
شادی روان خسرو برافشاند و از شیرویه درخواست که بدخمه خسرو رود شیرویه فرمان داد تا در دخمه خسرو را
باز نمودند شیرین بدرون دخمه رفت بسیار بر خسرو مویه کرد پس زهری که همراه داشت بخورد و در همانجاه
بماند چه بشنید شیرویه بیمار گشت ز دیدار او پر ز تیمار گشت بفرمود تا دخمه دیگر کنند ز مشک و بکافور
افسر کنند هفتماه که از روزگار پادشاهی شیرویه گذشت او را نیز بدسگالان ایران زهر دادند جهان تیغ
را بدرود گفت بگفته دیگر خواهرانش پوراندخت و آذرمی دخت او را چندان سرزنش از کارهایش نمودند
که از اندوه بیمار شد پس از وی اردشیر پور شیرویه را در هفت سالگی پادشاه کردند او را شیرویه کوچک
میخواندند یکی از بزرگان بجای او فرمان میراند گرازه شوم پی بد اختر بهانه جوئی نمود که چون کنکاش من او را
پادشاه کرده‌اند برمن است لشکر بدین گشتم چنان گرد سرانجام بدستوری او پیروز خسرو اردشیر را در هنگام
میگساری زهر داد روزگار پادشاهیش شش ماه بود پس از او گرازه بتاج شاهی سرافراز گردید بزرگان از
فرمان راندن او ننگ داشتند سرانجام شهران با دو برادر که از اصطخر آمده بودند گرازه را در شکارگاه
بشمشیر از پای در آوردند پنجاه روز سرش در زیر افسر بود و پس هر چند جستجو نمودند از دوده ساسانیان
مردی پیدا کنند که سزاوار تاج و گاه باشد نشد سرانجام ایرانیان پوران دخت دختر خسرو را پادشاه
نمودند در گاه شاهی نشاندند در کار جهانداری سخت کوشید و مردانه همه کاری رسیدگی کرد جهانیان را بداد
و دهش خشنود ساخت شش ماه کشورداری کرد بمرد پس از او آذرمیدخت خواهر شیرویه فرمان ده
کشور شد بسیار دانا و دادگر بود از روی سرشت بزرگی دادخواهی مینمود لشکر و کشور را از هر گونه

پاکیزه ساخت گویند فرخ هرمز که یکی از سرداران بود بر روی مهر ورزید کسی را نزد آذرمیدخت فرستاد
که همخوابه او شود بانوی ایران پاسخ فرستاد پادشاهان را جفت نشاید اگر با ما دوستی پنهانی آ
و از من کام برگیر او نیز فریفته شد شب آمد که بشبستان اندر آید پاسبان را بانوی ایران سپرده بود که
میانه سر و تنش جدایی اندازند پاسبانان فرموده او را کار بستند چون پسر فرخ هرمز از خراسان بخونخواهی پدر
بدین آمد و آذرمیدخت را بکشت روزگار شاهی او چهار ماه بود پس از آذرمیدخت بزرگان بپژوهش گونه
پادشاهزادگان را گرفتند پس از چندی فرخ زاد پور خسرو را از جهرم پیدا نمود بر تخت شاهی نشاندند پس از یکماه پادشاهی
یکی از زیردستان او را زهر داد بکشت

گذارش شهریاری یزدگرد و پایان پادشاهی ساسانیان

پراکنده شدن سامان ایشان یزدگرد پور شهریار پور خسرو پرویز که از شیرین داشت پس از کشته شدن
فرخ زاد برادرش بزرگان ایران او را بپادشاهی برگزیدند چون مردم بیگانه از هر سوی ایران را ویران نموده
بودند و هر کسی بیکسوی آن آباد شهرها را گرفته بودند از همه بیشتر تازیان از چند جا رخنه پیدا کردند و ترکان پارس
پاس خداوندان کشور نمیداشتند و راه ناسپاسی را پیشنهاد خود نموده بودند هر چند آنان نیز همی خواست چاره
مردم بیگانه را نماید سودمند نمی افتاد چون بجنگ رومیان کمر می بست ترکان آشوب میکردند آتش کین ترکان
را فرو مینشاند تازیان شورش آغاز نهادند آن گروه را کوتاه دست نمود بزرگان کشور خود راه چاپلوس
می پوییدند بدینگونه چاره سازی میکرد تا آنکه هیجده سال از روزگار شهریاری او گذشت درین هنگام سعد
وقاص از تیره دوم پیمبر تازی که عمر نام داشت فرمان یافت که قادسیه را لشکرگاه سازد از تازیان
برای او لشکر فراهم کرد تا آنکه دوباره بدو فرمان رسد جنبش بهیچ سو ننماید و این کار را عمر بدخواهان ایران
نمود چه از پارسیان و چه از رومیان و چه از تازیان او را گفته بودند که روزگار شهریاری ایران گروه سر آمده است
هنگام آنست که بر آنها بیگانه مردم دست یابند از پس ایشان گفتند عمر ناچار شد سعد را فرمود برود در قادسیه
وقاص فرموده او را کار بست قادسیه را لشکرگاه ساخت عمر از این کار پشیمان گردید از یکسو خواستن سعد

را بی آنکه بد و کاری فرماید سزاوار خود ندید شب و روز بدین اندیشه بود که چاره سازد سعد را سرگرداند که تا بار
بینان بر او خورده نگیرند او نیز یزدگرد رستم هرمزد را که بدرستی دانش یگانه و در کار لشکرکشی فرزانه بود
با لشکر بسیار بقادسیه فرستاد که در چهار فرسنگی لشکر تازیان نشیند و ببیند آرزوی تازیان چیست
و آمدن و نشستن آنها در قادسیه بفرمان کیست پور وقاص دو سال و شش ماه در آن بیابان نشست و چشم براه
فرمان عمر بود شب و روز در اندیشه بود که خواست عمر از بودن من در اینجا چه باشد چندبار رستم جهان بسردار
لشکر تازیان نامه نوشت که اگر از پادشاه بزرگ شما را خواهشی هست آشکار سازید تا شما را به بخششهای شاهانه
سرافراز سازیم چون نامه رستم بسعد رسید او نیز بتازی زبان پاسخ نگاشت نخست چندی از قرآن و آیین
تازه و دوزخ و بهشت یاد آورد سپس وانمود چند روز دیگر آشکار میشود که درین سرزمین ما از برای چه کار نشسته
ایم رستم چون پاسخ نامه بخواند دلتنگ شده و دل شد اسطرلاب بخواست چون در دانش سپهری سخت
توانا بود درست بکار اختران نگریست سر تخت ساسانیان را نگونسار دید از کار روشنان سپهری در شگفت
ماند زیرا که با تازیان همه مهر بودند نامه به برادر خود فرخ زاد نوشت او را از بهره مندی تازیان آگاهی داد آشکار ساخت
که روز بزرگان سر آمده است پس از این مرا نخواهید دید و قادسیه دخمه گاه من است بهتر است که در کار استوار باشی
زن و فرزند و هر گونه خواسته که ما راست به آذربادگان بفرست و در جان سپاری شهریار کوتاهی ننمایی که
روز بد ایرانیان را فرا آمده است چه آگاه گشتم من از کار چرخ که ما را ازو نیست جز رنج برج گردش شایست آید
از تازیان ستاره نگردد مگر بر زیان دگرگونه شد چرخ گردان بچهر ز آزادگان پاک ببرید مهر نه تخت و دیهیم
بینی نه شهر ز اختر همه تازیان راست بهر چه روز اندر آید بروز دراز شودشان سر از خواسته بی نیاز نامه بدینگونه
آراست و او را از راز آسمانی آگاهی داد و بسویش فرستاد باز رستم نامه دیگر آغازید و در آن نکوهش تازیان
بسیار نمود و بسوی سعد فرستاد و بپاسخ پور وقاص شعبه تازیان را نزد رستم فرستاد که آرزوی ما از آمدن
بدین سرزمین آنست ما را دستوری دهید که در شهر که خرید و فروخت توانیم کردن آمد و شد نماییم هرگاه از

تازیان هم گرو نخواهید کوتاهی نداریم و برخی از اینگونه سخنان که سر و بن آن پیدا نبود در انجمن بزرگان گفت
رستم در شگفت ماند پاسخ درستی نداد شعبه باز گشت باری چون ماندن سپاه تازی بدرازا کشید عمر
ناچار شده سعد را فرمان دیگر فرستاد که لشکر را آماده جنگ ایرانیان سازد که خواست خدا پیروزمند
خواهی شد روز دیگر پور وقاص رستم را از کار جنگ آگاه ساخت سه روز جنگ در پیوست و از دو سوی بسی مردی
چندین کشته گشتند روز چهارم رستم و سعد هر دو بمیدان چند تیره بر جوشن یکدیگر زدند کارگر نگردید رستم
خشمناک شده شمشیر کشیده بر گردن اسب سعد زد اسب از پای در آمد سعد پیاده ماند باز شمشیر را رستم
بلند کرد که بر سر سعد زند بادی برخاست گرد چشم رستم را خیره ساخت سعد پیش شمشیر رستم گریخت رستم
پیاده گردید تا آنگه از تند باد آسوده گردد که سعد ناگاه از پس سر رستم شمشیری بر سر رستم انداخت خون از
سر و ترگ رستم فرو ریخت جهان پیش رستم یکباره تیره شد چند شمشیری در پی بدان پهلوان زد تا آنگه خنگ تکمش از
پای در آمد او را بزیر کردند و فیروزمند شد لشکریان پارس از کشته گشتن رستم آگاهی یافتند شکست خوردند روی بگریز
نهادند تازیان بر لشکرگاه ایرانیان دست یافتند هر گونه که میخواستند بدست آوردند و بسیاری از ایرانیان
ایران را کشتند در آن هنگام پیکی از مدینه رسید که عمر گیتی را بدرود گفت اکنون عثمان بمنبر نشسته
است آماده باشید تا از او فرمان رسد یزدگرد در بغداد بود او را ناگاه آگاه از کشته شدن رستم نمودند
پور شهریار بسیار بر خود پیچید بزرگان را انجمن نمود با ایشان سگالش در جنگ فرمود فرخزاد پس از آفرین گفت
کار درست آن است که شاه ایران بمازندران شود در آنجا چندی تاج و گاه خود را نگهداری کند شاید
ستاره بدرخشش کند و بدی از شاه بگذرد و پس کم کم سپاه را گرد کند چون لشکر فراوان گردید یا داد
و یا دافراه بدخواهان را بدهد و تازیان را از پای در آورد بزرگان بر دانش فرخزاد آفرین فرستادند یزدگرد
فرمود همانا آیین پادشاهان نیست که مردم کشور را بدست دشمن گذارد و خود بگوشه آسوده بنشیند که گفته اند
مردن در جنگ به از جان بردن به ننگ است بهتر آنست بخراسان شویم مرزبانان آن کشور را که پرورده

خان ما

خان ما هستند در کارکرد کردن لشکر فرمان دهیم و نامه نیز بخاقان چین بنگاریم از سواران ترک
ما را فراوان سوار بفرستد پس ما را از لشکر بدخواه برآوریم کنارنگان اندیشه شاه را نپسندیدند چند سردار
بزرگ را در مداین با لشکری بسیار گذاشت در کار جنگ تازیان هوشیار باشند بسیار از گنجها را پنهان
ساخت و بماهوی سوری نامه نگاشت که خوردنی فراهم کند و بسوی خراسان شد در آنجا سرانجام بگفته
ماهوی سوری آن شهریار بدست خسرو آسیابان کشته شد در آبش انداختند چند تن ترسایان
او را از آب گرفته بدخمه اش سپردند دانای طوسی از زبان ترسایان بدینگونه سخنان همراهان گردیده

دریغ آن سر و تاج بالا و برز   دریغ آن بر و شاخ آیین گرز
دریغ آن سر و تخمه اردشیر   دریغ آن سوار هژبر دلیر
تنومند بودی خرد با روان   بیروی چهر زرین نوشیروان
که در آسیا ماه روی ترا   جهاندار و دهیم جوی ترا
زده دشنه جگرگاه بشکافتند   برهنه بآب اندر انداختند
همانا که آن خاک گریان شود   روانش برین سوگ بریان شود
خروشان شود تخمه اردشیر   که نشنید کس شاه در آبگیر

برخی گویند بگفته فرخزاد که او را رستم از راز چرخ آگاه
ساخته بود بتوران شد پس کسی از و نشان ندید پس از وی بیژن ترک بر ماهوی سوری دست یافت او را
بکشت و سران در هر شهری که بودند بجان یکدیگر افتادند و بزرگزادگان پارس از هر سوی کشور را پر آشوب
دیدند خواسته خود را فراهم کرده بکشور بیگانگان پناه بردند هر کس توانا بود بجایی اندر شد پادشاهان
هر کشور از سوی خود بایران روی آوردند کشور را از سترگان تهی دیدند دست بیغما و ویرانی انداختند گنجها را
پراکنده ساختند تازیان نیز چیره و دلیر شدند از ریختن خون بیگناهان و بردن گنجهای گران و سوزانیدن
گرانمایه نامههای سترگان هیچگونه کوتاهی نکردند روزگار آشوبی برپای نمود که خود دشتیز در شگفت ماند و در
کار و کردار خویش سرگردان گردید گویند چون چشم پری پیکران ایران بنا پارسی چهره و درشتی اندام تازیان
بیچاره میافتاد و از هراس خود را بسوده الماس هلاک میساختند در غارها و کوهها پناه میجستند در همانجا
جان بجان آفرین می سپردند و از دانایی شنیدم آنکه مشتر جاهای ایران اکنون بچهل نا بالغان و مهتر ایران

روشناس هستند آنگاه که تازیان بر ایران دست یافتند پاکیزه دامنان پارسی بدان جا شدند از این

تابش هفتم در باز نمودن آئین فرزانگان و پیدا داشتن برخی از پایه های فروزی و گذارش برخی از خردمندان چرخه واپسین آشکار داشتن دانش جستا مردمی که بدان دادگر را در کار سپهر یار از ستمکار جدا توان نمود

ارش نخست از تابش هفتم در روشن نمودن آئین فرزانگان و گذارش

چندتن از ایشان

بر ویژه درونان دانش و پاکیزه روانان روشن کیش آشکار است که خواست آمیغی هستید از آن شناخت
فر بود که هیزدان و فر فروزه اوست پژوهشگران والا گوهر ایزد از مردم گروه بر دو گونه اند برخی به نیروی رنج بردن
از راه بینش پژوهانی و بهندی بمیانجی رهبران آن گروه بیرنگ را شناسند گروه نخست اگر بفر و دین وخشور
گرائیده آئین پیغمبران مردم گروه برگزینند ایشان را ویژه درون و روشندل خوانند و گرنه فرزانگان کیشی
و بر تومی و فرتودی آئینیان خوانند و گروه دویم پیرو آئین همبری شوند آنها را گویند نامند و گرنه رهبریان و فرتودیان
شان خوانند هر چند آئین کیشیان را در گذارش یزدانیان باندازه که در خورد بود پیش از این وانمودیم درین
ارش نیز میگویم که از راه ایزد شناسی این گروه چهار چیز برگزینند نخست تنهایی دویم کم خوری سیم کم خفتی
چهارم خاموشی و یاد یزدانی تا آنکه به نیروی رنج بردن و اندیشه درست و پاکیزه داشتن درون خود به پایه های
خود شناسی و خدایابی چنانچه باید رسند و دریافت هرگونه دانش از فرارستان نمایند و پیشینیان فرزانگی
فرتودی برخی وخشور و گروهی از شمار دوستاران یزدان بوده اند و باید دانست که جدایی میان دوستان
خدا و پیمبران والا نیست جز آنکه اگر پرستنده یزدان بگیتی آرایی گراید از سوی ایزد وانمینی آرد و وخشوری روشناس
شود و اگر بهیچگونه بکار جهان نپردازد دوست ایزدش خوانند در اینجا آئین پژوهان را سخن بسیار
است برخی پایه دوستی را از وخشوری والاتر دانند گروهی دیگر وخشور را از دوستدار برتر شمارند اگر
کسی بخواهد درستی این چم را بداند باید در نامه دیان بنگرد تا این راز چنانچه که هست بر او آشکار شود

شبی

شبی در خراسان نهان بسوی سنجرستان سپهر را باز نمودند چهم شکافته شدن تیمسار ماه آنست
که روان پاینده ماه از جهان یکتایی بگیتی آبیاری تا پیدا از آن تابش محمد مصطفی و علی مرتضی آشکار گردید
در یکی بودن این دو سخنی نیست مگر آنکه از راه پیدا باش باید دانست کدام یک از این دو شوی پروردگار
هستند که هیچگونه جهان پایه نیازمند نباشند و از نزدیکی بشیدان شیده سرآمیزش یا بپیوستگان
ندارند از این بیشتر پرده از روی راز باز نمودن آئین خرد نیست چه سخن بدراز اکشد خواست من از نگارش این
ارش این است چون در چرخه ماه کارکنان سپهر بدان گرایند که فرومایگان برتری جویند و نادان مردم
سروری یابند لا درین در هر جای گیتی زیردستان زبردستان شدند بزرگان گروه را تباه ساختند
آئین اهرمنی آشکار کردند راه و روش فرزانگان از میان رفت هر جا دانش کاهی یافتند با گرامایه نامه های
خردی سوزانیدند بزرگان خردمند را از تازی و پارسی برای خواسته بکشتند و بگفته ایشان کار نکردند چنانچه
بزرگ فرزندان سترگ مردمان تازی نژاد را که در پاکی گوهر و پاکی سرشت و بلندی دانش سرود گیتی
کنش شوند واپسین مردم بودند و بیشتر خردپژوهان باستان نیز پیشی داشتند و از روی راستی فرو
زان فرزور کار خود بودند لختی فرومایه انوال امردم را جانشین ساختند و مردم را بدانها شورانیدند و هر یک
را بگونه تباه ساختند تا چندی به بی دانشی پاینده و راه اهرمنی را استوار داشتند گذارش کردار این گروه
را در نامه ها چنانچه باید نگارش نموده اند خواست ما آنست پس از آنکه تازیان بر ایران دست یافتند بگفته بزرگ
خود پیره دویم بزرگ وخشور یزدان نامه های فرزانگان یزدانی را سراسر بسوختند و هر جا فرومایگان تازی
فرمان دهی یافتند هر چه نامه خردی دیدند سوزانیده و با آب ریختند دیری باین کار دست آختند تا اینکه یکباره
سامان خردمندان را پراکنده ساختند از کیان زادگان و بخردان هر که توان گریز داشت ز رایج خود در گذشته
بهند بوم و شهرستان تور و روم شدند بزرگان آئین پژوه و بزرگان آمیغ یاری که نیز از ستمکاری جوشان
وندان و پیروان دروغگو پریشان سامان بودند در پرده رفتند از آنها آئین ایزدپرستی آموختند در جهان

بویژه درونی و پاکیزگی فروزه می‌پرداختند هرجا آشکار می‌شدند به بدکیشی آنها را روشناس می‌نمودند
سرانجام پاکیزه‌گان را همیشه چندان نکوهش راه فرزانگی و آیین روشندلی را نمودند که کسی را یارای
آن نبود سخن خردی باز گوید یا آنکه راه راستی پوید ویژه درونیان از بخشش فرهمندان آمیغی تازی در ایران
بسیار شدند سلطان بایزید و مانند او از ایشانند بیشتر خود را بجامهٔ دیوانگان در آوردند آنگه راه
یزدان را آشکار سازند و راهنمای مردمی که سزاوار بودند گردیدند گذارش این والا گروه نامه‌ها بسیار است
و آیین رهبری و فرتودیان پنهان بود تا آنکه ابونصر از گروه ترخان در روزکار فرمان دهی بغراخان از فاریات
بدین گیتی آمد از آغاز جوانی بکم‌خوری و تنهایی و خاموشی و شب بیداری پرداخت تا آنکه او را فروغی در
دل او تابید دریافت برخی دانش سپهر نمود آوازها از یکدیگر جدا ساخت افزارهای ساز بساخت کار دانش
موسیقی را درست نمود برخی نامه‌های یونانیان از روی راز نامه‌های ایران بزبان خود نگاشته بودند
بخواهش پیره‌گان عباسی بزبان تازیان در آورده در هر دانش نامهٔ نگاشت نیروی هنرهای ژرف آشکار
بساخت آن یگانه فرزانه را نیز آشکار بیسان بدکیش شمردند از بیم بدخواهان در هیچ جا درنگ نتوانستی
نمود تا آنکه در سال سیصد بدان گیتی خرامید آن فرزانه را دانای دویم خوانند و ارسطو را دانای نخست دانند
چه راهبریان در یونان از آن خردمند آشکار شد پس از سپری شدن روزکار پادشاهی ایرانیان از
ابونصر پیدا گردید گویند در دانش موسیقی سخت رنج کشیده تا آنکه باندازهٔ توان خود دریافت سرایای این
فرهنگ را نمود چنانچه گویند در مصر خواستند او را بکشند ناقوسی تا این خردی بر شتر بست سوار شد از
نوای ناقوس شتر کوتاهی در راه رفتن نمود تا آنکه فرزانه یکشبه به بغداد آورد پس از پیاده شدن ناقوس
باز کرد خستگی در شتر نشان نمود در دم بمرد گویند یکی از فرمان دهان روم خواهان دمسازی آن فرزانه بود
ابونصر دانست در دوستی او را فرجامی نیست همواره از روی تابیدی تا آنکه ناچار از شهر او میخواست
بکند زد آن فرمان ده با گروهی از ویژگان خود در همراه او نشسته بودند که ابونصر را خواهی نخواهی بگیرند فرزانه

دانست کاروان سالار را بخواست شترها را با زنگها و ناقوسها بیاراست بدانسانکه هر چه آواز آنها
بگوش شنونده نزدیکتر شدی از هوش رفتی چون دورتر شدی بهوش آمدی مردم کاروان را گفت
پنبه در گوشها گذاشتند بدین سان کاروان را بجنبش در آورد مردم آن شهر از شنیدن آواز ناقوس بیهوش شدند
ابونصر آسوده بگذشت **گذارش ابو علی پور سینا** در سال سیصد و هفتاد در شهر بخارا
زاد او نیز در آغاز روزگار زندگانی خود را بآیین فرزانگان پیشین رنج بردن باز داشت در فرروی فرتودیان سخت
توانا بود تن بدستوری نوح پور منصور سامانی داد نامه خانهٔ بخارا را بدو سپردند از نامه‌های فرزانگان سودمند
شبی آتش بنامه خانه افتاد نامه‌هایی که از پیشینیان بدست سامانیان افتاده بود با گرد آورده‌های ابونصر
سراسر بسوخت این کار را از ابو علی دانستند در زندانش نمودند در زندان قانون را نگاشت چون سامانیان بی
سامان شدند از بند آزاد شد سلطان محمود آهنگ کشتن او نمود لا دبرین گریخته در میان بزرگان دیلم
شد چندی در آنجا زیست نمود از آنجا نیز بهمدان رفت شمس الدوله آن فرزانه را گرامی بداشت کارهای خود را
بدو واگذار کرد پس از وی علاء الدوله فرمانده همدان و بیشتر شهرهای عراق گردید همچنان بدستوری
گذاران نموده و هیچگاه از تازه داشتن آیین رهبریان کوتاهی ننمود نام ایشان را زنده بداشت چون گویند کار
فرروی نوش داروی در روزگار وی بسیار شد گویند به نیروهای پنج یابنده‌سان وی توانا بود چنانچه در
در روز ستارها را دیدی و گوشش از راههای دور آوازها شنیدی از سخنان اوست که دوستان زمانه
یکشبه چون چراغند و یکروزه مانند لاله و یک هنگام مانند خواب و گذرنده چون درخش و آب از او پرسیدند که
فلان چگونه است گفت او را یک آهوست و سراسر هنر گفتندش که آهویش کدام است پاسخ داد آهویش
آنست که بسیار خوب است و هیچ آهو ندارد این چهار پاره از اوست ما ائم بالطف تو تولا کرده
وز طاعت و معصیت تبرا کرده آنجا که عنایت تو شامل باشد ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده بازفرماید
کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود در دهر یکی چو من و آنهم کافر پس در همه دهر

یک مسلمان نبود باز فرموده ول گرچه در این بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست ولی دو صد موی
شکافت اندر دل من هزار خورشید بتافت آخر بکمال ذرّه راه نیافت سرانجام در همدان گیتی
را بدرود گفت مزارش در همدان است گویند شیخ ابو سعید ابو الخیر که از بزرگان ویژه درون است همواره می
گفت هر جا که به نیروی بینش روانی ما پای گذاشتیم پور سینا را دیدیم که با رهبرهای خردی آمده است این
فرزانه شاگرد بسیار داشت چون بهمنیار و مانند آن در دانش برتر نامه ها بسیار نگاشت شیخ شهاب
الدین سهروردی خواهرزادهٔ شیخ زین الدین سهروردی است نامش یحیی ابو الفتح او را نیز خوانند تازه کن نامهٔ
فرتودیان او شد در نامه های خود فرزانگان پارس را سخت بزرگ میدارد و بسیار قلندر بود در هر سال
گذران می نمود و بحلب رفت مگر صلاح الدین فرمانده انجا بدو گرائید سرانجام آشکار بینان روش
کیش پیمبر تازی بر او رشک بردند بملک صلاح الدین از هر سو نگاشتند که این مرد بر هم زن آیین اسلام
است ملک صلاح الدین ناچار شد آن فرزانهٔ هوشیار را بدست ستمکاران فرستاد در میان راه به
گفتهٔ ایشان او را کشتند که گفته اند در مسلخ عشق جز نکو را نکشند لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز مردار بود هر آنکه او را نکشند گویند از ویژه دوستان تیمسار پیمبر تازی را
در خواب دید که استخوانها گرد میکرد و میفرمود این استخوانهای شیخ شهاب سهروردیست در تلویحات
گوید ارسطو را بفرزنشاد دیدم که ستایش افلاطون میکرد و پرسیدم که کسی از فرزانگان واپسین بپایهٔ
او رسیده فرمود نه بپایه او و نه بپایه پست ترین شاگردان او کسی نرسیده پس من گروهی را که شناختم
یکایک شمردم هیچگونه فرزانهٔ یونان بسوی من نگاه نمیکرد چون نام بایزید بسطامی و چند تن مانند او
را بردم خرم گردید و فرمود ایشان فرزانگان راستین و در پایگان دانش برتر و برین فرهنگ اندر
نزد دانش این بزرگ مردمان هرگونه راز سپهر بیشتر آشکار گردید خنش نشیان از انجاست که
ما جنس کرده ایم روزگار زندگانی شیخ بزرگوار سی و شش سال بود رازهای خردی را مانند هوشمندا

بزرگ از فرزآباد به پیدا باش دریافت در تلویحات بزبان تازی فرماید که چم آن بپارسی اینست فرزانهٔ
آگهی آنست که او را اکنونه گذاشتن تن و رفتن بر افرازگاه فراز آید و بدین کار بزرگ آنهائیکه جهان مایه
و منش گرائیدنی نگرند نیز فرماید این مردم که خود را از شمار دانشگاهن دانند هر چند بزرگند و بلندپایه هستند
نه آنچنانکه بر رازهای نهان یزدان مانند بزرگان روزگار نخست آگاه باشند چه گروه وخشوران از ان راد
مردان از شمار شناسند نه

گذارش سرکرده گروه سپاسیان که ایشان را آبادیان آذرهوشنگیان گویند

گویند پس از شیخ شهاب الدین سهروردی راه فرهمندان گشتبی پوشیده گردید جز آنکه برخی از هوش
مندان فرتودی گاهی از رهبری از جهان پرتویان کسی سخن نمیراندند و ویژه دوستان نیز آگاهی یافتند
در پرده نهان میداشتند تا آنکه در سال نهصد و چهل و سه آذر کیوان از فراخنای جهان خرد بگیتی
آخشیجان خرامید یگانه دانا فرزانه بهرام گوید پرور تیمسار آذر کیوان پور آذرگشسب به پنجند میانجی به
آذرساسان پنجم کشد و آذرساسان را زین پیش وانمودیم که نژاد بداراب پور داراب پور بهمن
اسفندیار رسد و آشکار است که اسفندیار را سوی بکیقباد و کیقباد به شهنشاه فریدون و آن شهریار به وخشور
بزرگ جمشید شاه و آن تیمسار بکیومرث و کیومرث را فرخ نژاد به بزرگ آباد کشد که در آغاز مهین چرخ پیدا
و آشکار گردید مادر فرزانهٔ بزرگ آذر کیوان شیرین نام داشت پدر مادرش همایون نامی از نژاد خسرو دادگر
نوشیروان بود گویند از پنجسالگی چنانچه فرهمندان راست بخودی خود بکم خوری و شب بیداری و یاد یزدانی
بر آیین فرهمندان باستانی پرداخت و در هنگام رنج بردن شگرف کمی خورش بیکدم رسید
پس از گروه دور شده بکار بستن دم برافرازگاه پرداخت این شگفت رنج را بتوانی درست چون
پیش و نیاکان راست اندیش خود بر خود آسان نمود چنانچه باید و شاید اینکار را بپایان آورد بیست و هشت
سال در چم نشست و خودی را فراموش نموده و دم فرو بست تا آنکه بدیدار فرشته پیام سپار و فرخ
سروش بزرگوار سرافراز گردید بر سیر و پا رازهای نهان و آمیغ از رشتهای جهان ناوران آگاهی یافت

و بتابش‌های پاک و دانش‌های برو فرازی فرازستان و شیدستان فروغمند گردید فرزانه بهرام
آذری گوید که آذرکیوان در آغاز از دیرینه آهنگ فراگرفتن برین فرهنگ و جستن آیین پیشینیان داشت
شتی فرزانگان سترگ و دانشوران بزرگ ایران و یونان و هند بر او پدید آمدند و او را هرگونه دانش آموختند
بامدادان خرد پژوهان برو گرد آمدند هرچه از وی پرسیدند پاسخ خردی یافتند فیض روح القدس ار باز
مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد بهر روی آذرکیوان بهدانستی پژوهندگان گدار
راستان فرزانه بزرگ و یگانه سترگ بود از پیغمبران جهان پنهان که گذشته فراخنای گیتی روان نموده نیست
از خود و هستی یکتایش یزدان گردیده در فروی دانش و بینش بفرهنگاخ فرشته نیرو و جهانیان را به نیروهای
سپهری به آغازگاه رهبر شد پیوند روانش با آخشیجی تن چون پیکر به پیراهن بود که هرگاه میخواست آزاد می گشت
و باز بدو می پیوست راه و روش پرتودیان کیش و سپاسیان پارس که سالهای دیر بود یکباره ناپیدا شده بود
از فروغ دانش آن تیمسار آشکار گردید پژوهندگان دانش برتر در روزگار وی بسیار شدند فرزانگان پرتوی از
هر کران پدیدار گردید خردمندان پارسی انبوه را از بود خورشید نمود آن تازه کن آیین فریدون و جمشید سر
افرازی فراز آمد و بر روی ایشان درهای خودشناسی و خداپایی باز گردید و از هرگونه دانش و هنر بی نیاز
شدند فرهنگیان نیرمند از آفتاب دانش وی بهره ور گردیدند نامه‌ها در دانش برتر و هرگونه هنر نگاشتند
و در هر جای گیتی راه و روش او را که بر آیین یزدانیان پیشین بود تازه و روشن داشتند اردشیر پارسی که
از شمار خردمندان آذر نیست گوید شبی شیخ شهاب الدین سهروردی را در انجمن هوشیاران یونان
و ایران دیدم از او چگونگی گنونه آذرکیوان را پژوهش نمودم گفت چند بار از ارسطو پرسیدم و شنیدم
میفرمود پایه آذرکیوان با بزرگ پرتودیان افلاطون از هر روی برابر است آن تیمسار هشتاد سال در این
جهان نیست و زندگانی فرمود گاهی به هندبوم شدی و چندی در اصطخر که جای نیاکان پاکش بود درنگ
داشتی خداجویان پارسی گروه ایزدیابان تازی انبوه را دیدار آن فرهمند سودمند افتادی و از دریای

دانش وی هر کس باندازه توان خود سیر آب گشتی چنانچه گویند شیخ بهاء الدین محمد جبل عاملی که پیشوای ان
گروه تازی آیین است بکیوان رسید در پنهان و آشکار مهر جویان او گردید این پیکر را در ستایش وی گفته
پس عارف کامل هر کعبه و دیر گردید نشان نیافت از هستی غیر چون در همه جا جمال دوست جلوه گر است خواهی در
کعبه کوب و خواهی در دیر و همچنین میر ابوالقاسم فندرسکی نیز گویند از دیدار آن یگانه فرزانه نامدار مانند فرزانگان
باستان مهابادیان و روشن اختر را فرهنگاخ پرستش داد از نمود و از آزار زندبار و هرگونه جاندار چون آذرکیوان
و هوشنگیان دست کشید شاگردان از او نیز هر جا نیرومندی دیدند آتش بخرمن هستی زندی و بر راه درست
و راست بزرگ آباد راهنما گردیدندی چندی نشد که در هند و ایران بیشمار پرستش کردار فراهم شدند خداوندان
فرخود و فرنود و فرتود پدیدار گردیدند دارایان کردار و گفتار بسیار شدند کارهای شگفت چون پرواز نمودن و راههای
بسیار دور را باندک زمان پیمودن و از خانه‌های در بسته بیرون شدن و زنده در زیر خاک پنهان گردیدن و بجای
دیگر آشکار شدن بفر فروغ تیمسار آذرکیوان آیین شاگردان وی گردید باید دانست اینگونه دانش از بجا آوردن و
نشستن هشتاد و چهار گونه است که آنرا آسن خوانند و پاس دم داشتن که تا ببالای سر رسانیدن و آنچه از نامه
فرزانگان و پیره درون روشن دل پارسیان دیده شده بدینگونه است نخست بخوردن می کوشیدند و خورد
ایشان شیر برنج باید بودن و از تلخی و ترشی باید پرهیز کرد چون چنین کنند مایه آب و خاک کم شود نار و هوا
بیفزاید نیروی فراز فراز آید و توانا گردد که از تنی به تنی دیگر در آید بهر مانند که خواهد آشکار شود هیچ چیز بر او
نشان ننماید و از خانه در بسته بیرون آید و در زیر آب دیرگاه بماند چنانچه کیومرثیان همگی خداوند این فر بوده تیمسار
آذرکیوان نیز گویند بامدادان در اصطخر بود شامگاهان بهندبوم و برای آزمایش یکماه در زیر آب دریا می شد
و نشست‌های هشتاد و چهارگانه برخی را زین پیش یاد آوردیم و آیین بستن دم را نیز باید دانست که در فرنشستن نخست
نام یزدان از یکی تا شانزده بشمارد و دم را بالا کشد و چون شمار شانزده بکران آید بی آنکه دم کشد آهنگ آیینی دیگر
کند آن چنانست که هر دو سوراخ بینی را بدو انگشت گرفته تا آنکه شمار نام ایزد بسی و دو رسد و چنانکه

بالا برده نگهدارد سپس کم کم از سوراخ بینی بیرون آورد برخی دیگر برانند در بالا کشیدن شانزده بار و در
داشتن شصت و چهار و در گذاشتن بیست و دو بار باشد در سوی سوراخ چپ ماه و در راست آفتاب
انگاشت کنند در کشیدن و هشتن و بیرون نمودن دم دیگر در هر دم رگی است مانند مار از سر تا بنشستگاه در
هم پیچیده دهن او بسوی نشستگاه است از آن سو هوا میخورد و در خواب و آسایش است اگر باین آئین او را بیدار نمود
که روی بالا نماید پایه پایه هفتگانه را بریده بویژه جای رسد و پایه ها بدینسان است نخست نشستگاه دویم بالای زهار
سیم ناف چهارم دل پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر دم را بدانجا رسانیدن کار سرکان است
هفتخوان همین هفت پایه است هر چند پاس دم را بیشتر نگه دارند بیشتر رهرو بزرگی یابد ازین بیشتر در رنج بردن بی
بزرگی باشد خواست ما نگارش آذرکیوان است که آن فرزانه یگانه با تاب و توان در روزگار خود هنجار سرکان
پارس را بتوانائی درست آشکار نمود در دانش برتر و هر گونه هنرنامه نگاشت که نامیده اند پنج نامه جاویدان و جام
کیخسرو و آیینه گیتی نما و در ستان شاگردان نامی او براین گرامی نامه ها سفرنگها نگاشته اند بفرموده آن
تیمسار فرخ پورش کیخسرو و اسفندیار که پس از وی جانشین او گشت نامه های فرزانگان ایران و یونان را
بزبان شهری دری درآوردند که دانش پژوهان فرهنگ اندوزان را بکار آید شاگردان نامدار او که روشناسند
یکی فرزانه خراد از نژاد مهبول خوان سالار نوشیروان است دیگر فرزانه فرشید ورد که فروزش بفرزانه شید و
شاگرد آذرساسان پنجم است دیگر فرزانه بهرام از نژاد گودرز کشواد است و خداوند شارستان چهار چمن است
در دانشها توانا بود دیگر موبد هوشیار گرد آذر سرودستان از نژاد رستم دستان است دیگر موبد هوشیار
خداوند سفرنگ جشن سده است و پرورش بفرزانه بزرگ جاماسب پور لهراسب شاه گشته دیگر موبد سروش
پرورش از سوی پدر به زرتشت میرسد و از سوی مادر بجاماسپ و گرد آورنامه های ستوده چون دارو گر
انگبین است و زردست افشار دیگر موبد سوشیست که خداوند بزمگاه است و در آن نامه وانموده است که از
همه شاگردان تیمسار آذرکیوان دوازده تن بودند که در دانش کرداری و گفتاری از همه والاتر بودند خداوند کارهای

شگرف و نیروی رنج بردن گردیدند و آن آزاد مردان اینانند اردشیر خراد شیرویه خردمند
فرهاب سهراب آزاده بیژن اسفندیار فرشید ورد بهمن رستم ایشان خوردسان هر دوازده تن ده دهم
بود و رنج کیوان پسند را بپایان رسانیدند از دم داشتن و گذاشتن از هفتخوان و پیمودن هفت کشور آمیغی
که آنرا ارنگ و بیرنگ والرنگ و پیرنگ درنگ و زنگارنگ و سارنگ خوانند و ازین فرزانگان فرجود
بسیار آشکار گردید چون آفتاب پوشانیدن و ستارگان بروز آشکار کردن و بارور گردانیدن درخت بی هنگام
و سبز کردن درخت خشک نمار بردن درختان و در میان هوا پرواز نمودن درخش و باران و پوشانیدن خود
را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و پیدا شدن بمانند جانوران نیروی گوشه گزینی و گذاشتن پیکر
آخشیجان بپایه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا شدی و همه دانشها را از فراز آباد گرفته و بنیروی رنج
بردن مایه آخشیجانی ایشان را فرمان میبرد گرد آور دبستان برخی گذارش ایشان را نموده است هم از این
بیشتر پوشیدن روی نیست

ارش دویم از تابش هفتم در پیدا داشتن پیچ و پیچ فرزوی و دانشهای گونه گون که از فرهنگ

اکنون میگویم که فرزوی بزبان خداوندان دانش و خرد دانستن آمیغ چیزهاست چنانچه باید و پرداختن بکار بایسته روان
مردمی بدانچه روی دارد برسید چون چنین باشد فرزوی بدو بخش میگردد یکی دانستن و دیگر کار کردن دانستن انگاشتنست
آمیغ هستیداران و راست داشتن فرزمان و آنچه بدو گشته باشد باندازه که در خور توانائی مردم باشد
دیگر کردار کوشش و جنبش در دریافت هنرها و پاکیزه داشتن نهان خود را از آلایش و بیرون ساختن نکوهیده خوی
را باندازه نیروی مردمی هر که در او این ارش فراز آید یگانه دانا و فرزانه توانا باشد و پایه او بلندترین پایه گروه مردم است
چون دانسته شد فرزوی دانستن چیزهاست چنانکه هست و او بر دو گونه است پس گونه هستیداران بر دو
گونه است پس گونه هستیداران نیز بر دو بهر است یکی آنکه هستی آن بخشش خویش کامی گونه مردمی نیست مانند
سپهران و آخشیجان و گردگردان هرچه مانند ایشان است دویم آنکه هستی او بسته بکیایش و هنایش این گروه
است چون کردار گونه مردمی پس دانش هستیداران نیز بر دو گونه باشد بهری دانش

بهر نخست آنرا فرزوی بینش گویند و بهری دیگر دانش بخش دوم آنرا فرزوی کرداری گویند فرزوی
دانش بر سه گونه است برینسان دانش برترنگاه خداوند این فرهنگ برکاریست که هستی نشان هیچ به
میانه جنبش نیازمند نباشد چون گوهر پاک خدای برتر و اوی و هوی و یکتا و بسیار و شوند و پاره و همادی
و مانند آن دانش میانه خداوند این دانش رانگاه بر چیزی است که هستی آن بمایه بسته است اما نشان آن
بمایه بسته نیست چون جنبش و شمار و مانند آن دانش پست خداوند او را چشم بر چیزی است که هستی
و نشان آن بسته بمایه است چون تن سپهر و آخشیجان و آنچه از ایشان پدید میگردد که نوبه جنبش و آرام فرزوی
کرداری نیز بر سه گونه است یکی فرمانهی روان بدین فرهنگ شناخته گردد که کردار و فروزه مردم چگونه
باید تا در دو گیتی نیکبخت و خوب سرانجام باشد دوم زیست و زندگانی مردم با زن و فرزند و بنده و پیشکار
و دوست و دشمن و جز آن بدین شناخته گردد سیم دهناد کشور و لشکر در بست دستوران و سپهبدان
و پزشکان و اخترشماران و دبیران و بارگران و همنشینان و آنچه پادشاه را در بایست است هر بهری از
اینها که فرزوی کرداری است نیز بدو بخش است بهری بجای هیچ است و بهری دیگر مانند شاخ چنانچه نموده
خواهد شد پنج فرزوی نوش رادی که تازیان حکمت الهی گویند پنج بهر است بهر نخست در شناخت
جهانیکه همه هستیداران را فراز است مانند هوی و اوی و اویشکان و یکتا و بسیار و نیرو و کار و شوند
و بود و یافته و مانند آن بهر دوم در دانستن بنجهای دانش سپهری و منشی و فرهنگ زبان بهر سیم در بینش آغاز
گرو و فرناش و یکتایی او و چگونگی فر فروزه یزدان بهر چهارم در استواری گوهرهای نخست و روانان درست که آ
آفرینشند و جدا نمودن گروه ایشان و شناسایی پایه های آنها آن گوهرها را بزبان آشکار بینان فرشتگان
خوانند و فرزانگان خردان و هوشان گویند و برخی دیگر را ازان آزاد و نهادان را دارنده عرش که فرزانگان
روان سپهری دانند بهر پنجم در شناختن و پیروی کردن و فرمان گوهرهای سپهر و آخشیجی فردا
نان را و پیوسته بودن فرودینان و سپهریان و فرشتگان دارنده و سروشان گنیده و بستگی اینان

به آغاز

به آغاز گاه یگانه شاخ فرزوی یگانه نوش رادی و چگونگی نیروی که بدان خداوند سروده سپهر نوان
گردید و آشکار نمودن آنکه وخشوران و دوستاران یزدان و پرهیزکاران و ویژه درونان چگونه در خورد فر این
نواد میکردند و دانستن آمیغ فرشته پیام سپار که روشناس بهمن است و تازیان جبرئیل و روح القدس
خوانند و روان پاکش پارسیان گویند دوم در دانستن دانش بازگشت بآغازنده و بسیج نمودن جرم زده
آن گیتی و کرداوردن نیک و بد و برخودداری از بخشش سپهر و روانی این پنج و شاخ را من در تابش نخست از
روی نامه سود دساتیر که ورشیم است و در هفت سیمناد یزدان مه آباد در انگاشته ام دانش سپهر بر چهار
بهر است نخست فرهنگ شمار و در این گونه های شمار و هنایش برخی از ایشان که بدیگر است و بهر دوم در دانش
هندسی و این گونه های کشک و مانند و چهره تانیان و بستگان و همادی آشکار میگردد و بهر سیم
در این فرهنگ چگونگی پیکر و گونه و پارهای گیتی مانند برخی چیزها که به برخی بسته اند هویدا میگردد و
همچنین از این دانش جنبش سپهرها و شمار آنها و دوری میان ایشان پدیدار میشود بهر چهارم فرهنگ موسیقی
است از این دانش گونه آوازها و شوند جدایی نواها و چگونگی دوری و نزدیکی اینها هم و گذارش دریافت
آوازها دانسته میشود و شاخ فرزوی سپهر نیز بر چهار بهر است نخست دانش شمار مانند گرد کردن و پراکنده
داشتن و بهره و مانند آن او در برابر داشتن این دانش شاخ فرهنگ شمار است بهر دوم از او در راه پیمایی
و پهنی و سنجیدن بارهای زمین و دیدن و دیده شده آشکار میگردد و بهره سیم دانش زیجات و اسطرلاب
و بهودل و دوری ستارگان از هم و نزدیک شدن ایشان است بخش چهارم فرهنگ شناختن
افزارهای شگفت چون ارغنون و چنگ و تار طنبور و مانند آنهاست این از شاخ دانش موسیقی
است این شاخ و پنج نیز در کار سود که بهری است از دساتیر در هفت سیمناد مه آباد آمده است پنج فرزوی
منشی در هشت بخش است بهر نخست در گونه که همه منشیان را در بردارد مانند مایه و پیکر و جنبش و بستگی
جنبشها بجنبشکان و پایان جنبش ایشان بجنبانندهٔ نخست بهر دوم در شناسایی آسمان و زمین و

آب و هوا و آتش و گرمی و سردی و خشکی و تری و چگونگی گونهٔ ایشان از این دانش پژوهش یاد آورده ام
بهر سیم در گونه بود یافتگان جهان و زاد و مرد و گرفتن پیکر و گذاشتن پیکری و شمار تنهایی که درخور این
گونه گونه اند و چگونگی تنهای آخشیجی سپهریان و سپهرستان بر هم خوردن کالبدها بهر چهارم در چیزهایی که
چهار گوهر از روی میانجی ایشان از هر گونه کنون جنبشهای سپهر و گروشهای اختر پیدا شوند
اشکیودیان ناگران چون برف و باران و باد و اغلیون و درخش و آسمان غریو و زمین لرزش و آشکار شدن
ستارگان دنباله دار و مانند آن در آغاز این نامه از رو تیمساد دساتیر فرود آمده برمه آباد است باز نموده ام بخش پنجم
در گونه کانیان و آنچه از کان خیزد مانند زر و نقره و بهرامن و پیروزه و مس و روی و ارزیز و سرب و مانند آن بهر ششم در
گونه هستی پذیران نامیه و رستنیها و هر چه از زمین بر آید و نمایش کند مانند گیاهها و درختهای با ساق و بی ساق
و چرا اینها بهر هفتم در چگونگی بودپذیری جانور و گذارش آنکه هر یک از جانوران را گونه گونه چگونه هستی از بخشش بخشنده
یابند بهر هشتم در شناختن روان و نیروها که بدان دریافت وا زو هر گونه چیز مینماید بویژه نیروی مردمی که جاوید پایی
و همیشگی خواهد بود چه گوهری است از او رکاموس شاخ فرزوی منشی در هفت بخش است نخست دانش تن شناسی
است و خواست ازین شناختن دانستن آمیغ پیکر و کالبد مردم و هر گونه جانور است و گونه اینان را جدا نمودن
از اکفت و آسیب و درستی است و دریافت مایه های رنج تن تا این فرهنگ نگهداری مایه امیرکان اینجا
رانماید و راه برفراز آمدن رنجها و ناخوشیها بربندد دوم دانش دریافت بینش اختران و فرماندادن و خواست
ازین بهرها این است از کنون گران رو اختران و پیکر و ستارگان و بستگی برخی بر گونه در جهان فرودین
فراز می آید سیم در شناسایی مردم و هر گونه جانور از دیدن اندام پیکر و اندام خواست ازین فرهنگ آن
باشد از اندام هر کس توان یافت که خوی و منش او بر چه گونه باید باشد آشکار کالبد از بهر فروزه های روانی آن کس باشد
هندسی ازین دانش نخواست ایزد زین پس بیاد خواهم آورد چه کس را بکار است بویژه پادشاهان و جهان دارا
را که باید مردم شناس باشند و هر کس را بفراخور خوی و منش پایه بخشند مردم نیکخوی را از مردم بد همه چیز جدا

سازند چهارم دانش گذارش نمودن خوابست خواست ازین فرهنگ بهر آوردن از پندار فرزانگی
است بر آنچه در آن دیده است از نهان سوی پنجم فرهنگ پیکربندی است و خواست ازین
دانش پیوند دادن به نیروی سپهرست نخوبهای برخی از تنانیان زمین تا آنکه نیروئی ازین کار پدید
آید که مایه آشکاری کارهای شگفت در جهان گردد ششم دانش نیرنگات است که بدان نیروهای زمینی
پیوند دهند تا از او نیز کارهای شگفت در جهان پدید آید هفتم دانش کیمیاست خواست ازین آنست که از
گوهرهای کانی فروزه ایشان را بیچاره بگیرند و فروزه دیگر از رنگینی و وزنی و شکن و گشش بدان بخشند چنانچه از
مس و سرب بنیروی این فرهنگ زر و سیم سازند این پنج و شاخ را یزدان در داد و نود دساتیر بیان کرده
سیمناد بزرگ آباد فرستاده است دیگر دانش دانستن زبان و گفتن سخنان است زین پیش گفتیم که فرزانگان
ویژه درون پارسی گروه و یونانی انبوه از راه فرتودی به نیروی رنج بردن و پاک داشتن خوی و فروزش فروزگان سپهر
روان دریافت دانش و هر گونه فرهنگ از فرزاباد فرمان بزرگ یزدان که همین جهان پابند مینمودند و بر فرهنگیان
نیز زبان نامرایش می آختند بدین روش مردم جهان و دانش پژوهان بودند تا آنگاه که اسکندر بر دانش جاهای
ایران دست یافت و گرانمایه نامه ها از ایران بروم فرستاد دستور بزرگ فرزانه سترگ ارسطو را فرمود که بزبان
مهر مردم را فرهنگ آموزد چه مردم آن مرز و بوم را نیروی رنج بردن نبود آن سرگردان ناچار شده هر گونه دانش را
بگفتن و نوشتن و خواندن آیین ساخت و نامه ها پرداخت از آنها یکی دانش زبان است و اکنون آزاد روشنان
است و اورا تازیان منطق گویند و یونانیان ایساقوجی خوانند این دانش کلید درهای هر گونه فرهنگ است
و رساننده مردم را بآمیغ دارش و نگاه دارنده زبان از بدیهای سخن در رهبر آوردن ره نماینده براستی و درستی است
بر پروهنده فرهنگ فرزوی است که نخست این دانش را بداند و نیکو بیاموزد باندازه که هرگاه نیازمند گردد بیاد آرد
این دانش بر نه بهر است بهر نخست در باز نمودن سخنها و جهاد و پاره و نهاد نیست بهر دوم در خردیهای دوگانه که
همه هستیداران را فراز است یکی گوهر است و نه تا ورکه فرزانگان هر یک را نامی نهاده اند سیم اشکیو و

نمودن جمهای تنها تا آنکه آشکار فلان دروغ میگوید یا بهمان زیست است میسراید چهارم در اشکوه داشتن هنگامه یا ارزن
از دست نگذاشتن دانسته میشود پنجم درین بهر آیین انگاشت و پندار آشکار میکرد ششم بر فروز پیچیدگیهای که
از فرتود آوردن و سخن راندن آورند هفتم باز نمودن که فروگذاری سخن از چه رو افتد و از روی چگونه خود را باید نگاه
داشت هشتم در گفتگوییکه بیشتر مردم را سودمند است در ستودن و نکوهش و بزرگ داشتن و کواره کردن است
نهم بسته سخن گوینده‌گان است و اینگونه سمراد باشد از او انگاشت و پذیرفتن و بستن بافت شود اینهمه چندانکه
سودبخش در مابود دساتیر آمده با فرزوی کرداری و آن دانستن جنبشهای خودکامی و خودآهنگی است و کردار
هنری گونه مردمی است که بدان گونه زندگانی و زیست مایه آزادگی آن جهانی و رسیدن بچیزیکه بدان رو دارند
توان رسیدن آنهم بر دو بهر است یکی آنکه بر گردد بگروهی که میان ایشان در خانه و جای و خرید و فروخت از اینگونه
چیزها انبازی بود دیگر آنکه باز گردد بگروهی که میان ایشان انبازی بود در شهر و کشور پس فرزوی کرداری بر سه گونه
است نخست را پاک داشتن فروز خوانند سپارش جایگاه دانند دوم سیم را فرمان راندن کشور گویند و نافور
دساتیر هر سه را وانموده اند بباید دانست که آغاز خوبیهای کار و نیکوییهای کردار گونه مردم که پایه دهناد کار و گونه ایشان
است در آمیغ یا منش باشد یا نهاد اما آنچه آغازش منش باشد هیچگونه از گردش روشنان برهم نخورد
و خداوندان دانش و بینش بیارش دراو ننمایند چرا که بزرگان و زیرکان سراپای او را نگریسته گذشته و آینده را
سنجیده و بنیاد نهادند و آنچه آغاز آن بر نهاد بود اگر آنرا گروهی بهدادستانی هم آیین نموده باشند گونه‌های هنجار
آیین شمارند و اگر نفرموده بزرگی آن هنجار آشکار گردد که دل او جای ریختن جمهای فرایین نواد باشد و فرهمند
بتابشهای پاکی و دانشهای برو فرازی گردد چون وخشور و همپایه‌های آنها آنرا فرزانگان نوامیس یزدان خوانند
که تازیان شرع الهی گویند و آن بر سه گونه است یکی آنکه بر گردد بهر کس مانند پرستش و آیین پرستش گری و پیروی
فرمان و مانند آن دوم بر گردد بخداوندان خانه و جای با انبازی و پیوند و خرید و فروخت سیم آنچه بر گردد بمردم
شهر و کشور چون نشان فرمان راندن اینگونه را دانش پهلوان نوشاد و تازیان علم فقه خوانند چون آغاز

این گونه

این گونه کارها از او نباشد و نهاد مات باشد بگردش سپهر و گذشتن روزگار و جدائی مردم و آیین بر گردد
دیگران پذیرد چرا آباد و وخشور اینکه بر نهاد آباد بود و بندگی از پیمبران را آن مایه فرهنبوده که آیینش پایدار بماند
چرا که فرمانش از روی بخردی بوده لاد بر این گونه از فرزوی کردار از گونه‌های فرزوی بیرون چه فرزانه بر کران
است از آیین نمودن هنجاریکه خردی نباشد و پرورش از همادیان نموده بدان ویرانی روی دهد و آنچه خرد نیست
از کارها و کردار و از نوشته‌ها آزاد است و بیره آبادیان است که از هیچ از خردی انگاشت روی ننماید و آنچه
در این ارش از پایه‌های فرزوی وانموده ایم از پاره و بهادی را نامه‌ها باید و فرزانگان در هر دانش نامه‌ها نگاشته
اند و آمیغ هر یک یکایک آشکار داشته خداوندان فرزوی را دانشها بسیار است که بیشتر از آن در نزد مردم
نادان ناستوده است از این روی از میان رفته و پنهان نیز میدارند مانند افسون جادو و پیکربندی و نیرنجات و
بیارش و بنده داشتن دیو و پری و روانان و دانش کیمیا و اکسیر و دانش فرمان پاره اختران و دانشهای
پدید آوردن جانوران گونه گون بدین دانشها وخشوران و بزرگان و فرزانگان فرجود آشکار نمودند روا نباشد که از
اینها لختی بر مردم نادان وانمایند چرا که هر کس سزاوار باشد پس از رنج دادن تماشا دهند و آگاه سازند و
فرشیم که نامیده به نیمهاس است در دساتیر آمده و در دانشهای شگفت و بیژه در روانان از و دریافت کنند

ارش سیم از تابش هفتم در دانش شناختن پیکر مردمی و دانستن دمای دادوند که بدان فرهمندان را توان از فروکاس جدا نمود

فرزانه بهرام آذری پور فرهاد در شارستان از یزشید شاگرد فرزانه یزدانی نهاد و بزرگ فرهمند کیانی نژاد آذر
کیوان یاد آورده در نشان شناختن و شناسیائی هر گونه مردم از بزرگ و خورد گوید گونه سپید و سبزتری چشم نشان
بر شخت رویی و بیشرمی و ناپاکی و نادانی و بخردی است کر سیوز و کروی زره بدبینان بوده باریک نخ و کوسه بودن
و پیشانی پهن و تندنکه که موی سرش بسیار باشد با نشانهای گذشته فرزانگان گویند کسیکه بدین نشان باشد
از مار و گزندگان سرشتش آزارمندتر است و باید از وی پرهیز نمود از پیشینیان آنچه وانموده اند دهاک دور

و گرسیوز و شغاد و ماهوی سوری بدین فروزه بوده اند و موی نیکوی میانه نشان خوش مغز و فراخی دل و دلیری است
چنانچه همه پادشاهان پارس چنین بوده اند موی نرم نشان بددلی و نادانیست سلم بدینسان بوده است زردی
موی نشان دیریابی و چیرگی است گویند افراسیاب و ارجاسپ چنین بوده اند بسیاری موی سینه نشان تیرگی
و ستمکاری است ضحاک بدینسان بوده است موی سیاه نشان خردی و پرهیزکاری و از بدی دور
بودن است شهریاران پارس از پیشدادیان و برخی از ساسانیان بدینسان بوده اند موی میانه سرخی و سیاهی
نشان فروزه ذراب میانه است و بدین نشان کیان بوده اند پیشانی فراخ که بروی چین نباشد خداوندش
فرومند بجنگجویی و پرخاشخری باشد ضحاک و افراسیاب و ارجاسپ و گروی زره و تور چنین بوده اند پیشانی باریک
نشان نیازمندی و پست منشی و فرومایگی است سلم و شغاد بدین نشان بوده اند پیشانی میانه که بروی چین باشد
نشان راستکاری و درستی و مهربانی و هشیاری است شهریاران بسیار خداوندان این فروزه بوده مگر سیاوش و
اسفندیار که آن دو نامدار را در پیشانی چین نبود و پیشانیشان میانه نبود گوش بزرگ نشان یادوری و دیر دریافت است
بیشتر تند خو افتند گویند افراسیاب و تور و طوس خداوند گوش بزرگ بوده و گوش خورد نشان کند هوشی و
دزدی بود گرسیوز و شغاد و گروی زره چنین بوده اند میانه میان بزرگ بودن گوش رهبر راستی و خردمندی
و بسیاردانی است کیان بزرگ فروزه مند بدین بوده اند ابروی بسیار موی نشان درشتی خوی بود ضحاک
و تور و افراسیاب و ارجاسپ و طوس و نوذر بدینسان بوده اند ابروی کشیده تا بناگوش فرنود لاف زنی با
خودبینی است ضحاک و تور و افراسیاب و طوس خداوند این فروزه بوده اند ابروی سیاه میانه اینهمه در کوتاهی
و درازی نشان خرد است و درستکاری و آیین پروری باشد و پیشدادیان و کیان و ساسانیان بدینسان بوده اند
چشم بی آب و جنبش کم نشان دزدی و بی‌کیشی بی آزرمی باشد ویژه شغاد بود جنبش بسیار چشم و تیزی او فرنود
نیرنگ و افسون و دزدی بود در گرد هم این فروزگان بود سرخی چشم نشان دلیری و بزرگی و بلندمنشی است
ویژه بیشتر پیشدادیان و کیان زادگان و ساسانیان بوده است نقطه های بزرگ زرد و بر گرداگرد سیاهی

چشم

چشم نشان کینه جویی و سخن چینی است افراسیاب و گرسیوز و شغاد بدینسان بوده اند چشم میانه بهیان
بزرگی و خوردی و سیاهی و سرخی نشان هوشمندی و دانائی و راستی و پرهیزکاری است ویژه کیان شهریاران
پارس بوده است بینی باریک نشان نرمی و چربی بود اغریرس پور پشنگ بدینسان بوده است بینی بزرگ
نشان دلیری است پهنی سر بینی فرنود کامپرستی است از ضحاک و ماهوی سوری چنین بوده است فراخی سوراخ
بینی نشان رشک مندی است سطبری بینی و پهنی سر بینی از بسیار گویی و دروغگویی گذارش گرسیوز و گرزم و
گرکسار و ارجاسپ بدینسان بوده میانه اینهمه در درازی و باریکی و پهنی نشان خردمندی است این ویژه بیشتر
پادشاهان سپهی کیش پارسی میباشد دهن فراخ نشان مردمی و دلیری است نریمان و سام و زال و رستم
و سهراب و گیو و بهرام چوبین و فرامرز بدینسان بوده اند سطبری لب نشان نادانی و بیخردی است گرزم و شغاد
چنین بوده اند میانه لب با سرخی درستکاری و راستی است پادشاهان بزرگ پارسی کیومرث نژاد بدینسان
بوده اند دندانهای کج ناهموار نشان بددلی و نیرنگ و جادویی است تور و شغاد و بهرام چوبین و ماهوی سوری
بدینگونه بوده اند دندانهای کشاده ناهموار نشان داد و راستی و پرهیزکاری است ویژه کیان این نشان بوده
است رخساره پر گوشت و رم کرده رهبر نادانی و درشت خویی است شغاد ماهوی سوری چنین بوده اند رخساره
زردی آنکه او رانجی باشد رهبر بدرویی و ناپاکی سرشتی باشد میانه زردی و سرخی نشان راستی و داد
جویی باشد سترکان پارسی بدینسان بوده اند آواز بلند نشان دلیری و پرزوری است رستم زال و اسفندیار
درشت سخن میگفتند آواز باریک رهبر بدگمانی و ترسویی است شغاد و ماهوی سوری چنین بوده اند آوازیکه
نه بلند و نه آهسته باشد نشان درستی کار است و راستی اندیشه از پادشاهان ایران چنین بوده اند آهنگ
آوازی که در بینی پیچیده گردد رهبر خودبینی و کم خردی هیچ سخن بودن و درست نشستن بآیین و جنبش دست در
گاه سخن گفتن نشان زیرکی و درست اندیشی است شهریاران فرهنگجوی کیان بدینسان سخن
می گفتند گردن کوتاه نشان بدسرشتی است گردن باریک نشان بددلی است و ترسناکی و بیدانشی گردن

سطبر نشان کند منشی و دیریابی و برخوری و بیدانشی است کردن میانه نشان راستکاری و درست کرداری
و آزادگی و پاک اندیشی است از پادشاهان کیان بهمنان بوده است شکم بزرگ نشان چنین بیدانشی و برخوری
بود ضحاک بدینسان بوده است سینه پهن نشان دلیری است ولی بسیار بی خرد افتد
و رستم زال چنین بوده اند چون آن پهلوان بیشتر فروزه نیکو و نشان پاکیزه داشت این یک فروزه او را
زیان نداشت که به بیخردی روشناس گردد برابری شانه های پشت نشان بدنهالی و بدکیشی باشد دست
از جانب ماهوی سوری باریک بوده کف انگشتان دراز نشان زیرکی بود در یاد گرفتن هنرهایی که میانجی دست
فراز آید چون نوشتن و پیکرنگاری و مانند ایشان ساق کنده نشان نادانی و سخت رویی است ضحاک را گویند
بدینسان بوده است ازین دست چیز در نامه فرزانگان بسیار است که در شناختن و شناسایی مردم است
و دانش پیکرشناسی بر راهنمایان است درست نگرند هر کس را باندازه خوی و منش راه خودپرستی و خود
شناسی آموزند و پادشاهان خردمند دادگر را بمیان جوی شناسند تا بسرا جهانیان فرمان او را گردن
نهند و پادشاهان نیز از روی همین دانش ستمدیده را از ستمکار بازشناسند و بداد فرمان دهند و آئین جهانداری
را بزیرکی پاسدارند و بهری دیگر که مایه شناسایی مردم است از دانش فرزوی کرداری است نیروی رنج بردن
خود را فروزنده بخوبیهای نیروهای سه گانه دارد و از راههای نکوهیده پرهیز نمایند تا فروزشگران او را به نیکی بستایند
و سزاوار هر گونه پایه از آئین گذاری و جهانداری دارند و آن چم این آسمانی سروده وخشور سروش هوش
شهنشاه کیخسرو پور سیاوش است و آن این است فه را کاحیم مداس وندام وارش این بزبان شهری آن
است بهر کار میانه روی بهتر است و سفرنگ او را تیمسار آذرساسان پنجم در پاسخوان دساتیر نموده که هر که میانه
روی نماید باو رسد که در فرشته سار بار یابد و خداوند فره ایزدی گردد چگونگی آمیغ میانه روی را چنین وانموده
اند تا خردپژوه را بکار آید فرزانگان یزدانی و دانش پژوهان پارسی باستانی همه همداستان اند که روان مردمی
را سه نیروی است که یکی اندیشه دوم خشم سیم کام باشد بدینها هر گونه چیز را از نیک و بد توان دریافت

بلندی

بلندی و پستی و رسیدن بپایه ها ازین سه نیروی دست دهد و گذارش آن بدینگونه است که نیروی اندیشه
باشد نیروئیست که بدان خردی انگاشت توان نمود و هر گونه مردمی است بدان نیک از بد و نکوهیده از
پسندیده توان جدا نمود جایگاه او مغز سر است اگر میانه بود خداوندش فروزنده بود به بسیاری خردمندی
دریافت و پاکیزگی اندیشه و درستی رای اگر از سوی افتد و بیرون از پایه داد باشد خداوندش بفسون و نیرنگ
و گربزی و رشک و آز روشناس باشد از سو اگر باشد خداوندش بنادانی و دیریابی خنیده گردد خوبیها
از نیروی اندیشه فراز آید اینست یکی خرد که او را بپهلوانی سنوات گویند و بدان هر چیز را از هم توان جدا ساخت
دیگر یاد که هوشمندان پارسی ستومش خوانند و گبروش نیز گویند و او اینست نگهدار چمها هر چه روان به بیند و
انگاشت کند از گذشته و آینده و دیگر نیراس که بدان از آغاز و انجام را دریابد پردگیان ارش را از پرده سخن بیرون کشید
دیگر فرزوی است و بدان شناخت آمیغ پایه هستیداران را بوالاترین دانش روان و روان را فراز آید دیگر هوند
و آن دریافت است و بدان چمهای هر چیز روان فرود آید دیگر نیماد بدان نیرم یزدان از اهرمن تاریکی از روشنی و
نیک از بد جدا سازد دیگر گرور که پاینده اش خوانند بدان دریافت هماد این شود و والائی مردم بر جانوران ازین یا
فرشته است دیگر راستی که بپهلوانی هر دورش خوانند و آن گذارش نمودن از چیزیست چنانکه باشد فروزه های
نکوهیده که از نیروی اندیشه پیدا شود بدینسان است یکی تیماد که نادانی باشد و آن بازماندن نیروی باشد و بدان با
مردم بدرفتاری کنند و چاره ها اندیشند تا آنکه گروهی پراگنده شود دیگر برگان بدان کرد و کاری پسندیده نگردد
دیگر هیان که دروغ باشد چیزهایی که نشده است گوید دیگر غلیو بدان پنداشت شدنی نباشد به پیکر باور
نماید دیگر گنود و آن بی شوئی با مردم درشتی کردن است دیگر پیوند و آن نداشتن پاس نیکویی دوستی دیگر گیراس
و آن بزرگی از خود برداشتن و با مردم گواره نمودن است دیگر پنا و آن سخن چینی و مردم بهم انداختن است
دیگر پچیو و آن خود را وانمودن بجامه که هر دم را خوش آید دیگر بادستود و آن اندیشه را بجایی کار برند که هیچگونه
برخورد از نباشد دویم نیروی خشم است و آن توانائی است جانوری مردم در این نیرو با همه جانوران و

درندگان انبازند دوستی آب و جاه و خواسته و هرگونه دستگاه و چیرگی بر ناتوان و توانا از و خیزد و چیزهای
ناپسندیده را بدان از خود دور توان ساخت جای نشست آن خجسته تیروش در دل است اگر از روی سوی
آراسته باشد خداوندش فروزیده به بزرگی و گشاده دلی و بلند منشی باشد اگر از انسو افتد خداوندش نامیده
پرخاشخری و جنگجوئی و بروی کار دویدن باشد و اگر از انسو افتد خداوندش روشناس بناتوانائی و بددلی
و خوچلی گردد خوبیهای نیروی خشم بدینگونه است نخست که دلیری باشد و آن رنجهای گران را بر خود آسان
نمودن و بکارها چنانچه باید استوار بودن است دیگر گشتاد و آن بر اندوه مردم ستمدیده شدن و باندازه
بچاره آن کوشیدن است دیگر هیرو و آن خود را تازه رو بمردم نمودن است دیگر جهدیر و آن خوشخوی بودن
در رود انگشاده داشتن است دیگر راهود و آن گذشتن از گناه مردم است دیگر گرتاج و آن آنست که تا
کار را انجام ندهد دست از آن باز ندارد و کارهای بزرگ از پیش بردارد و بروی خود نیاورد و گذارش نکند دیگر گفتور
و آن با مردم بفروتنی رفتار نمودن و سخن نیکوئی و مهر گفتن دیگر نمیاد و آن آنست که گونه ناپایدار زبون را
چنانچه بر گذشت آن توانا باشد دیگر نغنود و آن بزرگ داشتن خود را و روان را در هر جاه و هر کار استوار
بدارد و هراس بخود راه ندهد دیگر سیغور و آن آزمندی بر کارهای بزرگ است برای فراز آوردن چیزهای
نیکو و رنج بردن در گرد آوردن خاسته برای آسایش دیگران چنانچه گفته اند سایهٔ خورشید سواران طلب
رنج خود و راحت یاران طلب بدیهائیکه از نیروی خشم آشکار گردد این است یکی هتونور و آن بزرگ داشتن
خود را و دیگران را خوار شمردن است دیگر هموک و آن ترش روی بودن است دیگر خوزک و آن ترسیدن است
و خود را نیازمند داشتن است در نزد مردم از اندک آسیب گریزان شدن است دیگر گرسنج و آن ناتوان
داشتن روان خود را و زبرتری جستن و پایه بلندی یافتن است دیگر ترنگ و آن آنست که سیه درون و
دل بودن است از رنجی که دیگران را رسد آسوده نشستن دیگر ورسنگ و آن آنست که هر چه در او یافت
شود خوشنود باشد و خود را از دیگران برای آن برتر شمارد و این از کم درونی و فرومایگی است دیگر جلوارو

آن بسرشت بدخوئی کردن است و باندک چیزی مردم را رنجانیدن دیگر هورک و آن بخوشی مردم بخور
بودن است و خواهش آن نماید چیزی که دیگران راست و را باشد دیگر سلجی و آن بی شرمی و بی آزرمی
کردن است و سخنهائی که مایه آزار باشد در پیش مردم گفتن است دیگر نوای و آن بروی کار دویدن و از روی
نادانی پیرامون کارها گشتن دیگر سردل و آن بدخواهی مردم را در نهان خود پنهان داشتن است و جویای
بدی مردم شدن دیگر تلنگ و آن باندک چیزی خشم نمودن است سیم نیروی کام است و جایگاه او
در جگر است و او را نیز سه پایه است پایه از انسو و پایه دیگر از اینسو و پایه دیگر میانه این دو آنگه بآرایش داد فروزیده
گردد در هر روی چنانچه تیمار خرد است رفتار کند و هرگاه از انسو افتد به بسیار خواری و آزمندی روشناس
بود و آنگه از اینسو باشد بناتوانی و رنجوری و ناکامی خنیده گردد خوبیهای نیکوی کام بدینگونه است یکی هیوند و آن رنج
بخود آسان کردن است و بکارهای چنانچه باید پرداختن است دیگر توسنگ و آن خود را بکارها و آنچه روی داده است
تن دادن است دیگر گیغام و آن نگاهداشتن رازها و پرده داری است دیگر هشار و آن نگاهداری روان است از
جایگاه بد و پرهیزکاری از کارهائیکه مایه تیره درونی است دیگر درواس و آن بخشش است چندانکه خود را
و نیازمند نگردد و آن بر شش گونه است نخست اندوختن خواسته بآسانی در کارهای خوب نورشیر گویندش دوم
بخشیدن اندوخته که از خود باز گرفته بدیگران خوراند که او را هدمان خوانند سیم شاد شدن روان است از کار
های نیک که از او آشکار گردد که او را حمینود نامند دیگر سیمناک و آن آنچه از او کرور باشد در دادن خواسته
کوتاهی نماید دیگر کیغوس و آن نیکاری پیش آید به آزادی از خاسته بگذرد دیگر تیمناک و آن یاری کردن است
بخواسته دوستان و یاران را و این بر چهار گونه است نخست بخواسته ارزانیان را ارزانی دارد دوم مانند جنگ
نمودن با دشمن سیم بدانش آموزی چهارم بسخن آن تیز زبان یاری کردن است دیگر از خوبیهای کام یکی هیوند است
و آن آزرم نمودن روان است از ترس آنکه مبادا کاری زشت از او آشکار گردد دیگر چیواد و آن پرهیزکاری است
از بسیار کام جوئی با زنان و جز آن دیگر نیماد و آن شکیبائی است و استوار داشتن روان است

ازهوا دیگر هیوشات و آن درنگ داشتن روان است در هنگام جنبش خواهش بازنان دیگر هیوتار و آن
بکارهای نیکو پرداختن است دیگر نوساد و آن آزادگی است از کارهای نکوهیده دیگر ضیمان و آن دوست
داشتن روان است به آراستن راست کاری و درست گفتاری دیگر هیوراد و آن پروردن روان است بچیزهای
پسندیده دیگر یاساد و آن خویش را نگهداشتن است از سخنهای ناپسند و کارهای زشت دیگر زریود و آن خود
را نگاهداری است از سبکی و سبکباری چیزهائیکه از نیروی کام فراز آید که هیده است این است یکی کشوهرو
آن پیرامون گشتن است در کارهای زشت از بسیاری نیروی کام دیگر هیوسوم و آن بسیاری از آنست بر بسیاری
خورش و خوردنی دیگر هیوازو و آن چیز فراهم آوردن از راه ناپسند است دیگر سیمناخ و آن بازداشتن و نداد
چیز بخواهشگر است با توانایی دیگر گریواد و آن دست درازی بچیزیکه مردم او را سپرده باشند دیگر هیموروان و آن آشکار
نمودن راز مردمان است دیگر هیوسول و آن برنج مردم شاد شدن است دیگر ریوجام و آن بازایستادن باشد
از دریافت خوشیهای روانی و گرایشدن بسوی کارهای تیره و تاریک و فرو ماندن در نشیب سار جهان منش و هوا
و هوس و دور افتادن از آغازگاه و فرسته کردار و اپسین فرزانگان کیشی آذرکیوان که خداوند فر جود
و فر بود و فر نود بود رسیده است که شاهنشاه ایران کیومرث تا یزدگرد بیشتر بفروزه‌های نیکوی سپند بده
نیروهای سه گانه فروغمند بودند و هرکس بدینها که بازنمودم سرافراز گردد انجام و آغاز خود را دریابد از نابازیهای فروزنده
گان جهان آشیجان پاک گردد روانش بفروغ فروزی دانش و کرداری روشن شود از بدیها یکباره آزاد گردد
بار و ند گوهر تابناک خود پیوند جوید از جهان دانش به والا پایه بینشی رسد درست سراپای گیتی با وران نگرد
فرشتگان بزرگ و امشاسپندان سترگ ایوان یزدان را هم انجمن گردد و از دیدار تیمسار شید شیدان
بهره ور شود سر فرزانگان فرتودی یزدانی افلاطون درباره چنین کسان فرماید ایشانند خداوندان کیانش
و هنایش در نیروی دانش و کردار چنانچه پسند داد است بزرگ فرتودیان یونانی ارسطو گوید ایشانند خداوندان
فره ایزدی و نماینده راه بخردی و چنین کسان که از هر سوی آراسته بفروزهای فرخنده در آشکار و نهان

باشند

باشند شایسته جهانبانی و سزاوار شهریاری سپاس و ستایش بزرگ برتر را که نامه فرازستان انجام
یافت و درود هرگونه پاکی بتابش شیدان کشیده از فروغ آباد درودی بتافت که مردمان دانش پژوه را
مایه بهره مندی و برایه خورسندی گردد از پایان آمیغ سپاسیان از بزرگ آباد تا آذرکیوان دو چیز را مایه
استواری بیخ و بن یزدان شناسی دانند که هریک ازین دو مایه بر دوازده فروزه پایدار است فروزه نخست از
مایه نخست آنست که باندازه شایستگی بر هریک از آفریدگان شکسته دل بمهربانی گرایند دویم آنست که از
جان و دل بهیچ کس از آفریدگان اندیشه بد ننمایند چنانچه ناصرخسرو گوید خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ نه بشکن
ازین نهال و نه برکن سیم آنست که بر آنچه یزدان پاک از نخستین روز بخشیده است شاد باشند و زر و سنگ
را یکی شناسند چنانچه حافظ گوید رضا بداده بده وز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشاده است
چهارم جامه بردباری را بر تن خود بیاراید پنجم رشک و بدرفتاری را یکسو گذارد ششم خود را از همه کس کوچکتر
شمارد و شناسد هفتم هیچگاه بکام دل خود از روی کام رفتار ننماید روزی فرزانه هوشمند بانگی صاحب
مرا اندرز و پند همی نمود فرمود زنی از هندوان چند نانی پخته داشت بشوهرش گفت از برای فلان برهمن بر
این آن نیاز ببر شوهر پاسخ داد میانه من و برهمن دریای بزرگ فرهنگ است چگونه از دریا بی کشتی توان گذشت زن
گفت بدریا برگو زن من بمن برگفت که ترا بگویم بپاس آنکه من روی مرد ندیده ام و با مرد نیامیخته ام مرا زیانی نرسان و
بگذار مرد چون بدریا رسید چنان کرد و بگذشت تا نزد برهمن گذاشت پرستنده یزدان را خوش آمد نان
را در دم تمام بخورد مرد خواست برهمن را بدرود کند گفت از دریا چگونه بگذرم برهمن پاسخ داد دریا را بگو برهمنی
که هیچگاه نان نخورده است ترا فرمود که مرا بگذاری بگذرم مرد چنان کرد و از دریا بگذشت پس از گذشتن اندیشید
که برهمن و زن من هر دو جادوکار و دروغ گفتار نبند از آنکه سالهاست خود من با زن آمیخته ام و بچشم خود نیز دیده
ام که برهمن و نان خورد با این کنونه این چگونه سخنان بود که مایه رستگاری من از دریا شد چگونگی را از زن گفت
جفتش گفت ای نادان ندانی که من بفرموده یزدان و گفته برهمنان با تو آمیخته ام هیچگاه بهوای دل کام نرانده ام

همچنین به همین که از روی خود نان نخورده است بلکه خواهش این و آن هشتم جهاندار راستین در هر چیز همه آگاه است
بنگرد و خدا را از هیچ جا بیرون نداند هر طرف می‌نگرم جلوه‌کنان طلعت دوست حاش لله طرفی نیست همه
همه اوست اختلاف از صور نام بود در معنی کاکل و ابرو و زلف و خط و مژگان همه موست نهم زبان خود را
از بد همگنان به بندد که گفته اند مرد دانا به هیچ در نگرد عیب بگذارد و هنر شمرد دهم با آفریدگان به نیکوئی
رفتار کند و هر کس را بزرگ شناسد در هر زنده یزدان پندارد بر آستانه میخانه گر سری بینی مزن به پای که معلوم نیست
نیت او یازدهم راستی در همه جا پیشنهاد خود دارد راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا از آن شمار شوی
اندرین نشئه راستکاری کن تا در آن نشئه رستگار شوی دوازدهم با هیچیک از اهل روزگار دل نبندد
و بر گوشه کنار جوید و دل بر یکتائی راستین بندد مایه دویم تیز برد و آزده فروزه است نخستین آنست که چهره پیرو
یزدان را پیوسته در آشکار و نهان بنگرد دویم هر کس را بزرگ داند از فرمانش بیرون نباشد سیم هیچگاه بیم
مرگ را در دل راه ندهد همیشه آرزومند مرگ باشد که گفته اند مرگ گر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم
تنگ تنگ من ز او جانی ستانم جاودان او ز من جلدی ستاند رنگ رنگ چهارم بر فرخودهای
بزرگان پیشین سخنان دور از خرد نگوید و بر خود اندیشه بد بر کردار هر باستان نامدار راه ندهد هر چه شنود باور دارد
پنجم آشکار و نهان خود از کارهای زشت و تیره پاکیزه دارد و بفروغ دانش یکتاشناسی چشم و دل یزدانیان
روشن دارد ششم دریافت دیدار خداشناسی و شناسان آمیغی برایه سربلندی دو جهان خود دارد در نامه باستان
هندوستان دیده ام که راجه بشوامتر در روزگار ست جگ پنجاه هزار سال پرستش به هم نمود و خود را بر همه براهمه
بزرگ میدانست تا آنکه روزی از باریافتگان خود سرود در این هنگام کوهرپاک که یکی از خداپژوهان بود گزیده
کی برهمه اوتاران و رکهیشران دارد راجه را خوش نیامد او را از انجمن بیرون نمود و فرستاد چند تن از فرزندان
بشسب را آورده فرمان کشتن داد و پس پاسی از شب گذشته برای آزمایش رسید کی که هر پاک بشسب به درون
خانه وی شد در آن هنگام بشسب با زن خود می گفت امشب فروغ ماهشید مانند پرتو کوهرپاک راجه

بشوامتر

بشوامتر روشن است راجه از شنیدن این سخن دانست که بشسب از رسیدگان است از کشتن فرزندان
بشسب پشیمان گردید اندرون خانه شد و بشسب او را گرامی داشت پس از پوزش راجه از بشسب پرسید که این
گونه دانش از چه روی ترا فراز آمده است با آنکه پسرهای ترا کشته ام باز مرا به نیکی یاد نموده بشسب فرمود این
مایه دانش و رسایی مرا از چهار هنگام خداوندان دل فراز آمده است راجه لختی در دریای اندیشه فرو رفته به بشسب
گفت این سخن دور از خرد می باشد یکدم دیدار بزرگان بارگاه خدائی نشانش اینهمه زیرکی و دانش باشد بشسب گفت
بیا با من تا در نزد بشن کوک شویم و از او راستی این گفتار را باز پرسیم راجه پذیرفت به درگاه بشن در شدند
و از وی پرسیدند که پرستش هزاران ساله با یکدم دیدار همدمی نزدیکان یزدان را جدائی تا چه پایه است
بشن فرمود که پاسخ پرستش شما با برهما است از آنجا به نظرگاه برهما رفتند پژوهش چگونگی کار را پرسیدند آن شهریار
فرمود از مهادیو از این ارش را باید پرسید از آن دانای نهان باز پرسیدند فرمود سیکهه ناک شما را
پاسخ درست خواهد داد و با شما این راز نهان را آشکار خواهد داشت هر دو در نزد سیکهه ناک رفتند راز خود
را باز گفتند سیکهه ناک به بشسب فرمود لختی از بهر همدمی نیکان که ترا فراز آمده است بزمین واگذار کن چنان
کرد از فرخندگی این بخشش زمین برهوا پران گردید پس از پاسی سیکهه ناک بسوی راجه نگاه کرد فرمود اکنون تو از
پایه پرستندگی خود هر چه دانی به زمین بخش تا پس ترا پاسخ دهم راجه گرفته ده هزار سال پرستش خود را به زمین
بخشید نشان از روی آشکار نگردید بدین نشان رفته رفته همه سالهای خود را واگذار کرد هیچگونه زمین را گیرای
نداد راجه از این آزمایش شرمسار گردید خود را به پای بشسب انداخت از گناه گذشته پوزش بخواست بشسب از
روی مهربانی از گناهش درگذشت هفتم در راه یزدان بزیردستان از دادن خورش و پوشش و خوابیدنی چیز
دریغ ندارد هشتم بخوری هنجار خود سازد نهم هر کس را بگفته خردی و نیکخواهی از خود خوشنود دارد دهم از
کارهای بد پرهیز نماید یازدهم هوم نماید و آن بر دو گونه است یکی چیزهای خوشبوی را خوشبوی خوشنودی
فرشته روانان کاموس در آتش اندازد و دیگر خورش مردم و جانوران زنده یا بخورانند و خود را در راه یزدان

شناس قربان سازد دوازدهم پیوسته بدل و زبان بیاد یزدان باشد سیزدهم آنست که دل را
از آلایش باده توئی باز داشته یگانه و بیگانه را یکسان دارد بگذر از ما و من که حضرت عشق . بی من و ما
بصورت ما شد و فروغ ایزد را در هرچه نگاه کند آشکار انگرد و اگر باریک بین تر باشد جز یزدان پاک چیزی نبیند
که گفته اند غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد نگارنده این نامه باستان فرزند
آئین راستان پرستنده اورمزدای بلند و ستایش گر بزرگ ایزد و امشاسپند فرورش فروز فرزانگان
یزدانی اورمزد کتابی در وانمودن نژاد خود و چگونگی انجام دادن فرزانستان برانست که آنچه از آشکار و
نهان از خواندن و شنیدن و دیدن آشکار اگردیده است اینست پدر جدم از فروغمندان سپهر درخشنده
خورشید و فرخ پیام از فرو خشورین فرودین شهنشاه جمشید است پیدا ترگویم از آنسو بفرز فرخشوران خرد سالار
پرورم از اینسو به بزرگ روان شاد نژادم کشد فرخ نیاکانم از آغاز چرخ مهین تا انجام روزگار ساسان پنجم پیوسته
سر راستان و بزرگ مردم باستان بودند تا هرچندگاه بیگانه خفیده و روشناس گردیدند چنانچه دیری بآباد
یان و روزگاری بجیان و چندی بشائیان و هندی بیاسائیان فروزنده گشتند سپس از مردم گروه رمیده و در
برزها و هنگهای کوه آرمیده تا آنکه بفرمان یزدان و دوده پاک بگوهر تابناک شاه کیومرز روشن گردیده هرگونه جانور براد
انجمن گشته فرزانگان فرازین اروندش را گردن نهادند تا پایان جهانداری یزدگرد شهریار همواره مایه نازش جهان و
جهانیان بودند و به پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان نامیده شدند سپس در روزگار رنگ بختی تازیان
پراگنده سامان و هر کشور و گوشه از گیتی پریشان گردیده گروهی در کوه و بیابان و انبوهی در هند و بوم روم پریشان
و سرگردان میگشتند نیاکان این پژوهنده آمیغ رازهای نهان پس از آشوب ایران بوم روم شدند دیرگاهی
دران سامان زیست و درنگ داشتند و بسیاری از پارسیان بگرو آنها فراهم شدند از والائی نژاد و بزرگی
گوهر و نهاد این گروه را بر خود بزرگ نمودند و بنام زند در هر انجمن روشناس و سربلند گردیدند چه با دیری و پریشانی
سامانی بر آئین اوستا و زند بودند و بگفته تر پرورشان بدستان زند میگشتند و باز فرنودی که در دست زیرکان

این گروه میباشد آنست چون آبادیان را زند میخواندند و نامه سپهری این وخشور کهن بزرگ آباد روش
انجمن را تمام زند بوده است ازین روی این گروه را چون رشته نژاد به بزرگ آباد کشیده زند خواندند و زند
بفرهنگ پهلوی بزرگ را خوانند بهر روی پس از چندی شاه طهماسب بزرگ صفوی در روم شد چند بار اینان
او را در جنگها یاوری کردند پیروزمند شدند شاه طهماسب را از مردانگی و بلندی منش ایشان بسیار خوش آمد خواستار
گردید که با ایران آیند و در زرابج خود آرام یابند خواهش آن شهریار را پذیرفته با ایران آمده از همه جای کشور گردا
گرد شاه زنده که کوهی است شهنشاه کیخسرو در انجا پنهان شده برگزیدند بیشتر از ایشان بشبانی و گوسپند چرانی
چون بزرگان پیشین پرداختند در کوههای بسته بالوند بتابستان نشیمن میساختند و در زمستان آهنگ
خاده واسترو گرمسیرات آسمان مینمودند هامون گردی راهنجار خود نموده روزگار گذرانیدند دران هنگام گلبو
نامی بر ایشان از گروه خود بزرگ بود بفرمان او بودند کسی را یارای آن نبود که بر اینان دست ستم یازد تا آنکه نادر
شاه فرمانده شد ایشان را سخت دلیر دید چنان اندیشید که مایه ویرانی پادشاهی این گروه هند ناچار زن و
مردشان را کوچانیده و به ابیورد برد پس از نادر شاه باز بسامان نخست آمدند آغاز کردن کشتی نهادند دران مرز
مرز و بوم ایران جای تاخت و تاز رومی و افغان بود لاجرم کسی بر اینان دست نیافت و از هیچ روی گرد
ایشان نگشتند آسوده کی گرمسیر و سردسیر میرفتند و از کسی ترس و بیم نداشتند و بدینسان گذران کردندی اگر
کشاورز یا دهقان پاک گوهر یا چوپان بودند خوی شهریان و منش کیان داشتند و راه فرومایگان سپردند مردم شهر
نشین را که از رومی و ترک و تازی بودند روستایی میشمردند نزدیک شد از هامون گردی و بیابان نوردی
یکباره گوهر خویش را فراموش کنند و خوی فرومایگان پیش نهاد خود نمایند یزدان پاک کریمخان را برانگیخت تا باز بر آغاز
کار برنگرند و برمنش پیشینه مردم خود بگروند آن شهریار دلیر سران گیتی را زیردست نمود مردم بیگانه را از کشور
براند پارس را که پای تخت نیاکان پاکش بود جایگاه راندن فرمان ساخت در ماه مهر و داد بار نمود ستارهای
بلند باره بنیاد نهاد در جهای که مردم بیگانه و بومی از افغان و رومی در دل داشتند نوش دارو

مهر و بخشش مرهم گذاشت ویرانه هایی که در آباد و ویران ایران از تاخت و تاز ترک و تازی روی داده بود از روی
دانش آبادان ساخت کشور چهارم را چون دامن خورشید بپرداخت کشاورز و دهقان را بر آیین فریدون و
جمشید بدهش و بخشش شاهانه بنواخت و شیر و آهو بران شدند که در یک کنام فراز آیند و باز و تیهو بدان گرایند
که با هم پرواز کنند فرزندهایی که داستان نامه های کهن از شهریاران بزرگ می شنیدند از آن بخشنده
مهربان آشکارا بدیدند گویند در هنگامیکه آن شهریار آزاد بکار آبادی کشور ویران ایران پرداخته بود یکی از
از بزرگان گروه زند کریمخان آمد که دو بار پول یکی زرد و یکی سفید آورده ام پیشکش نموده و را بکار آبادانی کشور
برسانید کریمخان فرمود اکنون مرا انبازی بپول تو نیست آن کدخدا هر چند خواهش نمود که قدغن بفرمایید پولها
را بگیرند کریمخان نپذیرفت سرانجام کار کدخدا و خان جهانبان بجنگ کشید گریبان یکدیگر را گرفته بزد و خورد پرداختند
صادق خان که مهر خانش نامی بود و ایستاده بود آغاز گریه نمود کریمخان شوند زاری وی پرسید گفت از روی
شگفتی است گریه این بنده درگاه از آنکه در روزگار نادرشاه بودم و میدیدم هر کس دیناری داشت آسوده نبود
پادشاه و کسان او بزور و ستم از او گرفته و میکشتند اکنون مردم کشور بجان و دل پولها پیشکش مینمایند و پذیرفته
نمیگردد دیگر گویند هنگامیکه به یزد آمده بود گروهی را دید که چیزی بر دوش کشیده میبرند یکی را فرستاد جویا گردید
گفتند خربزه است برای شاه بشیراز میبریم شهریار خود از اسب رانده خربزه را در میان همان مردم بخش کرده
سپس قدغن فرمود که دیگر این کار نکنند که مایه آزار مردم زیردست است دیگر گویند در روزگار فرماندهی او هندی
توامند بی زن و فرزند در کرمان جهان را بدرود گفت چگونگی را باریافتگان بدو باز گفتند فرمانداد سیم و زر
و هر گونه چیز و خواسته او را با مردی پرهیزکار سپردند که آن را نزد راجه های هندوستان فرستاد
و چگونگی گنونه را آگاهی داد تا شاید خویش نزدیک او را پیدا نمایند هر چند پژوهش نمودند از آن هندو خویشاوندی
نجستند سرانجام فرمود هستی و نیست هندو را که بیش از کرور بود به هندوستان برند با آگهی راجه و برهمنان
پرهیزکار هم کیشان هندو در راه برهم و بشن و مهادیو بخشش نمایند این کارنامه دوستی راجه

های

های هندو شد سپس همه ساله ارمغان های شایسته بدرگاه آن شهریار میفرستادند گویند آن شهریار مهربان
هر شب ببام کاخ خود بر آمدی چشم و گوش فرا داشتی هر گاه مردم بجشن و سور بودند سپاس گذار پروردگار
شدی و اگر نشان رامش و آرامش و آسایش در شهر نمیدید افسرده و دژم میگردید و با خود اندیشیدی همانا از کار
کنان من بمردم ستم رسیده است بامدادان از کارکنان باز خواست نمودی چندانکه داد ستمدیده را از
ستمکار گرفتی از اینگونه بسیار داستان از آن شهریار افسانه هر انجمن میباشد خوش درخشنده ولی دولت مستعجل بود
پس از وی چندی نشد روزگار شاهی ایشان روی به تباهی گذاشت دیرگاهی است که این گروه نه ساز و برگ
جهانبانی دارند و نه آیین جهانبانی دانند پراکنده سامانی و پریشانی در جهان زندگانی همی کنند این بود اندکی از بسیار
گذارش نیاکان من اکنون لختی از سرگذشت جاودان خود باز نمایم این پرستنده اورمزدای برتر چون آغاز کودکی دل
را از مهر شهریاران که سایه آفریدگارند انباشته داشته بود چون به بیست سالگی رسید از توسرکان
مینو نشان بری آمدم که چکامه هایی که در ستایش شاهنشاه ایران گفته بودم گوش زد باریافتگان فرگاه جهانبانی
دارم سپهران سپهر مرا در آن هنگام بچاکری شاهنشاه زاده جوان جلال الدوله سلطان حسین میرزای شاد
روان سربلند ساخت من نیز در اصفهان و خراسان بجان سپاری کمر بسته آیین شاه پرستی را چنانکه توان
بود بجای آوردم روز بروز آن نیو آزاده خوی بر من مهربانتر گردید چندانکه مرا بر همگنان در آشکار و پنهان بگزید
اگر لختی از فرگاهش دوری جستمی بفرهنگ کاخ سایه دستها و نوشتها سرافراز فرمودی رونویس برخی از آن
پرلیغهای مهر آمیغ را در این گذارش نامه شهریاران نگاشتن سزاوار دیدم تا از آن شاهزاده آزاده جوان ناکام یاد
گاری باشد این است رونویس برخی از آن نوشته ها   هرمزا چون شب بهرام بود لازم بود که در کاغذ بهرامی
احوال پرسی از نوکران و بندگان بهرام کرده باشم بنفشه هم بفرست قلم شکسته زیاد تر میخواستم بنویسیم یکقطعه کبک
هم فرستادم   دیگر هرمزا امشب که هشت ساعت از شب خورشید گذشته است بهرام و ماه هر دو
از افق مشرق طالع شده فطرت ملوکانه اقتضای آن کرد که در این کاغذ بهرامی نگارش این دستخط

سرافرازت کنم دیگر هرمزا از انجائیکه نیاکان تو پهلوانان بدند پناه بزرگان و شاهان بدند لهذا رای خسروانه
ما مقتضی آن گردید که تحقیق از نمایند که افسانهٔ مردم است یا بجائی اگر راست است زنده یا مرده او را در پیشگاه حضور ما
بیاوری دیگر فرزانه هرمزا اکل رسید بسیار خوب کلی بود پلو را هم خوردم بسیار خوب بود در روز شنبه زود بیا
دیگر هرمزا التفات ما را در بارهٔ خود دانسته بخدای بهرام قسم است که میباید در حق تو التفاتها کنم کوتاهی نکرده
و نخواهم کرد دیگر خان هرمز در وقتیکه پرورده ناهید را راه انداخته بودم و حال میخواستم بجا آرم عریضهٔ خان
هرمز رسید بسیار وقت خوبی رسید نوشته بودی پیشکشی حاضر نبود مایهٔ خجالت گردید معلوم است دیگر لازم به
نوشتن نیست بخشش خودم بهتر میدانم که در دستگاه خان هرمز دیگر چیزی نه هم نمیرسد اگر بخواهد همه نوشته
هائیکه از روی مهر و بخشش نوشته اندر نویس کنم نامه بدراز اکشد بهر روی چون آن شهنشاه زاده جوان در
دررود جهان سپنج را بدرود گفت دیگر گونه شد چرخ گردان بچهر زآزادگان نیک ببرید مهر یکباره رشته
کار سامان آن انجمن بی تار و پود گردید هرکس پی کاری گرفت و بدیاری افتاد تو سفر کردی و خوبان همه کینه ور شدند
حال صد سلسله از رفتن تو برهم خورد این بنده پس از گذشتن آن شاه انجمن آرا از این سرای سپنج کهن در
سال هزار و دویست و هشتاد و سه تازی بری آمدم چندی افسرده و پژمان بسر گردانی در آباد و ویران
گردش مینمودم و بیشتر هنگام خواهان مهرجویان خداوندان دل بهمدمی هریک از روشندلان هر گروه خود
را از افسردگی باز میداشتم تا آنکه بخشنده راستین مرا بدیدار یگانه فرزانه مهین مانکجی لیمجی پور هوشنگ هاتریای
کامکار گردانید و از سخن گذاری آن دانشور خرد پژوه فروغ دانش روز بروز بر دل من تابش نمود چون آن آزاد مرد
پارسی نژاد را که از مهترکان پیش بیادگار است در هر گونه هنر توانا دیدم بیشتر هنگام را با وی بسر بردم
و از گفتار و کردارش بهره مند میگشتم و از روی پژوهش کار باستان را استان همی نمودم که گفته اند
چونکه گل رفت گلستان شد خراب بوی گل را از که جوئیم از گلاب چون آن جهان دیده فرزانه هوشیار
مرا در دوستی کیان بزرگوار استوار دید و در گفتار و کردار چون آزادگان درست نگرش را سپاسکار

نگریست

نگریست از نامه خانهٔ خود فرنامه های سپهر و بخردی مهترکان فرخنده کیش فرسنداج و سپهی را که بپیروی
پرستاری دادار و رنجهای بسیار از فرازآباد دریافت نموده بودند باز نمود از رهنمونی آن مهتر پارسی
انجمن باندازه دانش خود بر پژوهای گرانمایه نامه های وخشوران و دانایان کهن بهره مند گردیدم در دانش برتر
و بر فرهنگ و هرگونه هنر که دانشوران مهترک و خرد پژوهان بزرگ یزدانی نامه ها آراسته بودند یکایک مرا نمود
و گذارش نامه های خسروان فرهنگجوی فرشته خوی را سراسر دیدم در جستن رازها و در دریافت چم آنها دلیرانه
کوشیدم چندانکه سزاوار است خواندن راز نامه ها بهره اندوز گردیدم روزی آن مهترک مرد آزاد خوی مرا از راه
دوستی و یکدلی پند اندرزهی داد و در ناپایداری گیتی سخن بسیار راند و گفت هرگاه از روی دانش نگارستان
آغازی و از رازهای بخردی و گذارش شاهنشاهان و رنجهای ایشان در این سپنج جهان از برای آشکار نمودن از نهفتهای
نهان و آموزگاری کارآگهان مر خداپژوهان را نجی بیادآوری پس از تو یادگاری باشد و فرهنگیان نو آموز را
از روی بهره مند گردند و بمیانجی او نامت پایدار بماند و در این میان گذارش نمود که روزی اردشیر شهنشاه فرزانگان
ایران را انجمن فرمود از دانش و کیایش شهریاران و دانشوران گذشته بسیار سخن راندند ناگاه موبدی پیر شاه را ستایش
بسیار نمود سپس گفت والا پروردگارا شهریار را هزار سال زندگی بخشاد شاه بخندید و فرمود چگونه باور است این دعا
هزار سال زندگی موبد باز گفت یزدان پاک هزار سال شهنشاه را زندگی و زندگانی ارزانی دارد هریک از دانایان
در درست نمودن سخن موبد چیزی گفتند و گوهر ارش بسفتند پسندیده شاه نگردید سرانجام از خود موبد باز
پرسیدند که خواست تو از این سخن چه بود پاسخ داد اگر شهریار تاجدار آئین گذار به نیروی دانش درست خود
نامه در اندرز و پند و بر بست و دهناد کشور نگارد برخی از هنرهای ژرف و کارهای شگرف خود بیادگار
تا جاوید نام شهریار پایدار بماند شهنشاه را خوش آمد آهنگ نگارش کارنامه را فرمود که اکنون خردمندان
هر کشور در آئین جهانداری بدان کار کنند گفتار مهین فرزانه هوشمند چندان بر من هنایش نمود که دست
آزادگی بر برگ رامش و آسایش افشانده از ری بتو سرکان رفتم نخستین بار چون هر تا سپیان با مدار از اندیشه

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۵	۱۹	هره چره	هرچرخه	۱۱۸	۱۳	سشد	سپند
۸۲	۶	فروزه	فروزکان	۱۳۰	۸	وگذار	واگذار
۸۲	۶	دورا به	به خود را	۱۳۱	۱۹	غامه	جامه
۸۲	۶	افریدن	افریدکان	۱۲۵	۸	ایزداوا	ایزداورا
۸۸	۱۹	شدی	شدندی	۱۲۵	برابر	زیروبر	زیروزبر
۹۰	۱۲	جهیں	مهین	۱۲۶	۱۸	دهای	وجاهای
۹۰	۱۲	فرمو	فرمود	۱۲۹	۱۰	کاو	کاوه
۹۳	۱۴	جن	جشن	۱۲۹	۱۹	خودراورا	خوداورا
۹۸	۱۴	خوددی	خوردی	۱۳۰	۱۳	سومند	سودمند
۱۰۰	۱۳	زندکارنی	زندکانی	۱۳۴	۳	نمود	نمودند
۱۰۱	۱۲	بادی	بابادی	۱۳۶	۱۹	فرانه	فرزانه
۱۰۲	۳	ازخودور	ازخوددور	۱۳۲	۴	ازماموں	ازمامون
۱۰۲	۸	مرغاران	مرغان	۱۳۹	۸	تمامی	تماشای
۱۰۳	۴	کاکر	کارکر	۱۳۹	۱۰	چهاراج	مهاراج
۱۰۶	۴	بند	بندد	۱۳۹	۱۲	برجید	برنجید
۱۱۲	۲	پیروبخت	پیروزبخت	۱۴۰	۱۵	تاانکه	باانکه
۱۱۰	۸	چکوخکی	چکونکی	۱۴۱	۲	دست	درست
۱۱۲	۸	نیاو	نیاز	۱۴۱	۱۳	پو	پور
۱۱۵	۴	دوما	خودرا	۱۴۸	۶	افتا	افتاد

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۱	۹	تمای	تماشای	۲۲	۲	سخن یں	سخن باین
۱۵۲	۲	پادهی	پادشاهی	۲۳۳	۱	کا	کار
۱۵۴	۱۲	آفریدان	آفریدون	۲۳۸	۱۱	بجهره اهه	بجهراهه
۱۵۶	۴	به نیکی	به تنکی	۲۴۰	۲	وخشو	وخشور
۱۵۶	۱۲	ال	دل	۲۴۱	۱	زندسنت	زندودست
۱۶۰	۶	این شهر	این شهریار	۲۴۴	۱۹	شاه	بشاه
۱۶۲	۸	تا	تازه	۲۵۹	۱۶	افسر	افسرده
۱۶۴	۱۵	تر	ترا	۲۶۰	۱۱	دوه	دوده
۱۲۴	۲	قور	توران	۲۶۲	۸	انسوس	افسوس
۱۲۹	۱۸	نمیکرایدند	نمیکرائیدند	۲۶۲	۱۹	پدان	پدران
۱۸۴	۶	بشامانی	بشادمانی	۲۶۳	۱۰	اسفندار	اسفندیار
۱۸۵	۹	کوذر	کودرز	۲۷۰	۱۲	باور	بارور
۱۸۶	۱۰	کورز	کودرز	۲۷۱	۳	پادش	پاداش
۱۸۸	۱	دوزه	دوروزه	۲۸۰	۵	بهنجوبکی	بهنجوابکی
۱۸۸	۱۳	درمند	دردمند	۲۸۳	۱۴	سوران	سواران
۱۹۱	۸	آود	آورد	۲۹۸	۶	پادهش	پادشاهش
۱۹۹	۱	جود	وجود	۳۰۵	۱	فروزند	فروزنده
۲۲۱	۲	آنزاآیین	آنزاآیین	۳۳۱	۲	بدینکو	بدینکونه
۲۴	۱۶	دلدار	دیدار	۳۳۲	۱۲	کاداترا	کارانرا

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

غلطنامه فرازستان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳۳	۱۳	ویکرم	ویکرمرز	۳۷۳	۱۸	ماژی	تازی
۳۴۰	۱۵	تویران	توران	۳۷۳	۵	فروکا	فروکلاه
۳۴۸	۱۱	دنایان	دانایان	۳۸۲	۱۲	فردانه	فرزانه
۳۵۴	۲	امیدوا	امیدوار	۳۸۶	۱۳	نیرمند	نیرومند
۳۵۴	۲	وازندگان	ورزندگان	۳۸۶	۱۹	دیدازان	دیداران
۳۵۸	۱۸	شهرهاری	شهرهای	۳۸۲	۸	بسیا	بسیار
۳۵۹	۴	کرده	کرد	۳۹۳	۱۵	منطلق	منطق
۳۵۹	۱۹	دراوره	دراوازه	۴۶	۱۴	پیشداوه	پیشداد
۳۶۳	۱۰	خرهاد	خراد	۴۲	۲	زنده	زندو

برخداوندان و صاحبان دانش و هوشمندان و دانایان والامنش آشکارا
که این کهین بنده را پیش ازین در نوشتن این نامه دانایی و توانایی نبود اگر خطایی در آن
نگرند خورده نگیرند که گفته آند مکن عیبم ای مرد بسیار هوش که بی عیب کس نیست جز
عیب پوش به نیروی یزدان پیر فروزه فرازستان بمطبع چیترپربهاد
ده بوکلی بطبع رسید و در دفتر رجستری گورنمنت سرکار
هندوستان ثبت گردید کسی بدون اجازت
نویسنده کتاب هیربد هرمزدیار ابن اوشه روان بهرام
طبع نفرماید که مواخذه سرکار خواهد بود
بتاریخ اول ماه جانوری عیسوی ۱۸۹۴

Any persons found publishing the above named book will be severely dealt with except by special orders by the publisher.
CHEETRA PRABHA PRESS, BOMBAY.

PARAZISTAN,
All Rights Reserved
1st January 1894
BOMBAY.
Registered.

کتابخانه [illegible] آستان قدس رضوی
شماره [illegible]